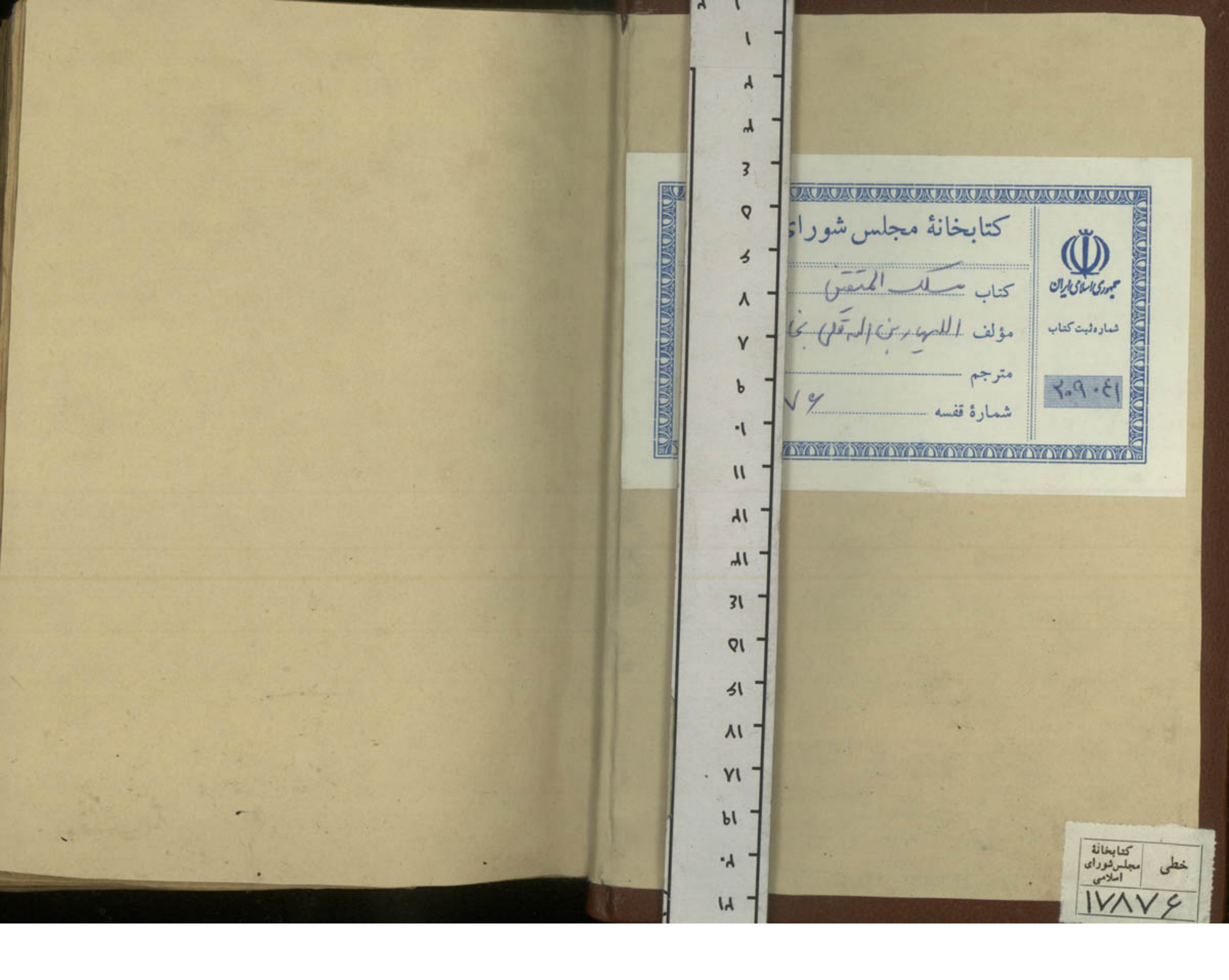
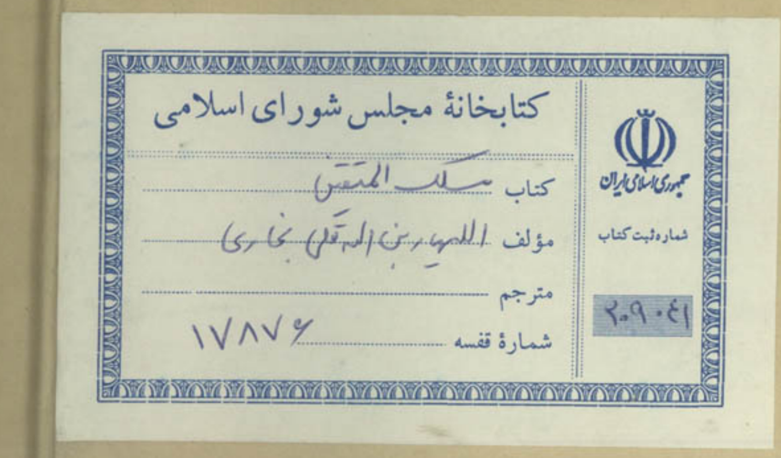
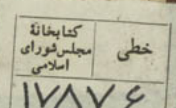
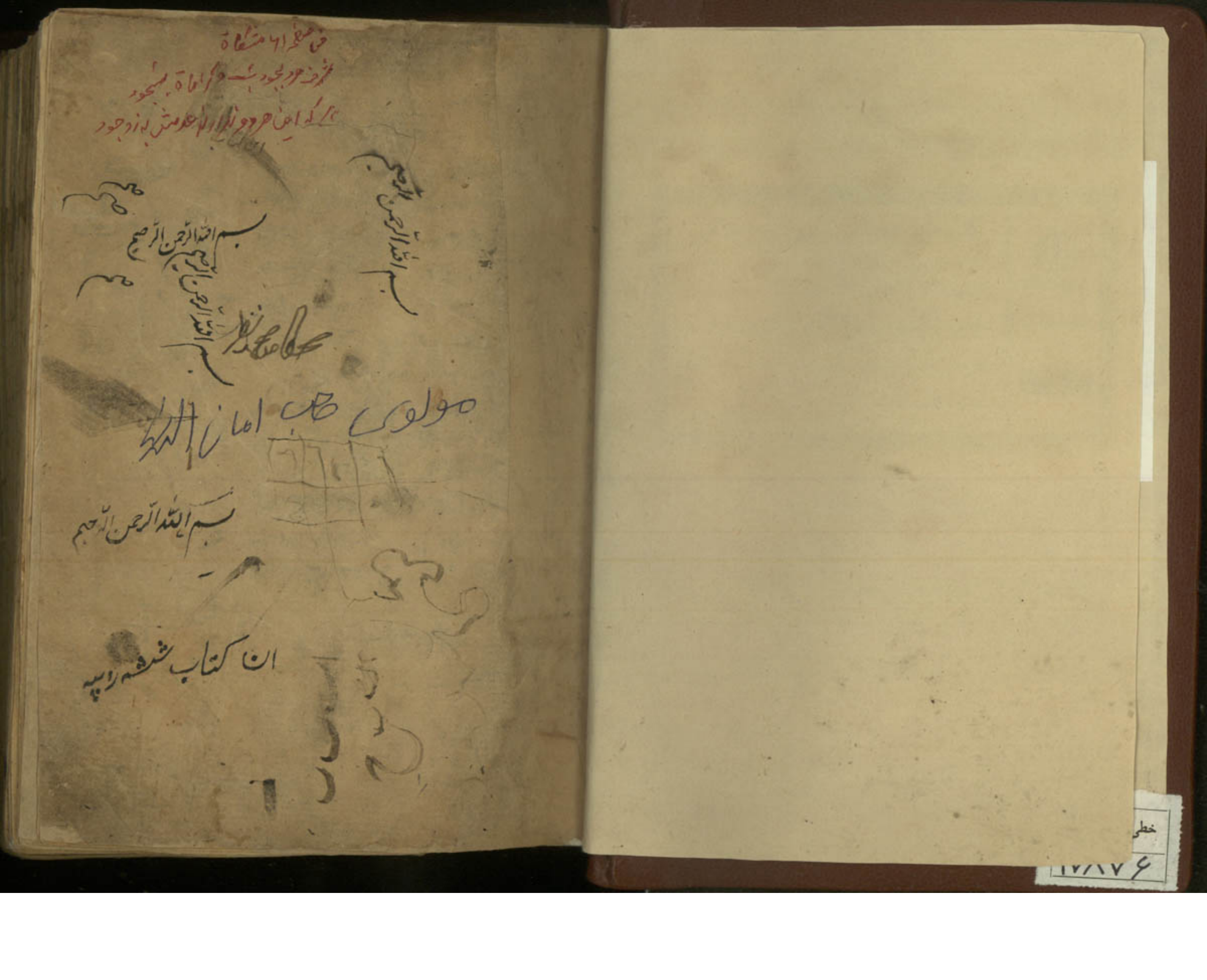



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۰۴۱
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۷۶
خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
شماره ثبت کتاب
مترجم
۲۰۹۰۴۱
شمارهٔ قفسه
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۷۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۱۷۸۷۶
۲۰۹۰۴۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۷۶


بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

مولوی صاحب امان الله

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب شش روپیه



فصل اول این کتاب در بیان حمد باری تعالی عز و جل و نسیر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بحد ثنای بی اعداد / بر خدائی که نور ایمان داد
غافر است و رحیم و رحمن است / پاک از عیب شرک و نقصان است
آن خدایی که تافت از یک مهر / شرق و غرب زمین و هفت سپهر
ذات پاکی که خود بحکمت پاک / قبضهٔ خاک را بداد آدم
گوهری کرد ز قطرهٔ آبی / میکند گوهران نایابی
لایموتیکه از حکومت وی / میت از حی شود و ز میت حی
پادشاه ازل که تیر قضا / کرد یکسان بجای شاه گدا
شمع را کرد گرچه ز آتش جمع / کرد پیدا ز قطرهٔ آبی شمع
گرچه کرد او ز آب آتش وی / که برآورد ز آب آتش بری
او بهر جسم داد شکل دگر / باعث عمر هست اکل دگر
بلکه یک جنس آدمی در کون / هست در یک هزار دو رنگ لون
آنچه صنع است آنچه تقدیر است / عقل کوته از بیان قاصر است
آن توانا که کرد ماه و سال / آسمان زمین بدین تمثال
گشت در آن نقش گر آدم جسم / کرد دانای اسم چندین قسم
بجا دریکه حبیب خود نه فرشتی / برد در نزد شب در آتش
آمد آن کان علم حلم شرم / خواجه کاهش هنوز بر کرم

آن
ای حکیم ازل بحکم جلی / داد ادریس را مکان علی
کوه روی زمین ز طوفان نیل / ترک کردند پای شیخ رسول
آن قدیری که ماه چهره کرد / پاک عاجز منح فر فر کرد
بیدا اقوام لوط را در فتح / زیر و زبر کرد در یک صبح
توبه سازی هلاک دنیا فخر / شد یکی صیحه نیست جالوت
آتش را که پادشاه جلیل / که در لحظه بوستان خلیل
صادق الوعد را بذبح خدا / کرد اسحق با و بداد فدا
داد از بعد یأس خالق باق / بعجوزی بشارت اسحق
آن عزیزی که در پی یعقوب / که چندین هزار ماه شهوب
تافت در عرصهٔ یک عرب مهر / گشت شاه جمع نیکو چهر
که بصدق ماه رخساره / شاهد حال طفل گهواره
اهل مدین نشد با و تکمیل / سوخت زاو ز آتش اجیل
که او فرق نیل را در کون / راه موسی غارق فرعون
او بداوی ابند کان نا ر / میده صنعت لبوس ای یار
آنکه جن و وحوش طیر را با د / تحت فرمان یک نگین بنهاد
خواهد این نامور ز منصوری / بنهد بر جبلت موزی
حکم او شد بباد ه / که سلطانی رسول زاده

هر زرکی خواهد

شود دهد رنج صبر با ایوب   باز خود یاد کرده بنده خوب
او بفرزند به پدر شد کفیل   داد پیغام رهبری ور طفل
ذکریا بفرق دید اره   هم نخوردی ز شوق یکذره
کرده‌ای زاده با یکی لقبی   سید صالح احضور نبی
والد در جهل ولد صد دولت   کرد ور خدای جست
بطن ماهی مقام ذوالنون که   بعد چهل روز زنده بیرون
انجنین از نهنگ نفس ارا   دار و ایمان بنده را چه کمال
یار اصحاب کهف مار و کلب   تو مکن ز رحمت حق از خود سلب
رحمت را نه حد نه پایان است   همه ذی عقل را نمایان است
رحمت اوست محو کردار سکر   شکر حق صد هزار مرتبه شکر
بعنایت خود مسلمان که   جنس ذکر کرد انسان که
داد ما را بلطف خویش مقام   در میان ولایت اسلام
هم شنیدیم در کتب دیدیم   زین سبب راه راست بگزیدیم
شکر و ذکر ز صد هزاران بیش   که از رحمت حبیب خویش
بی روی اختیار کار شی که   دوستدار چهار یار شیر که
ور دل ما رقم زهر و باب   بغض یک کس ز آل و اصحاب
شکر و یکر بیذات سبحانی   داد ما را طریق حقانی

قدرت

مصطفی

۳

مصطفی گفت در شب معراج   یعنی ختمان بامت سراج
شکر و ذکر ز صد هزار و فوز   کرد ما را ز اهل بدعت دور
در اصول و فروع کل مهام   کرد ما را ز اهل سنت تام
نعمت جسم داد نعمت جان   در تراکیب ز جا[illegible] جداگان
دو نیمه به که داده نای   بهر ذات صفت ثنا بپای
آنچه از بهر ما مهیا کرد   در جهان کس نتاند احصا که
از گدا این نعم بیان بیارم   نیست ممکن بیان آن بیارم
شکر و ذکر ز فرقه طلبا   که [illegible] و از فقرا
لطف خود را بر ایشان شامل کرد   همره کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرضیه   یعنی سلوک نقشبندیه

نعت نبی صلی الله علیه وسلم

صلوة خدای هر ساعت   برسولی که هست ذوالطاعت
صلوة خدای گیتی و در   باد در هر نفس هزار هزار
عدد قطرهای ابر بهار   باد بر روح سید مختار
صلوة حق اغلب اکثر   بعدد های ریگ برگ شجر
برسولیکه افضل البشر است   مهربان تر ز ما در و پدر است
نام پاکش محمد احمد است   شفقت او بجا خود حجت است

رتبهٔ او که فائق توصیفست ذات پاکش که زین کوی نیست
کروا یزد تمام خلق جلیل اوست مقصود عالم طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک نشنوای بادهٔ سعادت تاک
وصف گویان بیان کنند یکیک که تواند روصف او اندک
واصف اوست واحد القهار یک در اصلش چند فاکر کار
صلوٰة خدای جزو و کل باد بر جملهٔ انبیا و رسول
همه بودند کان علم نور درمنشان ذکر و عصیان دور
باد بر هر چهار یار رسول آل اصحاب دوستدار رسول
رتبهٔ هر چهار شمع طراز درسان عقیده آید باز

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای خدای احد کریم صمد خالق آسمان بغیر عمد
ای تکفل برونهٔ هر جنس ای تکلم عطا کنندهٔ انس
ای کدا زندهٔ خط نسیان ای شفابخش علت عصیان
ای نگارندهٔ زبان زمان دار ایمان ما ز نقص امان
ای ترحم کنندهٔ زیر لحد رحمتت را نهایت نه حد
ای نمایندهٔ فروع اصل ای خطابخش بندهٔ یوم ازل
ملک آید بامر بردن جان قصد ایمان ما کند شیطان

او رسید

او رسید با هزار فتنه و ریو تو امان ده ز چنگل آن دیو
کن
جای که حال بندهٔ ما خفه باشی چیست حد لعینک لا شیء
زین جهان چون فنا شود غیبت منزل ما است گور با هیبت
جسم جان جدا چو حال آید دو فرشته پری سوال آید
کندهٔ ... حشم آن ناپاک سینه‌های جبال لحظه چاک
گر نباشی تو دست آن جای وای بر حال شرمسار وای
گیر گیر گیر
روز آن که آسمان درست شود از هیبت قیامت شیشه
پاره پاره فرو رود از خشم کوه های زمین شود چون پشم
اینچنین گردد آسمان زمین وای بر حال بندهٔ مسکین
خلق عالم شوند یکجا گه شود احضار جمله فردا که
در حساب کتاب و زن سوال عقلها زائل زبانها لال
دفع حجج مجالی گفتن نی از تو نشنفتن کمیندهٔ نی
خصمها آید از جوان و پیر آید آن دم ندای گیرا گیر
ملکان عذاب آماده وای بر جان آدمی زاده
چون بگیرد جهنم غریدن پرده‌های عیوب دریدن
آن جهیم از شب سیه تاریک زبر او پل ز مو باریک
هم ز شمشیر تیز بران تر غیر از آن راه نیست راه دگر

گوینده آنجا هوس کلان باشد
تنها کس کنند ... ده

گر تو آن پان نیازی آن کل
وای بر حال بنده گنه فلی

از همه سخت از همه دشوار
ترسی شرم تو واحد القهار

گرچه هستم بیحد عصیان غرق
تو مکن روز فرقا موجب حرق

یا الهی کن ای دیده گاه
بد بر ستی تو بر عقیده گاه

اهل حق را بلطف یارم کن
نوح تحقیق در کنارم کن

یه روی حضرت نبی گردان
دور کن از سلوک نامردان

دل ما را از اهل بدعت سرد
گرچه دعوی قطب غوث کند

کاسه ام را مده شراب طبیع
زهر ... آب طبیع

از طعام قناعتم کن سیر
رتبه همت بپای همت زیر

دور گردان ز خود فروغ کبیر
بنما ... قریب تکمله کبیر

از امور شریعت اکرم
کار ما را مکن زیاده و کم

قائمم را لباس تقوی ده
هرچه طلبم از انهم اقوت

فصل اول الکتاب عقیدات در بیان توحید و صفات باری تعالی

شکر ایزد که ما مسلمانیم
بجز شریعت دگر نمیدانیم

در معنی که عالمان گفتند
در عقاید نوشتن گفتن

همه قائلیم اقراریم
سر موی خلاف کی داریم

کہ

گرچه عمری بمعصیت بردیم
شکر ایمان بوحدت آوردیم

احد است صمد بغیر عدد
لم یزل لم یلد و لم یولد

شرکت نقصان زمانی نی
در قدیمی او کمانی نی

عرض جوهر حدوث مثال
منزه حضرت خدای تعالی

همه مخلوق اوست او خاوند
بیجهت بی مکان بی مانند

مثل مخلوق جسم جان نی
هرچه در عقل کس رسید آن نی

لا یزالی که لامکان باشد
نیست چیزی محیط آن باشد

یک بعلم اصطلاح آن کی
است بی شک محیط کل شی

ابتدا نیست انتهایش نی
حافظ ناظر است جایش نی

علم وحدانیت بود این بس
ورنه در کنه او چه حد کس

زانکه گفت مصطفی ای مرد
فکر بر ذات او نباید کرد

فکر باید ولی بقدر توانش
مصطفی هرچه گفت بر آن ...

۲۱ سبب

فصل دوم در بیان صفات ثبوتیه و سلبی

بصفاتیکه داده اند خبر
علم قدرت حیات سمع بصر

هم کلام ارادت تکوین
که قدیم بود علی التعیین

هست این هشت ثبوتیه خود
یعنی از عیب شرک پاک است او

علم یعنی یکی صفات خدا است
او بعلم قدیم حرف داناست

[illegible]

اول آخر ظهور بطون
نیست چیزی ز علم او بیرون

خلق چندین هزار ظلمت نور
نیست از علم او دمی مستور

نبود علم او بفکر و خیال
هرچه در بنده هست او در کمال

بس بود علم غیب خاصه او
کس نداند ز غیب او یکمو

مگر آن را که خود کند دانا
مثل تعلیم آدم الاسما

هست قدرت یکی ز هشت صفات
هست قایم همه صفات بذات

خواه شر است خواه نیکوی است
همه در تحت قدرت اوی است

علوی سفلی و کبیر صغیر
نیست یکذره کار بی تقدیر

کردن او بدست جبار است
چون که او از صفات خلق بری است

هم حیات است از صفات خدا
زندگی همه از و بر پا

حی قیوم بی زوال بود
لایموت ولا یزالی بود

زنده گیش بجسم بنود
هرچه در خلق هست آن بنود

نیست محتاج هیچ چیز خدا
حاجت عالمین از وست روا

زنده که داده ای بمیراند
همه از اوست خواندن را ...

اینقدر دانش از حیات بس است
ورنه بر کنه او چه حد کس است

بصر سمع از صفات خداست
شنوا نیست یعنی هم بیناست

تحت مخلوق اشکار و نهان
تحت فوق میان هر دو جهان

هست

نیست دور از شنیدن و دیدن
طرفة العین ای برادر من

این صفتها بگوش چشم نه است
بلکه بر قدرت قدیم وی است

ز وجه حق که جا بجز ست عقل
هست واجب در آخرت بالنقل

جز نباید به بنده کلام خاوند
بیجهت بیمثال بی مانند

آن که فهماند چون حرف را
او بداند خود آن حرف را

یک صفت از صفات اوست کلام
گفتن اوست بی زبان بی کام

این بمخلوق حاجت است علاج
نیست خالق بهیچ شی محتاج

در کلام منزه شی بالذات
حرف صوت نکرده اند اثبات

چون که حرف است صوت را مانند
وصف مانند نیست در خاوند

نیست مخلوق این کلام عظیم
هست قایم بذات خویش قدیم

هر که مخلوق گویدش کفر است
زین نکته مقام او حضرت

لیک از ما الفاظ حفظ نقوش
میتوان گفت حادث ای باهوش

ورنه نقش کلام را چه سخن
در قدیمی او نباید ظن

نفیس

هست قول کثیر در این باب
این بود اختیار قول صواب

من و تو عامرا همین مقدار
بس بود در تشی کلام ای یار

از صفات شد یکی ارادت دان
بی ارادت نه اشکار و نهان

زوان خاری گسستن مو
نیست یکذره بی ارادت او

چون مشیت که کرده اند جبر   معنیش هست از اراده دگر
یعنی معنیش دگر آورده   علمای این سخن کرده
علما هرچه گفت آن باید   فکر هر ما و تو نشاید
فعل تخلیق اینچنین ترزیق   یعنی تکوین بعد علما التحقیق
هست تکوین نیکو زینت صفات   اهل سنت که کرده اند اثبات
همه خلاق فعل یا لرزاق   همه باشد بامر خالق طاق
او بود خالق فعال عباد   بنده را اختیار جزوی داد
باشد این اختیار بنده کسب   بطریق ایجاد نیست محب
خلق افعال بنده از سبحان   بنده کاسب بود بکردن آن
خیر سازد ثواب می یابد   ور کند شر عقاب می یابد
عذر بی اختیاری بنده   نیست در کار اقبح و کننده
چون که از بنده می شر شود صادر   نیست مرضای حضرت قادر
چون که جهان از قضای خدا   زان فرستاده است راه نما
هرکه گوید جمعیت راضی است   حکم کفر از آنچه ماضی است
قوم های که مختلف شده اند   بکنند زین باب ... زده اند
مثل من عامی همین قدر است   پر ز هیچ که جای پر خطر است
احمس رزق از حرام حلال   هست از حضرت خدای تعالی

لیک

کسب

لیک در خوردن گرفتن آن   بنده را اختیار کسبی دان
قبل ازین شرح این بیان گویند   که در افعال بندگان گردید
هرکه بشمرد حرام را حلال   مر شود کافر لعین فی الحال
ور شمارد حلال را حرام   قایل او برآید از اسلام
یعنی در آن محل شود کافر   اتفاق ایمه است اکثر ما
ور بعد اختلاف مسئله آن   جانب نهی را تو راجح دان
این صفتهای قائم الحاجات   عین ذاتش مدان نه غیر ذات
بحث ها کرده اند در این باب   اهل حق نوشته اند جواب
ما که عامیم بس همین مقدار   با سوال جواب طول چه کار
حال آن که صحیح عقیده این مختصر   وانند آنکس محب دین باشد
این مختصر بود در فصول عماد   بعد ازین نکته در عقاید یاد

فصل سیوم در بیان ایمان و اسلام و خصوصیت آن

چیست ایمان بدان علی التحقیق   بخدا و رسول او تصدیق
آنچه آمد ز حضرت متعال   داشتن دستور در همه حال
وصف ایمان کسی بداند گفت   نیست مومن بعلم جهالت جفت
باز اقرار بر زبان کردن   قلب را متفق با آن کردن
فرض تقریر نطق یکبار است   هست سنت از آنچه تکرار است

نیستند لحظه غافل از باری   گرچه هستند موکل کاری
بعضی از ایشان بود ز بعضی دگر   نزد عز و جل مقرب تر
بکتبی آن که غیر مخلوق است   همه او کلام ایزد است
صفت او که غیر ذی عوج است   هرکه مانند فهم کرد کج است
بر رسولان خدا فرستاده   خبر از امر نهی او داده
تا رسولان بحکمهای کتب   امتان را نموده راه ثواب
قبل ازین در صفت رسانیده گذ   باز این جا بیان آن گردید
آن کتابی که از برای عوام   شد مهمات مسلمین بر نام
بیشتر مردمان که عام ترند   زان کتاب خوشی استفاده برند
در بیان مفصل ایمان   چون که برای هدایت دران
چون رسولان که جمله شان پاکند   همه از نسل آدم خاکند
همه نزد خدای مرحومند   از کبیره صغیره معصومند
آنچه ز ایشان وقوع شده حیاتی   همه ذلات بود یا خطیات
همه کوششی کنان دین بودند   پاک ز خجل کبر و کین بودند
از خدا آنچه یافتند خبر   سر برافراختند موی دگر
یافتند آنهمه رفیع مقام   وحی الهام حضرت علام
انبیا وقت وحی بشنیدن   وحی را نیز در رسانیدن

سهو

یعنی از سهو ذلت ایشان   همه معصوم بوده اند چنان
هم نوشتند در اصول دین   سهو ایشان نبوده است چنین
سهو ایشان که در فروع جواز   شود آن ساعتش معین باز
هم تخلف نبوده در الهام   یعنی با انبیا علیه السلام
همه بودند در خدا طلبی   لیک فرق است در رسول و نبی
شرط کردید بر رسول کتاب   بر نبی شرط نیست ای احباب
بلکه تبلیغ با کتاب رسول   میکند آن نبی راه قبول
هر رسول خدا نبی است چنان   نه رسول است هر نبی ایجان
آن رسولان اصلح اکمل   بودند ایشان ز یکدگر افضل
فضلشان در ثواب رتبه حال   نه ز روی نبوت ارسال
نرسد و لیکجای نبی   نرسد بل بخاک پای نبی
آن رسولان آدم هر یک   افضلند از پیمبران ملک
اینچنین است عامه انسان   افضل از عامه فرشتگان
اندر آنجا عوام انسانی   گفت در کافی التقیا دانی
نه که هر آدمی تا انجام   بلکه مکره ترند از انعام
صفت انبیای خیراندیشی   زان بگفتند از ملایک بیش
هست ذات فرشته از ما غیب   غیب ایشان گفته شده ریب

لیک تصدیق قلب مومن بس   فرض باشد مدام بر همه کس
اصل ایمان بود عطای خدا   میدهد بنده را بغیر بها
آنچه توفیق یا هدایت اوست   نیست مخلوق بیگمان ایدوست
آنچه از بنده ست خلق شماد   مثل تصدیق قلب یا اقرار
هم نگردد زیاد و کم ایمان   علاوه ست زاید نقصان
آنچه در آیت لیزداد وست   از دو یا یقین بنده گا اوست
لیک ز اعمال بنده ای آدم   نور ایمان شود زیاده و کم
ورنه ایمان زیاده و کم نیست   هر که این را نداند آدم نیست
بنده سازد و تعامل احسان   در جاتش زیاده گردد زان
هر که سازد اگر تعامل بد   مستحق عقاب میگردد
حال کرحق اختیاری ...   ورچه گردید در فعال عباد
مومنیکه کبیره کرده است   لیک در دستور اقرار است
تا حلال مستحقی شمارد   نقش ایمان از و نه بردارد
وحرام
لیک بر آن مدام جهت کردن   شد نشان حلال بشمردن
نیست اسلام دگر از ایمان   معز دو هر دو که میدانی
صدق و اقرار ماست ایمانم   انقیاد و خشوع او اسلام
بس جدای نگشت در معنی   گرچه لفظش جدا بود یعنی

پاره

پاره انقیاد کرده بزور   لیک از صدق قلب بعدی دور
قالت
گفت اظهار حضرت و باب   این بود وجه قالت الاعراب
کاندرین بحث هست قول کثیر   دو مدار معنیش بهر تقدیر
شکر واجب که ما بایمانیم   خویش را مومن بحق دانیم
چونکه در دستور او قراریم   شک بایمان خود نمی آریم
بهمین اعتقاد زیر لحد   بپرستش خدای بر و احد
شکر لله اگرچه عاصانیم   اجل از غیر حق نمیدانیم
کل نفس که هست بنده بوصف   شربت مرگ را چشنده بود
آنچه جان دار در از بزرگ و خورد   هیچ جز با اجل نخواهد مرد
گرچه گردد بدست کس مقتول   با اجل گفتنش ست نامعقول
چونکه آید اجل بجان کس   نشود پیش ساعتی یا پس

فصل چهارم ایمان آوردن بملائکه و کتابها و رسولان او و صفات صحابها

شکر لله که در همه اوقات   هست ایمان ما بذات صفات
بملایک عالم غیب اند   بندگان خدای لاریب اند
همه در طاعت خداوندند   فارغ از مال جفت فرزندند
استند از اکل شرب آنها دور   نه انوثیت وصفشان نه ذکور

افضل انبیای معصومین   حضرت مصطفی بود بیقین
اوست بیشک مبشر اصدق   شب معراج او بود بر حق
از حرم تا بمسجد اقصی   ثابت او بود کلام خدا
هم ز اقصی الی السما آن نور   بخبر آن خبر بود مشهور
ز اسمان تا کجا که خواست اله   بهمه قابلیم بی اشتباه
فلک خلد عرش در یک شب   برو از قدرت خداه عجب
بلکه در یک نفس برد همه کار   چونکه در قدرت وی است آسان
بعنایات خالق الباری   بجسد بود هم به بیداری

فصل پنجم در ثنا صفات چهار عظام علیهم الرضوان

هست بر حق چهار یار او   آل اصحاب دوستدار او
یار اول که صادق صادق است   او ابوبکر این خلافت است
بعد پیغمبر آن بغیر گمان   اوست فاضل ترین آدمیان
بعد او آن که شمع اصحاب است   عمر عادل ابن خطاب است
بعد او آن بجمع القرآن   این عفان امیر حق عثمان
بعد او که آن کامل است ولی   ابن عم مصطفی ست علی
هر چهار اند در خدا طلبی   خلفای محمد عربی
آنکه بر جای مصطفی شینند   کس از ایشان خلاف چون بیند

بعد از دو

بعد ازان خلیفهٔ کامل   نشدی هیچ عالم عادل
اجتماع مهاجر انصار   همه اصحاب سید مختار
همه پاکند پاک دینانند   هادی راه امت اینانند
مصطفی گفت او صحابه علی   هست هر یک ستاره روشن
نیست ما را خلاف هیچ یکی   چونکه نبود درین حدیث شکی
اختلافیکه در میانشان رفت   که ازان اختلاف نقصان نیست
بود آن جهدشان بیک معنی   مرتضی با معاویه یعنی
بود حق جانب علی بیشک   گشت مخطی در اجتهاد آن یک
آدمیزاد میشود مخطی   گفت المجتهد قد یخطی
گر خطای در اجتهاد رود   مستحق یک ثواب شود
ور شود اجتهاد او نیکو   بیکی ده ثواب یابد او
شکر لله که ما اقراریم   بغض یک کس بدل نمی آریم
هر که سازد یکی از ایشان شتم   هست بروی جهاد کردن حتم
خاصه آن کس بسبب شیخین است   کافر است لعین دوزخی است

فصل ششم در بیان صفت ده یار بهشتی رضی الله عنهم

هست از صحب مصطفی ده کس   به دخول بهشت قطعی بس
او ابوبکر صادق است عمر   بعد عثمان بعد ازان حیدر

عبد رحمن طلحه است زبیر   بوعبیده سعید سعد ای خیر
باز بر فاطمه حسن و حسین   شد بشارت ز سید کونین
غیر ازینها باین خوف و جا است   بنده ایمن ز خوف ترس کجا است
همه صحب نبی جنت سیر   مکنی یاد شان مگر بر خیر
هیچ یکی اهل ضلالت نیست   لیک بر وی اشارت قطعی ست
شد خلافت پس از نبی سی سال   بحدیث نبی بوجه کمال
گشت سی سال به شش مه کم   ختم در وقت آنجناب اکرم
بود شش ماه حسن باین ارشاد   بعد شش ماه با معاویه داد
گرچه بودی معاویه در دار   از کبار صحابهٔ مختار
گرچه او بود لسروری شامل   نشدی چون چهار دریا دل
که بر جهت نکرد این معقول   شاهد این سخن حدیث رسول
بحدود شریعت اسلام   شرط باشد بهر دیار امام
امر حق را ز نهی سازد فصل   نبود گرچه عادل بر اصل
ما طاعت کنیم ز اصل و فرع   حکم او باشد ار موافق شرع
گرچه او خود بفسق عصیان است   شرع فرمان کند بجا آنست
نیست شرط امام معصومی   لیک در دست شیعه از شومی
بلکه در شرع شرط او آنست   رجل بالغ مسلمان ست

دربس

در پس او نماز می خوانیم   بحدیث نبی چنین دانیم
مسح بر موزه هم روا داریم   مثل بدع نه پنداریم   اهل

چون کرامات اولیا حق است   در بیان حقیقتش چه شک است
خارق عادت است اصل این اسم   این خوارق شده است چندین قسم
خارقیکه ز انبیا بنمود   بیقین فهم کن که معجزه بود
لیک قبل از نبوت ار باشد   داند این مسئله ذکور ارهاص
از مسلمان صالح ظاهر   دان کرامت اگر شود ظاهر
باشد از مومن عوام چه ست   تو کرامت مدان معونت دان
هست از اهل کفر استدراج   مثل فرعون سامری عاج
خارق هر یکی کرامت نیست   این کرامات اصطلاح ولایت
ولی آنست بیشک اشتباه   باشد آن شخص عارف بالله
دایما باشد او مطیع امور   از معاصی غیر مرضی دور
هم اجتناب از شبهات   از فرورفت لذت شهوات   کنند
بگذراند مرد دین ز اصل و فرع   نزد و نقطهٔ برون از شرع
بلکه از اختلاف مسئله نیز   سازد از ترس کبریا پرهیز
مرد بی شرع اگر پرد بهوا   خورد آتش رود بروی دریا

فعل او را کرامت ار دانی   زان طلاق نامسلمانی
شده یکچند گمرهان پیدا   همه بر نفس خویشتن شیدا
نام آنها بود مباحیه   خویشتن را کنند صوفیه
نهی فرمان شرع را مانند   خویشتن را حقیقت خوانند
جاهلان بخویش رام کنند   مایل البته حرام کنند
بیتهای لطیف می خوانند   لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنی موافق ره خویش   گفتگوها کنند از کم و بیش
باز آن گمرهان نا انجام   خویشتن را نهند عارف نام
همچنان فرقه که بوسند   خارج دین مصطفی هستند
عارفانیکه بحر جو نوشیدند   بحقیقت تمام کوشیدند   جو
آن حقیقت حقیقت شرع است   هر که بی شرع ره رود فرع است
باز یکچند کوته اندیش   از لوندی کنند یک پیشه
نام حق را نهند دیوانه   فعل حق را کنند مستانه
کلمات شان خلاف قرآنی   یاد و سوسی چون شیطانی
گویند آنها بعشق پیوستیم   از تکالیف بنده که رستیم
قبل ازین جسم روح کا بوده است   طاعت ما کنون مشاهده است
هر که قایل باین سخن باشد   دشمن خاص ذو المنن باشد

صح

چون که این مذهب ملاحده است   این ملاحد بشرع جاحده است
همچنان فرقهٔ مضل ضال   اعتقاد آورند از جهال
هر که با این عقیده در بند است   منکر آیت خداوند است
هر که بقول همچون سست   بیگمان کافر است ملعون است   منکر
هیچ یک از مقرب این در   نبود ز انبیا مقرب تر
بخصوص آن گزیدهٔ دو سرا   خاتم انبیا حبیب خدا
رفع تکلیف بنده که بیطلبی   زو نشد تا اجل جان دادن
وقت آنجا که ماند از پا باز   گوش او را رسید بانگ نماز
گفت یا مرتضی مرا بردار   جانب مسجد جماعت آر
مرتضی کرد جا و هم سر داشت   مصطفی را به پشت خود برداشت
پشت پای رسول معبودی   از ضعیف بارضی می سودی
همچنان محنت مشقت درد   بجماعت ادای طاعت کرد   مشقت
از رسول کریم خود اندیش   بعد معراج طاعتش شد بیش
بنده تا قرب کرد کار شود   هر یکی ترس او هزار شود
حسناتیکه میکنند ابرار   سیئات مقربین پندار
یعنی از ترس حق چنان وهمند   طاعت خویش را ریا فهمند
باز یکچند اهل بدعت ها   شده مشهور در زمانهٔ ما

خویشتن را شیوخ مینامند | از برای طمع نه آرامند
زنگان را بحلقه اندازند | نی طنبور چنگ بنوازند
در کشان رقص پای کوبی بس | فکر آنها نیاز نذری کس
خوانده نیز شعر تغنی الحان | کو و نیز شعر مناهی عصیان
میکنند کارهای نا انجام | می‌نهند سنت مشایخ نام
هر کجا زاهدیست یا صوفیست | ورده بوحنیفهٔ گو چیست
او ندارد روا تو چون داری | سر ز قولش مگر برون آری
کارهای که غیر مسنون ست | بلکه زهر چهار بیرون ست
از چنین فعل از چنین کردار | بل مشایخ بوند همه بیزار
باز این را لقب کنند قبیح | باد بر اینچنین قبیح قلاب
شکر صد کر بشوای ما | پیر مولای ره نمای ما
وایما به روی رسول خداست | با دوم جهل بدعتست هواست
هست سنت بجمع ضابطه بس | باعث قرب دوست را القاس
از اصول فروع قال حال | از جمیع علوم مالا مال
مرشد ارشد بلا اشتباه | اصلح الصالحین حبیب الله
کر غنیم زبان شود هر مو | تا بروز جزا بگوید زو
نتوان پیش خلق بوصف ادا | مر کجا وصف آن جناب کجا

اینقدر

اینقدر بس که محی سنن ست | در شریعت چراغ انجمن ست
منکه باشم ز او ز هیچکان قبیح | تبکلفند چنان من چه جز صحیح
مرد مانیکه فاضلند فکیف | هر که زین ذات غافل ست حیف
او باین بنده پند داد نخست | اولا ساز اعتقاد درست
کس نداند عقیدهٔ او چیست | او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم بجذب سلوک خویش مناز | عمل علم را موافق ساز
هم بکشف کسی اعتباری نیست | اهل حق را بکشف کاری نیست
بلکه در کشف بیم بسیارست | چونکه در بیت دیو غدارست
کشف اگر بر تو رو دهد ای مرد | کشف را وزن شرع باید کرد
خواه باشد ز اصل خواه ز فرع | نبود کشف از موافق شرع
رد کن آن کشف خویش را زنهار | گرچه واقع شود همین صد بار
ان چنان کشف کشف شیطانست | عمل او زروی نادانست
گرچه اندر مقام غوث رسی | نیست ایمن ز مکر دیو کسی
بلکه از آن لعین آن درگاه | انبیا جمله جسته اند پناه
گرچه هستی مقرب ز اخیار | قصهٔ آدم حوا یاد آر
نشنیدی رسول عالم تاب | مرنخوانده نماز با اصحاب
بود اندر قراءت آن شه مرد | رفت شیطان کلام القا کرد

انشاء

یعنی مانند ختم او آواز | گفت خویش آن غماز
بود نجوای او دروغ کلام | ارتجای شفاعت اصنام
این سخن را صحابه بشنیدند | از دهان رسول فهمیدند
حضرت مصطفی باستادند | لیک یاران او بر افتادند
مصطفی کرد سجده برسر خواند | زین فعال صحابه حیران ماند
آخر از این فعال نا اقبال | که زبان نبی از ما سوال
همه گفتند ای گزیدهٔ ما | فهم کردیم از دهان شما
زان تکلم رسول بود ای پاک | بعضی از سامعین بکرد ادراک
اینکه گفتند سهو شد بر رسول | این سخن باطل ست نا مقبول
او که در عصمت خدا باشد | آن چنین سهو چون روا باشد
چون که از سهو در اصول دین | انبیا جمله اند معصومین
مصطفی که حبیب خالق بود | افصح اعقل خلایق بود
حافظ و مرشد خدای اوست | اینچنین سهو چون کند ایدوست
الغرض زان حکایت مذکور | هرچه باشد بگو منشو مغرور
همه گفتند ای گزیدهٔ ما | سهو رفتست در شنیده ما
ورنه مارا چه حد چه مقدار | بخلاف شما کنیمش کار
مصطفی کز رسول ... است | گفت آن صوت صوت شیطانست

چون

چون شنیدند از رسول خدا | درعرق گم شدند سرتا پا
پیچ حق با تسلی دل او | آمد از لا اله الا هو
گفت ای سرور دو کون رسول | تو با صحاب خود مباش ملول
همه انبیا که بر حق زیست | دیو القا نکرده باشد نیست
بعد ازین قول حضرت ستار | گشت او را تسلی خاطر
که با صحاب مصطفی آن دیو | در حضور رسول ساز و ریو
نیست اعلای اولیا را حد | که ادنای آن صحابه رسد
گرچه غوث مباش باین ظن | مکر شیطان غیور و بر من
این سخن از عقیده باشد دور | هست جاهل باین سخن مغرور
بعض از کارهای می سازند | باز در پیش خلق می نازند
گرچه این را نوشته اند کنون | داد رخصت مرا رسول الله
نکردی اگرچه در زنده | نکر را امر که با بنده
اقبح این سخن سخن باشد | قایل این چه جاهل تن باشد
این سخن با رسول بهتان است | آن چه او دیده است شیطانست
گرچه در اصل صورت آن کافر | نتوانند شدن چو پیغمبر
لیک آن مدعای او رو ید | خویشتن را رسول میگوید
که محمد برفت زین فانی | هست حاضر کلام ربّانی

مانده فرمان ایزد متعال   که تعامل کنند بخواب خیال
مصطفی گرچه رفت ازین دارع   یادگاری بمانده بر ما شرع
مانده حکم شریعت اسلام   که تعامل کنند بکشف خام
مجتهد الدین علیهم الرضوان   کرده زان زوجه شرع را میزان
هرکه دل با کشوف خود بندد   نفس شیطان بریشی او خندد
هرکه با شرع مستقیم بود   بیگمان محرم حرم بود
بعضی از صوفیان که بی‌عاملند   که ز خامی بکفر اعجاب همند
از عقیده دگر ز فقه ضرور   کوی نظم شود باینها نور
بعنایات الله حق نفس   پختنم بار سوخ علم هوس
سختنم اندکی ز اصول فروع   تا بقدر مجال خویش شروع
قریهٔ نظم را نهادم کام   مسلک المتقین نهادم نام

فصل هفتم در بیان ایمان آوردن بعذاب قبر و زنده کردن

حمد پروردگار پاینده   هست تصدیق ما پاینده
کافرانرا بود عذاب قبور   هست از بعض عاصیان هم دور
بحث اهل بدع معاملت نیست   [illegible] که آن جاهلیت کاملست
آنقدر وانداز سوال جواب   لذت انتقام در عذاب
گفت پیغمبر بشیر نذیر   دو فرشته که منکرست نکیر

آید

آید اندر قبور بالتعیین   پرسد از رب از رسول از دین
در عقاید نوشت سعد الدین   طفل را نی سوال اندر این
قول سید شجاع مردوده   آن چه در آن کتاب فرموده
لیک در چند نسخه هست سوال   تا که باشد رضیع از اطفال
در خلاصه بود علی التعیین   پرسد آنجا ملک کند تلقین
یا بالهام حضرت متعال   میدهد طفلها جواب سوال
بهمین قول شارح اوراد   وهب نافذو بکرده یاد
در مهمات مسلمین بیقطع   وحدت حق تعالی دانستن
گفت قبل از بلوغ این فرض است   گوش کن مر ترا ز من عرض است
والد و والده بخوانند سن   هست واجب بطفل [illegible]
شود والدین شرای نیکو   هست لازم با قربای او
گفت بعضی مصنفات سعد   باشد این فرض از بلاغ بعد
اینچنین در کتب ایمه نوشت   رود اطفال مومنان بهشت
هست در طفل اهل کفر خلاف   کرده هر یک درین سخن اوصاف
بارهٔ گفت در سقر باشند   تابع مادر و پدر باشند
کازین دو یکی مسلمان هست   طفل در شرع تابع آن است
بارهٔ میکند چنین اعلام   شود اهل بهشت را خدام

بوحنیفه امام مردی مرج   اندرین مسئله توقف کرد
گفت ازین مسئله سخن نارم   بخداوند خویش بگذارم
نیست با انبیا سوال دران   اصح قول این بود ای جان
گرچه بعضی نوشته است ایمرد   آنچه کنز العباد تعیین کرد
چهل قسمست که روز آمده هست   بعد این مرگ زنده مرده هست
نفخ آخر بصور داده شود   روح ما در بدن اعاده شود
آن خدایکه مرده اول   کرد پیدا مرا برین هیکل
باز زنده کند چه نقصانست   چونکه در قدرت وی آسانست
هست بر حق بروز حشر سوال   نامه آید موافق اعمال
نامه آید گرا بدست راست   بهمان شخص التفات خداست
پیش انجمله سرخ رو باشد   نادی با و مقر او باشد
جنت عالیه مکان وی است   رحمت حق بجسم جان اوست
نامه آید اگر بدست چپ   از خداوند او شدست غضب
باز آید ندا فغلوه   نیز ثم الجحیم صلوه
یعنی غلی بگردنش سازید   باز او را بآتشی اندازید
هم بزنجیر ذرعها سبعون   سوی دوزخ کنند کشش چون
شیخ بصری امام پاک ضمیر   گفت یک حلقه از آن زنجیر

گر بالای

گر بالای کوه اندر زد   کوه محکم بخویش بگدازد
که بیک حلقه هست تاب جبال   وای بر جان بندهٔ بدحال
هرکرا آید از ورای ظهر   کرده پا شکسته ای بروی قهر
از کتاب شمال روز جزا   طلبیمش همه پناه بخدا

فصل هشتم در بیان ترازوی اعمال جنت و دوزخ حقا موجودند

روز حشر بود ترازو حق   منکر اوست ابله احمق
هر ترازو که گشت نامیده   شود اعمال بنده سنجیده
خود بعلم قدیم میداند   بنده را هم بوزن فهماند
حوض بر حق بود نباشد شک   که اوصاف او [illegible]
نیست برین سخن خلاف روا   منکرش کرمیست اهل هوا
هست در شرح یکدلیل دگر   آیت پاک سورهٔ کوثر
لیک ملا ضیا آورده   بل بقول اصح بیان کرده
در بهشت برین بود کوثر   حوض در موقفست ای سرور
آن صراطیکه هست وصفش حق   باشد از سیف احد ز شعر ادق
آن صراطیکه چیز ممدودست   [illegible] او بدوزخ [illegible]
مومنان گر کنند آسان   بگذرندش چو برق در یک آن
هست روز جزا شفاعت حق   ز انبیا و ز اهل طاعت حق

این شفاعت بمومنان بود هست — لیک آنهم باذن معبود هست
چون کریه اذن حضرت باری — نیست هر کس بکسی دهد یاری
تا جنت که حالیا موجود — هست باذن حضرت معبود
او نخواهد دو گیتی بر پای — مر شود بر شکاف موری جای
هر دو باقی بود با مر خدا — نیست این دو دار خلد فنا
شرح او را در او نوشته هم — هست باقی بامر لوح قلم
عرش کرسی روح هم ای کس — هست باقی فنا نگردد بس
مرد باید منافق کفار — بطریق خلود اندر نار
نیست یکذره نافع فاید — بلکه هر دم عذابشان زاید
بعضی از مومنان هم اندر نار — میبرد باید بموجب کردار
لیک نبود مخلد اندر نار — کرده باشند گرچه جرم کبار
گرچه با معصیت رود جانش — دست گیر وی است ایمانش
هر که اندر بهشت داخل شد — بعنایات تام واصل شد
وصف هاست تمام هر دو سرا — کس نداندش بغیر خدا
هست عاجز عیشی با همه جانی — بعد از ان نه بعجز ملک زوال
بهر این اعتقاد زیر لحد — [illegible] و خدای احد

فصل نهم در بیان اختصار کردن معتقدات و استوار بودن

بنده در گفتن اصول شروع — مر نکردم مبالغه چو فروع
این سخن از برای چندین وجه — بخصوص ای برادران [illegible]
بوحنیفه که شمع امت بود — بزبان شکر چنین فرمود
آنچه ایمان باو درست آید — اعتقاد کسی آنقدر باید
مذهب اعتقاد کردی طی — پر میبچ به بحث های وی
جای لغزیدن است لغزاندن — سوی لغزشی جراءت یا ماندن
آن شنیدی که هزار دلیل — گفت با وحدت خدای جلیل
رفت تا که بسوی دهقانی — گفت حق را چگونه میدانی
گفت بیچون بچگونه بود — فرد بی شبه و نمونه بود
گفت شخص اگر بگوید دو — تو چه میگوی در جواب او
گفت دو پاره میکنم بکلند — اگر چه باشد پدر و یا فرزند
این سخن را شنید از دهقان — لب خود را گزید با دندان
گفت احسن باعتقاد تو — آفرین باد بر نهاد تو
رشته صدق تو است برهان — بحث حق با عتقاد درست
عمر با جان بگشتم از این — نشنیدم ازین زیاده جواب
وجه دیگر که طالب العلم — دانند انیها دلیل صد خطا
در شروح و حواشی معلوم است — سنگ خاره به نزد ایشان موم است

در بحار علوم امواج چند — همچنین نسخه ها نه محتاج چند
باره گر شکسته پا هستند — طالب شرع مصطفی هستند
فهم ایشان در بیان حق طلبی — نه رسیده به نسخه عربی
شاید آن خلق را مفید بود — گفتن من باین امید بود
شاید این را عوام بر خوانند — صورت اعتقاد خوش دانند
اینقدر فهم اعتقاد بس است — فی الحقیقت مناظره هوس است
در جواهر نوشته باشد بل — عمر ضایع به بحث علم جدل
غیر ازین در کتابها دیدم — علم بیهوده را نه بگزیدم
زین سبب از مخالف مذهب — گشته‌ام زقول آنها لب
لیک اندر فروع جان کندم — جان مسکین برای آن کندم
یک روایت رود بحرمت خیر — صد روایات با حلال نیز
گرچه او را اوام شمارد — متقی در عمل غم آرد
آنچه نظمی که در قلم کردم — از دلیلش ولی کم آوردم
از دلایل مجال گفتنم نی — دم عامیم نهفتنم نی
گرچه استاد پرخوش سیده — گویم آن جا دلیل ورزیده
گرچه اشکال حرف کرده باز — کرده این نسخه لیک دور دراز
عمر سازد مساعده یا نه — هست کافی همین قدر دانه

بکشودم

پرسند

پرسد کسی که زمن دلیل طرف — من بگویم دلیل ما هست سلف
هست ازین سخن دلیل به — چون که رفتند با سبیلی به

فصل دهم در بیان عجز و شکستگی مصنف

سامعا بر شبح های سخن — بلکه تصحیح کن خطای سخن
ذی البصارت نیم ز عمیانم — ناقصهای خویش میدانم
بجمیع عیوب اقرارم — لیک بر گفت نظم ناچارم
چون که من ز اهل استفاده نیم — خواجه میر شیخ زاده نیم
اولهای من اگر پرسی — زود از من گریزی ترسی
خدمت شاه عصر میکردم — نان زقوم ز هر خس خوردم
جمع تا نیک از طمع بیداست — گویم از این زیاده نیز رواست
در شستن تعصب آئین بود — غم بلا و فکر با این بود
وقت خوردن طعام میشد زار — یعنی او فوق ماست در این شهر
برخ هر یک شده خندان — گفته میشد خوش آمدی چندان
ناگهان از عنایت باری — داد سلطان بخت من یاری
تا گشتم محب درویشان — یافتم صحبت خوش ایشان
یعنی آن مرشد بلا اشتباه — پیر روی حضرت رسول الله
نام پاک مبارکش نوروز — پای تا سر تمام درد بسوز

وصف ایشان اگر بیان سازم — نعت ملکی بیان آن سازم
جذب آن منتقر و بگرفت — رگ برگ رفت مو بمو بگرفت
بی توقف بپایشی افتادم — دست بیعت بدست شان دادم
زان عمل چشم دل باو بستم — اندکی از حال خویش وا رستم
یعنی زین پیشتر خراب بودم — بلکه از خود فروتری بودم
باوجودی چنین زبونی من — گشت جازم بره نمونهٔ من
دل سنگینم آنخدای شناسی — کرده چک با توجه الماسی
تا کند پاک زنگ لا را او — بدهد زین نقش الا هو
آن توجه بسنگ انجا مید — سنگ خاره بجوشش می آمد
ای حیا کین نواز سلکی مرد — حیف جان کند نکه با من کرد
کند نه جانشان ندانستم — قیمت کانشان ندانستم
من ندانستمش شما دانید — جان خود را در آن در افشانید
گرچه بی برگ مانده ام بی بو — دارم امید از عنایت او
گر نباشد عنایت پیران — پای تا فرق من بود عصیان
ورنه من کی و نظم گفتن کی — کو چرا امتثال اسفتن کی

فصل یازدهم در بیان نصیحت فرزند

ای چراغ دو چشم جان پدر — خوش قلب مهربان پدر

در دو عالم خدای یارت باد — لوح توفیق در کنارت باد
آبروی دنی و دین یابی — دولت آن بخت این یابی
قرب کبری شود منازل تو — معدن عشق حق شود دل تو
در ضمیر تو هرچه خواهد بود — برساند خدا بآن مقصود
با تو گویم نصیحتی بچند — رشتهٔ جان والدای فرزند
گر تو پند پدر بجان گیری — حلقهٔ باب آسمان گیری
مقصودت را خدا کند حاصل — بعنایات خود کند واصل
پدرت شد بناکسی شایع — تو مکن عمر خویش را ضایع
پدرت بگذراند عمر بجهل — تو مکن زینهار رشتهٔ سهل
من بدنیای دون شدم خرسند — تو سر بندی خویش را بر بند
مثل من عام ناتمام مباش — پخته کسب از پختهٔ خام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار — زینهار ای عزیز من زینهار
از خداوندی خویش اگر ترسی — سیلهٔ از هر دو علم او درسی
علم را دستگیر و عامل باش — در نجات رسی کار کامل باش
تو نترسی خدای ترساند — بنده ترساندش او نکو داند
صحبت اهل صدق امر خداست — هرکه از امر سر تافت جداست
دور بودن ز صحبت فسقا — هست واجب بامر خالق طاق
الصحبت تجری فقر بتا — تواند تو نام او نمی سازد

انبیا که گذشته اند قحب — همه بودند فاعل یک کسب
بنده گانیکه حق شناخته اند — هرگز از کس طمع نساخته اند
بفقیر خویش فاخر باشی — خایفا روزگار آخر باشی
اقربایت که صاحب قصرند — همه در خدمت شه عصرند
عملکت زیر شیر و ندان است — نزد مردم شغال خندان است
در پی فکر او بحال کسی است — مال مردم باو نه دست رسی است
حیف او در میانهٔ مردم — کرد سررشتهٔ عدالت گم
عمر او صرف کار فرمودن — راه بیهوده که پیمودن
هیچ کس شبان نخواهد شد — راه زن پاسبان نخواهد شد
فقرا از جفای او گریان — علما از سخای او حیران
هر یکی اژدهای آدم رنگ — پدرت نزد شان چو مور لنگ
چون بمیب زر و اژدهای ورز — عار ننگ از برادری مور
کام را نان خوردن ملبوس — کرده از فقر ما و تو ناموس
شاید آنها ترا بخود خوانند — منصبی را بگردنت مانند
تو هم ای نور چشم دل ریش — عار فرما ز منصب ایشان
خورد عبرای بخت با دل گرم — بهتر از صد هزار بستر نرم
خوشهٔ چینی کنی آگاه — به بود از امیر و شاه
جامهٔ کهنهٔ بصد در — از هزار اطلسی باز ر به

گفت بریان چو بهر هفته — بهتر از شکر ریا رفته
نعمتی نیست با مدد با که — هرگز از نعمت وقت به
گر تو با منصبی سری آری — طلب از من خطوط بیزاری
صحبت پاک در دمند یاب — آنچه باشد رضای حق آن یاب
در دل هر که دردی غم نیست — خود کاو وست حکم آدم نیست
هر که را داغ بنده کی نبود — مرده پندار زنده کی نبود
هر که زین درد بی خبر باشد — هست زاغیار اگر پدر باشد
مادر خواهر برادر نیست — درد او نیست دشمن نیست
هر که از درد عشق بی خبر است — او است خصم ار چه دختر است
ای سرور دل کباب پدر — به بدیگر تو هست تاب پدر
در پند پدر بکن در گوشی — تا توانی لباس تقوی پوشی
بجوانی خود مشو غره — از شریعت مشو برون ذره
هر که از شرع یکقدم دور است — از خداوند خویش مهجور است
طالبش را العشق یار مکن — جان شیرین سزای نار مکن
آنکه خود را با آتشی اندازد — عاقل از وی امید چون سازد
سازد و زبان شیرین بزل — دور باش از صحبت گمری جزل
همنشوم ست لیک شوم عوام — کرده اندیش و احتیاط تمام

غیرت و بین کزین که این غیرت   بمقام علی برت سیرت
حق تعالی که عادل است غفور   خود غیور است و دوستدار غیور
سرمهٔ چشم توتیای پدر   دایما این بود دعای پدر
حق تعالی ترا ز فسق بخور   تا بروز فراق دارد دور
خود نکه دارد از فعال زشت   روز محشر کند سزای بهشت

فصل دوازدهم در بیان مذمت نفس حرص

ای گرفتار خویش الله یار   پند بندار حرف مشو زنهار
پای لنگت هنوز اندر چاه   دست بشکسته هر بری با ماه
نشده قدر شبر دور از کبر   میکنی رشتهٔ صفا در ابر
نطق سمعت هنوز بکم صم   تو کی وره نمای هر دم
نشده شام روز کار صبح   میکنی دعوی کمال چه قبیح
مهر قلبت هنوز اندر ابر   مرشوی مقتدی بخلق چه جبر
ناشده بهره مند عرف سلک   چه کشی از صحیفهٔ دل کلک
در طریق سلوک هستی طفل   تو کی واقعهای علوی سفل
بوده بی بهره در نشان خبر   تو چه دانی ز ذوق عشق سیر
باب طاعت نشده مفتوح   تو چه دانی ز ذکر قلب روح
شرح ناکرده جان و دل زین عمل   بنهی خیمه بگلشن سر رجل

دیدهٔ

دیدهٔ دل ندوخته از غیر   چون بسازی خفو صفا سیر
ناکشیده بحضرت حق جان   برسی چون بذکر هفت ارکان
از خطورات ناشده تجرید   برسی چون بسرحد توحید
ناگذشته ز حب عز غنا   چون رسی با بقای بعد فنا
ناشده با نتیجهٔ فصل وصل   چون خبردار میشوی از اصل
شمهٔ زین همه نگشته کرم   کوس شیخی زنی تو ای بی شرم
شیخ بودن نه کار آسان است   بلکه کندن ز مشکل جان است
آسمان آسیا شود بر سر   از سلوک شیوخ آسان تر
بزرگانیکه هادی خلقند   متأخر ز پای که حلقند
با وجود شریعت کامل   چند روزی بیابان دل
مثل مرغی که بس بیضه داشت   نظر فکر را باو بگذاشت
متوجه بانکه وقت باز   شاه بازی از و کند پرواز
بچنان شاه باز سلطان صید   میتوان که مرغ دل آصید
تو که غافل ازین صفت مانی   بیضهٔ دل بگنده کردانی
حاصل دل نماند غیر از لاف   از خدا شرم کن بخلق انصاف
کور چشمان که در تعاقب تست   کرده از کوری اعتقاد درست
مرتدانند آن فریق چندان   سوی سقر برند یا زندان

مرتدانند تو خویشی هست کور   از چه بر جان خویش سازی گور
از برای عزیزی سه روز   چه شوی یار نفس عالم سوز
سینه خواجه نشتی ای ترک   بلکه هستی میان ترکان گرگ
آن قبایل که فتنه آموزند   عالمی را بیک نفس سوزند
همه از خویشی از تبار توانند   بلکه هم صحبتند یار توانند
یار بد بد ز مار بد باشد   بر رسیدن ترا چه جد باشد
آنچه در نظم خویشتن سفتی   همه از کس شنیدی و گفتی
ورنه تو مردی خامی و سهلی   جد خود دان تمام در جهلی

فصل اول در بیان بنای مسلمانی

شد بنای که با مسلمانی   پنج نوع است تا یقین دانی
گفتن لا اله الا الله   علم توحید این بود آگاه
معنی این کلام را دانی نماز   بعد توحید پنج وقت نماز
اغنیا را زکوة بعد از آن   بعد از آن روزهٔ مه رمضان
حج یکباره هست بعد از صوم   هر که را استطاعت است ای قوم
هست این پنج نوع فرض العین   سرخروی بنده در کونین
کس کالی نکرده بغرض شیر الکار   یکی از مومنان مگر کفار
وانچه فرضیکه اتفاق هست   منکرشی کافر نفاق هست

علم

علم توحید را بیان کردیم   آن چه لابدی است آوردیم
بعد ازین میشود بنای نماز   کی بخواهد خدای بی انباز
مصطفی گوهر سخن میسفت   این دو را اکبر کبایر گفت
بخداوند داشتن انباز   بعد از آن جمع کردن دو نماز
حال جامع اگر بود باشد این   وای بر جان تارک مسکین
وعدهای که با گذارنده   که سلطان دین زدارنده
نرسد انتها بگفتن کسی   حد او را خدای داند بس
ای معطل اگر مسلمانی   پنج گانه چرا نمیخوانی
بهر نفسی که یف لیل نهار   رنج بسا میکشی هزار هزار
از برای نماز وقت پنج   تنهی از چه روی بر خود رنج
بلکه این رنج نیست راحت تست   مونس قبر هم قیامت تست
شوق شیطان نفس دارد کرم   شرم بادا ز خدای عالم شرم
بهر فرمان دشمن جانی   امر پروردگار حیرانی
او ترا ما چه شیوها پرورد   نیکی او نیدانی ای نامرد
بنده کن را بجان کن ای بنده   تا نگردی بحشر شرمنده
ای مفتاح سعادت است نماز   بهترین عبادت است نماز
بطریق نماز بر در زنیم   آنچه دانسته را بیان سازیم

گوهر نظم را که سفته شود   صورت احتیاط گفته شود
اهل تقوی بدو عمل سازند   چنگ بر سوی احوط اندازند
ای برادر ترا نباشد ظن   از کجا دانی این بنای سخن
گرچه این بنده است عامی خام   لیک استاد ماست مرد تمام
بحر علم او کرانه وقت است   در فقیهان یگانه وقت است
خواجه مومن که علم خاص حق است   در بحاری علوم غواص است
آن دیگر محمد عرب هست   دانش او عنایت ازلست
آنکه نامش محمد عزّ است   شفقت او بحق و حالت است
بار الهی تو لطف کن حالی   عزّ را امثال عزّ ا لی

فصل دوم در بیان دوازده فرض اتفاق که در نماز

متفق فرض که دوازده است   هر که دانسته است مرد رهست
چون ابوحفص آن امام کبیر   گفته در مسئله چند نظیر
نام این فرضها نداند کس   خواندن او درست نبود بس
گرچه او افعال او بجا باشد   این نداند نماز نا روا باشد
گرچه این ظاهر روایت نیست   اختلاف است چه کراهت نیست
از خدا ترس نام این اعداد   زیر دستان خویش را ده یاد
اهل بیعت هلاک احقاف است   نشمار تو ره چه انصاف است

این فرایض ایا ذوی الادراک   آب پاک است جای جامه پاک
نیت و وقت قبله و تکبیر   هم قیام و قراءت ای نحریر
بعد ازینها بود رکوع و سجود   قعده آخیر اتفاق این بود
از خلافیه هم بیان سازیم   اهل توفیق را عیان سازیم
وصف هر یک بیان شود بیشک   خواهد او در محل خود یک یک
اولین شرط آب پاک بود   در عدم گر آب خاک بود
زان طهارت شد ار نماز نخست   بی طهارت نماز نیست درست
اول اشرطها وضو باشد   پیش گفتن ورا نکو باشد

فصل سیوم در بیان معلمه

گرچه از عالمان پاک ضمیر   اختلاف روایت کثیر
مفتیانی که راه دین پویند   معلمه دیده حرف میگویند
آن علامت بمعلمه بالیست   بیقین دان علیه فتواست
الحسن مربوط به یقینی   و به ناخذ وست هم اینجا
و به یعتمد بود ای جان   و علیه الاعتماد هم میدان
و علی الایمه ست چنین   و علی الیوم هم بود بیقین
نیز بعد از صحیح اصح بنگر   هم هو الظاهر هو الاظهر
معلمه دگر هو المختار   اینچنین فی زماننا ای یار

اینچنین فتوی مشایخنا   و هو الاشبه آخر اینها
دان صحیح از اصح بود ترجیح   بس تقاضا کند چو لفظ صحیح
این صحیح است نیست غیر آن   اینچنین از معتبرات بیان
لیک لفظ اصح بدین تصریح   مقتضی اینکه غیر او صحیح
و هو المتفق هو الاولی   یا اصح یا مشابه اینها
میدهد مفتی فتوی با آن چیز   که بخواهد مخالفش را نیز
لیک ماخذ ما به یقینی است   یا صحیح است یا برو فتوی است
نتوانند خلاف این بنوشت   یعنی این مفتیان پاک سرشت
یکتعامل بمفتیان این است   جای کار امر نهی تعیین است
نهر رایج بود ز امر ای مرد   یعنی آن چیز را نباید کرد
افقه وقت علم دوران   یعنی استاد عصر با قرخان
در رساله خویش تعیین که   نقل آن نسخه از محیط آورد
در میان تطوع بدعت   که تردد گشت بی شبهت
پس همان چیز را نباید که   یعنی از ترس آن گناه ای مرد
لیک اندر میان بدعت فرض   گر تردد بود ادا کن فرض
قول با بدعت و واجب نیز   مسامحت کردن آن چیز
در سخن باین واجب حرام   هست اینجا حرام را حکم تام

یکتعامل

یکتعامل بمفتیان است آن   جمع آید قیاس استحسان
پس همین مفتیان شرع اسلام   میدهند فتوی را باستحسان
مگر آنکه ایمه بهراس   کرده باشند اخذ قول قیاس
کاندرین حین قیاس صاحب   یعنی از مفتیان بقول کتاب
گر نیابند معلمه زین باب   بعد سازند عمل ز دو کتاب
نامهای کتابهای کتب   گرچه بیرون ز تحت شمار بود
بهترین کتابها این جا   اول او خلاصة الفتوا
بعد باشند کتاب قاضیخان   بعد ازین دو محیط را میدان
هم ذخیره و ملتقط زان پس   هم خزانه قنیه است ای کس
گرچه اینهاست صورت فتوا   لیک اندر طریقه تقوا
یک روایت رود بحرمت چیز   صد روایت با حلال نیز
گرچه او را حرام شمارد   متقی در عمل نمی آرد
نتوانند به بنده گم خدا   جمع سازند مذهب علما
مثل آن که معتدی ناگاه   در وضو که ترک بسم الله
جایز است آن وضو بمذهب ما   شافعی گفته است نیست روا
آن وضو را اگر اعاده کند   نزد او فرض را بجا آورد
نزد ما هم وضو بفوق وضو   نور نهد بالای نور بنزد او

آن بود جمع کردن مذهب — در طریق حق ای خدای طلب
یا کسی در وضو نشد دالک — نیست جایز بمذهب مالک
گر چه در نزد صحب ماست جواز — جمع کرد و اعاده سازد باز
روش خلق ترسکار اینست — مده از دست خود که کار اینست
چونکه اندر فروع مذهب ما — در صواب است و احتمال خطا
مذهب غیر را دهند جواب — در خطا یست احتمال صواب
مذهب دیگران خطا و عتاب — نبود هرگز احتمال صواب
مرد و در بنده که حق بفروع — چون لب از زد باحتمال شروع
مگر آن که بمذهب سه شفیع — بنوعا امکان اینکه کرد جمع
مثل آن که ز شافعیست ثبوت — خواندنش در رکوع بعد قنوت
نزد اصحاب ماست منع ایرد — بی جهل فعل [illegible] باید کو
در تخلف میان این اصحاب — بود باشد در از وی کتاب
سخن هر کدام سمع کنند — نشد امکان جمع جمع کنند
جمع باید عمل بفتوای است — فتوی در این مقام تقوی است
آید اندر روایت شیخین — یا را مابین یا بود طرفین
یعنی شیخین کیست بی اوصاف — حضرت بو حنیفه بو یوسف
وز محمد تفاق نعمان است — طرفین اصطلاح ایشان است

یا ما

یا را مابین صاحبین جدا — اسم بو یوسف محمد دان

یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوٰة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین ظاهر الآیة یوجب الوضوء علی کل حال قیام الی الصلوٰة سواء کان محدثا او غیر محدث فعلیه اصحاب الظواهر لکن هذا خلاف الجمهور

وانتم من المحدثون

کتاب طهارت

در بیان فرایض وضو بسم الله الرحمن الرحیم

قول صحب روند کان ظاهر — خواه کس محدث است خواه طاهر
از برای نماز شد قایم — فرض باشد باو وضو دایم
صحب ظاهر چنانچه فرموده — ظاهر آیت اینچنین بوده
جهل که انجا نگشت ذکر حدث — گفت قمتم الی الصلوٰة بس
نزد جمهور [illegible] عظام — یعنی اصحاب این چهار امام
هست محتم مقدر است اینجا — ای وحالا که محدثون [illegible]
این تکلف ز روی مردم دوک — یک دلیل این بمذهب جمهور
مصطفی روز فتح پنج نماز — خواند بایک وضو زبهر جواز
ابن خطاب عمر عادل — گفت ای جهل کننده مشکل
کاندرین روز فعل آوردی — قبل ازین اینچنین نمیکردی
گفت کردم بعمد ای عادل — تا نگردد با مردم مشکل

غیر انیهم دلیل چند است — ور نهایه و غیر ها آن است
اینکه سازد وضو بفوق وضو — نور بالای نور باشد او

فصل چهارم در بیان شستن اعضای فرض

آنچه فرض وضوست ای باهوش — شستن روست تا دو نرمه گوش
فوق او چون ز موی پیشانی — تا بزیر [illegible] یقین دانی
آنچه اندر میان گوش و ریش — داخل شستن است ای درویش
بو المکارم که ذکر کرد اینجا — این صحیح است بر همین فتوی
گر تنک است لحیه هر کس — به تهش آب را رساند بس
این روایت ز شارح اوراد — بعد صدر الشریعه سازد یاد
چیست محرر [illegible] درین باب — کرد حرج شد بته رساند آب
مسح باید بآنچه باید شست — این روایت روایتیست درست
قول دیگر که با چهار یک است — هر کجا اختلاف گشت شک است
شافعی گفت مسح اینقدر سال — هست وجه مخالف است اقوال
هر عبادات باتفاق بود — نیک باشد اگر چه شاق بود
همچنین غسل روی غسل دو دست — مع آرنجها فریضه شده است
شارح نیک عقل شمس الدین — میکند در کتاب خود تعیین
در وضو دستهای خود گفتست — تا برسغین بهر سنت شست

باز شوید

باز شوید دو دست بعد از او — مع آرنج بهر فرض وضو
تا رسغ شسته راجه فرمای — اصح قول نزد حلوای
هست لازم اعاده اش زین عرض — نیست سنت از انکه نایب فرض
آنکه گفته است بی اعاده جواز — وارد اینجا دلیل او هم باز
مسح بر ربع سر ز اعیان است — ربع گفتن ز صحب نعمان است
شافعی گفت هرچه زو تر شد — مثل سه موی مسح بر سر شد
قول مالک بود تمام سر — هرچه احوط بود همان بهتر
سنت استعابش ای سایل — در نهایه بود همه قایل
شستن هر دو پا مع کعبین — بعد مسح است فرض العین
آنچه در مر نقان در کعبت — کرده باشد ز فر خلاف [illegible]
قول ایکس لحا بود معمول — اینقدر بس بود نکردم طول
در هدایه و غیر او بیقین — ذکر کرده بزرگان دین
یعنی غسل را اصالت دان — منع مسح را اصابت دان
پای تخصص باشد ار بریده چون — در خلاصه بایی بود مضمون
مانده باشد اگر ز جای شست — شوید آنرا کند نماز درست
دست پای بریده باشد آن — نزد بعضی نماز ساقط دان
آن مسلمان که مانده است فرو — نیست تیممش ممکن نه وضو

نزد نعمان و ز محمد باز   زان چنان شخص ساقط است نماز
نزد یعقوب بعضی از علما   میگذارد نماز را با یما
دست اگر شل بود نهد بر این   مقصد او تیمم است ازین
روی خود مالدش بدیوار   ترک طاعت نمیکند باری
گر جراحت بود درین اعضا   فرض شود در بیان مسح ادا
شارح وارد با چنین فرموده   از صلوة فقیه دین مسعود
اصبع دست پای منضم   فرض باشد خلال با او هم
سنت اینجا الفرجه دار بود   تارکش روز حشر خوار بود
در خلاصه چنین بیان کرده   نیز در بعضی نسخه آورده
تنگ باشد بدست کس خاتم   فرض باشد تحرک او هم
نزد بعضی است شرط در این باب   بته مو لب رسانند آب
هست اندر خلاصه مشهور   در کتاب الکراهیة مذکور
گفت سنت بود بریدن او   مو لب را کنند چون ابرو
پاره مردم حلق او کرده   جای لب را بدعت آورده
جمع آید در آنچه نهی امر   نهی راجح بود ز امر ای عمر
که در آن جا که امر جاری هست   گفتن سنت مشایخ جهت
در صلوة فقیه مسعودی   گفت خیر الانام فرموده ی

وای

وای بر جان مردک بد خو   موی لب دراز ماند او
روز محشر که جمله جمع آید   حق تعالی بسجده فرماید
موی لب آن که مانده است دراز   تار هر موجود نیزه کشف باز
نتواند بسجده رفت آن کس   حالش آن که خدای داند بس
بهر موی کنند کوه عذاب   کوه های گناه را چه جواب
هستند روز فراق حضرت او   پرسد از حال بنده موی بمو
بهر موی گناه ای بنده   اینقدر چون شوند شرمنده
وای بر مجرمان نامه تباه   هر زمان میکنند کوه گناه
عمر سر روزه را کنند تباه   از خدا شرم نی ز خلق ابا
ای جفاکیش نفس بدکردار   که ازین فعلهای خود زنهار
گر چه معلوم کند جفا پوشی   تو بعصیان زیاده میکوشی
[illegible]   در گرفتن شدید میگیرد
کاندرین جا اگر نسازی شرم   هست فردای فضل و نیز کرم
شرم سلطان واحد القهار   از عذاب سقر بود و شوار

بیین که

پذیرد

تفصیل تجسم در بیان سنتهای وضو

آنچه اندر وضو بود سنت   گوی با این غریب بی منت
هست شرح وقایه را بیقین   بلکه در سایر کتب چون این

نیت تسمیه دگر ترتیب   در وضو سنت است بی تکذیب
شافعی گفت آن امام لبیب   فرض بود است نیت ترتیب
در صلوة فقیه مسعودی   تسمیه بعضی فرض فرموده ی
که بود وقت تسمیه این جا   بعضی گفتند قبل از استنجا
قبل و بعد از صحیح اقوال است   احتیاط است لایق حال است
این سخن در هدایه مشهور   هست در قاضیخان از صحیح مذکور
هم ز بر چند ابتداء وضو   مر بگوید اعوذ بسم الله او
چون طهارت کنند ای فرزند   غسل آرند دستها تا بند
ذکر شد در کتاب قاضیخان   نیز در بعض نسخهای کلان
در شستن چگونه است این جا   بعض گفتند قبل از استنجا
بعض گفتند بعد می باید   اصح آن است هر دو را شاید
آن چه صدر الشریعه کرد خبر   اینچنین است [illegible] شروع دگر
چون بگیرد اناء بدست یسار   غسل آرد یمین خود سه بار
بعد بر دست راست گیرد ظرف   نیز بر دست چپ باز حرف
لیک باشد اناء آب کلان   نیست ممکن بدست رفع آن
هم نه در آن زمان اناء خورد   دست چپ اندک بو باید برد
بعض انگشتها نسازد ضم   ندارد ولیک کف را هم

بعض گفتند وقت او ما بعد بعض گفتند قبل و بعد الصحیح

بنهد آنکه رفته را به یمین   تا به مرتبه مثال همین
دست یمنی ببکد که ماله   ورنه دست یسار را آلد
بعد از آن دست راست اندازد   تا به تنظیف چپ بپردازد
این که گفتیم در کتب مروی است   گر نجاست بدست ظاهر نیست
بوده باشد نجاست ظاهر   هست لازم و را کند طاهر
افقه وقت خویش شمس الدین   که در شرح مختصر تعیین
دست ناپاک اناء خورد   پیدا لظرف کلان نباید برد
بکسی گویدش چنین هستم   آب نه بر نجاست دستم
ورنه باشد کسی نهد مندیل   دست شوید بآب او بقلیل
او نه هست آب بردنا سازد   به نجاسات دست اندازد
ورنه نیکی جایک امکان   بعد می سازدش تیمم آن
آن چه ناپاک دست خود شوید   بعد قصد بر وضو جوید
در لب جو است حکم او است طهور   که ما را بما طهیر طهور
زود باشد طهر شروط استنجا   خواهد آمد بجو زاهد بر ما او
بعد ازین مضمضه استنشاق   سنت است ز شفیع روز فراق
در کتاب نهایه فرموده ی   اینچنین در صلوة مسعودی
مالکیه فریضه میداند الله   حکم بر سنتی نمی آرند

از آن

هست شرح وقایه را مذکور   نیز در چند نسخهٔ مشهور
بوحنیفه امام فیض آثار   گفت با آب تازه در هر بار
شافعی گفته است با یک غرف   سه کرت کن ازین دو با یک طرف
در کتاب خلاصه آورده   شرح او را او هم بیان کرده
مضمضه باشد استیعاب و همین   تا سر حلق ای برادر من
تا دماغ است حد استنشاق   سنت است از شفیع روز فراق
آب بینی بنفخ کن بیرون   متوضی کند باین مضمون
باز تثلیث غسل هر اعضا   هست سنت وی از رسول خدا
هر که سازد زیاده زین یا کم   ظلم کرده است او تعدی هم
در کتاب هدایه باشد این   بعد ازین در نهایه شد تعیین
یا بسازد زیاده بر محدود   اینچنین هم تعدی خواهد بود
گشت زاید ز بهر اطمینان   نیست باکی تعدی بنوع آن
هم درین باب شارح اوراد   از فتاوی حجه سازد یاد
آب هر مرتبت غسل درست   میکند استیعاب جای نخست
بار اول که آبرا رانند   موضع از آن بکل مانند
خشک
دوم و سیوم از اصابت که   این نه تثلیث غسل گشت ابد
هم خلال اصابع است و ریش   در وقایه است سنت ای درویش

بوالمکارم

بوالمکارم موید الاشراف   گفت تخلیل لحیه راست خلاف
اصح قول از سنن بشمار   در کتاب ذکر هو المختار
قول عبد العلی دین برحق   گفت تخلیل دست را مطلق
نیز با وجوب تخلیل   بلکه باشد ز بعض اهل سبیل
دست با یکدگر درآوردی   گفت تخلیل دست ادا کردی
آنچه در شرح حسامی که هست   گفت ادخال او ز پشت دست
اینچنین بوالمکارم اشرف   گفت ادخال او ز پشت کف
چون بود سنت خلال پا   صورت او بود ز ته بالا
آنچه اندر کتاب نقل شده است   ابتدا کن بخنصر چپ دست
لحیه را با چهار اصابع راست   سوی بالا ز ته کنند بجاست
ساز از خنصر یمین … با   ختم بر خنصر چپ ای خوش ادا
هم درین نسخه در خلال پا   فرض گفتند بعض از علما
لحیهٔ خویش با اصابع راست   سوی بالا ز ته کنند رواست
لیک تخلیل هر دو پای دست   یعنی بعد از ایصال آب شده است
گفت در شمس الدین خلال ریش   بعد تثلیث غسل روی ز پیش
نیز اندر خلال لحیه که هست   نشود سوی حلق پشت دست
لیک تخلیل هر دو پا و دست   یعنی بعد الایصال آب شده است

بوالمکارم چنانچه کرد مقال   نیز عبد العلی بکرد جدال
سنت است استیعاب مسح سر   در کتاب نهایه که خبر
شافعی گفته است سنت نیز   بلکه مالک فریضه کرد و تمیز
سنت مسح ریش پس چون است   آنچه در بعض نسخه مضمون است
لبه انگشت خویش از هر دست   چیزی از کف باو کند پیوست
در خلاصه نهایه جز آن   پاره‌ای در کتابهای کلان
لبه انگشت گفت پس ای مرد   چیزی از کف ولیک ذکر نکرد
لیک سبابه هر دو ابهام   می برد او نگاه آن هنگام
کشد از ناصیه بجای خویش   یعنی تا آخر عقب از پیش
آنچه باقی بمانده بود از کف   میکشد منقلب بهر دو طرف
باطن هر دو گوش مسح بساز   یعنی باطن مسبحتین باز
اینچنین مسح ظاهر اذنین   هست سنت ببطن ابهامین
آنچه صدر الشریعه فرموده   بلکه در نسخه‌ها چنین بوده
مسح اذنان باب سر شاید   شافعی گفت آب نو باید
مر بود استیعاب سر یکبار   بر امامان ماست این مختار
شافعی گفت مسح سر را او   سه کرت سنت است مثل وضو
در صلوة فقیه مسعودی   نقلها از رسول فرمودی

نیز

نیز هر چار یار بزرگوار   کرده است استیعاب سر یکبار
یک دلیل دگر بجا شده است   مسح همچون تیمم آمده است
در کتاب خلاصه به شبهت   گفت تثلیث مسح را بدعت
سنت مسح سر ز پیغمبر   ابتدا سازد از مقدم سر
نیز اندر صلوة مسعودی   اجتهاد ائمه فرمودی
سر تراشی تو بعد مسح سر   نیست لازم باو کشی دیگر
اینچنین در بریدن اظفار   نیست لازم اعاده دگر بار
قول بعض اعاده می باید   هر چه احوط بود باو شاید
اینچنین سنت آمده است ولا   یعنی در مذهب ائمه ما
مالک این را فریضه میداند   هر که او رع بود عمل ماند
در معنی که عالمان سفتند   در ولا هر یکی سخن گفتند
آنچه صدر الشریعه کرد خبر   عضو اول با خوردند تر
هم درین باب شارح اوراد   از مصنف بگو آن شه یاد
گفت اندر میان غسل وضو   نشود مشتغل بچیزی او
باز از روی وضو تا پا   می سازد تمام در یک جا
همه را جمع ساختن بکمت   راه تقوی ز مولوی یاد است
از خلاصه از مصنف نیز   یاد کرده است آن بزرگ عزیز

ولک سنت بغسل هر اعضا   بلا شرط و مندوبست مالک را
سالکش
هست در او وقت مضمضه مسواک   یا علی حده ای ذوی الادراک
در نهایه نوشته اند چنان   هست سنت بوقت مضمضه آن
وب اکثرون هم وارد   یعنی عبد العلی چنین آرد
در صلوة حنفیه مسعود است   گویم آنچه ایه فرمودست
ظاهر مذهب از علاحده است   منکر سنت از ملاحده است
هست در کافی ضلح بلا اشتباه   شد سخن از امام عبد الله
بار دیار یکه منکر است ازین   قتل باید چو مرتدین دین
در فصول عماد آ ورده   نقل زین مقاتل او بکرده
بلکه هر بلده جمله ترک آورد   مثل کفار مرکی قتل باید کرد
آنچه در جامع البساتین است   نیز در چند نسخه تعیین است
نهت قایم مقام او را صبع   هست موجه اگر وی ای اورع
گیر مسواک را بدست راست   حول که این سنت رسول خدا است
پشت انگشت لیلک و هم نر   گیر در بطن وان سه دیگر
فوق کرسی راست را سه بار   بعد ازان مسح کن بفوق یسار
بعد تحت کرسی دندان   اول از راست و انگه از جب وان
نزد بعضی بود که آن کرام   اولا راست را کنند اتمام

بعد ازان

بعد ازان سوی جب بپردازد   فوقش از تحت بیشتر سازد
نیز دران کتاب بلک بطن   منع ساز در قبضه بگرفتن
یک کرت مسح کن بروی زبان   کو فصاحت فزایدش از آن
باید از چوب تلخ این معمول   الیبسی خنصرست شبر بطول   غلظش
هست مذکور شرح شمس الدین   شبر طولش انسب است بدین
هست جایز قصیر باشد زان   راکب زایدش بود شیطان
شارح ورد ها بیان کرده   نقل از چند نسخه آورده
وقت مسواک کردن آن کیسی   نشود ذکر و ترک گفت بس
گر نیاید بجستجو مسواک   کن با بهام یا مسبحه پاک
هر که از خواب خود شود بیدار   آن محل هم کند سواک ای یار
آنچه در این کتاب تعیین است   نیز در شرح شمس الدین اینست
کو هر انیکه خواجه لولاک   سنت در شان که ان مسواک
نیست این نسخه را تحمل آن   بتفاصیل زین نگشت بیان
بلک در وقت خواب بیداری   فعل مسواک را بجا آری
تا تو عزیز داری آن مقدار   مکن از خوف جدا بلیل نهار
کنند هم بقوت به صیام   باز اند میانه تمام
وقت خفتن بجان بزیر شتر   انچنین کرد افضل البشر است

مر زنان علکا جای مسواک است   چون کرو دندانشان خطرناک است
انچنین حسین تعینش   کرد در جامع الباطنیتش
مر مسواک خویش را فی الحال   شسته مانند بعد استعمال
کر نشوید نوشته است ان پاک   یعنی شیطان ورا کند مسواک
آنچه در این کتاب تفصیل است   نیز در شرح شمس الدین اینست
کو هر انیکه خواجه لولاک   سنت در شان کردن مسواک
نیست این نسخه را تحمل آن   تفاصیل ازین نگشت بیان
ذکر شد در صلوة مسعودی   نیز در شرح وتر فرمودی
هست سنت بوقت روشستن   آب اعلی یا سفل آوردن
نیز در غسل هر دو دست و پا   میکنند ابتدا از اصبع ها
کز اسفل بفوق رو آورد   او ز سنت گذشت بدعت کرد
گرچه زین فر لیقه یافت ادا   قول بدعت بخوف مدار روا
بو اطخو آن بزرگ کو هر پاک لقاش   ذکر کرده بتنبیه الغافلین
نحو عالم که درسی معز سفت   مبتدع را سک جهنم گفت
گفت باشد اگرچه تنبیها   کار بدعت مکن تو تنزیها
ای دریغا که امت حبیب   خویش را میدهند زینت ریب
بیشتر فعل ابتداع کنند   بل با اهل سنت نزاع کنند

نهر

نهر پا به نقش پای نبی   نبود مسلک خدا طلبی
بد سنن سال صد ریاضت است   نبود نفع بلکه آفت است
زین ریاضت اگرچه تو گردی   زبر هفتم آسمان بگذری
عقل هوش تبدل فزایندت   کرسی و عرش را نمایندت   از دلت ربایندت
زیر پای تو صد بساتین است   آنهمه رونق شیاطین است
آن ولی که قرب ذو المنن است   بانی او فرایض سنن است
خوانده باشد کسی هزار کتب   از اصول فروع از هر باب
کار او بدعت هوا باشد   رنج احداث کی روا باشد
بلک با او کلام مقت بود   گرچه دانا ترین وقت بود
نشنیدی عزازیل مردود   در سی گوینده ملایک بود
کو برای خویشتن یک کار   ترک فرمان واحد القهار
شد گرفتار لعنت ابدی   گشت تا روز بعثون سندی
هر که برای خویش کار کند   خویشتن را ابلیس یار کند
مصطفی را بما فرستاده   خبر از امر و نهی او داده
او بلیغست کان بود ساقی   کار خیری نماند زو باقی
در زمان همان بهشت جمال   دین ما را رساند حق بکمال
آنچه او که گفت بهر ناسی   مجتهدین نوشت در قرطاسی

آنچه اندر خلاف این باشد — می‌ندانم کدام دین باشد

فصل ششم در بیان مستحب وضو

مسح کردن چنانچه مستحب است — ابتدا بر یمین هم از ادب است
بزرگ وقت خویش فخر الدین — که در شرح مختصر تحسین
مسح کردن بود به آب جدید — فی الصحیح از ادب بود باید
نیز سنت نوشته اند او را — این بود اخذ عادت علما
خواه از سنت است خواه ادب — بده از دست خود صواب طلب
از نهایه نوشت شمس الدین — نیز عبد العلی ظهیر الدین
مسح کردن شده است بی کردن — هست بدعت بحلق آوردن
اینچنین حسین تعیین اشی — کرد در جامع البیان تبیینش
مسح کرده اند کردن که بیان — و دهان است منتهای آن
مسح کردن به پشت دست — پای گیر وی از نهایه است
در صلواة فقیه مسعودی — در وضو مستحب که فرمودی
گفت نجم الدین عمر بطلی — نزد غسل شهادت آوردن
به اندام که بغسل هر اعضا — خواند آنچه نوشته اند دعا
در فتاوی شرعه فرمودی — اینچنین در صلواة مسعودی
متوضی نباشد از صایم — فضله را آب خورد قایم

و

در نشسته خورد روا باشد — فضله‌ها جا روا باشد
در حدیث نبی بود مذکور — هست اندر کتابها مشهور
آب سقایه زمزم آب وضو — کر خورد خسته اور [illegible] نیکو
غیر ازین [illegible] قیام خوردن آب — منع فرموده اند درین باب
بزرگ دهر شارح اورا د — که از چند نسخه خویش یاد
روی بر سوی قبله باشید — در وضو از ادب بود بیطلن
آب جامه بدست چپ باشد — در وضو که [illegible] این ادب باشد
بازگوید شهادت از پی آن — هر که گوید چنین زبعد وضو
لیک اندر محل استنجا — مرکسر و بدست راست اما
در زمین بلند باید که — بچکد قطره‌ها شی تا بر مرد
باز مین وضو ملایم باد — بنده آداب را دوایم باد
شیخ ابولیث آن فقیه جهان — اینچنین دگر که در بستان
متوضی در انتهای وضو — بازگوید شهادت از پی او
بعد از آن گوی بر رسول درود — ابن مسعود را نبی فرمود
هر که گوید چنین زبعد وضو — در رحمت شود گشاده باو
در صلواة فقیه مسعود است — نیز در بعض نسخه فرموده است
بجان لباس و طهارت کامل — قایم استقبال مستقبل

بعد از آن گوی اللهم اجعلنی [illegible]

چشم بر پشت پای دار و باز — بعد سازد به فاتحه آغاز
سورهٔ قدر بعد از آن سه بار — خواند از روی مستحب ای یار
در کفایه شعبی آورده — از بزرگان دین بیان کرده
ترک آداب زینهار مباد — زود تا سنت از دست بباد
حفظ سنت بدار مستحکم — زود تا بباد واجب هم
دار واجب نگه که کردم عرض — زود تا بباد ناگه فرض
فرض دار نگه که بر جانست — زود تا بباد ایمانت
گرچه ترک ادب نه هست حرام — تارکش را صواب اوست حرام
آنچه از مصطفی ادب باشد — ترک کردن ترا عجب باشد
گرچه ترک ادب نه هست گناه — بکن از حرمت رسول الله
نسخه بارست تارک آداب — شنو نوشته است مستحق عقاب
نیم تنگ کسی دهد بر تو — مرید ار سه نگاه حرمت او
او گر [illegible] جزا دهد یار — حرمت او نگه نمیدارد
این عجب در طریق [illegible] — روی خود از صواب گرداند
آن کریم نعمت ادب ماند — ظاهر است اینکه بی ادب خواند
نبود خوب در خدا طلبی — بخصوص اطلاق نام بی ادبی
با ادب باشی تا کلان گردی — هرچه خواهی ز حضرت آن کردی

آن

آن ادب‌ها که بود فعال رسول — نه که کردار این شیوخ جهول
در ظهور بطون سلوک سیر — ادب از مصطفی است نه از غیر
بنده گر راه حق قبول کند — کار او پیروی رسول کند
تا رسانید که ز اصل بی بوینید — منهی مصطفی ادب گویند
اینچنان که شدن در اسلام غیر اسلام — بد نوشتند در کتاب تمام
نام این نهی را ادب کردن — سند از بزرگان طلب کردن
گر کسی گفته بوده است و بال — وجه آن نهاشده است عرف طال
این نه وجه است این نه معقول است — معتقد همین سخن گول است
چیز بسیار از گناه کبار — عرف گشته است میکنند اظهار
که حرام شود بعرف حلال — هر که داند حلال گفته ضلال
چیز بسیار هست زین تمثیل — دگر سازیم مرشود تطویل

فصل هفتم در بیان منهیات وضو

در وضو از مناهی و اکراه — چیست بگوی خالق [illegible]
چشم در غسل رو فرو پوشد — بکلام دنی غی گوشد
زدن سخت آب را بر رو — بکن اسراف گرچه باشد جو
چیست مقدار آب ده تعلیم — بطهارت کنند یکمن و نیم
می‌کشد مسح گر عبوزه کسی — [illegible] بگوی یکمن بس

بشود احتیاج استنجا   نیم مرزبس بود ببا فقیها
مرز شرع بود صد و هشتاد   چون ز مثقال بشرع اشرف باد
حکم مثقال کرشت آن بود   وزن یکصد جو میانه بود
چون درین باب شارح اوراد   آنچه گردست دگر بسازم یاد
یک منت جل سپیر شاهی وزن آن   یکصد و هشتاد مثقال است بدان
هم انا را بنقص حفظ تخصیص   نکند جو نگر این بود تنقیص
نکنی با انائی میش روی   میگریز و فرشته زین دو کوی
آب بینی و فم منه بر آب   که فرموده اند درین باب
آب کم کرکه پیش شیخ است   ای برادر وضو باو نه درست
نزد نعمان که بود حبر شرع   باشد آبیکه با نجاست کرم
که نبود وضوش ای سالک   ای خلاف لا یجد مالک
آنچه باشد با وخلافیه   نکند بد ضرور صوفیه
در مقام مشایخ استنجا   اینچنین هم در استراحت جا
این محل با وضو نباید گفت   مثل جهال خو نباید گفت
چه قباحت بنهی خوردن   در زمین نجس وضو کردن
خرقه را که مقام استنجا   مسح کرده بود اگر رو را
مسح سازد اگر بعضو دگر   شده از عالمان بنهی خبر

آب

آب بر فم بینی باید جب   هست مکروه ای خدای طلب
بینی خود براست افشاندن   عورت خویش منکشف ماندن
گرچه باشد مواضع خالی   در غیره تو و با وراحبالی
این مناهی که ما بیان کردیم   هست ازینها گناه کشف عظیم
زانکه ستر از فروض اعیان است   کاشفش ظالم است نادان است
هیچ جاهل نباشد ازین بد   ترک امر خدای خویش کند
خواه اندر وضو و غیر وضو   بی ضرورت مساز کشف او
گفت خیر البشر بناستر   لعنت حق بناظر منظور
ای که بر علم خویش می نازی   نهی حق را چگونه میسازی
از برای بکردن یک کار   میبراری ز عورتت ایزار
در میان تا میانه برداری   مکر این را گناه ننکاری
گرند انکناه این در دین   زین عقیده نعوذ بالله زین
بهر امساک نیم گز کرباس   دین ایشان خوف ندارد پاس
از برای پکال فلوس و دو نیم   ترک امر خدای خویش کنند
قدر جان خودت نمیدانند   از وجاه دانی قدر انسانی
ایدریغا که اندرین مهپال   شده خلق زمانه بد جهال
کون بجانی که کون شو بینند   آنچنان شخص را نکو بینند

این چه حمق است این چه نادانی   این چه اخلاص نامسلمانی
آن که از امر نهی سر تابد   این چه عقل است قرب حق یابد
بود او ز وساوس شیطان   بارها هم روند از پی آن
مرد با شرع بر هوا پرد   بچه چون بیک نظر بدرد
رود از غیب دار حق تا شرق   عین آتش شد نگردد حق
دیدن روی او مبارک نیست   چون که در امر حق تبارک نیست
بلکه اینها تکلف دیو است   خارق شرع جمله فتنه و ریو است

فصل هشتم در بیان ناقضات وضو

بعد ازین ناقض وضو کدام   گویم بار که ذوق دارم تام
آنچه بیرون براید از دو راه   بو وضو ناقض است بی اشتباه
در هدایه و غیرها مذکور   سخن عالمان روشن کور
گرچه سیلان نگشت ازین دو   اسکه ظاهر نگشت رفت وضو
هم خون شد روان ز جرح اندر   نزد هر سه است منتقض بیک
شرح ساز وقایه که خبر   یعنی در مذهب امام زفر
گفت لاکرچه نیست سیلان خون   هست ناقض همین که گشت برون
وز محمد حسن که دیده ور است   یک روایت موافق زفر است
شده بلند او ز رس جرح اکثر   لیک نگذشت از سر او اگر

ازو

بعض

یعنی این خون نگشت شیبانی   منتقض فتوری همین دانی
در خزانه صحیح از اقوال   غیر ناقض نگشت درین حال
هست در قاضیخان باین مضمون   شد بلند انتفاخ ساز خون
لیک از رس او نشد سیلان   نیست ناقض تو فتوی این دان
خون کر دانکه ز رس تا مالان   در هدایه و نیز قاضیخان
گرچه ظاهر نگشت با رسنی   هست ناقض بلا تخلف وی
در هدایه و وقایه غیر جا   در جمیع کتابهای ماسوا
نزد اصحاب شافعیه قی   غیر ناقض بود کم و بروی
نزد اصحاب ماست پر دهان   قی با آن حد رسید ناقض آن
لیک نزد زفر پر و اندک   بو وضو ناقض است بی شک
منتقل احتیاط میسازد   هم بتقوی خوف میتازد
هر که از گر دکار می و بهد   صورت احتیاط را فهمد
قی که می آید از دهان کم کم   به پر دهان رسد آنهم
سببش و بود زیک غثیان   جمع سازد شود چو پر دهان
وز محمد در انتقاض وضو است   نزد یعقوب بر خلاف او است
سبب او یکی است یا دگر است   مجلسش واحد است معتبر است
خواه مجلس یکیست خواه سبب   از برای طهارت آب طلب

چون که در احتیاط این باشد — داند آن کس که محب دین باشد
جهت چند پرده بان برقه — اختلاف روایت ست بوی
بوالمکارم نوشت آن اکرام — نزد بعضی ایمهٔ عالم
ذکر شد در فتاوی کافی — نزد بعضی ایمهٔ وافی
زور غشیان ورا دهان آورد — بی تکلف [illegible] نگاه نتوان کرد
یا بود مانع کلام همان — نزد بعضی ست این بری و بیان
نزد بعضی امام بنود کم — گر زیاده بود ز نصف فم
در کتاب خلاصه تعیین ست — نیز در بعضی نسخه چون این ست
بی تکلف نگاه نتوان که — قول مختار این بود ای مرد
ذکر شد در کتاب قاضیخان — یعنی در نزد حضرت شیخان
قی اگر خون بود اگرچه کم — بیقین گفت ناقض ست این دم
صاحب مختصر شریعت طی — هم نوشتند شارحان وی
قی خون رقیق را چه سخن — سرخ گشته با وجود آب دهن
حکم بر ناقضیتش باید که — هست ناقض اگر بسازد زرد
در نهایه چنین بیان کرده — بزبان صحیح آورده
آنچه با شور که از قبل آید — حکم بر ناقض نمی شاید
یک روایت بود ز ابن حسن — رفته بر ناقضی ای برادر من

آنچه مذکور شد ز قاضیخان — نیز در چند نسخهای کلان
باد پیشی که در مفضاة اوست — گفت ابوحفص منتقض بوضوست
قول کرخی ولی برادر من — مستحب ست ذو وضو کردن
قول بوحفص احتیاط ست آن — در هدایه بقول کرخی دان
حضرت سید آن دیانت پیش — ذکر کردست در کتاب خویش
این مفضاة باشد آن زنکی — شده باشد پیش و پس یکی
لیک اینجا این ست مقصد [illegible] — هست مقصد روایت اول
این مفضاة هست در یک قول — شده واحد طریق حیض و بول
حرف بشنو [illegible] ست ای یاران — در نهایه نوشته اند چنان
نیز اندر صلواة مسعودی — بنوشتند تا بود سودی
شد مفضاة سه طلاق اگر — جفت سازند ورا بشوی دگر
تا نگیرد ز شوی ثانی حبل — او نگردد حلال شوی قبل
ز احتمال که آلت ثانی — رفته باشد دبر قبل یا نی
گفت در شرح خویش شمس الائمه — در کتاب الکراهیه بیقین
اصل زن اینچنین بود با شوی — نه حلال ست وطی کردن او
به همان احتمال شد مذکور — با که کوره بدین پر نور
چیزی باقی نماند ز آنها — کند ز هر ما و تو جا بها

بعد از آن قاضیخان نیکو خو — گفت در باب ناقضات وضو
زین مفضاة که ریح افتاد — یعنی از پیش حکم اوست چو باد
آید از دو ده از پس اما مرد — حکم گه بر ناقضیتش باید کرد
کسی با حلیل قطنه اندخت — قطنه را آن شکاف غایب ساخت
اینکه بیرون شود شکست وضو — بوده بیرون مگر ز جانب او
در پس آدمی فرو شد چیز — طرف زو برون بود باشد نیز
باز بیرون کنی وضوست بقا — لیک تاویل او کنند علما
این [illegible] فرو رفتنی نباشد تر — هست ناقض تری رسید اگر
فرج زن را اگر چنین باشد — گفته شد حکم او همین باشد
روغنی را چکانند در حلیل — نیست ناقض بود و غیر قلیل
بخلاف کسیکه محتقن ست — صورتش این بود وضوش شکست
بوالمکارم بزرگ راه نورد — یعنی اندر ربیع غسل آورد
رجلی نابریده را به قبیل — بول بیرون برآید از حلیل
لیک با قوت در غلاف او — گشت یک شبهه انتقاض وضو
رحمت حق بروح قاضیخان — نیز بنوشت آن امام جهان
چون ز فرج درون برآید بول — نه ز فرج برون چه باشد قول
بی وضو انتقاض عین بود — چونکه چون خارج آن یقین بود

درکتاب

در کتاب خلاصهٔ مشهور — علما کرده اینچنین مذکور
رفت شخصی بوقت استنجا — داخل پس بکرد اصبع را
در شروع روزه و وضو باطل — نکنند این عمل مگر جاهل
هرچه غایب بگشت شد بیرون — حکم او را بدان بدین مضمون
لیک گردد مگس با و داخل — در نهایه نوشت نی باطل
بزرگانی که زیر سر خشتند — در کتاب خزانه بنوشتند
نخشی سازد قطره را چون — هرچه گاهی بدو برآید خون
تا نگردید خون او سیلان — گفت او را بغیر ناقض دان
نقض بنمود نجس بود یا نی — وز محمد ورا نجس دانی
نزد بویوسف ست او طاهر — ثمر این خلاف دان ظاهر
یعنی او را بجنبه سازند — گر به آب قلیل اندازند
قول قاضی نجس نگردد آب — نزد دیگر نجس شدست حساب
گر اصابت کند به ثوب بدن — قدر در هم همین خلاف دو تن
پر شد از خون کنه بعضو کسی — هست ناقض چو کیک پشه مگسی
گر برآید ز گوش آب زرد — نیست ناقض اگر بود بی درد
گر برآید بدرد او حدث ست — آنچه حکمش حدث بود نجس ست
چون برآید ز جوح اگر شسته — غیر ناقض اید بنوشته

[illegible] کلان باشد
منتقض باد [illegible]

گرم از گوشی یا ز انف دهان / گشت خارج حدث نباشد آن
لیک از احلیل دودهٔ افتاد / در خلاصه نوشت ناقض باد
بلغمی کز روس آید جست / همه دارند اتفاق ناقض نیست
آید از جوف اسراق الحین / نیست ناقض بمذهب طرفین
گرچه باشد دهان پر از وی / نزد بو یوسفست ناقض چون قی
زانکه در نزد او بود ظاهر / نزد آن یک نجاست ظاهر
گفت بو یوسف آنچه در این زیل / هم طبی اوی باو بدارد میل
گفت هر دو را بکم بستند / که نباشد باو نماز بجو اند
قول اول مؤید است اوسع / لیک این احوط است بر اورع
قاضیخان آن امام بزرگوار / در فتاوی خویشتن که اظهار
بینی و گوشی را اگر روغن / عوده شد غیر ناقض است سخن
آبخورده اگر برون آید / هست وضو را نه ناقض باید
در هدایه جنون هم اغما / ناقضات وضو بود اینها
خندهٔ قهقهه درون نماز / بو ضو ناقض است نیست جواز
هست زان آن نماز این مقصود / شرط باشد در او رکوع سجود
در کتاب نهایه آورده / از بزرگان دین بیان کرده
نیست اندر جنازه نقض وضو / نیز در سجدهٔ تلاوت او

در درون

در درون نماز کس خسپید / در دم خواب قهقهه خندید
از عوارف ز فخر اسلام او / نبود مفسد نماز و وضو
دیگر گردست از محیط چنین / نبود ناقض طهارت این
گفت زندوسی آن ضیای کهن / نیست زین وجه در اصول سخن
ابن روح از ابو حنیفه نقل / ساخت گفت آن امام صاحب عقل
هست باقی وضو نماز فساد / عبد واحد چنانچه فتوی داد
لیک حاکم ابو محمد را و سوال / گفت فاسد شود نماز و وضو
اخذ عامه همین بود بیقین / ای متاخرین ظاهر دین
قهقهه از صبی درون نماز / نیست ناقض وضوی او بجواز
چونکه در احتیاط هم این است / احتیاط عباد در دین است
در صلوة فقیه مسعودی / نیز در چند نسخه فرمودی
نشکند قهقهه برون نماز / هست در اتم او تخلف باز
آن چه در جامع الصغیر خان / گفت فتوی است بر مباح آن
گرچه فتوی است بر مباح او / لیک احوط است خفتن نیکو
چونکه از بعد قهقهه کردن / مستحب شد وضو نو آوردن
خواب تغلیظ قهقهه کردن / مبتدا او بود زبر خوردن
انکه مبتدا بود زبر خواری / نیست در وی بجز زیانکاری

در مجلسیکه بزرگان سفتند / عاقلان را اشارة گفتند
گفت آن خسرو غریب پناه / یعنی مولای ما حبیب الله
هر که را مرگ پیش خاطر هست / خندهٔ قهقهه باو عاریست
شارح وردهای نیکوخو / نقل سازد ز کشف مکتوم او
هست این خنده را سه قسم / باشد اسماع غیر قهقهه اسم
ضحک آنست که بشنود خود او / نشنود آن که هست در پهلو
باشد این مفسد نماز بس / نبود مفسد نماز ای کس وضو
مبود صورت تبسم این / گرد ز آدمست لب شیرین
نبراید ز حلق اصل آواز / نه مضر با وضوست نه بنماز
خنده روی که هست جوازش نیست / نه ضحک قهقهه که تحسین نیست
حق که فلیضحکوا قلیلا گفت / چون تو بضحک قهقهه جفت
آن قدر مانده که بقهقهه رو / نیست در خاطر تو فلیبکوا
بل تبسم بر روی مؤمن نام / صدق گفت شرعة الاسلام
در صلوة فقیه دین مسعود / نیز پیوسته با تبسم بود
بو المکارم بزرگ راه نما / گفت شکرست داخل اغما
بعد از آن حد سکر و نجاست / آنچه قول صحیح که مرویست
گشت در شرح او تحریک جان / معتبر [illegible] این مضمون
نیز

کردی

نیز شمس الائمه کان جوهر / او همین قول را اصح فرمود
از خلاصه و قاضیخان آورد / نشناسد زن است این یا مرد
بو ضو ناقض است این مستی / فهم کن اهل عقل اگر هستی
در وقایه و شرح او مذکور / در جمیع کتابها مشهور
آنچه مس نسا و مسی ذکر / بو ضو نزد شافعی است ضرر
نزد اصحاب ما بود طاهر / تا نگردد تری ازو ظاهر
لیک فاحش مباشرت باشد / نزد شیخان مناقض است باشد
یعنی اندام زن و آلت مرد / هر دو عریان مماس دیگر کرد
بی ظهور تری وی او خال / نزد شیخین ناقض است بحال
آب چشم بدرد چشم برون / در منیه است حکم او چون خون
هر نمازی وضو کند کامل / هست بسیار زین سخن غافل
در کتاب هدایه است چنان / هم نوشتند شارحان آن
مضطجع متکی مستند است / بو ضو این نیام منتقض است
اضطجاع آن بود رسد بزمین / پشت یا جانب یسار یمین
هست تفسیر اتکا این بس / بنشیند بورک و احد کسی
یعنی که بجانب میلان / متجافی بود مفاصل آن
استنادا آنکه تکیه کند بچیز / که گیرند و را بیفتد نیز

آنکه آن که بوقت خفتن لبس
هست اندر کتاب قاضیخان
نایم ار راکع ست ساجد باز
نکرد و تکیه و مضطجع ست
هست این اضطجاع بر نوعیس
بعد ازان مضطجع شود در خواب
که بسبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعد در این حال
اصل در حال سجده عمداً خواب
عاجزی بود از نشسته قیام
برد او را بوقت خواندن خواب
شخص با هیئت رکوع سجود
قول اصلوای ناقض است این خفت
قول این سجده را بینت که
یعنی بطنش جدا بود از ران

نشود اتحاد مقعد کس
نیز در چند نسخه است بیان
خواب بعد حدث درون نماز
که این صورت است متفق است
غلبه ساخت خواب بر عینیس
این بجای همان گشت جواب
او وضو میکند بنا هم باز
مرلب از وضو و استقبال
هست ناقض حدث بقول است
مضطجع ختم نماز تمام
گشت ناقض چنانچه گفت کتاب
رفت در خارج نماز غنود
یعنی در ظاهر الروایه گفت
نیز ناقض وضوی مرد
متجافی ز جنب او عضدان
بازو

نماید بیاض هر دو بغل
هرکه سنت نکرد گشت دغل

در سنت

در سنت نکرد ناقض دان
فرض گشته ذراع او بر ارض
و خلاصه بلفظ هر مذهب : :
نوم در داخل نماز برون
فرق در سنت ست در بدعت
در کتاب نهایه فرمودی
خواب در سجده و رکوع قیام
کاندرین جا دلیل او این باد
آنچه اندر خلاصه تعیین است
نایمی را که نیس بر زانوست
نزد ابن مبارک ست بقا
بگذ بطن خویش ساخته تنگ
نزد ابو یوسف انتقاض وضوست
چار زانو که خفت زن یا مرد
بسط سازد ز جانب دو قدم
نایم از قعده بر زمین افتاد
گفت قبل از رسیدن پهلو

یعنی چسفید اشکمش بر ران
آنچه قاضی نوشت کردم عرض
گفت آن بندهٔ خدای طلب
فرق بعضا میان هر دو چون
بس بیدعت چو اکثر طاعت
اینچنین در صلواة مسعودی
شافعیه حدث نوشت تمام
هست مخرج دران محل آزاد
نیز در چند نسخه چون این است
نزد بعض ائمه نقض وضوست
تخلف مکن نماز را
شب مکتب بخوابد ای هشیار
وز محمد سخن خلاف اوست
حکم بر ناقض نباید که
الیتینش بارض چسپید هم
بوحنیفه که زین روایت داد
گشت بیدار گشت ناقض او

رشش

هست اینجا دلیل با چند
نیست این بخواب را محل آن

گفت ناقض بمذهب یعقوب
وز محمد روایت چنان
هست فتوی بمذهب نعمان
ظاهر مذهبش برادر من
نزد بعضی که اهل دین باشند
مرد ظاهر رفت نشسته بخواب
این طرف آن طرف شود مایل
نیست ظاهر بلفظ هر مذهب
بطن با ظهر از فتادن دست
به ستور نشسته رفت بخواب
سر تنور نشیب کرده دو پا
لیک گفت آن صاحب معروف
در زمین بلند یا هموار
کرد در سر نشیب ناقض باد
بزرگ وقت شارح اوراد
آنچه خوابیکه در برون نماز
بنشت تا که رو بسوی سمات

جمع سازندهٔ مذاهب خوب
عبرت اینجا ز زوال مقعد دان
لیک شمس الائمه گفت چنان
مثل قول محمد ابن حسن
گفته شد معتمد همین باشد
نیز شمس الائمه گفت جواب
که شود مقعد از زمین زایل
پای کیر وی از خلاصه طلب
گشت بیدار غیر ناقض هست
غیر ناقض نوشت در این باب
خواب با قعده را حدث فرما
جمع ساز در صلواة مسعودی
کرد و آن ستور ظاهر دار
زانکه مخرج در این محل آزاد
کرد از چند نسخه خوشی یاد
چند قسم آمدست بر گو باز
خواب پیغمبران راه نجات

ناقض

روی بر سوی قبله جانب راست
خواب جنب چپ از اطبا دان
آنکه خوابد بجنب چپ آرام
ابتدا بر یمین کند آن یار
وقت خفتن بیاد او خوابد
مصطفی گفت با وضو نایم
به انس گفت مصطفی ظاهر
ملک الموت جان بخواهد برد
یا درین میکند که باشد زود
جای تنهای منزل تاری
آنکه از خواب خوش شود بیدار
زود بازی بی طهارت خواب
وقت خواب ز بعد بیداری
کلمن خوار خانه تنها
دست بجوش بخوابد ای کرم
گشته خوابد چراغ ای باهوش
خیز از جای خویش قبل از صبح

خواب اصحاب علم از صلحاست
روی تا که تو از بهودان دان
چون که جنب چپست هضم طعام
بعد ازان منقلب شود به یسار
تا کند جهد با وضو خوابد
هست مقدار قایم صایم
نزوی خواب تو مکر ظاهر
بدر رستی شهید خواهی مرد
پهلوی ما بگور خواهد بود
نیست در روی بجز عمل یاری
یعنی بر خواب باز دارد کار
مر بعد این ز روی استحباب
فعل مسواک را بجا آری
هم نه در استانه در با
باز بر سطح بی محوط هم
در خانه دهان کوزه بپوش
خواب بعد از صباح دارد رنج

بدرستی که این زمان بخدا — نالم رسازد ش زغسل زنا
هم زخوان حرام خواب صبح — این چه بر خود مکابرت چه قبیح
نیز در آخر نهار مخواب — نه احمق تو زنهار مخواب
هم عشا را نخوانده خواب مکن — خویشتن را داخل عقاب مکن
بین شام عشا نباید خفت — علمای عظام مکروه گفت
آب در شب منوش بعد از خواب — مگر از بهر شدت تب و تاب
که باشد دراز کردن پا — بسوی قبله و کلام خدا
بکتاب فقیه چنان باشد — خواب بر خواب رو همان باشد
باز بعد از عشا کلام مباح — نه حلال است ای ذوی الارواح
نیز این شارح طریق نما — گفته‌اند اخیر ذکر عشا
غیر تسبیح حمد یا تهلیل — حرف دنیا نمیکنند پر قیل
بین که آن متقی دین پرور — ابن عبد العزیز شاه عمر
رحمت حق بروح پاکش باد — روضه‌اش از بهشت خاکش باد
از قضا شاه را گرفت عطس — چون که نشناختش در آن یک کس
گرچه تعریف نفس بود مباح — او تکلم نکرد تا بصباح
این صباح است تا نماز فجر — چونکه صاحب خلاصه [illegible]
گفته باشد سخن ز بعد طلوع — تا نخوانند فجر نا مشروع

غرض

۳۳

غرض از این سخن مباح کلام — سخن فحش کل وقت حرام
از وضو یا ازین قبل گفتار — سنت مکروه ثواب بل شمار
با وجود ضرورت آنش مرد — سخن از خوف ارتکاب نکرد
ما و تو بیخبر ور مسازیم — طرفه بر خویشتن زور مسازیم
در کتب دیده باز میکوشیم — وقت کردن دو چشم میپوشیم
داد ازین نفس بتر هم داد — خاک بر فرق ما گدایان باد
نشده از طریق منهی گشتیم — رهنما گشتیم با مردم
در قیامت اگر نه لطف خداست — ترسی شرمنده که ز شیخ ماست
این چه شیخ است بل پریشان است — کاهل جاهل و نادان است
بهر ناموس از برای ننگ — روز و شب میرود همیشه خود از ننگ
ای حبیبا طالبان خدا — گر ده عمد برادران بر ما
وای بر حال ما و حال شما — بلکه بر ما بود و بال شما
چون که از ما نگشت فایده — از طعام و دو علم مایده
عمرتان اینچنین که در سازد — صحبت از این بتر سازد
صرف گردید عمرتان در تار — زنهار ای برادران زنهار
روی ازین نامه سیه تا چند — صحبت پاک مرشدی بیابید
مرشدی ارشدی کند اصل فرع — زود نقطه برون از شرع

این کتاب

کار بی سنت ادب نکند — هرگز از غیر حق طلب نکند
بیقین دان که این درگه — باشد او حضرت حبیب الله
جان کنم تا که با من نامرد — آن هدایت پناه برحق گر
کند نجات نداشتم — قیمت کاشتان ندانستم
من نداشتم شما دانید — کو هر جان دران دران پاشید
گر بر احوال خویشتن پردازید — بهر این روسیه دعا سازید
چه عجب اینکه مستجاب شود — این دعا فارق حجاب شود
شاید ازین بلا رها گردم — امت خاص مصطفی گردم

فصل نهم در بیان قضای حاجت و آداب او

چون رود با قضای حاجت کس — گو بآن من چگونه سازد بس
در کنار شعب آورده — علما اینچنین بیان کرده
هر که ذاهب شود بجای خلوت — گویدش با فرشته تا زین پس
یعنی ای برگزیده گان خدا — هست حاجت بمن بجای خلا
باشید اینجا تا بگشتن من — من نخواهم در او بگرد سخن
ملک اگر در سر آن گلوخ بگو — وقت داخل شدن اعوذ بگو
آنچه بنوشت شارح اوراد — هم اینجا کنیم او را یاد
میدرای در و بیان بسیار — بزمین پای راست صاحب دار

تا گزاده

کمل

هر اینجا

۳۴

تا گزنده که بزد از آن جب — یا دگیرند بندگان خدا
بند ایزار بدست چپ — بکشا این بود طریق ادب
جانب قبله دست چپ باشد — چون که این فعل از ادب باشد
جامه خویش را فراهم کن — بلکه تخفیف بینی و فم کن
سر خود را در و نهند فرود — چند باز دراز و برآید زود
وقت بیرون شدن پای راست — میروی سنت رسول خداست

فصل دهم در بیان منهیات قضای حاجت

بامنهای زاهد خدای پرست — در خلا جا بگو چه منهی هست
آنچه نام خدا درو باشد — یا درو نام انبیا باشد
آیت مسئله حدیث دعا — بخلا جا مبر که نهیت روا
جانب قبله نیز روی مکن — کنند ران وقت گفتگوی مکن
پس اگر سوی قبله بنشستی — علمت معلمه در بیع مکروه هست
هم سوی آفتاب ماه سما — روی خود را مکن برادر ما
که شد در ره روان گذر — کشف بی حاجت از نهان مکن
هر یک به همه تن عریان — منشین کاندران زمین ایجا
سوی باد بلند و جای سخت — منشین ای عزیز نیکوبخت
در اندر شکاف موشی مار — هم بزیر درخت میوه دار

[illegible] پای راست را [illegible] / [illegible] را بر دست چپ [illegible] / تشمیر

هم درختیکه سایه دار بود — مردمان را درو قرار بود
هست مکروه پیش این مجموع — بول غایط بجا بود مشروع
کل آب دگر بگورستان — بلب جوی حوض هم نتوان
منه از راه پاره ایزار — منشین کاندران وزین بسیار
مکن بول قائم ای عیار — مگر اندر ضرور جایز باد
مکن فکر در مسایل نیز — مدهی هم جواب سایل نیز
مکن فکر کار آخر باز — فکر بر امر کن خدای ساز
فکر دنیا مکن روا باشد — فکر عقبی بجا روا باشد
مکن بی ضرور آن جا خرج — نظر خود بسوی غایط فرج
آب بینی خود لیس آب دهان — منگر اندران ز بیم اجلان
مکن سی خط مکن دگر بازی — هست مکروه این چنین سازی
در صلواة فقیه مسعودیست — گفت خیر الانام فرمودیست
مکن بول فوق خاکستر — گر کند بول بوده است ضرر

فصل یازدهم در مسایل استنجاء خاکی

بعد از ان با کلوخ استنجا — قول سنت شد از ایمهٔ ما
هست در نزد شافعی این واجب — شارح ورد آنچه کرده عرض
اصل این مسئله نجاست کم — یعنی نبود زیاده از درهم

نزد

نزد اصحاب ما جواز بود — نزد او مانع نماز بود
نیز این شارح شریعت پاس — گفت در باب نستنق الجنس
گر بود از درم زیادت باز — نزد ما هم بود منیع نماز
قدر درهم که باشد ار واجب — شستن ما است نزد او واجب
کم از یکدرم که باشد آن — پاک کردن ز روی سنت دان
مرسا زد چند اشیا پاک — بکلوخ سنگ ریگ و خاک
جامهٔ کهنه پنبه ست نمد — غیر ازین چند چیز باشد بد
نمک استخوان سرگین نیز — ثوب پیراسته بکاغذ نیز
هم بسرگین خشک با انگشت — بسفال و چوب پخته خشت
هم بدست یمین هم بعلف — گره گفتند بزرگان سلف
شده مستعمل از کلوخ حجر — نیست جایز باو مکن دگر
بوده باشد مگر به پهلو — یعنی نالوده جنب دگر او
شد مستنجی بیک شبهت — به حجر نزد شافعی سنت
با حجر گر نبود به پهلو — کل پهلو بجای یک حجر او
نزد اصحاب ماست سه افضل — بهر جا جک زیاده باز و بل
کرد با یک حجر و یا بدو پاک — اختصارش مکن بدار و پاک
در صلواة فقیه مسعودیست — گویم آنچه ایمه فرمودیست

شاید او با برادر باید — در دل او کراهتی ناید
سبب او شد بطاهر ظاهر — تو ورا چون بمیکنی طاهر
در خلاصه ست سلک او کبی — میکندش پس بعد ازان بالبی
باز گفت این نه شرط خواهد بود — شرط پاکیست حاصل مقصود
بزرگانیکه راه دین پویند — در شروح وقایه میگویند
نزد یکچند امام نیک اندیش — گر زمستان بود کشند پیش
جانب پس کشند اندر صیف — مقصد پاکی اوست بر هر کیف
لیک زن میکشد بسوی دبر — وقت صیف و شتا یکی بشمر
انفقه وقت شارح اوراد — کرد در نسخهٔ شرح تفسیر پاک
گر با بر خاک خود را پاک — مسح کن پاک است به کف خاک
قصد سازی بپاکی احلیل — کیر مطهار بر همین بدلیل
آلت خود بدست لیسری نه — هم تحرک بدست لیسری ده
مسح کن سه کرت به احجار — یا به موضعی دیگر ز اطوار

فصل دوازدهم در بیان استبرا و استنقا

بر شما باد بعد استنجا — تا بجا آورید استبرا
نزد اهل لغات معنی وی — طلب دوری است از یک شی
مقصد اینجا شدست در این قول — طلب دوری از بقیت بول

آنچه

آنچه کیفیت با استبرا است — شرح او را درست گویم راست
ز اصل آلت کنند سه ابتدا — تا بریدن ولی بر فقعت باز
بعد ازان سه کرت کنند انشار — بعد سازد تنحنح سه بار
این تنحنح ز احتیاط اوست — بدلیل شرح این نیکوست
قبل از ان که بپاک آب — قدمی چند زنی نیز بداب
نزد بعضی چهار صد گام است — نزد یکچند سه صد اقدام است
نزد یکپاره است ده خطوات — نزد بعضی شمار سی حیات
نزد بعضی مشایخ است همین — بزند هر دو پای خود بزمین
بزند یا تنحنح سازد — چپ بر سوی اخوط اندازد
پنجه شستی پای راست را به لیا — پای سر راست هم ای یار
با همین شخص از محل صعود — فرشود جانب نشیب فرود
لیک قول صحیح در بشری — طبع باشد خلاف یکدگری
دل بپاکی او گواهی داد — بعد پاکی آب جایز باد
بعضی از آدمان به ادراک — نکنند فرق پاک از ناپاک
بول باشان چکان چکان بران — نکنند فرق این خوف آن
گفت سلطان انبیا این قول — نیک پرهیز بر کنید از بول
زو نمود عامهٔ عذاب قبر — میکنان خویش را حن جبر

چون ابولیث آن فقیه جهان – در رساله خود نوشته چنان
زن مستیر به یک منزل – بنشیند بقدر یا که دل
لیک مستنجیه چه باید که – در خلاصه هست میکند چون مرد
که سفرمی نهد بفرج آنجا – تجدشی هم بیکدکر دو پا
گفت تا تار خوانی درانجا – به انگشت سازد استنجا
چون که داخل گشت اصبع آن – یافت لذت تو غسل واجب دان

فصل سیزدهم در بیان استنجای آب بی

آن چه صاحب نهایه که سخن – شیخ لعبری امام شرع حسن
بعد یا که با آب استنجی – گفت سنت درین زمانه ما
لیک وقت صحابه بود ادب – فرق اندر میانه چهت سبب
وقت اصحاب بطن طاهر سک – بود مخدوح بشان مثال پیک
مقعد خلق این زمان بارک – شلط با مشعر زیر خوار
که بود اینچنین بوقت حسن – مردم این زمانه را چه سخن
تسمیه قبل بعد غسل دو دست – قبل ازین در صحیفه ذکر شدست
در نشستن زبهر استنجا – گوش با من چگونه هست اینجا
آنچه بنوشت شارح اوراد – که درین نظم خویش سازم یاد
اعتماد در نشسته سازد – سر ضعف را فرو نه اندازد

لیک

لیک مستنجی بدر آن قدم – بنشیند بقدر هر دو قدم
سر ضعف را درو نهند فرود – مختصر ساختم مطول بود
فرجه دارد میانه دو پا – می بگیرد بدست راست انا
می بمالد بدست چپ پی قیل – یعنی آن آب را قلیل قلیل
مقعد ضعف کشاده دارد بس – مگر ش روزه دار باشد کش
نشیند ازان با ستر خا – نشکند روزه از تداخل ما
آب اول نهی با ستعمال – مقعد ضعف بوسط بنصر مال
بعد اندک زیاده تر انداز – خنصر ضعف رفیق بنصر ساز
باز اندک زیاده کن ما را – یار می سود کن باند وسط را
لیک کو لا ازبهر استعمال – یار انگشت ها آن حال
چون که با اصبعان ضرور بود – لیک کف از ضرور دور بود
پس ازین واجبست حفظ کف – زانتقام بخس لقول سلف
می شوید بر سی انگشتان – مقعد خویش منهزست زیان
در خلاصه نوشت حتی کس – کند انگشت خویش داخل پس
می شود روزه و وضو باطل – نکند این عمل مگر جاهل
نکند زن بوقت استنجا – داخل فرج خویش را اصبع
نهد انگشت را اگر در پیش – بر طرف می شود طهارت خویش

مکن

چون در اکثر کتب بنقض آثار – نیست تقدیر آب او بشمار
لیک تقدیر آب او آن باکو – دل بیابد او گواهی داد
در صلوات فقیه مسعودست – بعض تقدیر آب فرمودست
هست در نزد نجم الدین معلوم آن – گفت سه آب بعض از اصحاب
بعض گفت آلقدر مبالغه سازند – زنگ او در رخت گردد باز
تر و بعض نگوید آن چندان – از درشتی بنرمی آید آن
نیز اندر صلوات مسعودی – با تو گویم ترا بود سودی
پانزده آب باز در هر آب – یک دعا میکند زبهر صواب
آنچه در آن کتاب بتعیین هست – صورت گفتن دعا این هست
آن دعا را ولی بدل سازد – بزبان دهان نه اندازد
اول اندیشه سازد ای اکبر – بیک گفتنم سلامت بر
آب دویم بفکر این آری – از دو گفتن هر آنکه داری
سیوم اندیشه ای رحمان فرما – گفتن ثالث ثلاثه مرا
در چهار از خدای این طلبی – شافعم کن چهار یار نبی
پنجم اندیشه خدا آن کن – خواندنم هیچ کانه آسان کن
آب ششم بقلب سازد درک – رحمتم کن بوقت تشدد مرگ
آب هفتم بگوی ای خاوند – هفت دوزخ برون کن بند

آب نهم

آب هشتم طلب کند ز خدا – هشت جنت بروی من بکشا
در نهم نه زن رسول الله – مادرم را بکن شفاعت خواه
در دهم گوی ده بهشتی را – به پدر کن شفیع روز جزا
گوی در آب یازده بیطلب – ای کرم بخش کن شفیع من
در جوار رفیق یوسف خوب – یازده این حضرت یعقوب
در ده دو ایا خدا بست – این دعا را بساز اندیشه
بجهای دوازده من – عفو فرما به بنده ایشان
در دولت وقت سیزده آور – کن امانم ز مردن کافر
گوی در چهارده ایا داور – از جهانم ببنور ایمان بر
گوی در پانزده ز هفت آب – از کرم بر مقام هشت رسان
بعد ازان بوشی جای پنهان – بعد پوشیدن این دعا خوان

اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین واجعلنی من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

در زمستان مبالغه در آن – بیشتر سازد شی زنان بستان
در کتاب خلاصه فرمودی – اینچنین در صلوات مسعودی
که وضو دار کرد استنجا – بعد واجب بود وضو او را
هرچه کاهی بود به سنت که – نیست واجب اگر به بدعت که

از سخن های شارح او را د — اندرین نظم خویش سازم یاد
بعد شستن وی ای سعادتناک — مقعد خود بخرقه سازد پاک
نبود خرقه ات بدست چپ — پاک کن این بود طریق ادب
آنچه شارح مبیّن این که — اینچنین در خلاصه نیست که
بلک لازم بود بروزه ودر — کند این احتیاط را ای یار
شارح وردهای با تادیب — نقل کرد از عوارف ترغیب
این ادب در محل استنجی — نام او کرده اند استنقا
بعد مالند دست خود بر خاک — یعنی بر ارض یا بخاک پاک
تا رود بوی او ز دست شما — این بود یک طریق استنقا
از ذخیره نوشت آن اعمل — دست چپ هر چه کاهی بکشاد
کر ندارد کسی بجنبت ما — بکند آن ضعیف استنجا
او که قادر بود بآب روان — شوید شی مقعدشی بعین آن
ور بود کل دست آنکه شل — حکم او چیست سازد بر ماحل
آنچه از هر دو دست باید شست — مالدشی بر زمین پاک درست
روی خود را بجا یلطی مالد — خواندن هیچ را نمی ماند
آنچه اندر ذخیره تعیین است — ور کتاب خلاصه هم این است
این چنین آن مریض نامقدار — بشد آن کس سر براه درباز
شست

شست مقعد اگرچه می ماند — لیک او را وضو بسازد اند
هم درین جا شرح اوراد — از کفایه شعبی سازد یاد
دانست آنکس که شست مقعد کا — جای خالی نیافته آن یار
کند آن شخص ترک استنجا — نهر رایح بود زا مر اینجا
در کتاب خلاصه تعیین است — نیز در بعضی نسخه جای این است
بشد از فوق لوح مستنجی — لوح را خف لبطا هری سنجی
ای بیا که مقعدشی پاک است — داند آن کس که او با دراک است
گر رسد آب او بدامن کم — نجس است از غلیظه تا سیوم
آب چهارم چو آب مستعمل — گفت ازین مسئله شو اغفل
شود آتش زا ز اوّل سیوم — داخل خف مکعب مردم
در خلاصه نوشته اند او را — مرسازد نجس همان دو را
نشود پاک باطن موزه — حفظ خف کن بعمر سه روزه
نشود هم لفافه پاک اینجا — ای بیا که جای استنجا
شستن موزه گر بخواهی — باب انجاسی را هم آیدوی

فصل چهارم هم دربیان فرضیت چهار استنجی

دارگر دست شارح او را د — آنچه او گفته است سازم یاد
فرض باشد چهار استنجا — بجنب هم به حایض نفسا

یا نجاست زیاده از درم است — با خلاف جمیع محترم است
واجب شستن است قدر درم — هست سنت ازو که باشد کم
بول سازنده را سر احلیل — شستنش مستحب بود و قلیل
آن یکی کرده بود استنجا — ناشده حسک باد رفت ز نبی
بوده است احتیاط شستن و ک — بدعت از بهر جواب خون ستی
هست مذکور شرعة الاسلام — بنوشتند عالمان عظام
بدعت آن که بکرده اند اکنون — حضرت مصطفی صحابه نیز
تابعین که حق شناخته اند — نیز این کار را نساخته اند
پس هر آنچه به بدعت مروی است — کردن او ز قسم طاعت نیست
بلک اسراف غیر تقرب اوست — مسرفین را خدا ندارد دوست
بو الحسن آن بزرگ پاک یقین — ذکر کرده به تنبیه الغافلین
گفت حق مبشر مختار — مبتدع را کلاب اهل النار
نام چیز یکه باشد او محدث — کردن او چگونه نیست عبث
ای دریغا که اندرین ایام — اکثر بزرگان نیکو نام
فرق افعال نیک بد بکنند — سنت مصطفی سند نکنند
سندشان حکایت پدران — بلکه هست این حکایت پدران
نطق خود را جلوه می رانند — لیک این ابلهان عیب دانند

باز پیران خود سند سازند — پیرهاشان اگرچه بد سازند
عوث وانی اگرچه پیرها خویشی — زو منور شده ضمیر خویش
تخم حالت ز باغ او چیدی — خارق صد هزار هم دیدی
بخلاف نبی کند کاری — تو بآن کاری او مکن یاری
بلک رو را جز بده زین کار — بزبان ملایمت زنهار
گرچه باشد مکمل او بشریست — سر گذشت ابو البشر بشریست
گر باین نقص خویش قایل کرد — از اخص الخواص هست آن مرد
تحذر اگر گران حق آید — که چنان کس بعمر شدی شاید
بلک اندر هوای نفس خود است — پیداروی مدعای نفس خود است
بحث هرکه از کتاب بود — کارهایش همه صواب بود
زان چنان کس سند توان کردن — جان شیرین فدای آن کردن
سند آن چنان کامله هست — آیت است حدیث مسئلت
بچنان کس شود ترا یاری — هست بیشک عنایت باری
غیر ازین سه سند سند نبود — هر کرا اجتهاد حد نبود
ای گشاینده عیوب پدر — پاره سازنده جیوب پدر
غیبت مردگان خود سازی — باز تعریف گفته میسازی
بیقین شکسته کان این بود — پدرانت مروّج دین بود

دوست آزاری پدر بیزار — بکن از فعل زشت استغفار
گر همین بدعتست کار پدر — مشوی زینهار یار پدر
کرده باشد بوقت خود یک ریو — آفت موسی رواج دیو
مهربانی حضرت سرور — به بود از هزار رام پدر
شفقتش بین که از طریقه زشت — ره نمای کند براه بهشت
وقت آخر که تلخ جان دید — گفت ای پادشاه عرش مجید
تلخ جان اگر چنین باشد — امتم چون مطیق این باشد
تلخ جان امتان من — بار کن را بجمله بجان من
مهربانی او چنان باشد — شرم بادا خلاف آن باشد

فصل یازدهم در بیان آبهای جواز و غیر جواز

هست انواع آبها بر چند — گو بایی بنده ای سعادتمند
شام عمرت خدا کند چون فجر — خالقا عمدست اعظم اجر
آن که باشد جواز غیر جواز — صاف کن یک یک ای غریب نواز
در کتاب هدایه مشهور — اینچنین درجه است مذکور
جایزست آب آسمان بحار — او دیه عیون چو تنجه آبار
نیز هرجا بموضع خویش — [illegible]
آنچه آبیکه از درخت ثمر — بچکیده گرفته اند اگر

نیست

نیست جایز باو وضو کردن — علما اتفاق او کردن
لیک آبیکه میچکد از تاک — بوضو جایزست نبود باک
آنچه آبیکه غالبیش بما — شده باشد چو اشربه سرکا
آب وردست با قلا و مرق — آب زرد و ج بقول اهل حق
لیک در نسخه چند به تمیز — نیست با آب تاک هم تجویز
نیست با اینهمه جواز وضو — غیر آبست چون مطلق او
ناجوازی با قلا ای پسر — شده باشد اگر بطبخ تغیر
ور تغیر شد بدون طبخ ست او — باشد آن آب هم جواز وضو
چیزی طاهر شود مخالط آب — یک وصفش تغیر چون سیلاب
یا بآبیکه مختلط شده چون — لبن اشنان زعفران صابون
اینهمه جایز طهارت هست — لیک از شافعی روایت هست
نیست با آب زعفران تجویز — وانچه مانند اوست نبود نیز
آنچه از جنس این زمین نبود — بجواز وضو یقین نبود
هر کجا اختلاف مسئله است — اتفاقش کنیم که کاملست
آنچه رنگش ببود از آب دگر — مثل شیر عصیر یا زعفر
غالب از رنگ آب رنگ منع — گفت تاتارخانی از نفع
او روایت کند ازین [illegible] — نیست جایز وضوئی با این آب

لیک هم رنگ باشد ای طلاب — نیست جایز چو طعم شد غالب
طعم آنچه نمی شود ظاهر — عبرت اجزای اوست ای طاهر

فصل دوازدهم در بیان آبهای روان و حکم او

در کتاب هدایه آورده — از بزرگان دین بیان کرده
بدخول نجاست آب روان — نیست ناپاک پاک باشد آن
مگر آن که تغیر کرد او — به مزه یا برنگ یا در بو
هست شرح وقایه را مذکور — نیز در چند نسخهٔ مشهور
اکثر آب اگر ز فوق نجس — هست جاری نجس بدانی بس
گر قلیلش روان بود معفوست — گر برابر بود چو اکثر اوست
هست شرح وقایه را مذکور — نیز در چند نسخهٔ مشهور
آب باشد ضعیف جریان او — بتانی ازو کنند وضو
متوقف بود بجای چندان — برد آب غساله را پایان
چه بود حکم آب در جاری — پر کاهی روان بجو جاری
باره ای او بود ظاهر — به تیقن بدیده ناظر
در خلاصه چنان بیان کرده — نیز در بعض نسخه آورده
آنکه فوق آبرا برلبست — لیک پایاب آب جاری هست
هست جایز بآن وضو جاری — گرچه کرده وضو دگر یاری

حوض

حوض بشنود نه درین بابست — موضع نهر را که گرد آبست
نیست جایز درو وضو کردن — در خلاصه بیان او کردن

فصل سیزدهم در بیان حوض و حکم او

در کتاب خلاصه تعیین ست — ناقلا از ائمه دین ست
حوض باشد بحکم شرع کلان — حکم آنش بود چو آب روان
بوقوع نجس نجس نشود — مگر آن آب را تغیر رود
یعنی در طعم رنگ یا در بو — شده باشد تغیر آب او
چیست احکام موضع واقع — گو بایی بنده تا شود نافع
این نجاست شدست بر نوعان — یعنی مرئی و غیر مرئی دان
مرئی چون قدر جیفه ست ای عم — غیر مرئی چو بول قطرهٔ خمر
مرئی جای وقوع بالاجماع — گفت سازد نجس طهارت منع
ترک از موضع وقوع نجس — قدر حوض صغیر سازد کس
غیر مرئی چو مرئی ست اطلاق — نیز در نزد بزرگان عراق
تخم بزرگان بلخ و بخار — جایز از موضع وقوع شمار
لیک آبیکه باشد او جاری — قرب مرئی بود وضو آری
لیک اندر منیه ست ای یار — نزد بعضی ز بزرگان بخار
حکم او را چو آب جاری دان — بهر توسعهٔ مسلمانان

چار در چار قدر حوض صغیر   این سخن از ابوالمکارم کبیر
قول شیبانی دو رسازد کس   قدر ده گز وضو ز جای نجس
در کلانی حوض در مقدار   هست ای منتقی سخن بسیار
در صلوة فقیه مسعود است   گویم آن چه ائمه فرموده است
که ز بوحنیفه نقل از نعمان   یعنی از اعتبار حوض کلان
گفت از نصف او کنند وضو   گر نجنبد چو نصف دیگر او
یا بریزند رنگ با آب هاگر   زو نسازد به نصف دیگر اثر
دانش این عمل چو ج دیدن   وز محمد همین که پرسیدند
داد فتوی محمد ابن حسن   در کلانی بود چو مسجد من
مسجد او که در تفحص گشت   از درون بود هشت اندر هشت
از برونش دوازده گز دان   یعنی از هر طرف بلا نقصان
بحدیث رسول نخف علما   یعنی خیر الامور اوسطها
حکم کردند با ده در ده   این بود قول بزرگان ره
که گزش هست بیرون مسجد او   پیه گمان مرشد عمام نیکو
لیک فتوی با ده در ده   قول بسیار از مشایخ ره
در کتاب خلاصه آورده   علما انچنین بیان کرده
عشر در عشر را نوشت سلف   ده گزش باید از هر چهار طرف

اول

روی آن حوض چند ذراع بود   گو شناس بر تو انتفاع بود
باشد این حکم که مربع هست   در مدور بود دگر حکم است
هشت گز را دگر زیاده کنند   که ازین کم بجد اعاده کنند
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل   میکند از دو نسخه خوش نقل
در مدور صحیح فتوی نیز   باشد پاک بر گز [illegible] ششی
نیز در عمق او مختلف بود   در صلوة فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست زان منزل   نرسد نیست دست او بر گل
هست نزد فقیه ابو جعفر   بی تکلف شود سبو پر اگر
شمس الدین گفت ان اظهر روی   یک سخن چار اصبع معلوی
قول دیگر رسد بکعب همان   قول دیگر بقدر شبره بدان
قول دیگر بود بیک گز او   قول دیگر شده است از گز دو
در خلاصه بکرده است بیان   نیز در چند نسخهای کلان
لیک فتوی شده است بر این حرف   نشود منحسر بکردن غرف
در ذراعش چنین اتفاق و قیل   گوی ای جان اگر به قطع سبیل
تا نگویی تو قولها از کیست   کس چه داند شروط تقوی چیست
عمل بزرگان با تقوی است   کس بتقوی عمل کند اقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است   امر توسیعه که مر ناس است

بلکه او ند بر همین فتوی   مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضیخان   بمساحت صحیح بشد آن
بلکه گروست نهر از کرباس   اهل تقوی چنانچه دارد پاس
نیز در جامع البیان است   قول عامهٔ بزرگان این است
نزد بعضی از صحیح همین مقدار   که باندازهٔ رسوم دیار
نیز در جامع البیان است   قدر گزها که نیک تعیین است
که گز بس هفت بشد مشت   هست بالای مشت با انگشت
هفت قبضه گز منصا جد و اصبع   اصبع راست فوق هر یک والاصبع
غیر ازین هم چنین روایت رفت   اصبع قائم است بس در هفت
شد زیکچند ائمه این مسموع   فوق هر قبضه اصبع موضوع
بعد ازین در صلوة مسعودی   علمای عظام فرمودی
عشر در عشر بود حوض آباد   چیز ازان قدر نبود زیاد
اندران حوض مشرعه کردن   یا ستون درو فرو بردن
نبود بعد ازین جواز وضو   حوضکه کم گشت از شرایط او
مگر آن مشرعه ز آب جدا است   یا ستون در بطون آب روا است
حوض چون قطعه قطعه یخ بست   جنبد آن یخ اگر بجنبش دست
آب آن حوض را و فتوت جواز   ور نه جنبد جواز نیست نماز

در کتاب خلاصه

در کتاب خلاصه تعیین است   دیگر گروست فتوی بر این است
در کتاب خلاصه کرد بیان   انچنین در کتاب قاضیخان
هست حوض کبیر در این باب   جنبد ور ز جمیع روی آب
او که جنبد اگر بجنبانند   هست جایز باین وضو خوانند   کر
در کتاب منیه آورده   علما انچنین بیان کرده
انچنین یخ بروی آب رقیق   بسته باشد نوشته با تحقیق
بشکنند او اگر بجنبانی   آب او جایز وضو و دانی
حوض جمله سطبر یخ بربست   بهر آب اندرو شکاف هست
که نجاست ور آن شکاف افتاد   یا بیک آمد و دهان بنهاد
یا ولیوک در آدمی در او   چه بود حکم آب رو بر گو
که بود یخ ز آب حوض جدا   آب آن حوض را وضوست روا
که نه متصل بود نبود   حکم شرع است ما جرا بنود
آنچه در این کتاب تعیین است   دیگر گروست فتوی بر این است
در کتاب خلاصه کرد بیان   انچنین در کتاب قاضیخان
نزد یکپارهٔ ز شیخ جناب   اعتبار است روی جمله آب
نزد بعضی بود محل شکاف   تکند متقی عمل بخلاف
چون که هست آب آن شکاف و خشت   بوضو یا فتن جواز نگشت

مگر آنکه بود ده در ده   آن شکاف یخ ای روندهٔ ره
در فتاوی نوشته اند نظیر   هست در موضع غدیر کبیر
خشک گشته بوقت تابستان   روث او کرده آدم و حیوان
بعد از آن پر شود ز مستانش   رفع کرده ازو یخ آبش
بر مکان نجس درآید آب   آب یخ را نجس بسازد جواب
گرچه گردد کثیر آبش بعد   نیست حکم طهارتش ای سعد
ور شود داخل غدیر ای یار   آب کثیر و جای پاک قرار
تا که گردد در او ده در ده   مشتهر با نجس شود آن که
در خلاصه نوشت از این باب   پاک باشد چنین بود یخ آب
آنچه در این کتاب مقتبس است   در خزانه و قاضیخان این است
در صلواة فقیه مسعود است   علمای عظام فرموده است
آب پاک بود ده در ده   بعد آب نجس شود آمده
حوض تمام متابع اول   نیست ناپاک پاک باشد بل
مگر آنکه تغیر کرده ز او   بمزه یا برنگ یا در بو
بوده باشد کم از ده در ده   آب آن حوض ای مسالک ره
نجس عین او فتد ناگاه   آب گردد نجس بلا اشتباه
آب پاک دگر درآید برا   شود آن که بگوی پاک و را

تا نگوئی

تا نگوئی تو آن نجاست باز   آب آن حوض را مگوی جواز
پاک گردد و پس از گرفتن آن   گر درآید برآید آب روان
حوض هند رمی که گشت پلید   باز آمد آب با اصل رسید
چه قدر آب او برون آید   تا همان حوض با وضو شاید
نزد بعضی ز بزرگان سعید   سه برابر رود چو آب پلید
نزد یکبارهٔ سعادت یار   با برآید ز حوض یک مقدار
نزد بعضی امام راه عنوان   پاک گردد همین که گشت برون
در منیه ز بعض اهل کرم   گفت پاک است نه برآید هم
اتصال بحوض شد جوی   گر و شخص وضو چه میگوی
گفت صاحب خلاصه در این باب   حوض پر شد بجو درآمد آب
باشد آنجو اگر دو نیم ذراع   تابع حوض نه وضوش ممتاع
گر اقل است جایز است وضو   تابع حوض میشود آن جو
قول دیگر اکثر جهت گر هست آن   تابع حوض نیست باطل دان
نجس در صلواة مسعود است   چار اندر چهار یک حوض است
گر درآید جو آب از یکسو   گر برآید ز جنب دیگر او
هست جایز وضوی کس یا نه   که در آن حوض مختلف دانه
سه در سه بود باین آب است   زو طهارت باتفاق رو است

یخ در یخ بود اگر باطل   مگر از جای خارج و داخل
در خلاصه بود بدین مضمون   چشمهٔ او آب بود بیرون
جایز از موضع خروج آب   لیک از موضع دگر چه جواب
چار در چار یا اقل از وست   آب او مطلق جواز و نیکوست
یخ در یخ بوده باشد او   اختلاف مشایخ او را گو
آنچه صدر الشریعه میگوید   از بزرگان که راه دین پوید
یعنی فتوی است بر جواز وضو   چار در چار یا کم است از او
در بعض اکثرای مسالک ره   هم جواز است گفته است آن شه
یعنی از این حوض خورد از طرفان   گر درآید برآید آب روان
در کتاب خلاصه بالتعیین   نقل سازد ز بزرگان دین
باشد آب عمیق طولانی   نیست عرضش بگفت جو جانی
یعنی عرض و درازش جمع آر   ده در ده شود جواز شمار
اخذ بولیث اعتماد صدر   هست اندر باین جواز بقدر
گفت اما امام ترخانی   یعنی بو بکر امام حق دانی
نیست جایز دراز هرچند است   گر از این جای تا سمرقند است
زان چنان حوض جایز است وضو   گرچه خوف نجس بود در او
بطهارت کننده نیست سوال   چونکه بایقین نجس نگردد زلال

هست

هست حوض دهان ده در ده   اسفل حوض کم از این ای شه
در پری جایز وضو باشد   نیست جایز بنقص او باشد
لیک اسفل کلان اعلی کم   قطره در پری بگرود منضم
آب این حوض کم شود آن که   مشتهر گشت با ده در ده
بعد آبش نجس شود یا صاف   در متاخرین شده است خلاف
ای خوشی آن متقی ور اندیشر   ترس پروردگار گیرد پیشر
پیش گیرد هر آنچه شاق بود   متعامل باتفاق بود
تا نیاری زمام دل بر دست   نتوان کس باین مثال بر بست
گرچه ابواب علم میدانی   ترسم از آن به بند این مانی
زاوی تا برشدی اقوی   بسته نتوانی رشتهٔ تقوی
مغز قرب بخشی که در فتوی   گر تو چنبل شوی بجو بشری

فصل یازدهم در بیان آب چاه و احکام او

از کتاب هدایهٔ مشهور   اینچنین در خواهش مذکور
یک دو لسکه زکو بیفتد شتر   واقع چه شود خلاف شر
عفو باشد بوجه استحسان   گر جمیت بود بغیر گمان
هست مر قابل قیاس دلیل   از وقوع نجس تا باب قلیل
که اندر اینجای وجه استحسان   بدلیل قیاس مفسد دان

چون که اندر قواعد صحرا
چاپان بکر و رو بجر و
زین سبب شد قلیل او معفو
عشر اینجا کثیر آن باید
گفت صاحب هدایه آن مرد
بو المکارم چنین بکرد بیان
قول های کثیر فاحش کهن
نزد بعضی که شک کبیر بود
هست فاحش ز بعض از اصحاب
نزد یکباره فاحش است حساب
در معینک پارهٔ سفتند
یا که هر دو لو را کشند ازو
از غنیه صحیح گفت همین
این نماند ازین نسخ بیرون
فرق نبود میان خشک و تر
رون خشی است بسکه ای عامل
در بقریه بود شکسته و تر
غبار

هست پشک وهان جاها وا
با و پس انگشتی بجاه برد
عفو نبود وله کثیر ار د
او بناظر کثیر بنماید
بر اهین اعتماد باید که
هست مفسد کثیر فاحش زان
مشکلات سخن کشاید کهن
سه عدد فاحش کثیر بود
تا نگیرد همه روی آب
گیرد آن بسکه ربع روی آب
اکثر روی آب را گفتند
نبود خالی ازیک از دو
از مبسوط نقل که چنین
در هدایه بود باین مضمون
در میان صحیح مستکمه
شد ضرورت با نهم شامل
انچنین روث اسپ خشی و بلغ

کند

کنند از اصل مسئله تعیین
عفو نبود اگرچه باشد کم
خشی یعنی بود بکسر خا
لیک سرقین کم است یا بسیار
یعنی ساز و نجس قلیل این
درکتاب نهایه کرد اعلام
خواه شهری است خواه صحرای
این ضرورت بنز و بعضی یار
درکتاب هدایه تعیین است
بس فکندی جامهٔ عصفر
هست در نزد شافعی مفسد
گوسفندی اگر بسازد بول
وز محمد روایت ازین باب
مکر او آبرا شود غالب
نزد او یست بول مایود کل
نزد شیخین او نجس باشد
لیک نعمان غلیظ میگوید

قول بعضی ز بزرگان دین
اختلافات قول را فافهم
باشد ازکار و واحد الاخت
حکم این هر دو را یکی بشمار
در خلاصه و غیرها به یقین
نزد یکجند عالمان عظام
در ضرورت شدن مساوی است
در مفازت بود نه در امصار
در نهایه و غیرها این است
چون که واقع شود نباشد ضر
هر یک اینجا مدلیل مسند
کل آن شرکشند بر دو قول
هست حاجت کشیدن از آن
باشی با اصل این سخن طالب
هست ناپاک پاک باشد بل
نیک برگو که فهم رس بهد
شیخ نعمان خفیف میگوید

آنچه عبد العلی بیان کرده
فتوی عالمان زروی کتب
به ابو یوسف است در جامع
لیک در باب حنطه خو من
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود حنیفه آن
درکتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود باین فتوی
درکتاب نهایه زین معنی
اصل این آنکه فرقهٔ عرنیین
روی سلطان انبیا دیدن
بعد یکچند مدت دوری
مصطفی امر کرد در آن حال
شیر اشتر خورند بولش هم
آن جماعت شدند صحتناک
وجه آن دو بزرگ صاحب عقل
مصطفی شیر او ندا و ی گفت

نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه است در آب
فتوی بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول مایود کلی که شد تعیین
نزد شیخین فتوی براین دان
هم نوشته است شارح اوراد
چون که در بول اوست لا بلوا
مرنگوید ولیلها یعنی
آمدند شی مدینه بهر دین
و دین آمین پاک بگزیدن
گشت بان جماعه رنجوری
جانب اشتران بیت المال
رفته خوردند آن فریق آن دم
گفت ازین سبب محمد پاک
از انش میکنند تداوی نقل
بر غلط شیر بول راوی گفت

ورنی

ور شود ثابت اینکه گفت رسول
شد بنوری پیمبر معلوم
به پلیدان پلید را فرمود
چون که کشتند آن فریقهٔ بد
با شبان را بقتل آوردند
از پی آن جماعهٔ مردود
از تعاقب رسیده آوردند
هم باین صحت جماعهٔ شوم
هست معلوم در زمانهٔ ما
بود او یا در اول اسلام
آن حدیثی که اشهر قول است
نشده فرق بول مایود کل
انچنین در صلواة مسعود
یک دلیل از صحابه مقبول
مصطفی انیکه در جنازهٔ آن
خلق ازین حال ساختن سوال
از برای جنازهٔ این یار

وجه او این بود علی المعقول
ارتدادی همان جماعهٔ شوم
وجه فرمودن رسول این بود
بعد صحت شدن ز دین مرتد
اشترا نرا تمام هی کردند
هادی دین ز صحب خود فرمود
مثله کرده کشتنی کردند
کو شکوه تیغ بر دند
مصطفی را بوحی شد معلوم
این بود وجه بزرگان ما
بعد منسوخ گشت آن احکام
یعنی استنزهوا عن البول است
مطلق از بول است شامل بل
یعنی در فضل صید فرمود
مر سعد معاذ وقت رسول
راه رفتن بنوک انگشتان
گفت پیغمبر خدای تعال
آمدند شی ملایک آنقدر از

ز سمش بر زمین نهم کف پای — برسید بر فرشتگان خدای
انو بری فرشته های کبار — بود هم روی آفتاب غبار
با وجود چنین کرامت پاک — دفن کردند سعد را در خاک
اندران حال خاک در لرزید — شد بر و ده بس تغییر پدید
گفت آنکه کشید ای عباک — آفریننده را بپاکی پاک
نیز زین حال ساختند سوال — گفت این سعد بود صاحب حال

حال بول

جامه از بول اشتران خویش — او نکرده نگاه ازین بیش
زین سبب خاک اینچنان بفشرد — عظم عیش به پهلوی چپ برد
نیز از چپ بر اشتر آورد — با وجود یکه صالح بود مرد
بچنین موجبیکه در سعد است — پیشی تا بو تشر الصدق الوعد است
زاسمان شد فرشته ها انزال — [illegible] بین که گفت حال
وای بر جان ما سیه رویان — حرف چینان هرزه بد گویان
ظاهر و باطن از قدم تا فرق — به پلیدی همه شده غرق
ناامید از ما فعال خویش بوجه — حال ما بندگان چه خواهد بود
مگر از فضل خویش با بنده — عفو سازد خدای بخشنده
باز آیم بر بنای سخن — گرچه نرسد با شمهای سخن
یعنی زین قول بول ما بود کل — نیست طاهر پلید باشد بل

غیر ازین

غیر ازین هم دلیل بسیار است — مطلق البول یعنی مردار است
این ماند بخلق پوشیده — تا تکلم کنند فهمیده
مشک کردن مباح بود اول — بعد ازان نهی کرد آن افضل
تا که هر وقت خطبه فرمودی — نهی مشک بمطلق آوردی
بعد ازان در هدایه فرمودی — اینچنین در صلوٰة مسعودی
گفت نعمان اتقیا پرورد — بول او با دوا نباید خورد
گفت ابو یوسف محمد و فضل — از برای دوا شده است حلال
وز محمد شده است قول روا — از برای دوا و غیر دوا
بول آن که بلحم خوردنی هست — وز محمد خلاف کردنی هست
گوسپند هم بود چو خوردنی حمر — شد نه جمله بکل کشیدن اهم
موش گنجشک موش گر در چاه — صعوه سود یا سام ابرص
بعد اخراج موش یا خلقش — هست دلو آب چاه تا سی شی
هست دو بیست با طریق ایجاب — ده دیگر ز روی استحباب
باز صاحب نهایه آنکه هر دو — در کتاب خود اینچنین آورد
زابن عباس نقل از ناقل — میکشد از برای موش چهل
بعضی که گفته اند از عشرین — بعض بسیار تر ازین نقصان
لیک ماخوذ عالمان عظام — هست بشند سخن کنیم تمام

چون کبوتر چو مرغ گربه مرد — حکم این آب چه چه باید کرد
بین چهل دلو شصت ازان چاه — بکشد پاک میشود آن چاه
گفت در جامع الصغیر چنین — میکشد اربعین و یا خمسین
گفت این قول را هو الاظهر — در عبادت باحتیاط نگر
این چهل دلو با طریق ایجاب — باقی او زروی استحباب
گوسفند است آدمی یا سگ — گر بمیرد درون چاه هر یک
کل آبش کشند ازان چاه — پاک میگردد آب چه آنگاه
آنچه حیوان درون چه مرده است — خواه باشند بزرگ خواه خورد است
گر ورم کرده یا که پوسیده — علما حکم او چنین دیده
آنچه آبیکه هست اندر چاه — میکشد آب او بلا اشتباه
هست چاهیکه چشمه او حل — بکشیدن او نگردد کم
عمق اطراف آب او تقدیر — میکنند مختلف تقدیر
چاه دیگر بقدر او سازی — آب آن چه با این چه اندازی
اینکه پر شد ز آب او ثانی — بعد ازان پاک گوی و مانی
یا نهند نیزه فرو در چاه — عمق آبش نشان کنند آنگاه
ده دلاوی کشند پی در پی — باز نیزه فرو نهند در وی
چه قدر نقص میشود دانند — نقص آن نیزه را نشان مانند

مرکند

میکشد این طریق از چه دلو — معلوم میشد بهر ده دلو
نیزه که شد تمام پاک شد آن — از ابو یوسف است این قولان
لیک بر قول بوحنیفه امام — گر نمیکرد آب چاه تمام
میکشد تا گمان غالب کس — یعنی آن نجس ادا شده بس
یا بگوید دو مرد آب شناس — آب اول تمام گشت قیاس
در هدایه بمذهب آن شد — گفت این قول را هو الاشبه
وز محمد حسن که گشت سند — دلو آب از دویست تا صد
یعنی زین بعد میشود پاک آن — گر نباشد بکل ادا امکان
بود ملازم بزرگ پاک صفت — میکند نقل او ز چند کتاب
گر نباشد بکل ادا امکان — فتوی بر مذهب محمد دان
از دلو آب چه بعد و — پاک گردد چنین سیصد
الحسن بر وفق ذی العبارت گفت — گفت ایم آن در معانه سفت
آب چاهی نجس شده بود او — پاک نا ساخته گشت فرو
باز برگشت پاک شد یا نی — اختلاف مصنفین دانی
گفت او را صحیح پاکش دان — باز گفت از کتاب قاضیخان
گفت او گرفت اندک شی — باز گشته زیاده آب و کا
چند کشد قدر ترک کرده اگر — میشود پاک در صحیح خبر

آنچه از قاضیخان که تعلیق گفت از کتاب خلاصه هم این گفت
در صلوٰة فقیه مسعود است آن بزرگ طریق فرموده است
مرد در چه دو موش ای باهوش مر ورا حکم او همان یک موش
ور بعیر و سه موش اندر چاه حکم او چیست تا شوم آگاه
آنچه قول طحاوی ای جاهد حکم سه موش هست چون واحد
آنچه شاه خسروی آورده بهر فاره چهل بیان کرده
در همین چهار شد است خلاف نیک تعیین بکن که گفته صاف
چون شود پنج موش ای عامل کشد از وی باتفاق چهل
این چهل دلو با طریق ایجاب قبل ازین گفته ایم در این باب
چون شود خلاف شش کرد باز گفت خواجه اجل چراغ طراز
شش شود میکشند کل آب نیک تعیین کن از برای [illegible]
هست قول طحاوی زین واسع او چهل دلو گفت تا تاسع
اتفاق اند چون شود ده موش کل این با کشیدن کوش آب
اصل این آنکه گفته است آن یک پنج او را چو گربه ده را سگ
آن دگر را که کرد این را سلب گفت سه را چو گربه شش را کلب
گر دو گربه بمرد در یک چاه کل آبش کشند بی اشتباه
در کفایه چنانچه راوی گفت قول یعقوب چون طحاوی گفت

درکتاب

در کتاب هدایه گر چنبر اینچنین در کتابهای دگر
موش چو موش شد برون از وی کس نبینند اندر او فتاده کی
قبل از انکه ظهور کرد و داوی زآب آن چاه کرده بعد وضو
اجتهاد امام بزرگ تر او تفسخ نکرده است اگر
یکشب روز میکنند قضا آن نماز خفه ای برادر ما
گر تفسخ تفسخش وا نشد سه شب روز را قضا خوانند
مر بشوید بآب پاک ای ثواب گر رسیده بود ازین چه آب
هر طعامی که پخته است تا بل میدهد آن طعام را به سگان
سخن صاحبین پاک تمیز نیست حاجت اعادهٔ یکچیز
بلکه از وقت دیده است جب قبل ازین حکم پاک دار و آب
چونکه افتاده نشر شد تعیین نیست شک البته مزیل الیقین
در جواهر چنین بیان کرده از بزرگان شرع پرورده
شد بچه مکعب صبی فرود نیک جستند او نشد موجود
مکعب ار پاک هست شود پاک آب چه پاک ای سعادت ناک
لیک باشد نجس همان مکعب یا گمان نجس بر او اغلب
کل آبش کشند شود طاهر گرچه مکعب غرق شود ظاهر
لیک گنجشک واقع چه شد خلق زانفتاک سر وی اگر شد

آمدند عاجز از برآوردن یعنی گنجشک را الجسد کردن
تا مدامیکه هست آن عصفور نجس است آب چه ز پاکی دور
نجس العین گشت چون که آن ترک آن چه کنند همان چندان
مشکلاتش و مستحل گفته یعنی گنجشک تا که کل گفته
بکشد بعد کل آب چاه حکم بر پاکیش کنند آنگاه
بعض اصحاب ما درین تقوی کرده در مثل آن چنان تقدیر
ترک ساز و نجس شده کامل بعد گفته تیقناً زو کل
اینچنین در جواهر الفتوی است نیز در اول طهارتهاست
در خلاصه نوشته اهل الله استخوانش نجس نشد در چاه
کل آبش کشند گرد و پاک گرچه ماند استخوان نبشد پاک
ضرری نیست یعنی ماندن آن نبود اخراج استخوان احسان
گفت عبد العلی بلا اشتباه چون کشیده کل آب چه هر گاه
علما گفت در کشیدن این اینکه در وی نماند الا طین
گفت نجم الاسلام شیخ بخار غایت نزع او است آن مقدار
تشود پر ز دلو الا نیم لیک احوط عبادت است عظیم
گفت صاحب خلاصه با عقل از ابو یوسف آورد او نقل
پری که آب پلید شد در چاه یک دو عفو است ای مسالک راه

سخن

سخن در صلوٰة مسعود است گویم آن چه آیه فرموده است
آب مکروه که بچاه افتاد حسن پاک رای ابن زیاد
گفت دلوی کشند از وی چند پاک میکرد و ای سعادتمند
زاهد فخر گفت از آن چه پاک گردد کشند دلوی ده
در خلاصه نهایه ساز و یاد آب مشکوک که بچاه افتاد
بهر مشکوک کل آب چاه گفت باید کشید بی اشتباه
بده از اعتبار دلو خبر در هدایه و نسخه های دگر
آن چه دلوی که هست عرف الحال بهر تشقی آدم [...] مال
پارهٔ عالمان باین سخن است دلو صاع است صاع چار من است
من شرعی بود صد و هشتاد چون ز مثقال شرع اشرف پاک
حکم مثقالی گر نشانه بود وزن یکصد جوی میانه بود
از چهل بیت دلو مر باید کرد دلوی بوسعت آن بیت
بهمین دلو بر کشند یکبار گفت جایز بود درین اطوار
این سخن در هدایه فرمودی لیک اندر صلوٰة مسعودی
چون ابن زیاد نیک خصالی این سخن را نکرد اقبال
بوده زانکه ثابت شده است نفی عدد این بود بر چنین دلیل سند
از برای تحقیق مقصود از چهل بیت دلو لازم بود

میکشیدند بند کان خدا   بعد و نا رسیده گشت ادا
بهمین اکتفا کنی مانی   هست تجویز بعد ازین یانی
این بیان مختلف گشت سند   یعنی ثابت شدست نفی بعدد
خوک یا سگ بچاه رفت فرو   زنده بیرون گشت حکمش کو
در نهایه بیان این کردست   در بیان و باعنت آوردست
گرچه نرسد باب چه دهنش   همه آب چاه بیرون کش
گفته شد کلب را برین تقدیر   نجس العین بود چون خنزیر
تر البسش از درم رسیده زیاتر   جامهٔ شخص را کند افنای
این روایت بود ز قاضیخان   لیک نقل است از محیط جهان
دهن سگ شود ملاقی آب   کل آبش کشند زروی ایجاب
نرسد آب را دهان [illegible] و   کل آبش کشند نزد [illegible]
زین ثابت روایت لابس   سخن هر یکی بدیده در رس
لیک مرد آن بود درین ملت   شد بد احتیاط را از دست
این اشارت ازان منور قلب   نجس العین نیست یعنی کلب
کرد صاحب نهایه زین گفتار   از بزرگان دین سخن بسیار
از مدد کاری خدای جلیل   گفت هر قول را چند دلیل
از هزاران یکی بیاریم   طاقت آن دلیل کی داریم

بس همان به که مختصر سازم   آن چه لابد ماست پردازم
گر بخواهد خدای بی انباز   این سخن در باعنت آید باز
رفت در چاه غیر خوک سگ   زنده بیرون گشت زینها یک
نیز صاحب نهایه گفت آن را   این سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب   نیست چیزی کشیدن از این باب
شرط آن که دهان آن حیوان   نرسیده بود باب آن
گر دهانش رسد چه میگویند   مومنان تا طریق حق پویند
آنچه سورش نجس بود زین یک   آب چه را نجس کند بیشک
یعنی هر سور میکند چون خویش   آب آن چاه را نه کم نه بیش
سور اگر پاک هست آبش پاک   میکنند اهل عقل زین ادراک
ور مشکوک ز بهر مکروه ده   کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل از محیط قاضیخان   یک روایت نوشته اند چنان
هست چیزی سگ جمع در زنده   هر یکی آنچه برون شود زنده
گرچه نرسد دهان او بر آب   میکشند کل آب از این باب
نیز اندر نهایه شد تعیین   اجتهاد ائمهٔ دین شد
بچکد قطره های دلو اگر   او بدارد باب چاه ضرر
بهر آن که بود کشنده را امکان   نشود مانع از تقاطر آن

نرسد بنده را بجز ری حال   میکند عفو حضرت متعال
در صلواة فقیه مسعودست   علمای عظام فرمودست
چاه شد بست دلو لازم ازو   بود هم چاه پاک در پهلو
دلو اول اگر برون سازد   دلو دوم بپاک اندازد
کشد از دو بیشی یکی کم هست   لیک ز اول چنانچه مرا بایست
پاک نه دلو را به بیرون ریخت   دلو ده هم بچاه پاک آمیخت
یازده دلو گیر از ثانی   ده ز اول چنانچه میدانی
این روایت چنانچه تعیین است   گفت در قاضیخان صحیح این است
دلو بستم بپاک اندازند   یکی دلو اکتفا سازند
این سخن در صلواة مسعودی   اینچنین در نهایه فرمودی
دلو اول اگر شود آمیز   هست باید ز چاه دو قسم چیز
گفت صاحب هدایه اعمل   در بنا نهای آب مستعمل
جنبی از برای دلو رسن   گشت در چه فرو جهت سخن
قول ابو یوسف با دراک است   آب بر حال خویشتن پاک است
مرد بر حال خود نجس باشد   اینقدر با عوام لبس باشد
گفت امام محمد آن ماهر   مرد هم طاهر آب هم طاهر
جهان   گفت نعمان سعادت ناک   مرد ناپاک آب هم ناپاک

نجس رجل بگو از چه جهت   از نجاسات آب یا جنبست
هست قول اختلاف درین باب   در خلاصه اصح نجاست آب
در نهایه نوشته اند صریح   نجس از جنابت است صحیح
در کتاب خلاصه با التعیین   نقل سازد ز بزرگان دین
واقع چاه گشت حایض هم   گرچه از بعد انقطاع دم
هم نجاست نداشت در عضو   کالجنب ذکر کرده اند او را
مرده ها هر بچاه رفت فرو   گر نمالیده است خف را او
نشود آب چاه مستعمل   قول جمع ائمه اعمل
در نهایه نوشته اند چنان   گشت واقع بچه نجس الذات
در بدن داشتی اگر نجس   یا کند قصد اغتسال آن کس
مرشود فاسد آب عند الکل   بخلاف امامهای سبل
نیز از جامع الصغیر خان   شرح او را دکرده اند بیان
آدمی طاهر برفت فرو   زنده بیرون شود از انجا او
پیش ازین با کلوخ استنجا   کرده بود ی باب نه اما
گر کرده و آن شریف کتاب   میکند زین سبب جمیع آب
محدث شد بچه فرو اما   گرچه او کرده است استنجا
هم چهل دلو میکشند ازو ای   یعنی در نزد دو شریعت [illegible]

چاه پاک و پلید در پهلو | چه قدر باد دوری این دو
تا سرایت پلیدی آن چاه | نکند چاه پاک را ای شاه
در صلواة حفص مسعودست | گویم آنچه ایمه فرمودست
گفت ابوحفص هفت گز در پنج | بوسلیمان بگفت از گز پنج
کبخارا بود بهفت درست | چون که باشد زمین آنجا سست
در سمرقند پنج باشد بس | چون که دارد زمین سخت ای کس
نزد یکپاره از ذراع ده است | هر که تقوی ورزید مرد ره است
از برای غساله دلوی صد | از طهارت چهل بود بجد
این سخن در صلواة مسعودست | لیک اندر خلاصه فرمودست
یعنی مردی وضو کند در طشت | پس همان آب واقع چه گشت
کشد از بیست دلو اکثر از آن | این سخن مذهب محمد دان
نزد آن دو بزرگ پاک جناب | یعنی از آن چه کشند تمامی آب

فصل نوزدهم در بیان آب مستعمل و احکام او

چند نوع است آب مستعمل | تا شود مشکلات بر ما حل
در صلواة فقیه دین مسعود | آن فقیه امم چنین فرمود
شسته باشد ز آب این تمثیل | کل پاک کشند تا ده بیل
یا خنوو از طعام کرد تمر | بجوی جامه که پاک باشد اگر

بنود آن آب حکم مستعمل | باتفاق ایمه اعمل
چیست مستعمل پلید این جا | باشد آبی که کرده استنجا
یا نجاست که اندرو شویند | همه یک پلید میگویند
آنچه آبیکه از چهار اندام | گشته باشد جدا چه هست احکام
حسن ابن زیاد از نعمان | هست ناقل غلیظ باشد آن
کرد بویوسف آنچه نقل خطی | زین ثابت خفیف باشد وی
رای بویوسف کرامت دست | به پلیدی خفیف بنشست
هست نقلی که گشت زین گفتار | عاقبت گشت با محمد یار
آنچه رای محمد پر نور | رفت بر طاهر غیر طهور
هم ز استاد خود بود ناقل | هست فتوی بقول این عاقل
بوالمکارم بزرگ صاحب عقل | از کتاب خلاصه سازد نقل
گفت قول صحیح از نعمان | کاندرینجا مع محمد دان
بر همین قول گفت از کافی | ظاهر قول هم از آن وافی
نیز از بزرگان دین مرویست | بین اصحاب ما تخلف نیست
یعنی آب وضو که شد مذکور | بیقین طاهر است غیر طهور
اختلاف محققین این است | این روایت ز تحفه تعیین است
در کتاب شد نهایه تعیین | نقل سازد ز بزرگان دین

آب در عضو هست تا مادام | نیست مستعمل او بقول تمام
نزد جمله بزرگان سعید | آب از عضو کسی جدا گردید
هم بجایی قرار گیرد آن | حکم مستعمل نشد تو آنکه دان
تر جای پاره شد ز عضو جدا | هست مستعمل ار بود بهوا
در کتاب هدایه هست صریح | پس همین قول را نوشت صحیح
در خلاصه چنانکه تعیین است | نیز در بعض نسخه چون این است
آب هر عضو پای بر آن عضو | نه بعضو دیگری ز آن عضو
لیک در حال غسل سر تا پا | دارد این جمله حکم یک اعضا
در کتاب هدایه تعیین است | در جواهر شیخ نیز چنین است
مولد الماء که میکنند بیان | مثل ماهی چغد یا سرطان
چون در آب قلیل گشت هلاک | نبود مفسد آب باشد پاک
شافعی گفت غیر ماهی است | مرده در آب کم تباهی است
چغد را همچنان راوی گفت | آب و خاکیش مساوی گفت
لیک قول دگر بنا پاکیست | یعنی این آب چغد اگر خاکیست
چیست در غیر آب مولد آب | هست مفسد و یا نه گوی جواب
هست اندر هدایه قولی یک | مر بسازد فساد غیر سمک
قول دیگر نمیکند افساد | جز سمک هم بود ارجح این ماد

مار بریکه مرد اندر آب | در منیه نجس بکمی حساب
اینچنین مار آبی است کلان | یعنی دارد اگر دم سیلان
بیقین آب را کند افساد | حکم وزغه چو مار آبی باد
موت چغد کلان دم سیلان | مفسد آب گفت قاضیخان
مرغ آبی مرد در آب کم | در خلاصه ست از امام اعظم
در صحیح سخن فساد شد آب | لیک در غیر آب کل چه جواب
خون سیلان ندارد آنچه پس | مثل زنبور پشه است مگس
مثل کژدم و یا ازین تمثیل | مرد اندر طعام آب قلیل
نیست فاسد حلال باشد خوش | لیک از شافعی شده ست خلاف
وجه هر یک کنیم تعیین ما | شافعی گفت جمله اینها
از برای نجاست است حرام | نه ز روی کرامت است مدام
در کتاب نهایه کرده خبر | اینچنین در کتابهای دگر
وجه ما آن که حضرت سلطان | نقل کرد از رسول این پیغام
کرده شد زو سوال ازین باب | در انای بود طعام شراب
به دم سایل در آنجا مرد | گوی احکام او چه باید کرد
گفت پیغمبر خدای تعال | اکل شرب و وضو از وست حلال
گر بجوش بشد شی مرده در | چون نه آید بآکل کردن کار

بعد ازین در فتاوی کافی / نقل کرده ز ایهٔ وافی
وجه ما گر چه خاک باشد پاک / لیک باشد حرام خوردن خاک
گرچه اینها بشرع پاک بود / خوردنش منع مثل خاک بود
اینچنین در صلواة مسعودی / وجه های لطیف فرمودی
یک دلیل آنکه بهترین انام / گفت هر که مگس فتد بطعام
غوطه داده برون کنید ورا / ور یکی بال او بود بشد دا
در یکی بال او دوا باشد / این سخن هم دلیل ما باشد
غوطه هر که با تنش گرم خورد / ور درون طعام خواهد مرد
به دم سایل او نجس نبودی / مصطفی اینچنین نفرمودی
این نماند که گفت آن افضل / بال در وی مگس نهد اول
در کفایهٔ شعبی آورده / علما اینچنین بیان کرده
بال دوم که مرشود ممنوع / از دوام شود علل ممنوع
این خبر عارفان راست سبیل / کرده در دو دوا چنین تاویل
در دو انجا مراد این درست / کبر نفس تکلف مردست
یعنی آن را که شرع ساز دلیل / کبر نفست کرده در دو بدل
غوطه داده طعام را خوردی / قهر بر نفس خویشتن کردی
علت کبر را دوا این ست / یعنی این قول مدعا این ست

از تکلف که

از تکلف تکبر انگیزد / از تکبر نفاق بر خیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار / کرد از سجده که من طین عار
حجت آن مدبر خفه بین / بود بشک خلقتنی من طین
او که بخود از ضیای آتش گفت / حق تعالی سزای آتش گفت
متکبر شدن بود بد / بعد شرک از همه تکبر بد
خویشتن را مگوی چنین منه / نیست بهتر کنند غیر منه
گرچه استرک و عبادت دور / طاعت خویش را مشو مغرور
تا نگردی تو داخل فاخر / مثل شیطان ز ابلیس ایمان ط
کومن طاعتیکه مراند وخت / همه در آتش تکبر سوخت
گرچه گوی برو ی عنبر ادرسی / کبر خفه نه ز قهر مولی ترسی
نشنیدی سخن ازیل مردود / ورسی گوینده ملایک بود
بچنان علم کبر در سر داشت / نقش ایمان ز قلب او برداشت
تا نگوی تعجب [illegible] / من فلان مردم فلان زاده
آن بود که بهر برادر نیست / هرکه این گفت عقل در سر نیست
این سخن حاجنانکه ملعون گفت / گشت بشک بقهر سلطان جفت
ابن آذر خلیل رحمن شد / از چنان نوح پاک کنعان شد
عقل از نه هر لعل و ز خارا / چه تکبر چه حد ما را

عکرمه از صحابه اهل ست / گرچه از پشت خبث بوجهل ست
بولهب که بمصطفی عم بود / دشمن خاص فخر عالم بود

فصل بستم در بیان پس خورد ها

در کتاب خلاصه تعیین ست / اینچنین در کتابها این ست
سؤر انسان که طاهرست روا / جنب حایضی ست یا نفسا
نیست در سؤر مشرکان باسی / کل لا باس را بود باسی
یعنی قیلیه به بأسی او وارد / مستقر در عمل نمی آرد
مگر انجا که بالقذور بود / باسی اندر قذور دور بود
در نهایه بشرح فرمود ست / نزد بعضی کراهیت بود ست
جنبی در دهان بگیرد آب / ریزد آب دهان برای ثواب
زین سخن در صلواة مسعودی / بتفاصیل حکم فرمودی
قبل ازین آب نشسته ایم دهان / پاک او باتفاق بدران
قصد غسل فرستم در اول / جامه آب هر دو مستعمل
وبلا نیت ست ازو دهانرا شست / هم دهان بانشسته ست نخست
گفت [illegible] قاضی عطاء الحسام / جامه مستعمل ست هم این آب
قول سید شجاع نبود پاک / یعنی آب ست جامه هر دو پاک
افقه وقت خویش شمس الدین / کرده در شرح مختصر تعیین

آنچه

آنچه پاک ست سؤر شارب می / بعد ساعات بگذرد از وی
شفعتی شو بلیسدش بزبان / پاک سازد از و لعاب دهان
شارب او دراز ناک بود / بعد ساعات هم نه پاک بود
گفت از زاهدی بدین منوال / هست مکروه سؤر زن بر جال
سؤر مردان چنین بود بر زن / نیک شخص کمینه برادر من
این روایت که در کتب دیدم / از فقیهان عصر پرسیدم
گفتند آنها علی العموم مباح / اجنبی اجنبیه ست مراد
در نهایه و نسخهٔ مسعودی / چونکه از عایشه روایت بود
آنچه در حال حیض می خوردم / بر سول خدا که می بردم
از همان جای خورد و می خوردند / مهربانی و لطف میکردند
محرمان را اگر چنین بودی / عایشه اینچنین نفرمودی
در کتاب خلاصه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست
بر و در زد به آب بام آب / هست باطاهر صحیح جواب
از ابو یوسف ست این تقدیر / هر چه که یکه فاحش ست کثیر
سخن صاحبین طاهر دین / پاک سؤار شد بیقین
آنچه تعیین که کفا شمس الدین / نیز در بعض نسخها چون این
ز نعمان روایت ست چهار / قول اول همین که پاک شمار

قول دیگر حوبافت کرده اکر
قول دیگر بود بمکروهیش
قول اول صحیح هم طاهر
سور کل طیور یا حیوان
مگر آنکه بود نجاست خار
سور او به خلاف ممنوع ست
پاک او را نجاست اندازند
هر دو پا لیستر درون سر بیرون
نتوانند بجز خفه کشتن
آنچه حیوان بود نجاست خوار
تا کرا هست ز لحم او زایل
در کتاب الکراهیة آورد
هست در بستن شتر یکماه
حبس کن گوسفند روزی ده
سور هر شتر کر نهست او مردار
این صحیح در صلواة مسعودی
چون کرنشخوار اوست چون هر کس

دوست دارم وضو کنند بلکه
قول دیگر بود بشکوکیش
یعنی سور فرس بود طاهر
لحم او را خورند طاهر دان
مثل مرغی که مرخورد مردار
مگر آن مرغ خانه محبوس ست
چاپچه را بقدر او سازند
علفش پیش او باین مضمون
در خلاصه ست این بود لیستن
حبس سازند چند روز ای یار
شود شی گفته اند ای سایل
یعنی صاحب خزانه آنکه مرد
کاو را هست روز در نگاه
قدر سه روز کن بدجاجه
نبود در دهان او نشخوار
اینچنین در خزانه فرموده
در ندا تکس بود محبت دیا

سوار

سور ما بود کل که طاهر بود
شرطش آن که نباشد نشخوار
در کتاب هدایهٔ مشهور
هست مشکوک سور بغل حمار
وز محمد سخن بپا که بود
است پس مانده سباع طیور
علما که بیان این کردند
هم بطاهر بکره گفتارست
در نهایه چنین بود مذکور
که گفتند جواب استحسان
آبهای بکره پیدا بود
است جایز باو دیگر دان
هم نوشتند بزرگان ما
آب مشکوک را کنند وضو
در کتاب خلاصه کرد خبیر
تیمم شد از وضو اول
گفت صاحب هدایه و رفع

گفت اندر فتاوی مسعود
درد بان وی ای سعادتناک
بلک اندر کتب بها مذکور
گفت نعمان لعاب او مردار
زین سبب گفتند اشتکاک بود
وانچه نجس بود ز خوردن دور
در کتاب خلاصه آورده اند
احتیاطا اندرین سزاوارست
یعنی سور سباعهای طیور
در قیاس سخن نجس میدان
آب دیگر بجز او نشد موجود
نیست جایز تیمم آوردن
غیر مشکوک آب نه پیدا
هم تیمم کنند از پی او
نیز در چند نسخه های دگر
گشت جایز وضوش پس افضل جا
اینچنین در فتاوی کافی

بلک واجب بود بقول زفر
بعد از آن در خلاصه تعیین کرد
ترک کرده اگر ازین دو یک
با وجودیکه هست آب دگر
نبذ آب تمر مکروه هست
آب مشکوک هست آب تمر
از ابو یوسف ست آن صحیح
اجتهاد محمد ابن حسن
نیست جایز بکیش کهف ترک
سور کربه چه هست و تعلیم
آن فقاهت پناه شمس الدین
هست قول اصح به تنزیه آن
نزد بو یوسف ست لم یکره
در نهایه نوشته اند چنان
از نجاست بود دهانش را
چون ببیند که دست موش درست
یا فت کرده اگر بجز او آب

از تیمم وضو مقدم تر
نقل‌ها از ائمهٔ دین کرد
در خلاصه جواز نه بشک
نیست جایز بسور بغل حمار
آب را کن وضو که محبوبست
بو حنیفه بتمر سازد امر
آب تمر را کنند جمع تیمم
فعل هر سه بجای آوردن
احتیاط بقول این با درک
که تنزیه ست یا تحریم
کرده در شرح مختصر تعیین
یعنی قول محمد نعمان
وز محمد یکی سخن ای شه
که گفتیم از تو هم آن
که ازین گفته ایم آتش را
بزند گرده اند جواب
ترک کن چون که شبهه ست عقا

بعد

بعد ساعت اگر بنوشد آب
همه کربه یک مدان از جهل
بدرستی نجس بود نعمانی
چون که او داخل سباع بود
حشراتیکه ساکن دار هست
سور او که به اتفاق شده است
یعنی چون سور کربه شد مروی
همه سور سباع حیوانی
شافعیه اگر چه گوید پاک
عرقا هرچه از بدو نیکو
لیک در شرح مختصر بیقین
یعنی از زاهدی نجس کرده امر
عرق هر خورنده مردار
قول زبده و را نجس میدان
عرق هر دو مرکوب طاهر
از محیط از امام حلوای
لیک عفوست در ثیاب بدن

بو حنیفه نجس نکرد حساب
غرض از کربه ست کربه اهل
سور وحشیه او نجس دان
از ضروریت ارتفاع بود
یعنی مانند موش یا مارست
لیک قیلی به اختلاف شدست
اصح قول‌ها بتر بهای
وان نجاست بتور نعمانی
یعنی چون سور خوک سگ
در روایت بود چو سور او
اینچنین کرده هست شمس الدین
عرق آن که خورده بشد خمر
از بهایم مثال بغل حمار
لیک گفت از کتاب قاضیخان
یعنی اند روایت طاهر
عرق او نجس بقرمای
قول حلوای این بود بظن

یک سخن از امام بزرگ تر — عرق او پلید یعنی خر
یک روایت از و غلیظ دان — یک روایت خفیف سیم آن
در تیمور تاشی کرد ایه امر — گو سفندی اگر بنوشد خمر
گشت در ساعتش ورا آنکه — خورد لشر را نوشت لم بکره
بعد ایام ذبح گرد اگر — که بنوشته اند اهل خبر
چون با لحم او کند تاثیر — که فرموده اند زین تقدیر
شتر گاو اگر بنوشد می — ذبح گردند هر چه کاهر دی
از همان ساعتش و یا زان پس — که گفتند اکل او وای کس
چونکه تاثیر میکند فی الحال — خمر یعنی بلحم آن دو مال
از حلال و حرام گر شک — مرد باید جدا کند یک یک
بگریزد ز شبها درویشی — صورت احتیاط گیر و پیش
آنکه اندر حرام گردد غرق — که تواند ز شبه کردن فرق
ای مقید بنفس بد گردار — طالب احترام الله یار
گرچه از امر نهی میگوید — لیک خود میکنی سیه روی
بشو مردم سلیم صلح آهنگ — در نهانی تمام فتنه و جنگ
بنود شیوهٔ مسلمانی — جادوی گوی و خویش را کل مانی
طاعتیکه ریا بود و سمعه — از نتایج نجات یک لمعه

بلکه

بلکه طاعت بگوی آفت گوی — مبدء منشأ شقاوت گوی
عجب کبر ریا است حبط البطال — نیز باطل کنندهٔ اعمال
در ظهور هر صلاحیت داری — در بواطن بخود گرفتاری
در زبانت تو از مسلمانی — در ضمیرت خطور شیطانی
در زبانت قراءت تدریسی — در ضمیرت وساوس ابلیسی
در زبانت تو سنت آداب — خانهٔ قلب از حدوث خراب
در زبانت تو از قیامت گور — در ضمیرت هوای دار غرور
با وجودی چنین پریشانی — پارهٔ را بخویشتن میخوانی
خواندن بزرگان حال پناه — نفع خلق است خالصا لله
تا گردد ضمیر شامت ... فخر — نه ز بهر غرض ز بهر اجر
لیک مقصود تو ز خواندن ز خلق — سیر را شکم است لذت حلق
میکنی صد هزار حیله و کید — ساده لوح فتد بدامت صید
غرضت آن که از طعام لباس — بل ز کل وجوه دارد پاس
ورنه ز اهل فیض حال سنی — بلکه از اهل قیل قال سنی
خبث باطن کند ترا غلبه — تو که باشی و مطلب طلبه
بلکه از شومی کسافت تست — طالبانیکه در طلب شده سست

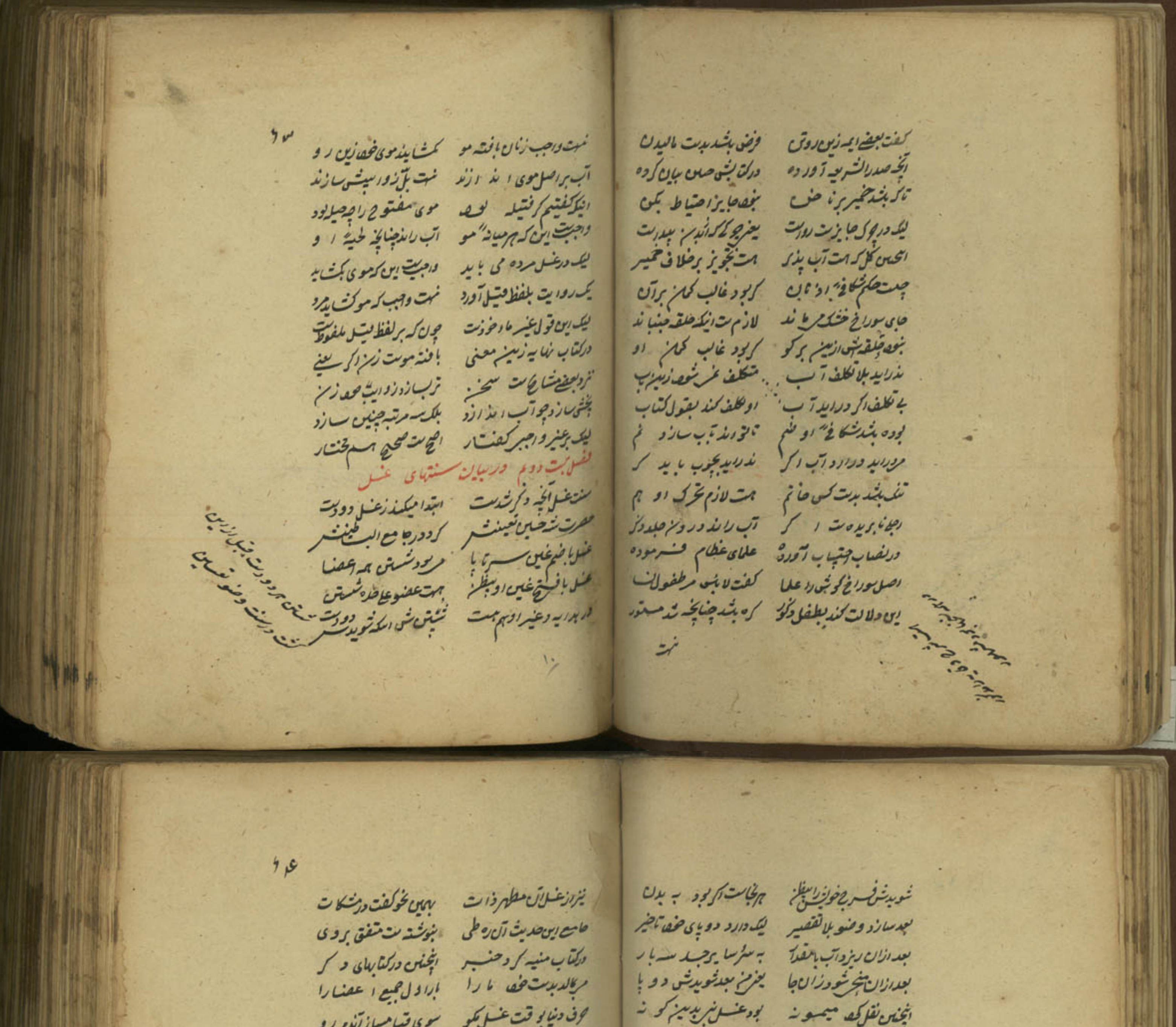
فصل بیست یکم در بیان فرایض طالبانیکه شد شستن غسل

در نهایه بدایه غیر هما — در جمیع کتابهای ما
آب اندر دهان در بینی — هست در غسل فرض تعیینی
در نهایه است شافعی این دو — گفت سنت علی القیاس وضو
رای مالک بفرض این دو سنت — خواه در غسل هست خواه وضو ست
قول اصحاب ماست بی شبهت — فرض در غسل در وضو سنت
آب راندن لب پر اعضا — فرض گویند جملهٔ علما
در کتاب خلاصه تعمیس است — نیز در چند نسخه چون این است
ساز و این آب استیعاب دهان — تا سر حلق ای برادر من
تا دماغ است حد استنشاق — تا شود بر جمیع قول وفاق
بود طعام میانهٔ دندان — آب باید جاری نگشت در آن
گفت از ملتقط خزانه چون — نیست جایز نگرد و دار بیرون
بعد بیرون شدن کند جاری — آب را بر همان محل باری
چون به تجنیس دیگر در جواز — نکند رس تحریر خلاف نماز
رجا غسل ساخته بود آن — مضمضه مانده بود از نسیان
در کتاب خلاصه آورده — آب بروجه سنت ار خورده
نبود خارج از جنابت او — ور به بدعت خورد برآید کو
لیکه از واقعات کفه صیص — غیر سنت اگر خورد چه این

برآید

برآید از ین جنابت آن — مضمضه نسازد آن از آن
هر کجا زاهد است یا درویش — صورت احتیاط گیرد پیش
ذکر شد در صلواة مسعودی — نیز در چند نسخه این بودی
آب بینی برند تا خیشوم — هست اینجا مبالغه ملزوم
خواه در شست الف خواه دهان — مگرش روزه دار باشد آن
آن مروج بعلم شرعیه — گفت چون صاحب امنیه
گرچه صایم ز ترس نقض صوم — نکشد آب را ببالا یوم
لیک سازد با صبع اصغر — حتی الامکان درون بینی تر
در فتاوی عده فرمودی — احسن در صلواة مسعودی
غرغره فرض نیست بر حال — مضمضه بس بود بهر اقوال
لیک بود است غرغره سنت — جهت احتیاط بی شبهت
نکند روزه دار ازین رو — نرود آب تا بحلق ... او
گر رود آب حلق را ناگاه — ظاهر قول روزه هست تباه
شرطش آن روزه اش بود یاد او — روزه بنود بپای نیست فساد
صوم ازین رو فساد گرد نیست — هست لازم قضا نه کفارت نیست
تا قروز را کند امساک — گرچه گردد فساد صوم ای پاک
آب رانی لب بر اعضا — آن قدر احتیاط آر بجا

خشک ماند ار از ان موی
ز جنابت برون نشد گوی



شویدش پس فرج خوانش را بظن — هر نجاست اگر بود بر بدن

بعد سازد وضو بلا تقصیر — لیک دارد دو پای خود تاخیر

بعد ازان ریزد آب با مقدار — بر سر سایر جسد سه بار

بعد ازان منتحی شود زان جا — یعنی بعد شویدش دو پا

انچنین نقل کرد میمونه — بود غسل نبی بدین گونه

مغتسل فوق لوح یا حجر ست — شستن پا ز غسل پیشتر ست

در نهایه بود علی التعیین — نقل پا زد ز بزرگان دین

قبل ازین غسل ابتدا بوضو — نزد بعض ایمه واجب گو

بعض تفصیل او کنند چنان — جنب از محدث ست لازم دان

چون که آن محدث از جنابت شد — بود لازم وضو و بعد بر او شد

بجنابت نگشت ساقط آن — لیک قول صحیح سنت دان

نیز در ظاهر الروایه این — پیشتر شد عبارتش تعیین

بو الملازم نوشت از این باب — ریزد اول بکتف یمنی آب

یعنی سه بار بعد با آن یسر — بعد ازان آب می زند بر سر

قول اکثر مشایخ این بوده — باز این شرح ساز فرموده

یعنی از عایشه شدست خبر — کو اگر ز غسل پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آب اول برش می انداخت — بعد ازان بر جسد روان می ساخت

نیز از غسل آن مطهر ذات — بهمین نحو گفت در مشکات

جامع این حدیث آن ره طی — بنوشته ست متفق بر وی

در کتاب منیه کرد خبر — انچنین در کتابهای دگر

می بمالد بدست خود ما را — بار اول جمیع اعضا را

گر ف دنیا بوقت غسل بگو — سوی قبله مساز آندم رو

غسل سازی بموضع خالی — نشوی اندران محل تا لی

گر چه نبود دران محل یکبار — نشود مغتسل بغیر ازار

ور بود خانه خانه تنها — امین ست از دخول ادم ها

عذر می باشد انشاالله — در قنیه نوشت بی اشتباه

فصل ست سیوم در بیان موجبات غسل

موجب غسل را بیان کن چیست — آب ذی دفق شهوتیکه منیست

در هدایه بود و غیر آن — در جمیع کتابهاست تبیان

موجب غسل دان شود انزال — بهمین کیف بالفساد در حال

نیز صاحب نهایه پاک لقاء — اختلافات را کند تعیین

شافعی گفت این نحو ح منی — باشد شی هرگونه غسل کنی

گفت اهی کسی ز سطح افتاد — یا به پشت کسیکه بار نهاد

گشت بیرون باین سبب این آب — موجب غسل کرده است جناب

آنچه اندر میانهٔ سه بار / اختلافیکه هست گوشی بدار
نزد نعمان محمد ست حساب / شد بشهوت جدا ز جای شر آب
گرچه وقت خروج کرد سست / موجب غسل دان بقول درست
از ابو یوسف اینچنین مرویست / نیز آید بدفنق موجب نیست
گفت قول محمد نعمان / اندرین مرتبه صحیح بدان
یا در اندام زن شود پنهان / حشفه التقاء ختان
موجب غسل بر نساء و رجال / باشد این گرچه نی شود انزال
باشد این واقعه اگر بد بز / حکم در غسل او چو نیز شمر
ذکر کردست مولوی یعقوب / که بتفسیر خویشتن آن خوب
نکند این طریقهٔ ملعون / مگر از فرقهٔ هم العادون
هر که سازد نظر بسوی پس / غضب حق مسلط آن کس
وانکه راضی شدست با این کار / شد سزاوار لعنت جبار
تخم معنی که عاملان کشتند / در کتاب خلاصه بنوشتند
وطی زوجه حائضه خود کس / کفر باشد حلال داند بس
با زن خود لواطه سازد مرد / گشت کافر حلال گفت که کرد
در ینابیع هم باین تصویر / قول پیغمبر بشیر نذیر
هست در نسخها باین تمثیل / جمع سازیم میکند تطویل

هم پس از انقطاع حیض و نفاس / واجب غسل می شود با ناس
لیک تفصیل حیض آن ذکر / در بیان آوریم با پایان تر
در جمیع کتاب معتمدی / نبود غسل بر مذی و ودی
ودی آب غلیظ تر از بول / آید از بعد بول بر هر قول
نشکند زو تحرک اندام / بخلاف منی بقول تمام
مذی وقت ملاعبت آید / موجب غسل نی وضو شاید
مذی آب رقیقی ای سایل / بسفیدی بجسم او بود مایل
منی باشد غلیظ و ابیض هم / وصف دیگر نوشته اند اقدم
در کتاب خلاصه تفسیر ست / نیز در چند نسخه چون این است
گر کسی احتلام دید بخواب / گشت بیدار اثر ندید از آب
واجبش نیست بی اشتباه / بتفاق جمیع اهل اله
ور کسی احتلام دارد یاد / تر و دیده ست حکم او چه بیاد
بوده باشد ودی که شد او شاد / غسل نبود بوی بغیر خلاف
لیک فقها هر شود مذی و منی / نزد جمله امام غسل کنی
غسل بهر مذی مگوی مدام / لیک واجب شدست اینجا زان
اصل آب منی بود این آب / صورتش در مذی شده در خواب
ذکر شد در کتاب قاضیخان / نیز در چند نسخه هست بیان

غسل

آدمی گرچه احتلام ندید / لیک آب منی شدست پدید
غسل واجب بود بهر اقوال / نبود اختلاف درین حال
گر بیاید مذی برادر عیب / غسل واجب نشد ست از ظنی
نزد بو یوسف از وجوبش باد / احتلام ار کسی ندارد یاد
ور بود احتلام در یاد شی / قول او هم چو قول استادیست
بعد ازین در صلوة مسعودی / کاندرین جا دلیل فتوی هست
اینچنین گفت آن امام الدین / آن شهید خدا امام الدین
در نشستن قیام ست وقت خواب / قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن دگر خلاف وست / فتوی ما بمذهبش دوست
آن امام همام قاضیخان / در فتاوی خویش کرد بیان
جنبی غسل کرد بعد از بول / بعد آید منی چه باشد قول
قبل
غسل واجب شود دگر بار / لیک اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان و ز محمد باز / نیست اینجا منی مذی ممتاز
جنبی بعد بول غسل آورد / باز آید منی چه بشمار
نیست نی قولهم برای کسی غسل / کردن از بول ساختن بعمل
زانکه جمع که غسل آورد / ماند در فرجش از منی مرد
گشته بیرون ز غسل او ثانی / موجب غسل نیست حدث دانی

بعد ازین

بعد ازین در صلوة مسعودی / گویم آن چه امیر فرمودی
خواب جسم دید آب جسم از زن / غسل باید باتفاق سخن
هر زنی احتلام دید بخواب / گشت بیدار اثر ندید ز آب
غسل واجب بقول ابن حسن / قول شیخین نی برادر من
بعضی از بزرگان چنین گفته / این ز یک پشت نای اگر خفته
پس بقول محمدست جواب / بر رحم رفته باشد این آب
لیک او بر خلاف این خفتند / قول شیخین را بو باید دید
بو المکارم چنین بگفت خبر / وز محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال / گشت بیدار غسل کو زین حال
لیک بیرون نگشت منیش اگر / مرکوید فقیه ابو جعفر
گفت تا این منی ز فرج درون / نیز آید برون بهر مضمون
غسل کردن بدو نفرمای / بر همین ست چند حلوای
بلکه گفته ست غیر ما خود نیست / وز محمد چنانچه ملفوظ است
چونکه هست احتلام زن چو فرد / حکم غسل از خروج باید کرد
فرج خارج بجای دو و ثنبه / فهم کن گوش را منه بنبه
از ذخیره بلا خروج منی / حکم بر غسل آن زنک نکنی
ذکر کرد از نصاب صحیح این ست / از خلاصه صحیح تعیین ست

نیز از زاهدی علی التعیین — بر همین گفت فتوی شمس الدین
زنکه گفت من جنبی دارم — من بآن جن جماع می آرم
لذت از جماع او کم بیشی — یا بجست چون جماع شوهر خویش
لازم غسل هست بر آن زن — هست در قاضیخان چنین بیظن
ز احتلام انفصال شد از مرد — لیک ز احلیل او ظهور نکرد
غسل واجب نمیشود ز نکال — تا بگوید خروج فی الاقوال
قاعد نیست یا قایم — یافت از خویشتن مذی نایم
غسل باید بعد حسب طرفین — گفت چون خواب مضطجع بایقین
گشت بیهوش آن یکی از خویشی — یا یکی مست گشت از چه بشر
بخود آمد بخویش یافت مذی — همه گفتند غسل واجب نی
بو المکارم بزرگ تجنباب — نقلها میکنند ز چند کتاب
مست ملا هوشی که منی یابد — هست لازم بغسل بشتابد
که برآید بوقت بول منی — از امامان ما چه حکم کنی
ذکر شد در کتاب قاضیخان — نیز در چند نسخه ست ببین
که ذکر قایم ست باید غسل — در صلاة فتی بود نباید غسل
مرد و زن کرده بود یکجا خواب — از منی دو میانشان بود آب
هر دو بودی از احتلام در انکار — حکم چون میکنند در این کار

گفت

پاک

گفت ابو بکر فضل نیکو خو — احتیاطا کنند غسل هر دو
قول بعضی اگر غلیظ سفید — باشد این راز مرد باید دید
که رقیق ست این منی یا زرد — حکم بر آب زن بود باید کهٔ
قول بعضی اگر دراز افتاد — آب مرد است غسل بروی باد
در مدور بود ز زن گوی — هر کدام احوط است آن جوی
آن معلم بعلم شرعیه — گفت چون صاحب امنیه
که در زن را مس حشفه شود ار — لذتی یافت دید فرجش تر
مرد را نه منی ست یا جز این — میکند اغتسال بالتعیین
نیست وطی بهیمه بی انزال — موجب غسل مرد از این حال
شافعی آن طلب کننده حق — گفت وطی بهیمه را مطلق
واجب غسل می شود یعنی — گفت عبد العلی از این معنی
در وصایای تنبیه الفقلین — که عشقی ابو الحسن نعین
هر چه گاهی بفرج حیوانی — بلکه گر شهوت انسانی
ذکر دوست آن شریعت وطی — میشود لعنت خدا بروی
که بشهوت نظر چنین باشد — چون بحال جماع این باشد
وطی سازد بهیمه را کسی — جهت لازم بفاعلش زان سر
میکند شارح وقایه خبر — این چنین در کتابهای دکر

مرقوح

در کتاب حدود عندهما — گفت حد واجبست حد زنا
حضرت بو حنیفه دل صفا — گفت ز اصحاب هم سه حد خلاف
هست قولی بنار سوزانند — قولی بروی جدار غلطانند
از بلندی و یا نگونسار سازند — سنکها از پی دیوار وی اندازند
نزد نعمان امام پاک جمال — باه تعذیر بر همین امثال
دید شخص منی بجامهٔ وی — مرد را ند رسیده باشد که
زان زمانیکه کرد صحبت مرد — صلوات شد قضا بو باید کرد
این سخن در صلواة معلومست — باب انجاس را چنین کود ست
که در ترغیب الصلواة خبر — این چنین در کتابهای دکر
قول آنها که در معنی سفت — کر جنب را نجس نباید گفت
بخدیجه رسول آمد بشر — خواست بنهد بدست او بدجو بشر
گفت دست منه تو بردستم — بجنیم یعنی من جنب هستم
بود ز انسان جهای اهل دین — گفت مومن نجس نگردد زین
موجب غسل را بیان کردند — گر چه بر لفظ واجب آوردند
لیک معنی بود درین جا فرض — گوش کن زین شمار عرض
در نهایه در آخر این فصل — یازده نوع غسل اصل باشد
پنج از این غسل است فرض یقین — ز احتلام التقاء ختان نیز ین

صرح

م

هم ز انزال آب حیض نفاس — در اند این مسئله جمع اناث
غسل سنت رسید گو نیست — هست در روز جمعه عیدین
بهر احرام وان دگر عرفه — گو بجنس قولهای مختلفه
غسل مرده ز واجبات بود — هر که و انست نیک واقف بود
بعد از این غسل مستحب الا عقد — کافری هر چه گر مسلمان شد
لیک باشد همان جنب کافر — شد مسلمان در این جنابت اگر
اختلاف روایت ست این بار — گفت قول اصح ز واجب وار
در نهایه اصح که تعیین ست — در منیه صحیح قول اینست
چار غسلیکه گفته شد سنت — مستحب هم نوشته اند شیبست
لیک مالک امام تقوی جفت — غسل جمعه بجزم واجب گفت
هست ز اصحاب ما تخلف باز — نزد بو یوسف از برای نماز
قول ابن زیاد هر روز سنت — جمع سازد هر آنکه کجا سورت
از ابو یوسف آن چه تعیین ست — در هدایه صحیح قول این ست
هست عید را بمنزل جمعه — غسل سازی یکی بجای بیش
بنز در غسل پا ختن ای یار — نکنی لوج ز عورت ازار
که به باشی بموضع تنها — ایمن ست از دخول آدم ها
عذر می باشد ان شاء الله — در قنیه نوشته با اشباه

ای بمغز و رگ تصوف مست / مده اعمال امر نهی از دست
با عمل که بود صفای دل / پای اگر نیست قطع ره مشکل
دست شل خوشهٔ نتاند چید / چون تواند ز میوهٔ توحید
بنده چون نیز بر سر عمل مستعد / علم باید که کار فرماید
با وجود سلامت اعضا / اندرین راه چشم باید وا
چونکه در نقش هر قدم چاهست / منزل دور پر خطر راهست
آن صراطی که وصف ساخته‌اند / اهل حق اینچنین شناخته‌اند
در قیامت پل است اینجا شرع / یعنی از امر نهی و ز اصل فرع
هر که زینجا باستقامت رفت / شادمان از پل قیامت رفت
جمله امت که رسته با هفتاد / هر فرق با طریقهٔ افتاد
غیر یکفرقهٔ سعادت یار / مصطفی گفت فی النار
یک فرق آن بود ز شیخ شاب / پیروی مصطفی است با اصحاب
در همین فرقه هم که ناجیه‌اند / از خدا را جینید راجیه‌اند
نیز یک چند بی سعادت‌ها / گروه بیدا طریق بدعت‌ها
ره رونده نباشد از مینا / بکدایی طریق بنهند پا
چون همی بگشت بینای / عقل باید بکار فرمای
همچو که هستند پاره بینایی / پای خود کج نهند ز اعمایی

کورها

کلها

کورها بند اندرین عالم / با عصا کش نمی‌نهند قدم
آخر الامر تا خدا هادی / نشود کی رسی بدین وادی
بخلاف طریق مصطفوی / بره بدعت ضلال روی
یا الهی تو راست راه بده / ز طریق بدع پناه بده
یکقدم از طریقهٔ مسنون / پای این بنده را مکن بیرون

فصل بیست چهارم در بیان مسایل حیض

تا او فهو جو ز ادلهٔ حیض / بر مدقق بود مسایل حیض
مثل من عامی تخیل جفت / کی تواند ازین مسایل گفت
مگر از شفقت خداوندی / درج کردی مسایل چندی
ای خدای کریم پاینده / برسانی بمطلب بنده
ورنه با مثل من سیه روی / چه بود قوت سخن گوی
عالم آشکار و پنهانی / مطلب بنده را تو میدانی
پای لنگ و دست شل دارم / عیب چندین ازین قبیل دارم
عقل کوتاه دیده اعمایم / خالی از علم از عمل هایم
همچنین اعرج و اعمای / زده‌ام خویش را بدریای
تا که از این محیط پر امواج / در مقصود من شوم اخراج
نیز در آن محیط گردون رنگ / بوده در هر وجب از نهنگ

رفته بودم بجا که از غیرتم / مانده‌ام در تفکر حیرتم
دست شل پای لنگ جنبانم / چشم‌ها راه خویشتن داغم
مانده‌ام حصر در مقام هلاک / دست کوتاه من بگیر ای پاک
با وجود ضعیف پر شکن / نا امیدم از [illegible]

فصل بیست پنجم در بیان علم حیض

علم حیض نفاس نیک شناس / چونکه علمش فریضه‌ای یاس
زن اگر جاهله بود از مرد / حق تعالی سوال خواهد کرد
اینچنین پرسد از محارم باز / یعنی در روز رستخیز دراز
اهل خود را اگر نه آموزی / خوف آتش بکشدش مع سوزی
حیض باشد همین مباش عیب / نیست در این سخن خلاف ریب
هست در حیض حکمت حق چند / یکی از آنهاست رؤیت فرزند
حکمت بیشتر که مستور است / دیدهٔ عقل‌ها از او دور است
آنچه در بنده صنعت معبود / عز نیست بلکه باشد سود
عادت الله چنین شود جاری / این هنر را تو عیب پنداری
بعضی از جاهلان نا مقدار / حیض را عیب میکنند شمار
بلکه عیب است حیض او ناید / زین سبب رد جاریه شاید
در صلاة فقه دین مسعود / آن فقیه امام چنان فرمود

سند

سند آن فقیه شیخ حبیب / از حدیث محمد عربی
حیض سه روزه را نوشت چنان / بهر زیک ساله تب بود برهان
تب یک روزه از زنان جدا / به بود از عبادت یکسال
وعدهٔ دیگر اینکه روز نفاس / از جهل غزوه به بود با نفس
بچه تا مکد ز مادر شیر بسان / بهتر از عتق بندهٔ میدان
چون خورد شیر را ز مادر او / از جهل حج و عمره آن نیکو
حیض پس جرم را کفارت شد / بچه‌اش با جنت بشارت شد
اینهمه رجوهای بی اشتباه / گر بود خالصا لوجه الله
هر چه کاری که کرد ناشکری / جز خسارت نکردن او را
آنچه نقلی که هست بین الناس / مبدء حیض از برای اناس
جفت پاکیزه صفی وجدهٔ ما / اول مؤمنات یعنی حوا
گندم آدم درخت منهی چین / گشت پیدا همان زمان این خون
ماند تا انقراض این عالم / حیض میراث دخترانش هم
گفت شمس الائمه خواجهٔ اجل / لیکن این حرف وجه دی اول
گروه با شیم طعن مادر خون نشر / وجه دیگر از آن فقاهت کثیر
[illegible] حق بجرم دگر / دیگر را چنان چه کهف خبر
اندر حقی که نهی کرد اله / هست تصدیق ما بلا اشتباه

لیک حاجت نه ای شریعت سخت   یعنی بود ست او کدام درخت
هرکه داند که علم حیض بآن   حضرت مقتدر کند آسان
گیرد او سخاوت سنت بشی   ای باندازه مجال خویش
گفت ابوالقاسم آن حبیب الله   چون مهمی مرا شدی هرگاه
مرخواندیم این دعا با درد   آن مهم را خدا کفارت کرد
بنگر بر فقیه حبیب مهام   کاندرین دار اهم از احکام
انکه اندر مقام حیض ماند   این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان   بکند علم حیض را آسان
دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم سهل علینا بجودک
ولیسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین برحمتک یا ارحم الراحمین
اللهم سهل علینا بجودک ویسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین ویا ارحم [الراحمین]
آنچه صدر الشریعه فرموده   نیز در نسخها همین بوده
آنچه ضمن است ختم صاحب النهی   حیض هست استحاضه است نفاس
علما ضمن حیض تعیین کرده   بالغه بیند از رحم بدرد
شرطها که هست در قرطاس   نرسیده بود بچه ایاس
در صلواة فقیه مسعود است   معنی حیض را که فرموده است
حیض را در لغت چنین فرما   ضمن افتد که هر بعد آن جا

در شرع بود

در شریعت چه آنچه منصوص است   خون وقت محل مخصوص است
گفت صدر الشریعه با فیض   نایدش از رحم نباشد حیض
باز نه ساله پیشتر آید   حیض گفتن ورا نمی‌شاید
ابتدا و بلوغ نه سال است   دختر از آن چنانچه اقوال است
بخلاف مرتضی نبود آن   گرچه شد هشت ز حیض مدان
ردی یکبارگی بحیض شرت   گر ببیند نبشی و یا در هفت
لیک نه سال قول مختار است   بر همین قول نسخه بسیار است
در خزانه بود به نفقه   بود الملارم اصح نوشت آن جا
نیز صدر الشریعه درای نکت   ذکر کرد آن بزرگ پاک حساب
یا نفاذت شد از رحم بعضی   یعنی این خون ز حیض هست عرضی
شد نبیند طبع استمرار   پس تو خون ورا ز حیض شمار
آن وقت حیض را بشناس   اصح قول تا بسن ایاس
هم بسن ایاس مختلف است   شصت ساله ز اکثر سلف
علمای بخارا او پنج   گفت سن ایاس پنجاه و پنج
بود الملارم بزرگ با تقوی   گفت از قاضیخان با بی فتوی
از خلاصه نوشت المختار   بعد فرموده آن نکو کردار
گفت انور زمان ما آن است   بیقین است فتوی بر پنجاه

گفت بر قول عایشه این است   قول چندی ز بزرگ دین است
نیز در چند شرع کرد اگه   فتوی بر قول ماست بر پنجه
بعد ازین هرچه دید حیض مدان   ظاهر مذهب این بود بیقین
لیک مختار این بود شنوی   گر ایاسه ببیند خون قوی
چون که سیاه هست احمر قانی   حیض دانی ورا دلالانی
کم تر حیض سه شبانه روز   اکثرش ده شبانه روز آموز
آنچه از سه کم است از ده زاد   استحاضه شمار حیض مباد
نزد بویوسف است اقل یومان   اکثر روز سیوم این هم دان
گفت در نزد شافعی مذهب   کمتر حیض هست روز و شب
پانزده روز اکثرش گفت   خاک هر یک بخرده باید رفت
در محل خلاف تا دانی   اهل تقوی بکرد قربانی
لیک در باب حیض او آغاز   قول با تقوی است فتوی باز
نیز صدر الشریعه مغفور   کرد در شرح خویشتن مذکور
مبدء حیض چون شود بیرون   از درون شر بطرف خارج
چون ز فرج درون وصول   نشود سوی فرج خارج هم
ای بخیلوله همان پرده   پرده که زن بفرج خود کرده
متحقق نکرد این باز   نکند زن بخویش قطع نماز

ای بخلول

ای بخیلوله یا بغیر آن   اینکه سازد خروج مانع دان
طرف فرج خارج ار گشت   نگرفته است رنگ استد جف
سرخ گرد حذای داخل هم   متحقق نشد خروج دم
مگر آن نقطه را ببرد دارد   انکه از وقت رفع بشمارد
استحاضه و بول نیز نفاس   حکم آن جمله را یکی بشناس
انچنین وضع پنبه در احلیل   قلفه چون خارج است نحو دلیل
بعد کرسف نهادن ابکار   مستحب در محل حیض شمار
ثیبه را نهادن پرده   مستحب کل حال آورده
موضع پرده را چنین میدان   هست در موضع بکارت آن
وضع کردن ولیک در داخل   گفت مکروه ایمه کامل
طاهره مانند رستی شب پرده   صبحگاه برخواست خون اثر کرده
حکم بر حیض او شود الآن   نه ز وقت نهادنش میدان
حائضه لیل پرده بنهاده   صبح دیدش سفید استاده
حکم بکند بپاکی آن زن   یعنی از وقت پرده بنهادن
نقل مسعود را بیان کرده   هست سه نوع ماندن پرده
مرزنان را اگر مزاج ترست   تر مزاجی او باین قدرست
هر زنان را بقای پاک دی   یعنی پرده ای شریعت ط

فرض باشد نهادن پرده — بهمین مرگ بیان کرده
کی نهان وقت یعنی وقت نماز — ننهد پرده هم بفرجش باز
باید آن مسلم بقای وضو — وجهت اینکه پرده بنهد او
مر زنان را مزاج باشد جف — هست سنت نهادن کرسف
یعنی که پنبه نرنهند پرده — هست باقی طهارت کرده
آن فقیه که زبدهٔ ازواج — حضرت عائشه شرع رواج
رضی الله دایما عنهما — ماند این سنت از برای نسا
کی نهند بین خارج داخل — پاکیش باقیست فی الحاصل
نبرد پرده را بفرج درون — بکند شرم علم الا دون
درون هم نهند بقای وضو — مر نشاید چو جوج سایل کو
بین فرجین پردهٔ بنهاک — بعد ساعت گرفت یا افتاد
کی بود تر طهارتش ابتر — ور بود خشک گفت ابو جعفر
یعنی باقی بود طهارت او — ظاهر قول بر فنای وضو
چونکه در خرقه هست حاصل — وجهت گیرد بجفوف یقین
لیک باز از حرارت اندام — خشک گردد سخن کنیم تمام
پس فنای وضوی او یعنی — بنوشته ست بر همین فتوی
با طهارت اگر نهد پرده — نافع حکم فاسد کرده

چون

چونکه در نزد آن امام همام — منتقض هست سودش اندام
نزد اصحاب ما تری بر دست — کر سرایت کند وضوش شکست
بکر به پرده کو بقای وضو — مر نشاید چگونه سازد او
زاهدی گفت آن دختر — ترسد از کندن بکارت اگر
پس زنان را بحال خویش گواه — میکند پرده مرنهند آن گاه
گفت ما را امام دین برهان — بکر مذکوره پرده ننهد آن
کر نهند فرج خویش را حایل — کرده از وی بکارتش زایل
آن زنان گواه جای دگر — رفته باشند یا مرند اگر
شود این پیش خصم شرمنده — نیک تاویل کرد آن بنده
گفت چون جوج سایل انگارد — هر نمازی وضوی نو آرد
ننهند پیش زنان روزه دار — پرده بر فرج داخلش زنهار
روزه باطل شود قضا باید — گرچه بر وی کفارت ناید
لیک واجب بود باو امساک — گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل بیست ششم در بیان طهر متخلل

آنچه طهر یکه شد متخلل — دانشش او عجب بود مشکل
حق تعالی مگر ز لطف پاک — دهد ادراک او بمنتهای
شرح باز دقایه میگوید — از بزرگان که راه دین پوید

پانگه که ز پانزده یک کم — گر تخلل کند میان دو دم
گر ز سه روز بوده هست اقل — بین دو دم چگونه هست عمل
مثل خونی که هست پی در پی — قول اجماع نیست فاصل وی
بوده باشد سه روز یا اکثر — طهر اندر میان دو دم اگر
فاصل
نیست فاصل بنزد یعقوب آن — هست این قول آخر نعمان
طهر اگر هست بیشتر از عشر — بین دو خون ز پانزده کمتر
هست جایز بطهر غایت حیض — در همین قول هم بدایت حیض
خلقی اینکه ز پانزده شد کم (اخر) — در خلاصه نوشت اهل کرم (اول)
نیست فاصل در جهتهای وی — بل بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه — در همین جا ز بزرگان ره
بهر تیسیر بارهٔ علما — ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد روایتیست دگر (اصالی) — آنکه ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سرور خلف و سلف — خون که گردد احاطهٔ دو طرف
یعنی ور ده و یا کم از این ده — نیست فاصل بمذهب آنشه
قول ابن مبارک در سفت — شرطها که محمد از وی گفت
مع ذلک قضا باید دم — زابن ثابت سخن کند انهم
لیک نزد محمد آنکه هر دو — مع شرط که ابن مبارک کرد

بود

بود طهر بین این دو دم — یا برابر بود باید شی یا کم
باز گفتند بزرگان ره — طهر بود یکی بباید درین دو ده
هم همین طهر که شد موجب — غالب از دو دم محیط آن بود
لیک این طهر شود مغلوب — دم حکمی اگر شود محبوب
دم حکمیست حاصل مقصود — طهر بین الدمین که فرمود
چون محمد بشرع جان بازد — دم حکمی حساب مر سازد
میکند آن امام صاحب فیض — تا که این طهر آخرش ز حیض
بهمین قول که نوشتم صاف — کرد لیکن ابو سهیل خلاف
چون ابن زیاد فتوی سطی — گفت سه روزه طهر اکثر وی
مطلقا فاصلست درین حال — گفت تخلیل حیض نیست اقوال
از متقدمین راه نما — از متاخرین هم از علما
اکثر بزرگان پاک نهاد — فتوی بر مذهب محمد داد
نیز در چند شرح معتبر گفت — فتوی بر مذهب محمد گفت
شارح پاک دین درین اقوال — نیک نیکو نهاده است مثال
دید نو حیض روز و احد دم — دید پاکی ز پانزده یک کم
باز یک روز خون چو واقع گشت — بعد از آن پاک گشت روز هشت
باز یک روز خون از آن ز هشت — بعد پاکی بدید روز هفت

بین

[illegible]



چون که خون شد برابر با کی
وید سه روز خون پاکی صحیح
حیض سه روز اول است و بس
طهر باشد اگر متخلل سوم
روز چهل وید هیچ روز اطهار
حیض سه روز آخرش را بین
گر به روز خون بدید نخست
چون که دو خون اگر رسد بنشست
نیک طهر بود متخلل
کمتر از پانزده بود اصلا
پانزده روز یا زیاده از آن
در خلاصه کتاب با فتوی
صورت این سخن ز دل صاف
وید یک روز خون پس از زادن
باز یک روز خون بدید آید
هر چهل روز بود نفاس
پانزده روز و چهل تا

نیک بنگر اگر با و دارد کی
باز خون روزی ای تکلم سنج
چون که این طهر غالب است ای کس
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید آید یار
زان دلیلی که قبل شد تعیین
باز نه روز پاک گشت درست
اولش حیض کرده اند خسته
در میان نفاس روزی چهل
نیست فاصل بمذهب علما
نیست فاصل بمذهب نعمان
بر همین قول ابو یوسف فتوی
ذکر کرده است صاحب کافی
پس به هفت روز پاک شد آن زن
علما اندرین چه فرمایند
نزد نعمان امام شرع شناس
پاک شد فاصل است عند هما

محض

خون نباشد حیض بشمار
یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل است هفتم در بیان الوان حیض و احکام او

جهت الوان حیض سرخ و سیاه
سبز زرد و ضعیف تیره رنگین
حیض گفتند بزرگان ما
سخن شارح وقایه این
گفت در کدرت اختلاف است
مگر آن که بود ز بعد دم
در هدایه صحیح این فرمود
هر رنگی که حیض میگویند
بوده باشد تیره بیننده
غیر سبزی اگر از رو نماید

این با جماع طالبان ای
خاک رنگ این چهار را تعیین
یعنی غیر از سفید مستثنی
بعد از این در هدایه تعیین
از ابو یوسف شریعت است
بعد از آن حیض گویدش آنهم
سبز رنگ از ذوات الاقرا بود
از هدایه دلیل او جویند
گفت صاحب هدایه آن ابتدا
حیض گفتن ورا نمی شاید

فصل است هشتم در بیان احکام حیض مانع صلوة و صیام

جهت احکام گوی تمام
او زه خود فقها بدارد بار
اندرینجا دلیل چندان است
عایشه آنکه بود جفت نبی

او بود مانع نماز و صیام
نیست واجب ولی قضای نماز
در هدایه دلیل خوب آن است
گفت در وقت حضرت عربی

حیض

ما قضای صیام حیض باز — مر بگردیم نه قضای نماز
سند کس بود حبیب خدا — نیست بر مسلمین جدال روا
شرح ساز وقایه میگوید — از بزرگان که راه دین پوید
بعد از آن معتبر بمذهب ما — آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید عیان — مر شود ساقط نماز آن
آخر وقت پاک گردد باز — مر شود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طهارت زن — بوده مر غسل را برای درمن
گرچه از وقت لحظه ماند — هست واجب نماز را خواند
طهر شد از بعد حیض کم از ده — بوده باشد لباس زین آگه
باقی وقت آن قدر ماند — غسل و تحریم را بگنجاند
گشت واجب بود و الا نه — سعی کن احتیاط را وانه
صایمه حیض دید آخر یوم — مر شود باطل از همان زن صوم
بعد پاکیش واجبست قضا — صوم اگر بود واجبست الا لا
بخلاف تطوعات نماز — حیض آمد میانه وی باز
گرچه باطل شود نماز آن — لیک زان بس قضاش واجب دان
پاک شد آخر نهار او بینو — هم نخورد وی ز خوردنی یک چیز
نیست صوم تجویز بهذا الیوم — لیک امساک واجبست ای قوم

حایض

حایض از حیض پاک گشت تمام — ور دوم شب ز حیض ده ایام
صوم آن روز را درست بدان — گرچه باقی بود ز شب یک آن
طهر شد از عادات کم از ده روز — بوده باشد ورا چنین آموز
وسعت غسل گر ز شب ماند — روزه حق درست میداند
رفت در شب نکرد غسل از آن — روزه باطل نمیشود بیقین
از طواف و دخول مسجد هم — میکند منع چون ز جنب انیدم
اینچنین بهره برگرفتن یار — ز زن حایضه ز تحت ازار
لیک باشد حلال ورا ایند م — لمس فوق ازار بوسه هم (اعتنق / تمتعهای)
وز محمد در اجتناب کس — گفت ترسد ز جای فرج بس
هم قراءت نمیکنند اینها — یعنی حایض و یا جنب نفسا
گرچه کم ز آیتی بود ای یار — قول کرخیست این هو المختار
از طحاوی چنین روایت ماند — کمتر از آیتی توانند خواند
در کتاب هدایه تعیین است — نیز در چند نسخه چون این است
قول مالک امام با پرهیز — از قراءت جنب نساز دچیز
چونکه منع حدیث ند مطلق — بهترین عبادتست ارشق
شرح پاز وقایه تعیین که — یعنی صدر الشریعه شد مرد (مشفقت)
اینکه گر دند منع از قرآن — قصد سازد اگر بخواندن آن

خود

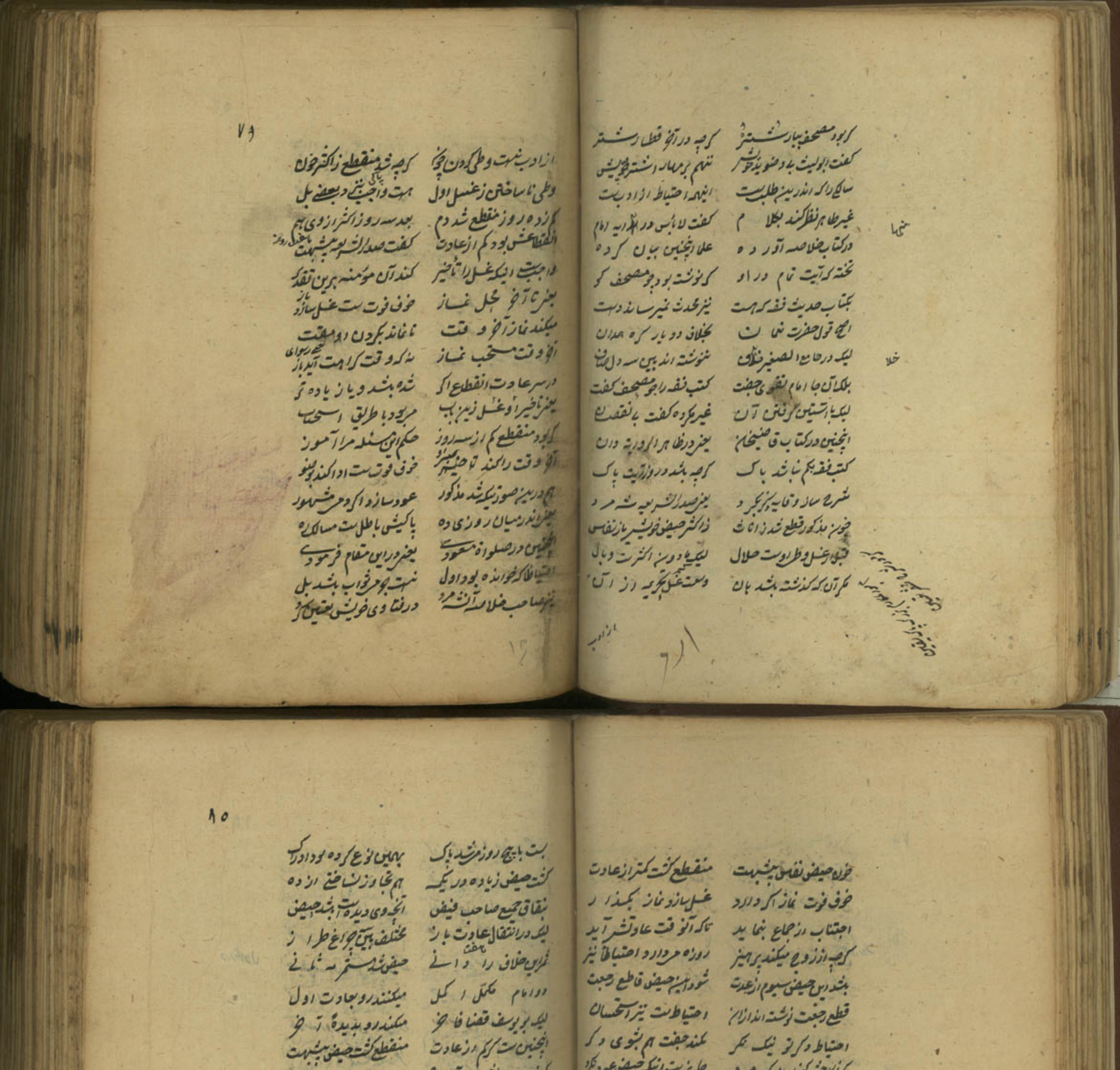
ریچه

لیک شکر النعمت معبود — حمد اگر گفت باشی نه فرصه
هم ثنا یعنی حایض نفسا — هست جایز بمذهب علما
میکند حایض معلم پس — کلمه بخوانند قطع نفس
لیک رای طحاوی این وارد — نصف آیت بخواند قطع آرد
در دعای قنوت مختلف است — که گفتش ز پاره سلف است
لیک نقل از محیط لا یکره — بنوشت از روی نده کان ره
سایر ادعیه ذکر اذکار — نبود باکی خواند نشر ای یار
نیز توریت را ذکر انجیل — نفسا حایض جنب بی قیل
هست مکروه خواندن این ها — چونکه هست اینهمه کلام الله
آن شریعت پناه قاضیخان — در فتاوی خویش کرد بیان
صحف وضع زیر قلم دارد — نرسد دست کس بصحف رخصت
هم محمد بگفت نیست روا — این بود اخذ بر مشایخ ما
ذکر کرده است شارح اوراد — اینچنین در کتاب بها شد یاد
گفت محدث قراءت قرآن — مر توان کرد گر نبود آن
مس مصحف نمیکنند اینها — نیز محدث بمذهب علما
گر آن مصحف او بود بغلاف — آن غلاف که او بود متجاف
در هدایه صحیح قول این است — نیز در چند نسخه چون این است

اکبر

گر بگیرد باستین مصحف — گره باشد مگر ز خوف تلف (آب آتش)
در فتاوی قاضیخان آرد — خانه را که مصحف او دارد
نبود باکی خلوت آوردن — بلکه درو مجامعت کردن
چونکه این خانه مسلمانان — نیست خالی برادران از آن
فقه مسعود را نوشت چنانکه — اندران خانه خواب هم نتوان
خانه تنهاست نیست جای دیگر — زیر رسی خویشتن آویز
بشنو این را ز شاه جان بازی — اورع وقت ارسلان غازی
شد برون باشکار روزی شاه — او جدا گشت از حشم ناگاه
باد هر رفت خواجه آن ده — خانه طیار کرد با آن همه لشکر
جا نمازی بکجه طلب بکرد آب — شب هر شب هرگز خواب نرفت
صاحب خانه حال او فهمید — گفت اینجا چو انبیا شود دید
گفت تنزیل حضرت وهاب — بوده اینجا چگونه سازم خواب
گفت برمن کلام شنید جنبر — بر وحی تا بخانه دیگر
گفت از بهر خواب خفه بنده — منزل پاک شاه باینده
امر سازد برآورند ورا — بود این فعل هم عظیم جفا
پادشاهان اگر چنین باشند — فقرا که مختفین باشند (جبر)
گفت ابو حفص وقت چون دیدان — نگذرند سوی صحافان

بازار



خاک او بهتر از هزار چو من — گفت آن عندلیب هفت چمن
هر زنی را که کم شود ایام — غسل باید بهر نماز مدام
شرح شارح که دل پذیر بود — نقل از جامع الصغیر بود
صورت واحد اینکه گفت امام — بود معتادهٔ به ایام
حیض سه روز نقل کرد آن که — مدت بادهٔ مقدم سه
بعد از آن رفت باده تا نه — حیض سه روزه که میدانند
باز سه روز حیض او ای مرد — باده سیوم انتقال بکرد
بعد از آن خون بگشت استمرار — ز اول ماه تا بآخر کار
شد چو معلوم عادت بوده — بدرستی که گشت مفقود
ور کدامین دهش بماند بل — در ده دوست یا اول
حکم او گفت در جمیع تنه — ترک سازد سه روز در هر ده
هفت روز دگر بکل نماز — غسل تازه کند گذارد باز
این بود مثل مستحاضه که او — میکند بهر هر نماز وضو
صورت دیگر اندرین اطوار — هست اندر کتابها بسیار
نظم آن جمله را هوسی کردم — نتوانستم اینکه بس کردم

فصل نهم در کتاب هدایه فرموده در بیان
اقل طهر همچنین در حواشیش بوده

در دهٔ اول

درسال

پانزده روز اقل طهر بدان — نبود اکثرش نهایت آن
چونکه این طهر زن درین اقوال — میکشد گه بسال گه بدو سال
هست تقدیر او باین مضمون — گر شود مستمر بگردد خون
صورت حکمیش این کفایه کرد سخن — به بلاغت رسید یعنی زن
دید سه روز حیض در آن حال — دید یکسال طهر یا دو سال
مستمر گشت خون او آن گه — ابن سعد معاذ بوعصمه
گفت طهر وی آن چه دید تمام — حیض وی آنکه دید سه ایام
گفت شش ماه طهر وی دانند — ساعتی کم امام میدانند
نیز صاحب کفایه ره بین — از محیط آورد بیان این
دید نو حیض حیض روزی ده — سال آزاد پاک شد آن که
مستمر گشت خون وی زان بعد — کاندرین حال قول ابن سعد
حیض طهر یکه دید بیش از آن — هم درین حال حیض طهر همان
تا که او را طلاق سازد شو — چه بود انقضای عدت او
ماه سه سال طهر وی دانند — گفت اما امام میدانند
نوزده ماه کم به ساعت — عدت او هست ای اولو الطاعت
چونکه محتاج بود آن مقدار — هم به حیض به اطهار
طهر ششش حساب کن آن گاه — جمع سه طهر گشت هژده ماه

نیز هر حیض اوست ده ایام — نوزده ماه هم شود اتمام
چونکه شش ماه اقل مدت حبل — بشد این طهر عشرش زو قبل
قول شرح وقایه هم این است — بزبان اصح که تعیین است
نیز صاحب کفایه کرد خبر — یعنی از بزرگان دین پرور
قول بعضی که راه دین پویند — طهر این زن چهار مه گویند
چونکه اندر چهار ماه اتم — هم شود خلق بچه در اشکم
نزد حاکم امام صدر شهید — طهر این زن دو ماه باید دید
گفت برهان الدین درین فتوی — چونکه الیسر بمفتیست احبا
باز صدر الشریعه پاک یقین — کرد در شرح خویشتن تحسین
خون ز سه روز بود و بس کم — نیست حیض استحاضه است آندم
یازده روز آمدست زیاد — آن زیادی وی استحاضه باد
باز یا ده ز عادت معروف — آید این خون زنی که شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام — یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزی هفت — عادت خون چنانچه زنی میرفت
این سفر تا دوازده دید این — رو بعادت کنند بالتعیین
یعنی حیض است هفت معهوده — پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در انات یکی — بوده سی روز عادت ذکی

دید

دید پنجاه روز او باری — هست او استحاضه بشماری
لیک این حکم حکم معتاد است — حکم نو حیض را دگر داده
یعنی اینکه حیض دید جدید — ببلاغت چو استحاضه رسید
حیض از کل ماه ده روزی — زایدش استحاضه آموزی
پس چهل روز دان نفاس آن — زایدش استحاضه است چنان
در زیاد نفاس احوط آن — کو رزاین نماز زنان بخوان
لیک ترک جماع باید کرد — چونکه بر قول شافعی شد مرد
شصت روز اکثر نفاسش پاک — بلکه مالک بگفت تا هفتاد
آن کسی را که قلب باشد صاف — متعامل نمی شود بخلاف
در صلوة فقیه مسعودی — علمای عظام فرمودی
هرکه بر آید او ز اعصاشیر — نیز بی آید او باعدالشیر

فصل سیم در بیان احکام تکرار و باعدودش

بو الملازم و غیر او بنوشت — سخن عالمان پاک سرشت
که اقل نفاس حد نیست — ظاهر قول انچنین مرویست
بست پنج روز قول ز نعمان — لیک خلاف ظاهر الروایه دران
یازده روز قول ز یعقوب — گرچه حائضه نیست گفتن خوب
زین بن مستقر و منقلب — بگذر و مدت خلافیه

پاک کردد نماز می‌خوانند / لیک بروی جماع را مانند
چون کردد احتیاط این باشد / روشنی متقی چنین باشد
در کتاب هدایه آورده / در حواشیش هم بیان کرده
چون برآید اگر ز بعض ولد / نیز از بعد او نفاس بود
این سخن وز محمد نعمان / در هدایه چنانچه کرد بیان
در نهایه چنین بیان کرده / نقل را از محیط آورده
بعضی یعنی ولد برآید چون / نیز از بعد او که بیند خون
نفس منشعه از و یا سنی / اختلافات قول را دانی
یک روایت و من ابو یوسف / نقل آن نمره هم ز یعقوب است
پس همین قول قول نعمان است / معتبر در نفاس گفت آن است
یعنی شد اکثر ولد بیرون / نفس منشعه با این مضمون
کو معلی روایت از نعمان / از ابو یوسف است نیز چنان
یعنی بعض ولد برون آید / خون آن زن نفاس می‌باید
وز محمد روایت از هشام / اینچنین گفت آن امام همام
نفس نیست تا که از این زن / بر آید سوم و نصف بدن
قول هشام این بود یعنی / یا دو یا بیشتر ز نصف بدن
وز محمد روایت ثانی / نفسی زن ز بین ثانی

تاکه

تا که کردد برون مجمع ولد / این صحیح است ز اصل او مستند
در وقایه و غیر او است بیان / هم نوشته اند شارحان آن
یعنی سقطی که بعض خلق او / می‌شود دیده چون ولد بر او
نیز در وقع شود طلاق با او / یعنی با زوجه گفته باشد شو
که تو فرزند آوری ای زن / به همین شرط شو طلاق بمن
از همین سقط او طلاق شود / بنده زین عهد او عتاق شود
هم شود انقضای عدت او / داده باشد طلاق زن را شو
زانکه تو آمنی می‌زاید / ز اول او نفاس می‌باید
بخلاف محمد ابن حسن / گفت ز آخر بود نفاس زن
تو امان دو بچه بیک اشکم / بود ما بین شان ز شش که کم
قول شرح وقایه باشد این / در هدایه چنین بود تعیین
آید از بطن واحد آن ولدان / ز اول او بود نفاس آن
گر چه باشد میان این ولدین / تا چهل روز مذهب شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان / در کفایه ز آخر او در زن
لیک گفتند پارهٔ علما / قول شیخین مذهب است این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آرد / غسل باید نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این / در کفایه چنانچه شد تعیین

لیک هست از تولد ثانی / عدت زن ز اجمعین دانی

فصل سی و یکم در بیان استحاضه

حامله خون بدید حیض آثار / نبود حیض استحاضه شمار
استحاضه ز طوف صوم نماز / غیر مانع بود عبادت ساز
مس قرآن دخول وطی روا / مشمار چو حایض نفسا
بو المکارم بزرگ پاک یقین / کرده در شرح مختصر تعیین
گفت یک قول شافعی با حنیف / حامله خون بدید باشد حیض
آنکه حیض را بتقوی اندازد / اجتناب از جماع می‌سازد
مستحاضه که خون نه ایستد از او / چیست حکم نماز او بر گو
گفت در کافی کفایه زان / علمای عظام کرده بیان
یا ز بینی کسی نه ایستد خون / حکم او هم بود بدین مضمون
سلسل البول هیچ باشد / یا ز بس باد کسی روان باشد
یا بود عارضی شکم دردی / می‌سازد خروج پی در پی
یا ز فرج که خون نه ایستد زو / میکند وقت هر نماز وضو
می‌گذارد بآن وضو نماز / فرض وقت قضا نوافل باز
زان وضو نیز وقت اگر ماند / واجبات نذور می‌خوانند
مذهب شافعی سازم عرض / گفت سازد وضو بهر فرضی

نی

نزد مالک امام با پرهیز / گفت باید بکل نقل او نیز
در هدایه و غیر او به یقین / ذکر کرده بزرگان دین
بشکند با خروج وقت وضو / لیک نزد زفر دخول او
نزد بویوسف از خروج دخول / هم بود نزد شافعی مقبول
عذر با این که قبل از این شد یاد / عذر را نیز وقت کامل باد
یعنی در وقت از فوت نماز / این حدث با چنان نه ایستد باز
تا زمانی در او نگنجانند / بوضو این نماز خود خوانند
دگر شد در صلوة مسعودی / علمای عظام فرمودی
صاحبش جو وجوه سایل باز / اول وقت خوانده بود نماز
آخر وقت بود خون استاد / آن نماز یکه خوانده اعاده باد
یا زبینی و یا ز جرح کسی / خون نه ایستد چگونه باز بسی
آخر وقت را کند صبر او / گر نه ایستد ادا کند بوضو
آخر وقت آن نماز بخواند / خون سیلان بوقت دوم ماند
آن نماز یکه خوانده بود اول / نیست کافی اعاده سازد بل
خون نه ایستاد وقت دوم باز / تا که برون رود محل نماز
هست جایز نماز خوانده او / پای گیری و بی از خلاصه بجو
خون اگر سایل است زین تقریب / می‌رود بند و رباطه تعصیب

نیز ثابته

ترک تعقیب کرد نبود باک
خللی اگر شد روان ز بعد وضو
از ادای نماز مانع نیست
شستن او بخویش باید دید
که نباشد مفید شستن کس
اندرین حین ثیاب حیض نشستن
لیک این مقاتل او گوید
وقت کل نماز جامهٔ خویش
گر روان شد ز جای دیگر او
فقه مسعود را بیان کرده
تا تواند به بند بربستن
ظاهر قول از اصحاب است
منفرد آن امام قدر بلند
بهمین بند در محل خویش
از اصحاب است حکم وی دائم
گفت برهان الدین دو بند
این سخن را بدعای تمام

نیست لابأس غیر بأس ای کی
پاک شد تا خذ رابطهٔ او
گر از آن خون بجامه برسد حیست
که همین شست بوده هست مفید
باز باز رسد بشستن پس
نبود فرض ای برادر من
فرض باشد که یک کرت شوید
لیک فتوی بحر بقول بشر
خون ازین کسی اعاده باد و منو
مستحاضه اگر بند بر ده
خون نه آید ز فرج داخل زن
اینچنین جرح که در عضای ست
گفت بندد بجرح سایل بند
بعض استاد در محل آن زنش
مستحاضه ولی اصحابی
سخن خاص عام باد و بسند
خاص فهمد ولی نه فهمد عام
یعنی

بعض با جرح بند بست اگر
بعض در وقت یک نماز تمام
در یک وقت تر شود دو تاه
مستحاضه بخوانده باشد کسی
حکم اولی بود در اول مه
شده هست ارتفاع ای حیض تر
تا مبین گشته سے حملیش
افقه وقت خویش شمس الدین
یک روایت از آن دیانت زین
قول دیگر از آن دو صاحب حال
قول دیگر چهار مه گویند
نه مه هست از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماه روز ده
علی الیوم او فتی بالناس
لیک احوط دو سال را دانی

زو که یک ماه بند کرد تر
از اصحاب بود بقول تمام
حکم او جرح سایل است ای شاه
لیک حیض ورا ندانند پس
ترک سازد ورا بروز ده
او درین
قبل از انقضای ایامش
میکند ترک البته زان پس
گفت اندر اصول باشد این
یعنی این قول باشد از شیخین
مر بگردد قریب تا دو سال
قول سه ماه زان دو شه گویند
بخلاف محمد ابن حسن
یک سخن بنصف روست از آن
بهمین گفته اند در شرح طحاوی
نقل شارح بود ز کرمانی

فصل سی و دویم در بیان متفرقات حیض و احکام او

هست اندر خلاصهٔ فایض
مستحب است مر زن حایض

که در آید چنانچه وقت نماز
مسجد خانه را براه جلیل
مر زن حایض زنا دانی
باد بر وی که سازد استغفار
مستحب است دادن دینار
که اقل ولد شود بیرون
نگذارد اگر نماز خوش این
در ته خود حفیره سازد
نرسد تا زبان بغز ندش
در خلاصه کافی آورده
وید بود حیض بار اول دم
فوت
کم ز سه روز اگر استاد
نقد نظم کرده درینجا خرج
لیک گوینده بگوش هوش
از خیانت تمام کرده ظرف
حیض ظاهر که اندرین باب است
خلعت غیر و ملت
دوبیت

اینکه سازد وضو نشیند باز
نیز تسبیح گوید و تهلیل
مرد اگر کرده است قربانی
بخداوند خویش از دین کار
یاد بدانیمه و رای یار
نکند ترک او نماز خوش چون
عاصیه مرضیه علی التعیین
دیگر با درته خود اندازد
این حفیره ازین سبب کنیدش
از بزرگان شرع پی ورده
ترک سازد نماز روزه هم
گفت صوم نماز اعاده باید
درد هم بود باز سازم عوارض (?)
گفت تا که ازین مقال خموش
صرف کرد در حیض ظاهر حرف
صلح او با چهار من آب ست
حیض مردان بود همین علت
محمد

عجب فیض حق تعالی این هست
آن رجالیکه خالی از حیضند
دفع این حیض را نیاز داب
و انظر گاه حضرت او هست
بعض موی محبت اغیار
بجبر که فیوض را نا غنی هست
هرچه گاهی عجب دیده شود
رفته رفته چنانچه کرد غرق
انجنان در دولت رسد درد
بعد از آن در تو هست تجربه ز
وضع سازند بر صورت که
که بفرق شر ننهند اره
که به در کام زر تا مانی
که تو حالی اگر چنین یابی
مرد این خ اصل مرد این هست
درد حق در دل اگر ضم گردد
وصف مرد که نه آلت زنیست

باعث مبدء و بال این هست
که چه زن نیستند درین حیضند
دافع این محبت و تاب
لیک اینجا حجاب یک موی است
بوده باشد از آن نظر بیکار
فارق او دوام آگاه است
دیدنیها که هست دیده شود
نگذرا حت ام را فرق
فارغ از حله دردها گردی
همه را از خدای می بینی
نیست من بعد در تو اندوهی
بنود خون در تو یک ذره
چینه نه افگند ترا به پشیمانی (?)
لذت عمر بعد ازین یابی
در دیر درد نیست در دو این
جملهٔ دردها عدم گردد
بلکه مرد کند شتی از خواستن

بس توای ترک زادهٔ نامرد   در قیام عجزا چه خواهی کرد
ذرهٔ درد عشق نی در تو   کار باید خلاف کرده او
خبث پنهان که در جبلت تست   بدتر از صد هزار علت تست
پس محل نگاه حضرت رب   خانهٔ دیو ساختی چه عجب
تیغ بر سینه دل بفرقت خاک   این چه انبانهاست چه ادراک
دشمن جان خود اسیر کنی   خویشتن را با و اسیر کنی
وای بر تو هزار وای بتو   بکند عفو اگر خدای بتو
با وجود چنین سیه روی   سخن از عیب خویش میگوی
خبث پنهان خویش ماندی   حرف باحیف ظاهری راندی
نام مردی بخود کنی حیف است   بلکه نامیدنه زنه حیف است
در حقیقت مخنثی هستی   عقل کوتاه ناکسی هستی
پای تا سر تمام در عیبی   سبحه در دست مکر در جیبی
مگر آن که خدای هر دو جهان   پوشدت عیب آشکار و پنهان
که نبوشد بروی عیب نقاب   شرمسارش و مستحق عقاب
آن بدیها که از تو حصل آید   هست مشکل اگر نه بخشاید
هرچه کاهی کند گرفت و گیر
زبر عالمین بگردد زیر

کرچه

خلق

کرچه او غافرست بخشنده   بر منو غرسه هم که ای بنده
چون که سخت ست هم گرفتن آن   خویش را بین قهر لطف بدان

فصل سیوم در بیان تیمم و احکام او

منی برای نجات روز دراز   امر فرمود حق وقت نماز
مهربانا که در نبودن آب   کرد بر ما بجای آب تراب
با وجود چنین ترحم آن   تمکن بنده که لله انبا سن
گفت صاحب هدایه دین رسمی   خارج مصر یا مسافر کس
قدر میلی بود ز آب بعید   او تیمم کند بپاک صعید
در نهایه که میکند تفصیل   قول صاحب هدایه را بدلیل
خارج مصر گفتنست ازان   این سخن رد آن سخن میدان
بعضی گفتهاست این تیمم را   به مسافر نه بر مقیم روا
بعض از آنها که گفتهاست چنین   خارج مصر شد کسی بیقین
هست جایز کند تیمم اگر   قصد سازد مگر صحیح سفر
قول صاحب هدایه زین معنی   خارج مصر شد کسی یعنی
گرچه غیر مسافرست این کس   هست جایز تیمم او و بس
گفته اند کتابهای کبار   دوری میل را هو المختار
وز محمد بود دو میل عدد   یعنی از آب جایز است صعید

اختیار امام فضل است این   وز محمد چنانچه شد تعیین
از ابو یوسف اگر این کس   بوضو با ختن رو دزان پس
کاروانی اگر شود ذاهب   مر کرد در خیم این غایب
هست جایز تیمم کرده   از کتاب ذخیره آورده
قول کرخی امام فیض آثار   نزد او اعتبار آن مقدار
جای باشد که صوت اهل آب   نشنود باب دیگرست جواب
نشنود صوت شان بعید الحال   اخذ اکثر مشایخ است چنان
گفت این زیاد با تفصیل   آب پر پیش کس بود دو میل
در قفای است یا یمین یسار   معتبر میل دان تیمم آر
اندرین باب گفت امام زفر   داند آن کس درون وقت اگر
میرسد آب جواز مدان   در نهایه بود دلیل آن
لیک قبل از خروج وقت نماز   نرسد آب را صعید جواز
پس بقول امام یک میل   نبود در میان آب سبیل
گرچه خوف از خروج وقت نماز   بوده باشد نخاک نیست جواز
در کتاب خلاصه بالتعیین   نقل کرد از رسا و شمس الائمه
در نوازیل چنین کند تعیین   خوف فوت را تیمم است یقین
هست اندر صلوه مسعودی   آن بزرگ طریق فرمودی

کر

کرد تصحیح عمل بقول زفر   بعد خواندن رسد باب اگر
باز سازد نماز خویش قضا   چون که تقوی بود رضای خدا
بعض فقها حضرت ذی الطول   تا موافق شود بهر دو قول
در خلاصه کسی رود بطلب   که نیابد آب او بطلب
مرشد اندکه پیش آب خویش   قدر میلست یا اقل یا پیش
هرچه گاهی آب گفت باز   کرده اما خروج وقت نماز
هست جایز تیمم این مرد   لیک مرد احتیاط باید کرد
در نهایه گمان زند انسانی   میل باشد طریق او یانی
هست جایز تیممش بگمان   بلکه باید یقین کسی بر آن
بو المکارم بزرگ طاهر دین   فرسخ میل را کند تعیین
سخن عالمان راست سبیل   سه یک فرسخست یعنی میل
کرد تفسیر میل ابن شجاع   سه هزارست یا دو صد بزراع
یعنی تفسیر او ازین مقدار   از ذراع است تا چهار هزار
لیک قولیکه باشد او مختار   میل هست از قدم چهار هزار
هر قدم هست یک ذراع نیم   بگز عادتیک کنی تعلیم
گز عادتی که کرده شد تعیین   هست بست چهار انگشت این
با مراعیر وضو کند بی آب   مرضش شد تا کند زین باب

تیمم

یا تخلف کند تیمم آن گفت ریزد چنانچه در قرآن
شافعی آن امام نیک شرف او کند اعتبار خوف تلف
گفت صاحب بدائع ما هر نفس قول او در محیط هر نفس
یا جنب گشته شخصی از ان آن قدر سرد کو کند غسل آن
خوف آن است که مرد زین کار یا ورا سرد میکند بیمار
شارح مختصر بزرگ دین بو المکارم چنین کند تعیین
در عبارت حضرت نعمان گفت جایز بود چو خارج آن
غیر جایز بود بقولهما ای صحیح است هم به مفتی
محدثین را درون مصر چنین شیخ الاسلام گفت جایز دان
غیر جایز بگفت حلوای این سخن را صحیح فرمای
یکسر از خوف نفس از عدو یا سباع است یا چو غیر آن
گر زند آبرا تیمم که هست جایز تیمم آن مرد
یا بود خوف تشنگی خویشتن یا نه اهل عیال از کس
یا بود خوف تشنگی دواب هست جایز اگرچه باشد آب
آلتی نه باب بگرفتن بر سر چاه مثل دلو رسن
هست جایز تیمم این کس اندرین حال از مرد و
در هدایه وقایه غیر ها ذکر کردند عالمان ما

یا بود خوف آن نماز چنان گر نباشد دگر خلیفه آن
مثل نماز جنازه هست عید کاندرینوقت جایز است صعید
نه جمعه و پنجوقت نماز گرچه شد وقت فوت هست جواز
چون که باشد خلیفه اینها ظهر با جمعه و به پنج قضا
این تیمم ز خوف فوت ولی در جنازه بود بغیر ولی
بلا خوف فوت نیست ادا گرچه خواند جنازه را دگران
میتواند اعاده این که آنکه ولی جنازه ایشان مرد
در هدایه صحیح باشد این نیز کرده است ذکر فخر الدین
آنچه در شرح بو المکارم هست گفت نیز همان خدای پرست
آنکسی که تیمم آغاز د ز دو ضع جنازه میسازد
زین تیمم جنازه خواند اگر باز آید جنازه دیگر
بگذارد مدت وضو از او یعنی اندر میانه این دو
باز اعاده تیمم الا لا ننوشتند بر همین فتوای
چون نخسد ز فرمان دو مرد گفت مطلق اعاده باید کرد
آن یکی شارع نماز عید بود درین او حدث برسید
در کتاب هدایه مذکور است نیز در چند نسخه مسطور است
نزد نعمان تیمم آورده بر تیمم بنا تواند کرد

نتواند بمذهب دو بار به تیمم بنا درین اطوار
چون که لاحق بسی از فراغ امام گر کند باقی نماز تمام
آن خلاف فلیکه گفته اند درو این شروع گر بود بوضو
به تیمم بود شروع مرد اتفاقا بنا تواند کرد
شافعی گفت در جنازه عید خوف فوت است آب نیست بعید
نیست جایز تیممش اصلا چون که در نزد او نگشت روا
بو المکارم نوشت زین تفصیل نیز در عید در دیار ما
از امام سرخسی حلوای باشد این قول زین نکو رای
از محیط از جمیع محبوبی گفت تجویز آن شنو خوبی
از مصنف شرح اوراد بزبان صحیح سازد یاد
گر بود خوف فوت در عید آن نیز درین دیار جایز دان
گر مقیم است نیز در مصر او گر جنب گشت یا بغیر وضو
هست خوفی هلاک این هر دو مع هذا نیابد آب چار
گر تیمم کند همین ان که باجماع غیر جایز دان

[illegible] (margin)
[illegible] جایز تیممش (margin)

فصل چهارم در بیان کیفیت تیمم و احکام او

بحدیث رسول شرقی غرب کردن این تیمم دو ضرب

زان که در مختصر همین تقدیر بو المکارم چنین کند تقریر
بیکی ضرب مسح سازد رو در وضو گفته مشهد دو او
بیکی هر دو دست با مرفق میکند مسح ای دیانت حق
بو المکارم بزرگ معنی سفت از سه نسخه خوشی روا گفت
هست شرط استیعاب چون آب سخنان کرده اند درین باب
گفت فتوی بر استیعاب شمار ظاهر است صحیح اسم مختار
ابن نصیر همین بزرگ نکو ذات در تیمم بگفت سه ضربات
نیز در شرح خویشی فخر الدین اندرین باب میکند تعیین
از بزرگان ما غبار چنان ندارد میان انگشتان
بس بران نص باد درین حال کند انگشتهای خویش خلال
اوست محتاج ضرب سوم را تا شود شرط استیعاب ادا
خاتم یا سوار در وی هست لازم است این برارد [illegible] است
قول مختار هست مذکوری یعنی اندر کتاب کافوری
ترک کرد خلال انگشتان در تیمم و را جواز مدان
در صلوات فقیه مسعودی نیز در چند نسخه فرمودی
جمع است مؤید الاسلام بو حنیفه امام خاص عام
از تیمم حدیث میفرمود هم ابو یوسف اندران جا بود

گفت ای سرور ایمهٔ دین
آنچه گفتی بفعل کن تعیین
بوحنیفه شه خدای پرست
کرد بیرون ز آستین دو دست
برزد آستین‌ها دو دست برد به پیش
باز پس رویه کرد دست خویش
زد
بعد ازان هر دو دست را افشاند
بعد بار دگر یکبارش افشاند
بعد ازان دست خود فرود آورد
یعنی مسح تمام رویش کرد
باز زد هر دو دست را بر ارض
کرد چون ضرب نیز کرد عرض
پس انگشت دست چپ بملاس
ماند در پشت اصبعهای یمیس
مسح آن کف پشت دستش راند
جز انگشتهای خود گرداند
باطن دست خویش مسح آورد
نیز ابهام خود چو یمنی کرد
گفت آن مرغ بوستان عدون
در تیمم همین بود مسنون
شرح ساز وقایه آن اکمل
گفت اندر تیمم ابن افضل
بعد ازان ذکر کرد فخر الدین
یعنی در شرح مختصر تعیین
قول دیگر بهار چهار انگشت
مسح باز زد ز دست یمنی پشت
یعنی از رئس اصبعهای خویش
مسح آن کف ای سعادت کیش
بعد بالبطن کف کشد تا بند
بطن یمنیش ای سعادت مند
میکشد هم بباطن ابهام
بطن ابهام راست گشت تمام
بعد دست یسار چون ز یمین
مرکشد مسح نور دیدهٔ حسن

مثل

مثل بویوسف آن غریق علوم
گفت ما را بفعل کن معلوم
ماکه باشیم با کمال جهل
زو بپیش بخدمت یک اهل
چه شود راه راست آموزیم
چشم باطن بتیر حق دوزیم
ورنه کاهیده نیا دانی
عبث است رواج شیطانی
محدث یا جنب ز مرد و اناث
یا زنی پاک شد ز حیض نفاس
این تیمم بانیه کافی است
چون که نقل از پیمبر وافی است
بانیه
در هدایه چنانچه هست خبر
انچنین نقل از کتاب دگر
یعنی اندر صلوة مسعودی
نقلی نیکی چنانچه فرمودی
سید المرسلین حبیب خدا
شافع مذنبین بهر دو سرا
دید آن رهبر صغار و کبار
ابن یاسر ولی حق عمار
اوفتاده بخاک می غلطید
افضل خلق حال او پرسید
گفت بودم جنابت واقع
شده است ای پیمبر شافع
گفت آن پیشوای اهل حسب
نشنیدی تیمم است دو ضرب
خواه محدث و یا جنب سرور
این تیمم بود کلهٔ بس
گفت مالک امام تابنده
بنده آبرا نیابنده
نتواند گرفت استنجاع
مرتوان زبن ثابت اتباع

فصل سیوم در بیان آنکه تیمم بچه چیز روا است

چون تیمم شد خلیفهٔ ما
هست بر خاک ریگ سنگ روا
در هدایه و غیر او ببیان
هم بقول محمد نعمان
وانچه از جنس ارضی مذکوره
که ز تیغ سرمه نوره
اختصار خزانه را بنوشت
سخن عالمان پاک سرشت
یا بگل نور چوب را چه حنا
یا بمروارید سنگ نیست روا
بدقیق سویق نیز روا بد
ذهب نقره غیر جایز باکو
بجدید مطلق لالی
نیست جایز اگرچه مرمالی
بو المکارم ز قاضیخان ولی
نمک ار آب است یا جبلی
گفت اگر آب است نیست جواز
در جبالی خلاف دارد باز
بعد ازان آن در معنی سفت
در جبالی صحیح جایز گفت
نقل سازد ز دو کتاب او نیز
گفت قول اصح بغیر جواز
آبگینه خاک نه حکک بیکمزل
جامه تر جنس ارضی ناجز کل
میکند نقل آن خود منکی
یعنی عبد العلی بر جندی
از کتاب خلاصه بالتعیین
لایجوز التیمم بالطین
بلکه با بعض جامهٔ باتنن
مرمالد بگل برادر من
میکند ترک تا شود خشک او
بعد ها و کند تیمم رد

کرخی

کرخی آن امام صاحب دل
او تیمم جواز گفت بگل
در هدایه و غیره او بیان
علمای عظام گفت چنان
نزد بویوسف سعادت ناک
نیست جایز بغیر ریگ خاک
بر قول دیگر از و مروی است
گفت مر غیر خاک جایز نیست
شافعی گفت در نبودن آب
نه تیمم جواز غیر تراب
در خلاصه خزانه تعیین است
نیز در جامع البساتین است
کس تیمم بکرد از یک جا
باز شخص از و کند اجزا
گرچه بود است ضارب اقدم
در جنابت و یا ز حایض هم
گل طلا هر که یاو گشت دربیز
یعنی آن چیزها ز جنس زمین
کرد بود دست به غبار آن چیز
هست جایز تیمم اینجا نیز
تا که زد دست خویش بر احجار
هست جایز اگرچه نیست غبار
بخلاف محمد این تعیین
گفت در شرح خویش شمس الدین
نه جامه را که نیست غبار
قاضیخان گفت لایجوز شمار
یاد کرده ابو المکارم هم
در هر شرحهای اهل کرم
نیز این قصد با غبار رواست
گرچه اینجا صعید هم بیداست
نزد بویوسف آن چراغ طراز
با غبار است نزد یک جواز
در کتاب هدایهٔ مشهور
در همه کتابها مذکور

فرض وان نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیت او چگونه سازد هرد
یا کند نیت ادای نماز
یا جنابت و یا حدث در آن
در هدایه صحیح این گوید
لیکن قبول شرطی او هست
بوده حدث باشد جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصی به نیت تیمم هست
حدثه دید قبل از استعمال
پس همان خاک که بید دارد
این تیمم که گفته شد پاک
چون که حق با صعید طیب گفت
اینچنین در کتابها معین
خشک کرده با فتاب اگر
نیست جایز تیمم از آن جا

یا در کمین عوام مردم را
نیست غیر از زفر خلاف دگر
گر کسی نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نبود شرط اکه کنند تعیین
بو الکلام هم اینچنین گوید
هر که ترسد غرق بد از دست
نیت هر دو میکنند اور ع
علما تحسین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرین جا مخالفت اقوال
اصح آن است در عمل آرد
لیک اینجا که بوده باشد پاک
مده از دست امر یزد صفت
هر چه کان جنسی رسد بزمین
تا که گردد از و ذهاب اثر
گرچه در وی نماز هست روا
نیز

اربستعمال

نیز در این زمین ادای نماز
میتوانند بیک تیمم کسر
شافعی گرده هست اینجا پاک
گر کند پیشتر ز وقت نماز
نیز انزا ز نیت تیمم که
شد مسلمان پس از تیمم آن
تیمم نه است گفت این دو
که وضو کرده بود این مذکر
بعد از این کند یدو این نزد
مسلمان تیمم از انسان
باز برگشت . بر مسلمان
بخلاف زفر که فانی گفت
بزرگی بو المکارم پاک یقین
نقل از شرح زاهدی آورده
باز بهر دخول مسجد آن
نیست جایز بآن تیمم باز
بخلاف تیمم آن مرد

زفر شافعی بگفت جواز
خواند از فرض از نوافل بسر
بهر هر فرض یک تیمم پاک
جایز است و خلاف دارد باز
زین تیمم اراده دیگر
کاندرین جا محمد نعمان
تیمم بقول یعقوب او
گرچه بود از اراده دین دور
منوطی است نزد شافعی لا
گشت کافر نخود بالله چنین
نشود آن تیممش فانی
در هدایه درین معانی سخت
کرد در شرح مختصر تعیین
کسی تیمم بمس مصحف کرد
یا وی از بهر خواندن قرآن
بگذارند هیچ وقت نماز
از برای جنازه خواندن کرد

یاره با سجده تلاوت ساختند
قول آنها تیممش به نماز
هست جایز با وکنند روا
هست نقل بخواندن قرآن
هست جایز فوائضی از این نقل
لیک این نقل رد مساز هست
گفت بر قول عامه علما
گر تو سازی باتفاق عمل
هر نمازی تیمم آری
بلکه در جمله عباد تها
مده از دست خویشتن زنهار
تا نه جلدی با مرشاق میبخ
چون که باشد کرامت مردم
گر تیمم بجا آورد
تا نکردست اراده به نماز

عامه عالمان شرح خستی
یا بجز از نماز باشد باز
بنحو فتیه حنف و اِلا لا
یا بود باد دخول مسجد آن
این خلاف شافعی بعقل
در خلاصه نوشت از دلیل
زان تیمم فریضه هست ادا
بنده بگه خدای عز و جل
تا نمانند زشبهه آثاری
بوده باشد باتفاق روا
گرچه باشد نیز . دقت دشوار
نشود در سلوک مستقیم
نزد واجب قال التقیلم
لیک تعلیم غیر اراده کرد
نزد هر سه امام نیست جواز

فصل بیست و ششم در بیان ناقضات تیمم

کر بود ناقض وضو هر چیز
باشد او ناقض تیمم نیز

نیز آبا بود بپاکی بسر
در نماز است یا برون شد هست
شرح ساز وقایه تعیین کرد
قدرت آب تا که شخص قیست
آب معدوم گشت از آن پس
جنبی غسل کرد در رهینه باب
حدثه موجب وضو نیش هم
بی تیمم بکرد با این دو
بعد از آن آب یافت آن کس
گشت ناقض تیمم این یک
گر کفایه نکرد با یک دو
در بود آب با یک که نفی
گر بجا رسید با زمین دو
لمعه خویش را بشست آن کس
نعید التیمم ارم لا
آب اگر با حدث بکرد حرف
نرسد گر لمعه آب رود

میرسد نیز قدرت آن کس
اینک قادر بآب گشت شکست
یعنی صدر الشریعه شهر مرد
کرد رجال با وضو نشستنست
گشت ناقض تیمم آن کسر
نرسیده به نیت او اند آب
گشت واقع چو بر همین آدم
یعنی از بهر لمعه و حدث او
میکنند لمعه حدث را بسر
در حق لمعه حدث پیشک
گفت با است در حق هر دو
در حق دیگر شر بود با قی
آب را صرف لمعه سازد رد
از برای حدث رشیدش پس
هست در این دو قول از علما
در حق لمعه نقض شد با حرف
میرسد بر وضو کر باد وضو

این نماند تستر ازین باب
میکند حرف طعنه بتفصیل
دانست جمع طهارت بتراب
هرکدام شما بجو ا بدا و
آب اگرچه کنند بیک کس بسی
کوشخصی با وضو اکنون
برشما گفت آنرا
نیست قبض تیمم این جمع
یعنی مشاع بخشیدن تمام
لیک با هرکدام مقداری
نزد نعمان امام فرخنده
یعنی در نزد آن امام نخست
نیز این مومنان شفقت مند
نزد دو نشکند تیمم آن
باد رحمت بگور قاضیخان
چون مسافر گذشت در صحرا
یا بمانند او ازین معنی

گرچه نرسد هیچ یک این است
تا که گردد جنابتش تقلیل
شخص آورد داد بر این آب
بکند از پی نماز وضو
گشت ناقض تیمم هر کس
باد اعاده تیمم با توان
قبض کردند آن برا آن ها
لیک فرق است اندرین کی مسح
هست جایز بمذهب دو امام
میرسد نیست اکتفا بارے
هست باقی بملک بخشنده
نیست بخشیدن مشاع درست
که همین آب با یکی بخشند
نیست ناقض بمذهب نعمان
در فتاوی خویش کرد بیان
خمر آید بدید در آن جا
هست باقی بجنس سنجی

نیست بروی وضو کند ازاو
گفت آنها که حق شناخته اند
غیر جایز بود کنند ا کر
مگر آن کو کثیر باشد آب
بسه در بین چنین کند وضوش تمام
گفت بو علی قاضی نسف
آب موضوع هست یا خوردن
که نهاده بود ز بهر وضو
در کتاب دگر بعکس این
در صلواة فقیه معود است
راکب در طریق رفت بجواب
نزد بو یوسف فقها
نزد آن دو مکمل عامل
در نهایه است در یک گفتار
متیمم که وقت سفر
یک کرت یک کرت اگر سست
کر شوید بوجه سنت او

بهر شرب است نه برای وضو
که بنوع مباح ساخته اند
صرف آن چیز را بنوع دگر
استدلال است با وضو و شراب
نه تیمم کند ز بهر قیام
زاین فضل آن امام طرف
هست جایز از او وضو کردن
لیک نبود مباح شرب او
بنوشته بود علی التعیین
گویم آنچه فقیه فرموده است
گفت شیخی گذشته از آب
نیست باطل تیمم این کس
گشت پشکی تیممش باطل
نزد کل غیر ناقض است ای یار
آن قدر آب یافت است اگر
عضو باقی شود بفرض درست
نیست کافی باتمهای وضو

گشت فاسد تیمم این یار
مومن حبس گشت در زندان
لیک این تحقیق حربیا بد آب
خارج مصر بجز اگر بوده
و بمصر است گفت نیست نماز
گفت خوانند نماز ابن سعد
بس چنین دان بود تو طهما
بود در مصر مومن در بند
نه مکان پاک اندرو نه خاک
بو حنیفه امام نیک اندیش
تا همان که یافت گردد آب
گفت بو یوسف شریعت طے
تا شود از متشبهین او باز
با بپا خوانند و اعاده آن
به تیمم موحدی به نماز
گفت این آب لیک مومن مرد
یعنی این قول آن عدو خدا

در خلاصه بعد هو المختار
جای پاک است جای بود آن
بو حنیفه بگفت درین باب
به تیمم نماز فرموده
لیک زین قول خویش گشت اوباز
باز سازد اعاده پس زان بعد
متفق گشت بزرگان ما
خواست سازد عبادت خداوند
یافت نه هیچ زمین نه آب پاک
گفت سازد قضا نماز خویش
یا شود جای آب پاک تراب
با اشارت نماز خواند وی
بگذارنده کان هیچ نماز
میکند گفت نیز قاضیخان
بود نصرانی بداد آورز
قطع آن بند که نباید که
بوده بند بوجه استهزا

لیک بعد از فراغ آن طاعت
بد بدگشته خوانند الا لا
چیز نماند از آن ها
نیز در قاضیخان بود این حرف
که بوده در مکان سرد وی
چون که از عالمان طیب است
مگر آن که بعضو کس سیلان
در زمستان چنین تصور نیست
در صلواة فقیه دین مسعود
آن وقت مردم ناگاه
بعضے را ریسمان دلو بدست
آن که وارد بقوم بے آلت
صبر سازید تا کشیم آب
قوم نادر را کنند تا حین
نزد نعمان تیمم این بار
آن یکه دانست آید بدست آب
من طهارت کنم تو آن گیر

طلب آب نزد همان ساعت
رحمت حق بر و فشه علما
کنند از بهر ما و تو جان ها
در سفر آب نه و باشد برف
هم جایز کند تیمم وی
نیست جایز وضو کند برف
نشود هم شود تقاطر آن
یعنی در آن محل تقاطر نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
برسیدند بر سر یک چاه
نیست در بعضی آلتی در دست
مر بگویند اندرین حالت
بعد از آن با شما دهیم اسباب
وقت بیرون رود از این تقدیر
لیک تاخیر باد نزد دو یار
مرد نادر را بگفت جواب
اندرین حال میکند تاخیر [illegible]

کرچه تفویت وقت خواهد بود
بود جعبری هند در صحرا
کفت این جمع ما کنیم ادا
جمیع عریانی اگر کنند تاخیر
کفت نعمان ادا کنند عریان
آن یکی در نماز دید سراب
خواه از موضع نماز آن مرد
بدرستی نماز وی ان ست
متیمم اگر بدید سراب
باد بروی که انصراف باد
کر برابر بود کا نشر باز
دید بعد از فراغ بشد ما
متوضی کسی نماز کذار ر
مقتدی آب دید امام ندید
مر امامی نماز فاسد نیست
بس وضو دار با تیمم دار
لیک نزد محمد ابن حسن

نیز این در فتاوی مسعود
بارهٔ جامه دار هم آن جا
بعد بد هیم جامه را بشما
وقت بیرون شود هر این تقدیر
باو تاخیر قول شا کردان
منصرف کشت با کمان آب
با بجا ور بکرد خواه بکرد
باز چون این نظیر چندان ست
اکثر رای کر بود بر آب
میکند یعنی از برای وضو
نیست بروی حلال قطع نماز
باز سازد اعاده ولا لا
اقتدا کرد با تیمم دار
مقتدی را نماز شد تقلید
چون که اخلاص او بنا باید
کر کنند اقتدا جواز شمار
غیر جایز بود برادر من

در کتاب

در کتاب خلاصه شد تعیین
داشت کس آب با وضوی لبس
کر وضو کند نه بجامه او
جامهٔ خویش را بو باید شست
در عکسش ادا بکرد نماز
بعد از این در صلواة مسعودی
جمع مومن میانهٔ صحرا
بعضی کفتند پاک هست این آب
بعضی ناپاک کفته رد کردند
زین دو جمع اقتدا بیکدکر
آنچه قول درست مشهور ست
آب بخود وز احتیاج زیاد
وز محمد روایتی بوده
دید ان شسته را بستوران
این نماند زسمع مردم دور
بهر کل کردن آب استعمال
نشر انسان ز آب مستعمل

نیز در قاضیخان نوشت چنین
جامهٔ شوی اکثر از درم نجس
جامه شوید عمر رسد بو وضو
به تیمم کند نماز درست
خود کند کار شد نماز جواز
اندرین باب یاد فرمودی
یافتند آب در یکی ما وای
بس وضو ساختند آن اصحاب
روی بر خاک پاک آوردند
ناروا کفته شد کنند اگر
خوف نفس هلاک استور ست
با وجود چنین تیمم پاک
غسل اندام چار فرموده
انچنین کفت روضهٔ نوران
در خلاصه چنین بود مذکور
نیز بر تستق دواب حلال
نه مباح ست کره باشد بل

شد فراموشی از مسافر بار
بعد خواندن رسد بخاطر ان
نزد بو یوسف ست اعاده این
خود نهاده بود اگر در بار
این سخن در هدایت چنان
ور کسی آب ماند در بار شتر
اتفاق اعاده وی نیست
باز این شرح ساز فرموده
آنچه مخصوص در فراموش ست
چون که عبدالعلی صاحب عقل
کر کمان بود آب کشت او را
بعد طلب هر بکشت بود ست آب
در هدایه نوشت اهل کرم
آب اگر هست یعنی در اصحاب
که نه بد بد زانچه نیز رفیق
نیست قبل از طلب تیمم که
نیست جایز بمذهب دو جناب

همراه

یعنی آب که اندر بوده بار
لا یعید الصلواة از ظرفان
هست تفصیل او چنین تعیین
یا نهاده با مراو اغیار
بو الملازم بکرد نیز بیان
خود نهاده عید اند اهل نیکان شر
هر که غافل ز شرع شد حق هست
ور همین هم تخلف بوده
کوشی کردی اگر ترا هوست
از کتاب خلاصه ساز نقل
به تیمم کذارد او مر خدا
نیست جایز ز جمع اصحاب
هست در نسخه های دیگر هم
طلبد فالها لوجه الله
بعد ازین عجب کشت بالتحقیق
نزد نعمان روا بود ای مرد
چون که عادت به بذل آب

نیز

نیز صدر الشریعه با عقل
اصل شو و طلب نیز چنین
اگر عادت بود ور بذل
وای بر طامعان سر کشتر
ای قناعت دهندهٔ نیکان
از طعام قناعتم کن سیر
صبح تا شام شام کن تا فجر
آب اگر با ثمن شود موجود
ثمن مثل را فروشد بسر
غبن تخمینش را فروشد آب
این سخن در هدایهٔ مشهور
که نباشد ثمن باین انسان
داشته باشد او ثمن اما
با دران موضع اندرین تقدیر
مر خرد میکند باب وضو
نه که بر غبن فاحش مذکور
غبن فاحش چنانچه شد تفسیر

که ز مبسوط حرب ساز د نقل
چون که خفاریست در طلب کردن
کفت ازین یاد نیست سوال
پیشه دارند در بدر کشتن
ای ورع بخشش جمله ز دیکان
رئس همت بپای همت زیر
بر روی ما سبا لکم مزاج
اندرین شخصیهم ثمن کر بود
نیست جایز تیمم این کس
نیست لازم خریدن شی ز بیع
بعد ازین در خلاصه شد مذکور
او تیمم کند با جماع آن
داده با مثل قیمت آن جا
مر فروشند کر غبن یسیر
نه دران جا کند تیمم او
بلک لا نیستی بود مسطور
قیمت آب یکدرم تقدیر

این فروشنده لیک در این دم
نفروشد مگر بدو درهم
بیقین غبن فاحش این کو
لیک این قول از برای وضو
هست اما مباح بر خوردن
گرچه در اخذ فاحشی ای تن
قول بعضی اگر وضو آرد
نصف درهم بجو بیش کر دارد
در جنابت بود درست دوم
بعد بنوشت بو المکارم هم
غبن فاحش بقول بعضی گو
ندراید بجهت تقویم او
شیخ بصری بگفت در این جا
لازم است اینکه با جمیع مال
بخرد با وضوش باز حرف
غیر ما خذ هست لیک ابو جعفر
حضرت قاضیخان سلطان مرد
در فتاوی خویش تفصیل کرد
آب باشد مباح این پدر
به پدر صرف ساختن بهتر
نیست حایض جنب لیک سفر
آن قدر آب داشتند اگر
بیک آن کفایت این آب
نرسد با دوی دگر جواب
آب ملک کمیت زین سه تن
او کند صرف اندرین به سخن
ور زهر سه است هیچ یک زین آب
نکند صرف جایز است تراب
آب باشد مباح در این جا
صرف این آب با جنب اولی
چون که غسل جنب فریضه علی
شستن مرده است غیر دین
نیز صلاحیت دگر با مرد
مرقوا اند اما متروزن گرد

بس جنب

بس جنب غسل پاک آورده
مرد باز و تیمم مرده
ذکر شد در کتاب شیبانی
از حسامیه گفت ما دو انی
آب زمزم که حاجیان دارند
اوستاده بر وضو نیارند
نبود خوف تشنگی با شک
نیست جایز تیمم آن یک
گر آن که هبه کنند بکسر
هم ودیعت کند از آن ابتر
لیک از مولوی فاینسخان
همچنین حیله گر کنند انسان
نیست در نزد من صحیح ای حسیل
گفت این قول را اگرچند دلیل
بو المکارم بزرگ پاک یقین
گر در شرح و مختصر تعیین
قدر یک غلوه نیز جستن آب
از جب رایست شاه زروی ایجاب
غلوه با آن گزی که در سیصد است
چون ز سیصد الا چهارصد است
غلوه در نزد بعض اهل سخن
هست مقدار تیر پراندن
این طلب در صحیح آن باشد
بقربش اگر گمان باشد
شافعی گفت این طلب کردن
مطلقا واجب است غیر ظن
لیک در پاره کتب زین باب
گر مشخص بود نبودن آب
با طلب هم اگر تیمم کرد
قول اجماع جایز است ای مرد
لیک در پاره کتب چون بخشی
اختلاف است زان نکو اندیشی
این سخن نزد شافعیه هم
قدر یک غلوه است یا زو کم

آن نه بیش عقیب بود ای یار
گفت این قول را بو مختار رحم

هست مذکور شرح برجندی
با طلب بنده خداوندی
گر تیمم بکرد در غلوات
هست تجویز نه بعمر انات
گرچه نبود گمان قریب آب
طلب او واجب بود زین باب
گفت این شرح ساز نیک آداب
اینکه واجب نوشته اند طلب
بعض از جانب یسار و یمین
شد ز سوی قفا و پیش ای یار
بنده گر آب را نیابد
بوده باشد امید وارنده
مستحب است که کند تاخیر
آخر وقت را بدین تقدیر
صاحب مختصر نوشت چنین
بو المکارم ولیکند تعیین
هرچه کاهر که غالب است گمان
صاحب کافی کرد چنین اعلام
یک سخن از دو شیخ راه نما
بلکه تاخیر واجب است اینجا
گفت صاحب منیه در تحریر
میکند راجی آن قدر تاخیر
در محل کند ادای نماز
وقت مکروه در نیاید باز
گر نباشد امید یافت آب
نیست تاخیر حاجت از این باب

فصل سی و هفتم در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صد و دوی گفتار
گفته شد از تیمم بیمار
لیک تفصیل او بیان سازیم
اهل توفیق را بیان سازیم
در صلواة فقیه مسعود است
نزد اصحاب ما چنین بود است

آب

آب گرم ار زبان کند یا سرد
سرد سازد زبان بگرم ای مرد
لیک هر دو اگر زیان دارد
به تیمم نماز بگذارد
گر نباشد زیان این هر دو
لیک باشد زیان تحرک او
گر بآن کس کنیزکی است غلام
بر بسازد وضوی خواجه تمام
گر ندارد غلام او یا داده
دارد ار حال آن رونده راه
آدمی را بمزد گیرد و گر
تا کند بنده گر واجب بر
لیک در نسخه فصول عمادی
بو حنیفه بگرد اینجا یا کی
شیخ خصی سازد و صوشر بجا تا
او تیمم نسازد الا تا
نکند از برای عزّ و جل
آن وضوی ورا مگر ببدل
این بدل گشتم بود و یا بسیار
هست جایز تیمم بیمار
گفت اما این اگر بربع درم
طلبد اجر لا تیمم هم
لیکه واجب نیست بر زن شو
یعنی با یکدگر دهند وضو
است لیکن اعانتش واجب
این بعضو آیت صاحب
در خلاصه مریضه نامقدار
بوده باشد پدر برادر دار
یا مریضه که دختری دارد
بمسلمانیش سری دارد
نیست مقعد اگرچه در ماند
لیک او را وضو بسازاند
در فصول عمادی آورده است
علما اینچنین بیان کرده است

با غلام مریض شد یا داده
خواجه او وضو سازاند
موضع دست های شل دارد
آنچه از هر دو دست باید شست
روی خود را بحایطی مالد
آنم یعنیکه مانده است فرو
فیه ع الصلوة عندهما
بعد از آن قدرت وضو یابد
این سخن هاست در فصول عمادی
هر دو دست بریده تا مرفق
بس برد با د موضع مقطوع
فقد معدوم است بیماری
نیشتر با مریضی مرباید
بر کسی عذر بر وضو نبود
نیست جایز تیمم این یک
جبر که با و جراحت هاست
جرح ها را نمیتوان شست

قدرتش نیست با وضو هر گاه
وز محمد کسی اینچنین داند
کس نیابد با و وضو آرد
مالدش بر زمین پاک دو دست
چونکه قدرت با ینچنین دارد
آدمی کند تیمم او
نزد یعقوب او رکند با یا
از برای اعاده لیستا بد
بعد سازم از خلاصه یاد
کر تیمم کند بقول حق
میکند مسح این بود مشروع
مرلسازد تیممش یاری
تا عبادت باو روا آید
جز مشقت اگر بر او نبود
در فتاوی قاضیخان بنگر
جرح در عامه تنش باشد
میتوان شست بقی در است

بس همین کس تیمم آرد
چون که شوید مواضع نیکو
بس جراحات را زیان دارد
لازم بوده باشد از امکان
مسح سازد جراحتش با آب
یا عصابه بخرقه بسته
آنچه در قاضیخان صریح بود
اینکه باشد جراحت اندر سر
میکند غسل سایر اعضا
در صلوة فقیه دین مسعود
قول سه بزرگ عظام کرام
کمتر از نیکوی است آنرا سوی
در دمند ار کم است نیک اکثر
شوید آنچه مواضع نیکو
شافعی با تقی جراحت را
تا توان عبادت تا بری
در فتاوی کافی این بحث است

به تیمم نماز بگذارد
مر رسد آب بر جراحت او
غسل باقی از بدنش آرد
شوید شی جای غیر مجروح آن
بکند آب اگر زیان زیند اب
مسح بر خرقه سازد این خسته
اکثر عضو های صحیح بود
سایر عضو ها صحیح اگر
مسح مجروح میکند اما
آن فقیه اسمی چنانکه فرمود
دردمند است اکثر اندام
بهر اکثر ره تیمم بوی
نیز امکان مسح نیست اگر
عضو دان بعد از آن اقوالی
گفته آرد تیمم بر جا
بتقاق هو یدین آری
کر جراحت در اکثر بدن است

به تیمم نماز بگذارد
شافعی گفت آنچه هست امکان
اینهمه قول در جنابت بود
محدثی که ز اهل طاعات است
بس تیمم رواست در اینحال
غالب عضو های اوست درست
میکند مسح بر جراحت آن
یعنی این مسح اگر دارد ضرر
شرط مسح جبیره با این است
تاکه دو دست رسی روی جرح
بچنین کس تیمم است روا
لیک یک لفظ قیل از علمات
تا که گفتند اگر جراحت است
به تیمم نموده است مسح
چون شود قسل جمع با کسوی
گر برابر بود صحیح و جرح
نیست ساقط صحیح را شباق

کر صحیح اکثر است غسل آرد
شوید میکند تیمم آن
بعد ازین قاضیخان چنین فرمود
فصل ... در بیان جراحات دارد
اکثر عضو ها جراحت هست
کر به بکند تا آب استعمال
تحت نشتر را با آب باید شست
ضرر مسح اگر بود امکان
مسح را بر جبیره مرآرد
شرح کرده خدای خواهد اگر
بوده باشد و لیک دو بای صحیح
وعلی عکسه تیمم لا
اعتبار کثیر در اعضا است
غیره و پای رئیس روی دو دست
بنمود اکثر ز کل عضو جرح
راست کرده طریقه تقوی
قاضیخان اندرو نوشت و رعایت
احوط این است هم صحیح است

غالب او اگر جراحت دار
آن صحیح اقل از اعضا
این اشارت به نزد ما کفیتی
آن اقل که بوده است درست
شرط مسح جبیره را علما
آب سر در دار با و ضرر داد او
آب سازد زیان اگر اصلا
مسح بر جرح اگر زیان دارد
عالمانیکه راه دین بوینند
در خزانه است در بیان مسح
مسح بر خرقه کرد این الفاظ
حفظ باید بکرد در این کار
شرح ساز وقایه کرد آگه
گر در اعضای آدمی اسرار دارد
عاجز از شستن است نامقدور
نیز عاجز بود از این هم کسی
غسل اطراف او کند این یار

بوده باشد تیمم است این بار
شستنش ساقط است نزد ما
بوده در نزد بعضی اهل سخن
یعنی عضو وضو بو باید شست
بنوشتند بر مرا تبها
یعنی با آب گرم غسل آرد
بعد از آن مسح کن جراحت را
بعد از آن بر جبیره مسح آرد
لکته را جبیره میگویند
نیست بر مسح اگر زیان مسح
غیر جایز بود نماز آن
غافل از این بود کسی بسیار
یعنی صدر الشریعة افقه
هست تر قیده با چه باید کرد
لازم است آب می نهد برور
لازم مسح مر شود زان بس
ترک سازد شقاق را ناچار

بوده باشد شقاق اندر وست
استعانت طلب کند از غیر
نه بدیاری این سه دل افشان
از نظیر همین سخن بامیل
کرنهد بر شقاق پا وار و
بعد امرار آن دوا افشای
گر زبیمی بود سقوط دوا
آدمی زاد اینکه ریکنشد
نیز بر روی عصابهٔ برابست
بر عصابه جواز مسح مدان
نزد یکچند بلا اعانت کس
مسح بر او بغیر جایز دان
نزد بعضی بزرگ پاک نهاد
غسل ما تحت او اگر آرد
مسح بر روی جواز الاسنی
همچنین نیز حکم بر خرقه
که بحل عصابه نیست ضرر

عاجز از کردن طهارت هست
که اعانت کند بهر دو حنیر
در جواز تیمم ست خلاف
قبل ازین گفته ایم بالتفصیل
که امرار آب فوق او
حکم او را چگونه خواهی داد
شوید آن موضع و الالا
بر سر جرح خرقهٔ بنهاد
نزد بعضی نشد خدای براست
بلکه بر خرقه مسح سازد آن
باشد امکان بستن او بس
هست جایز نباشد ار امکان
که همین کس عصابه را بکشاد
بجراحت اگر زیان دارد
سعر کن احتیاط را دانی
شد تجاوز ز موضع خرقه
ز عشر از موضع جریح بکر

میکشاید عصابه اشتر البس
یعنی تا موضع جراحت وی ای
مسح با موضع جراحت خویش
عامهٔ بزرگان با معنی
مسح کردن نوشته اند جواز
موضع ظاهر یکه هست از دست
فالاصح مسح او کفایه گفت
بس ابقول الاصح که مر آرد
حسن ابن زیاد صاحب عقل
در جبیره عصابه بر این بوده
بعضی از حامل الروایه گفت
آنکه کسی را که نور تقوی هست
گر شود بعد مسح ترع اگر
کر نساز د اعاده هم اجزا هست
نیست تثلیث مسح شرط ای یار
لیک مسح جبیره بد اوف
اینکه در بستن جبیره تمام

غسل ما تحت را کند این کس
مر بو بند د عصابه را زان
میکند ابن عبید نیک اندیشه
بر عصابهٔ مقتصد یعنی
آید از دست احتیاط بپاز
یعنی ما بین عقد تین که هست
این سخن شارح وقایه گفت
این روایت خلاف هم دارد
آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
هست شرط استعاب مسح او
مسح بر اکثر نی کفایه گفت
نه بد استعاب یا از دست
نیز بر روی کنند مسح دگر
لیک اعاده طریقهٔ تقوی ست
بلکه سازد کفایه در یکبار
هست بانند خلاف مسح خف
مثل خف شرط نیست طهر تمام

چون که بحدث جبیره را بست
هم بمسح جبیره در تحریر
مسح باطل نکرده افتد او
از نکوی جرح اگر افتاد
این بود بر خلاف آنکه کسی
مرشود لازم دو پا شستن
در گر دست بر المکارم هم
بر جبیره روانه هست اصلا
گفته شد چند بیت در این حج
لیک ما مور هستم و معذور
چون که آن مرغ بوستان شهود
زامر معروف نهی از منکر
چه شود که اگر ازان باشی
از کلام حق حدیث رسول
بهترین عمل که موصوف ست
هر که باشد درین ذراعت گاه
بهمه واجب ست بد تفصیل

[illegible]

مسح بر روی کشید جایز هست
نیست البته هدف تقدیر
نشد جرح تحت وی نیکو
خاصه موح جای غلیظ رباک
که یکی موزه را کشید زان بس
نبود اندرین خلاف ظن
مسح بر نصف اگر کشد یا کم
بنوشتند بر همین فتوی
بهزاران و هوم هیچ کتاب
نیست جایز ز امر بودن دور
یعنی مولای ما چنین فرمود
نطق حق زینهار دوری تر
کمترین مقلدان باشی
گفت چارم خلیفهٔ مقبول
نهی منکر و امر معروف ست
قایل لا اله الا الله
یعنی نهی قبیح امر جمیل

جای بسیار کرده باشد عرض
اندرین صورت بیان کرده
فهو من فروض الاعیان گفت
پارهٔ از قبیل انسان شند
که به راه فساد مر بو بینم
آنچه مصلح فساد انسان ست
مجتهد هر چه گفت او ست درست
بر همین اجتهاد نعمای
که نکوی تو حق دون الحق
اژدهای ست خفته در جای
تو که دیده خبر غرسازی
کودکی می نهد بنا دانی
تو که مر سبز و هیبر دست
تشنهٔ هست در بیابانی
جانب آب جانب ست سراب
راه نماید آن که درجنبت
خامشه در آن محل که از رواست

لفظ واجب ورا بعنی فرض
در کفایه شعبی آورده
رتبهٔ او ز بعد ایمان گفت
رفتن راه حق غنیدانند
اما سخن مصلحون گویند
همه در اجتهاد نمانی ست
نیک رای که در دل امن و لست
سر سازید با مسلمانی
هستر و رزیل تکتمون الحق
مر رود جانب وی اعمای
بمسلمانیت چه مینازی
خویشتن را بنار سوزانی
ز آتش حق چگونه خواهی رست
نیز در نزد دوست انسانی
تشنه سوی سراب شد بشتاب
بد گمان از کبایر ذنب ست
مر رود مومنان که اخوت ماست

تمامی کسی طریق معانی | چه مسلمانست چه انصاف
خواه کبیر و بگوشی حف یا نی | امر بر ورد کار می خوانی
کو گویند از حرام حل | ملحیان چقند با الباطل

فصل بیست نهم در بیان مسح موزه و احکام او

درکتاب هدایه شد تعیین | نیز در سخنهای اهل دین
مسح بر موزه جایز است قبول | نزد اهل سنن بفعل رسول
یعنی این مسح نزد اهل سنن | هست قایم مقام پا شستن
اصل کسی مسح را ندانند حق | باشد او ضال مبتدع مطلق
کر کسی مسح را بدید درست | یعنی بمیت برفت پا را شست
هست ما و جور انچنان کس بل | چونکه از مسح غسل هست افضل
شارح پاک عقل شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
نزد یکبارۀ خدای پرست | بلکه از غسل مسح افضل است
لیک قول صحیح غسل افضل | چونکه بهتر بود اشق عمل
در فتاوی خویش کرد بیان | یعنی شیخ الامام قاضیخان
هر که با مسح موزه کرد انکار | کافر گفت بیم کفر شمار
از صحابه هران که کدام کا | گشت از آن سخن ور آخر کار
از عتابه خزانه نقل آورد | نیت مسح شرط تعیین کرد

لیک

لیک صدر الشریعه سازد عرض | نیت مسح خفین باشد فرض
در کتاب هدایه تعیین است | نیز در سایر کتب این است
مسح باشد بجد تیمم بسلم | نیست جایز بغسل سازنده
شرط دیگر ز عاقلان عظام | لبس موزه بود بطهر تمام
پای خود شسته موزه پوشد کسی | کرد قبل از حدث وضو او بسی
مسح بر او جواز نزد ما | نیز در کافی ذکر شد این جا
شافعی گفت غیر جایز بیست | کند او هم دلیل با تعیین
لیک پاشسته موزه کرد بپا | ما بقی وضو نکرد ادا
همچنان کس اگر حدث برسید | نتوان نزد ما که مسح کشید
نیز در این کتاب اگر دانی | می بکردی وضو مسلمانی
اینکه یک پای خویش غسل آورد | بر همان پای لبس موزه کرد
بعد پای دگر بشست آن کس | لبس موزه بکرد از آن پس
نزد ما جایز است مسح بر آن | شافعی گفت غیر جایز دان
شارح مختصر شریعت سطی | گفت عبد العلی و غیر وی
متخذ از لبود ترک خف | بوده باشد صحیح از اوف
مسح بردی جواز بنوشتند | بهر کاینکه زیر سر خشتند
آنچه در مختصر کرد منطوق | مسح جایز بود علی الجرموق

[illegible]

نزد او ملکی مستغرق باشد
مسح جایز اگر چنین باشد

آنچه قول ایمۀ دین است | درکتاب خلاصه تعیین است
هم بقول ایمۀ فاروق | مسح جایز بانچنان چاروق
ننماید ز کعب تحت اگر | قدر اصبع و اصبعین مگر
لیک چاروق چنین نباشد هم | لیک سازد بجلد ستر قدم
جلد اگر متصل بچاروق باز | بوده باشد بحرز مسح جواز
لیک آن جلد را بچیزی بست | مسح بروی بغیر جایز هست
کر کند بسته بالفافه ستر قدم | از ثمر قند یان جواز او هم
لیک در نزد بزرگان بخارا | جایز مسح نیست در این بار
مسح جایز بجوربین بود | کر ثخنین منعلین بود
کر بود غیر منعلین و رقیق | در خلاصه نوشت با تحقیق
مسح جایز نشدست عندهما | لیک در نزد بو حنیفه لا
گفت صدر الشریعه بر آنچنان | منعلین مجلدین نه آن
مسح جایز بود لقولهما | یک سخن هم از او به مفتی
سخن بزرگان دین آفاق | سخن آنست استدنش بر ساق
غیر اینکه بچیزی بربندند | کوشش سازند که خود مندند
بو المکارم بزرگ دین پرورد | از خزانه روایتی آورد
جورب کر رقیق ست غیر منعل وی | یعنی نوشت آن ره طی

جورب

کر باجماع

کر باجماع غیر جایز دان | مسح بروی چنانچه که بیان
گفت از مضمرات آن کامل | جورب از جلد هست نه منعل
از طحاوی امام خلق نواز | مسح بروی باتفاق جواز
از فتاوی قاضیخان مذکور | کرد عبد العلی روشن کور
معنی منعل انچنین دو دست | بنگه او که جلد بنها دست
این سخن ظاهر الروایه دان | لیک راوی حسن شد از نعمان
لایق آنست باد تا که بیین | در عبادت کار احوطرین
باز صاحب خلاصه آن شمرد | در فتاوی خویش تعیین کرد
جورب از [illegible] صوف ورا | نبود مسح عندهم اجزا
جورب از غزل بوده است رقیق | جایز مسح نیست با التحقیق
لیک مستمسک ثخین بوده | هم در اینجا خلاف فرموده
جورب ار بوده است از کرباس | جایز مسح نه کر سازد ناس
لیک جورب اگر بود موین | نیز مستمسک است تنگ است این
مرشد نیز کرده ره را طی | فرسخی یا فراسخ با وی
لیک صحیح سخن درین اوقات | باشد اندر جواز مسح خلاف
کز جلد رقیق باشد آن | فالصحیح بر همین خلاف بدان
متخذ از لبود ترک خف | بوده باشد صحیح از اوف

مسح بروی جواز بنوشتند   بزرگانیکه زیر سر خشتند
آنچه در مختصر گرشد منطوق   مسح جایز بود علی الجرموق
گفت آن شارح خود مندار   یعنی عبد العلی برجندی
که بمعنی جرموق ار کوشند   اینکه بالای موزه می پوشند
آنچه در فارسی ورا گفتشر   یعنی سرموزه بود آنرا کشر
وانچه قول ایمه دین ست   در کتاب خلاصه تعیین ست
موزه بالای موزه بلفظ [illegible]   مثل جرموق مسح جایز دان
مسح جرموق گر نوشت روا   گر بود فوق موزه نزد ما
لیک پوشد ورا به تنهای   مسح بر فوق او نفرمای
اینکه جایز نوشت نزد ما   فوق خفین لبس کرد اورا
پیش از اینکه مسح بر خفین   گر نکرد ست ای برادر عین
لیک اول بموزه مسح کشید   بعد جرموق فوق او پوشید
نیست بروی کند که بعد ازاین   فوق جرموق مسح بالتعیین
انچنین موزه بر وضو پوشید   بعد پوشید نشر حدث برسید
بعد جرموق فوق خف کرد او   مسح بروی نمیتوانند کو
دست خود کرد درون جرموق که   نیست جایز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسی بجرموقین   گشت آنکه یکی ازین اثنین

مسح

مسح سازد بموزه ظاهر   هم بجرموق باقی ای طاهر
لیک بعضی سخن زاصل آورد   نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید   لیک یک نقل دیگر از تجرید
بشکند مسح در حق هردو   اینهمه قول از خلاصه گو
گفت آن بندهٔ خداوندی   یعنی عبد العلی برجندی
نیز برقول عالمان عظیم   باد جرموق چرم یا ز ادیم
قول آنها که درشت دین رایک   نیست جایز اگر بود کرباس
مگر آن که تری بموزه گشر   بگذرد جایزست از آن بس
موزه پوشید سیحی بریکپا   مسح بروی کشید نیست روا
لیک پای کسی بود مقطوع   فوق از کعب مسح شد مشروع
در فتاوی کافی شد منطوق   مسح در نزد ماست بر جرموق
شافعی گفت غیر جایز دان   گفت یکیک دلیل ما و آن
در کتاب خلاصه شد دیده   هست یکپای صحیح بریده
لیک زو مانده است جزو کم   موزه پوشید بر صحیح هم
مسح بروی روا نمیگویند   عالمانیکه راه دین پویند
که بمقطوع موزه هم پوشید   باقی قطع را بباید دید
گر بود کم ز سه اصابع آن ساق   مسح بروی نبوده است جواز

کم ز سه انگشت هست لیک چنان   از عقب نه موضع مسح آن
مسح بروی چنین مگوی روا   کز پشت قدم بود اجزا
این نماند بخلق پوشیده   باقی ماندهٔ پای ببریده
از سه انگشت گرچه ماند اقل   مکنند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندی   بل بهر نسخه‌ای خود مسندی
واجب غسل هم شود یکپا   گر شود غسل واجب اخری
سه اصابع ز راس موزه زیاد   مسح بروی کند چو از مبادی
صورت مسح را بگویم بعد   تا بگیری بگوش مردم سعد
آنچه اندر کتابهای ماست   اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم موزهٔ ا یمن   دست چپ را بخف چپ بنظر
کرد تکمیل اصابع این کس   یعنی تا ساق میکشد زان پس
آنچه دراین کتاب شد تعیین   در خلاصه نوشت بعد ازاین
ابتدا میکند ز اصبع پا   یعنی تا اصل ساق های پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد   گشت جایز ولیک بدعت کرد
نیز در این کتابهای کبار   غیر سنت بود دریں تکرار
گفت اندر کتاب قاضیخان   مسح کردار بروس انگشتان
اصل انگشتهای کف که واک   بوده باشد جواز نزد ای پاک

[illegible]

واجبش قدر سه اصابع هست   یعنی از اصغر اصابع دست
شرح سازد وقایه سازد نقل   یعنی صدر الشریعه باعقل
از ذخیره برئس انگشتان   جایزست ار بود تقاطر آن
از محیط آنچه کرده است بیان   شد سخن چون بکتاب قاضیخان
در خلاصه روایتی آورد   گر کسی وضع سه اصابع کرد
خواه در سر موزه خواه اندر   نه جوازست نه کشید اکثر
گفت نزد محمدست جواز   بگذراند بر خلاف نماز
بیک انگشت مسح یا بر دو   قاضیخان گفت نیست جایز او
گر با بهام یا بسبحه که   هم میان دو وجه دار آورد
شرح سازد وقایه میگوید   مسح این را کفایه میگوید
بیک اصبع کشید مسح اگر   باز هر مرتبه که سازد تر
دیگر دست آن غریب نواز   بهمین نحو سه کشید جواز
کف خود گر نهد کشد بر خف   یا اصابع تمامی همره کف
هردو صورت نوشت نیکو هست   نیک تر این کشد بجلد دست
با سه انگشت هم کشد جایز   این همه در خلاصه فائقی
فرجه دار و میان اصبع ها   فرجه را راند گر کند ما
لیک عبد العلی نوشت آن کسی   مسح بابطن اصبعا و بس

در هدایه ست چنین دران بطلی
مسح بر باطنش نبود جواز
گر کسی مسح را کند نسیان
شرح ساز و قایه کرد آگه
مسح شد حاصل انچنین در سو
نشود پشت موزه با او هم
حاصل مسح شد باین تعیین
نبود به خلاف این گفتش
نیت مسح شرط تعیین که
ما که بر آب گشت خف شد تر
مدت مسح یکشب یک یوم
سه شب روز مر مسافر راست
بو المکارم نوشته ست اینجا
نوز و وقت بعض لیکن جاست
ناقض مسح ناقضات وضوست
گفت صدر الشریعه در آن
گر کشد موزه را کسی از یکپا

مسح بر پشت موزه بر کردن
نه جوازست بر عقب هم باز
ظاهر موزه تر کند باران
یعنی صدر الشریعه اندر فقه
انچنین در شیئی رفت اگر
این تری گرچه هست باشبنم
گفت قول صحیح باشد این
چون که صاحب خزانه در این فن
میکند احتیاط اینجا مرد
مسح نبود نکرد نیت اگر
هر چه کاهر مقیم باشد قوم
چون ز حیض حدث بمذهب است
این بود نزد عامه علما
نزد بعضی ز وقت مسح ابتداست
نزع خف نیز متفقی بر اوست
انچه اندر کتابهاست بیان
نشکند نیز مسح بر او [illegible]

شد که

شد یکپای واجب شستن
انچنین مسح میشود باطل
تا که گردد جمیع با مغسول
انچنین نیز نزد بو جعفر
این سخن در صلواة مسعودی
یک روایت ز بعض از علما
در کتاب خلاصه مذکورست
شخص عاجز ز شستن یکپا
نیز پای صحیح خف را شست
بعد آن شخص را حدث برسید
مدت مسح بود باقی او
که بفوق جبیره خف پوشید
نیستش پای فی الحقیقه فرموده است
بعد ازان در فتاوی کافی
پاشنه یا ز پاشنه اکثر
شد روایت ز حضرت نعمان
هست این قول قول بو یوسف

تر شود واجب دگر به ظن
یکی موزه آب شد داخل
مسح باطل شود باین مبلول
اکثر پای اگر بگردد بس تر
از زیادات نقل فرمودی
مسح باطل به بعض غسل پا
از بزرگان که معدن کرمست
خوف [illegible] است مسح که بجا
موزه پوشید اسم بیاورست
مسح شاید بهر دو موزه کشید
لیک ازهست جرح شد نیکو
مسح شاید بهر دو موزه کشید
نزد کل در صلواة مسعودیست
نقل شد از ائمه وافی
گشت زایل ز جای خویش اگر
مسح باطل شود بقول آن
یعنی ور باطی مسح خف

وز حدث اگر بماند بقا
قدر سه اصبعش فالحاصل
وز حدث چنانچه ذکر شده است
موضع مسح راست صدر قدم
مسح باطل نمی شود از آن
شارح نیک عقل شمس الدین
که جمیع قدم شود بیرون
مسح ناقض شود بغیر خلاف
در کتاب هدایه مشهور
که برون گشت بیشتر ز قدم
نیز فرموده است شمس الدین
یعنی اندر خروج نصف قدم
که اندر اینجا خلاف ساخته اند
اینهمه قول اینهمه را [illegible]
لیک این که گشت از وصحت
ناقض مسح هست بالاجماع
ناقض مسح موزه بی شبهت

یعنی در جای مسح پشت پا
مسح موزه نمی شود باطل
بر همین اکثر مشایخ هست
هر برای عقب در آید هم
انچه در کافی کرده اند بیان
در صحیفه خف علی النعلین
یعنی از جای مسح زین مشکین
درمیان ائمه دل صاف
از ایمه چنین نشد مذکور
لیک صحیح اینکه ناقض است او هم
در صحیفه خف علی النعلین
یا بمقدار سه اصابع هم
بزرگان نیکو روش باخته اند
نیست کس را به نزع خف
یا بجز ز دگر بلا شبهت
یعنی قصد در همان انواع
نیز باشد گذشتن مدت

گو [illegible]

گفت صدر الشریعه وافی
هر کسی راو شسته است وضو
واجب است این که شوید شش دو پا
لیک که خلاف این وارد
چون مخلف ز مجتهد شد اگر
باد رحمت بگور قاضیخان
ما هو شارع نماز بگشت
آب موجود نه دران جا باز
چون که بعد از گذشتن مدت
قطع اگر تیمم کرده کرد
نزد بعضی بزرگ دین پرداز
قول اول اصح بود [illegible]
با دای نماز [illegible] پردازد
اگر دران محبت معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رخت خود زخانه کشد
در فتاوی کافی فرموده است

انچنین در فتاوی کافی
مدت مسح بگذرد بر او
واجب غسل نه دگر اعضا
یعنی گفت او وضو رسوا آرد
نزد ما هم اعاده نیست بهتر
در فتاوی خویش که بیان
مدت مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد به نماز
شستن هر دو پا بود حاجت
از تیمم بیا چه حفظ ابرد
که اندرین نوع ها فاسد نماز
لیک اندر طریقه تقوی
بتیمم اعاده هم سازد
جمع ساز صلواة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافرانه کشد
شاهر بر خلاف این بود است

یعنی بگذشت دو روز شب زان اگر
گر مسافر رسید در خاتمه
در هدایه و غیر او بیقاین
مانع مسح نیز ای طاهر
یعنی مقدار سه اصابع با
مانع مسح که نوشت سخن
سخن شافعی است پاره گسم
در صلواة فقیه مسعود است
روی موزه دریده است اگر
استر از سختیان بود یا میشو
گر زکرباس باشد این استر
چون دریده بود اگر موزه
پس سر موزه پاک شد مذکور
باشد اما دریده سر موزه
پس سر موزه که گفت اما
در شروح وقایه فرموده است
در یک خف شکافی بسیار

نتوانند کشید مسح آن کس
پای شوید پس از مقیاس نه
پاک کردند بزرگان دین
پاره موزه که بود ظاهر
اصبع دست گفت بعضی جا
ناقض مسح هم بود بیظن
مانع مسح میشود او هم
ذکر سازیم آنچه فرموده است
نادیده بود اگر استر
مسح باشد روا بجای خویش
نا روا گفته اند اهل حنیفه
لیک باشد درست سر موزه
مسح جایز ز جمع بر نور
بوده باشد درست اگر موزه
قول اجماع مسح نیست روا
نیز در نسخه ها چنین بوده است
هست در زیر ساق آن حقا

بعلاوه

جمع سازد خوق او را کس
مانع مسح می شود اما
آنچه گفتند عالمان عقل
شرح این کرد آن خردمندی
کاندرین جای طهر که مروی است
یعنی پوشد بغسل یا بوضو
یا تیمم کرد پس خف
گر وضو کرد یا نبیذ یا تمر
جمع سازد صلواة مسعود
آب مشکوک را طهارت که
آب مکروه یافت یا مطلق
کند از سر طهارت این بار این
از جنابت کسی که غسل آورد
بعد از آن آید شخص جا طرآن
آب گیرد و پا آن بیز را
لیک بعد از حدث بگیرد آب
گر که غسل کرده پوشد خف

مر شود قدر سه اصابع بس
اینقدر در دو خف بود اجزا
لبس خفین باد طهر تام
یعنی عبد العلی برجندی
غرض از این طهارت شرعیست
نبود طهر تام جز این دو
نتوان مسح ساخت باجوف
گشت بر نار روا گر مسح امر
در فتاوی گو خویش فرمود
موزه بر پای خویشتن آورد
موزه بیرون کند زبا الحق
قول مجموع عالمان است این
بعد از آن لبس موزه بر پا که
آب بیز بکرده آب و پا آن
از حدث پیش مسح موزه روا
مسح باطل بقول این اصحاب
بعد داشت جای مانده جف

یعنی شک

١٧

از حدث پیش ملعه پس راشست
مسح شافعی روا نبود
شست اگر لمعه را ز بعد حدث
قبل از این گفته است این بنده
کو عبد العلی برجندی این
صورتش این بود مسافر کسی
پس وضو کرد خف بپا آورد
نیز زان پس رسید حدثش با و
جایز مسح نیست این یک
در کتاب خلاصه و کافی
مستحق هست که موزه پوشد آن
باز بعد وضو ز پیش بپوشی
در همان وقت مسح گر روا
گر بوقت وضو و لبس آن
حکم او طهر تام بنوشتند
بهر این امتحان تمیز برور
کاهلیهای امتشر فهمید

مسح بر موزه تر دامت درست
در خلافیه اکتفا نبود
ترع اجماع مسح موزه عبث
مسح نبود بغسل ساز نداه
یعنی در شرح مختصر تعیین
دهنتر آب با وضو بسر
بعد از آن شد جنب تیمم کرد
داشت آب کفایه بوضو
بلکه شوید دو پای خود بیک
نقل شد از ایه وا
خون بود وقت لبس اگر سیلان
خون روان بود ای نکو اندیش
لیک بعد از خروج وقت بلا
منقطع بود خون سیلان
رفته کانیکه زیر سر خفتند
مسح بر موزه که پیغمبر
از خدا و ند خویشتن طلبید

ز احترام رسول عالی نسل
بود زنده آن حبیب ودود
وقت رفتن رسول آزاد
روز بعثت که میشود آغاز
یک حکایت ز مهربانیهاشی
زنده چون ماند آخر کار
پس بامر خدای ارحم فلک
مرشد امر بار رسول روید
آن مقرب فرشته های خدا
الحمد اوا محمدا برخیزو
سر خود را ز روضه کن بالا
یا ابوالقاسم حو در خوابید
حضرت مصطفی که برخاز و
گوید ای یار مهربان من
کو احوال امتم چون است
گه ندانم درین فتاد وشت
حضرت جبرئیل با یاران

١٧/١

مسح قایم مقام شد بغسل
در غم عاصیان امت بود
امتی گفته گفته جان داد
امتی گفته گفته خیز و باز
در قلم آوریم سامع باشی
غیر سلطان واحد القهار
زنده کردند باز چار ملک
از کرمهای ما دهید نوید
جبرئیل بار رسول ندا
اینکه روز فراق شد انگیز
بجال تو ما همه والا
وقت آن شد که مثل مه تابد
دست با جبرئیل انداز و
بهر امت کباب جان چه
جگرم ازین سبب خون است
از سر امتم چها بگذشت
گریه ها میکنند چون باران

مرکویند ای حبیب احد   امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میانه رویا   سجده میسازد و امتی گویان
نشنود تا ندای شفقتناک   سر نبردارد و از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج   امتانند در پشیشی و پنج
بهر امت رسول حیران است   کار امت ولیک ویران است
بهر امت رسول در اندیشی   امت اندر هوای نفس خویش

فصل چهلم در بیان پاک بدن و جای

صورت آب پاک بر هر حال   گفته شد چند بیت بر اجمال
شاه بازی اگر برون آید   زنگ مرآت نظم بزداید
در مدت کار خدای جلیل   او کند شرح این علی التفصیل
هم ز پاگاه جای ثوب بدن   از وجوب او بفروع سخن
گر خدا خواهد آرزو دارم   چند نظم بسلک بیت آرم
پاگه جای ثوب تن ای یار   فرض عین است با نماز گذار
یعنی باشد نجس غلیظه اگر   هم ز قدر درم زیاده تر
منع سازد نماز را بیشک   نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب نهایه آورده   علما اینچنین بیان کرده
گرچه مادون اوست لا یمنع   گرچه باشد نماز با او منع

نالخ

شافعی گفت گرچه باشد کم   منع سازد نماز او را او هم
گر نشد منع او بلا امکان   بود نشر بعد ازان جواز بدان
مثل آن که نجس بفوق مگسی   جنبشند نشیند او با کسی
با دم کیک نیست از کس دور   ساقطست اینچنین بحکم ضرور
غیر ازینها اگرچه هست قلیل   نزد او مانع است بی تفصیل
نخعی گفته است قدر درم   منع سازد نماز را نه کم
گفت شعبی ز درهم است زیاده   هست مانع وگرنه نیست خطای
علما خود سرشته بودند   فافهموا بنوشته بودند
چون که این اوسع است لیک اخر   زگفت احتیاط را نه هر
بعد ازین اعتبار درهم هست   در شرح وقایه که مرویست
نزد بزرگان پاک جمال   در کثیف است وزن او مثقال
در رقیق است عرض کف یعنی   عرض از ارض کف در این معنی
گفت یعنی مقعر کف را   داخل بندهای اصبع را
آنچه در این کتاب تعیین است   بوالمکارم صحیح گفت اینست
هست اندر کتاب شرح کبیر   عرض کف را بدان باین تقدیر
آب بر دست گیر کف بهن آر   جای جا تا آب کف بشمار
گفت هم شارح خود مسکی   یعنی عبد العلی برجندی

وز محمد چنانچه تفصیل است   درهم از در همان شهلیات
لیک امام سرخسی گان چه   معتبر در هم زمان فرمود
گفت صاحب خزانه دین بار   معتبر اکبر دراهم شهر
هرچه کاهیکه در همان بلد   از درمهای مختلفه بود
قدر درهم که گفته اند چنانک   یا بوزن است یا مساحت آن
بمساحت زیاره خبر است   نزد بعضی بوزن معتبر است
آن بزرگان که ساختن ز رقیق   معتبر با مساحت است رفیق
معتبر در کثیف وزن شمار   این بود اختیار اکثر یار
نیز صاحب خلاصه و کافی   هم ز صاحب وقایه وافی
اختیار کثیر بزرگ و ار   این بود گفت آن سعادت یار
چون نجاست بود خفیفه اگر   منع سازد نماز را چه قدر
تا نگردد کثیر فاحش او   منع سازنده نماز مگو
اعتبار کثیر فاحش جهت   شبر در شبر یک سخن مرویست
گز در گز هم دگر آمده است   اکثر از نصف هم سخن مرویست
لیک قول صحیح از طرفین   ربع ثوب است ای برادر عین
نیز در اعتبار ربع خلاف   شده است از ائمه دل صاف
نزد یکباره سعید در شید   ربع آن جامه کو نجس برسید

بغی

بعض ربع ترین یا دامن   ربع از آستین پیراهن
در معینیکه عالمان سفتند   ربع مجموع جامه هم گفتند
هم بود اختلاف در جامه   بعضی از بزرگان علامه
ربع ادنای جامه تفصیل است   یعنی ادنای او سراویل است
نزد یکباره شریعت سطح   ربع هر جامه که باشد وی
آنکه ربع ترین یا دامن   ربع از آستین بر اهن
گفته بودند فتوی بر این است   ناقلش جامع الرباعین است
اینچنین در کتاب شمس الدین   اصح این است فتوی هم براین
بوالمکارم پاک بزرگ یقین   گو در شرح مختصر تعیین
فاحش اندر خفت است چه مقدار   ربع خف از خلاصة المختار
نیز گفت از کتاب قاضیخان   ربع مادون کعب فاحش دان
جهت در عضو فاحشه او   چون مقدر بربع عضو مگو

فصل چهل یکم در بیان نجاست خفیفه و غلیظه و احکام او

بعد ازان نیز بندگان خدا   از غلیظ خفیفه کرد جدا
چون کسی افکند آدمی با بول   هست باشد غلیظ بر هر قول
لیک بولیکه چون سر سوزن   ذره ذره رسد بجامه و تن
نزد عالمان جنت رو   هست در نسخه ها به عفو او

میکند صاحب خلاصه پاک
کرجان جامه کشت واقع آب
کفت مرقایل نجس کند آن
اینکه کفتند چون زدوسی ابر
یعنی زبین قول جانب دکر
کفت اند رکتاب برصدکی
یعنی مقدار هر دو جانب او
کرچه این قول قول مرغوبست
از ابو یوسفست بابک قول
کی بحیزی ازان رسیده شود
کفت لابدی ست شستن این
کر نشست نماز بکند ارد
مر شود او زقدر درهم بیشر
شخص با آب کهد استنجا
ناشده خشک کرد آن کس فرر
لیک از عادت شریعت طی
لیک ناکرده بود استنجی

رحمت حق بروح آن شه باد
از ابو جعفر آمده ست جواب
دیکری را بکفت عفو بدان
این تکلم بود تا بان شعر
معتبر نقل از ابو جعفر
یعنی با قول او نه بوندی
نزد جمهور اعتبار مکو
از همه احتیاط او خوبست
چون ردوسر ابر فث ردبول
تاکه ازوی اثر برکوده شود
در خفایه نوشته اند چنین
ریزه بول راکه جمیع آرده
باز اعاده کند نماز خویشتر
هیچ فرق نکرده بود اما
رکه او نزد بعضی کشت نجس
رکه در او نجس نشاز وی
ترشد ایزار از عرق با ما

مغفوتش پاک کرد اکر نجس
آن تریکه رسد بجامه و تن
در خلاصه نوشته اند ابرار
کفت عبدالعلی وغیر این
نیز خون را غلیظه دان بخشک
وان که عیشش بود درون آب
درکتاب خلاصه آورده
هذا آید همین که زاب برون
عیش اکر میکند علی التعیین
مثلا مرغ آب مرد درآب
کفت عبدالعلی بر جندی
خون که اندر رک مزکی آن
خون که در رئس جرح ظاهر هست
از محمد ور انجس کفت
از ابو یوسف آن چراغ فلک
نیز کفت آن وحرکه ذکر شدست
کرچه درا کل عضو بشد آن

بعد ازان موضعش بکر دد تر
هم درانجاست اختلاف سخن
مرلبا زوبخس هوا المختار
انچه کفتند بزرکان دین
مکر شر خون بشر کیک سمک
مثل ها بقول این اصحاب
بزرکان اینچنین بیان کرده
کشته بشد مرد زساعت خون
آبه بری ست یعنی این
فاسدست آب در صحیح جواب
رحمت او راکند خدا و ندی
ماند از بعد ذبح معفو دان
لیک سیلان نکرد ظاهر هست
هم ابو جعفر شرباو رفته
نجس است از خفیفه خون سمک
باقی اندر رک مزکی هست
لیک اندر ثیاب عضو مدان

از دانس

پاک باشد دم شهید اما
اینکه خون شد جدا از و دیکر
بی کمان خون کوشت پاک
کفت کاهی شوربا خشن
ما و ازواج جمله میخوردند
کشت معلوم پاک بر بوست
هم نماند زروی مردم دور
خون دل نجس شمار دکر
که راخوشتر از درم بسیار
خون و دعه ز قاضیخان شد پاک
اینهمه در خلاصه فافهم
در خزانه نوشت مسئله حلال
در خلاصه چنین بود مسطور
بهمان تا که نماز روا
یعنی این شرط بوده باشد تر
هم غلیظه بود نجاست خر
سایر اشربه که سازد هست

نشده باشد از شهید جدا
در فتاوی نوشته اند نجس
عالیشه جفت شد از
اب میشد بدل زخون نجس
مصطفی منع او نمیکردند
اینها سخن در صلوة مسعود بود
در دو کتاب خزانه [illegible]
درکتاب خزانه شد مذکور
منع سازنده نماز شمار
جامه آب راکند افزون
اکثر درهم ست تا جائز
باشد آن مشک یعنی بر هر حال
تا نجس کرد دانه مذبوح
ورنه بنود نماز او روا
هست تجویز با بیست اکر
باتفاق جمیع صاحب امر
کاندرین قول اختلاف شدست

نزد بعضی غلیظه ست اینها
ظاهر قول از غلیظه بین
ذکر شد در فتاوی مختار
بر همین ست عامه مردم
شیره از زنست یا ء جزاین
نیز از بزرکان معنی سفت
به بود خوردن همین انواع
خواه مطبوخ خواه نبود
خواه باشد کثیر خواه قلیل
نیز فرموده است فخر الدین
قدما دیکر یکه منکر هست
انجنین قصد اکر تکثر که
کی با بوطرب خوری توجیه
نیز در چند نسخه کرده یاد
یعنی باللهو هم خورد اینها
کوشش کن در صلوة مسعود
محمر بود اولا ا

نزد بعضی خفیفه ست اینها
هم چنانکه کفت شمس الدین
فتوی چون بر غلیظه اش شمار
یعنی چون شیره جو کند
هست نسازند با علی التعیین
یعنی در جمع عالمیه کفت
از متاخرین شدست اجماع
بدرستی حرام فرموده
فتوی بر حرمت به تفصیل
یعنی در شرح مختصر تعیین
حرمت او باتفاق شدست
باتفاق او حرام شد ابد
بلا تخلف حرام باشد نیز
در خلاصه و غیره پاک
کرد او را حرام تعیین ها
به فتوای غریب فرمودی
چیزی کم کشت بعد شد سرکه

کفت ابولیث آن ز خم بسته
آنچه فاسد شده از آن سر
لیک باشد اکر سر خم وا
او فی لشود در است با مردم
آن بزرکوکان که حو فصلی کنند
نایرهٔ ازو نهد بان اشراف
از خم بکیرد شیرا اما
نیز سرکا پلید کفت وی
قول دکر ز بارهٔ علی
تایکرا که ثوب قیمت بود
کر شوید بباید شی نقصان
چون شود ترشی پاک کفت وی
نیز سرکا بخم سرایت کرد
در فتاوی قاضیخان آورد
ماند از جوشی کم شد از اول
ماند آن خل درون آن خم
چهل بخارشی باشد بر حشی خم

سر آن خم اکر بود بسته
از نو واید نوشت پاک وی
آن تهر کشته را نجس فرما
یعنی سرکا که سیر د از آن خم
کفت پایا خم شکافی کند
کیرد از وی از این کذشت خلاف
به پلیدی خم رسد سرکا
یعنی از شوم تطبیت وی میا
کفت واقع بر شود سرکا
بهمان جامه نیز خمر بسود
پاره سرکا که ریزد شی پاک
چون کرمی ترشی کشت سرکا
حکم این آنچنان بود ای مرد
خم می جوشی کرد کف برکرد
پس همان مر بکشت آن که خل
[illegible] سرکه چنانکه کشت دراز
پاک کفت به نزد آن مردم

یعنی در نزد آن که کوید پس
نیز اندر صلوٰة مسعودی
موشی افتاده مرد اندر مر
کشت آن می ز بعد او سرکا
لیک موشی اندر آن مر پاسید
کشت سرکا ز بعد او این بار
مرد موشی بشیرهٔ انکور
بعد می کشت بعد او سرکا
تخمیر آب پلید بر می کرد
کر پلیدی ز جنس عنبیاست
آن پلیدی بود ز جنسی می
قطره مر رفت در خم سرکا
شود خورده بکذرد نشی [illegible]
یعنی آن قطره آب شیطانی
از ابو یوسف آن امام دین
مزه بوی اکر ازو ناید
غیر خم انکور در خم سرکا

پاک کردد بجمایعات نجس
قول های عجیب فرموده
قبل از ماس بر کرفت وی
اختلاف روایتست اینجا
بعد از آن موش را ز مر بکشند
هست بر حال خویشتن مردار
موش را ساختند از وی دور
کوی بر حال خود پلید او را
کشت سرکا ز بعد او ای مر
کرچه سرکا بکشت مردار است
پاک کردد چو کشت سرکا وی
کفت خواجه ابو الحسن اینجا
چون که مار اشکست در این راه
شده سرکا درون وی پانی
از جوامع نوشته اند چنین
کفت فی الحال شرب وی تاید
کر شود خمر حکم او فرما

حکم سرکا بطاهری [illegible]
لیک آن غیرم اکر [illegible] شود
کز سرکا اکر مزه یا بوی
کر تو مکتوب اشربه خوانی
آنچه کفتند بزرکان دین
خون دجاجه را غلیظه دان
یعنی چون پس فکند قاضی بط
هم منی را چنین غلیظه دان
قذره نیز بر همه اقوال
رفته کان که زیر سر خشتند
از سبلین کرم افتاده
لیک کر دست [illegible] ابو جعفر
میکند صاحب خلاصه یاد
پس فکندهٔ درندهٔ حیوان
آن چه پس افکندهٔ سباع طیر
حکم کرده بطاهری او
نجسیست از غلیظهٔ انجاس

آن نجس چون که در خل خورست
حکم وی [illegible] پلید کرده شود
نیز آید ورا پلید بکوی
نیک تفصیل این همه دانی
کفت عبد العلی و غیر این
وانچه بوی کریه دارد آن
این نجس ها غلیظه باشد قط
یا ودی یا مذی هر حیوان
بول آن که بکوشت نیست حلال
اتفاقا غلیظه بنوشتند
حکم او را نجس چنین داده
از غرایب الروایه پاک خبر
روح او غرق رحمت [illegible]
چون پس افکند [illegible] غلیظ دان
مثل باز چه [illegible] این غیر [illegible]
لیک نزد [illegible] محمد [illegible]
متقی احتیاط دارد پاس

نیز فرموده است شمس الدین
آنچه حیوان که لحم وی حلال
نزد شیخین کو نجس بظن
بو حنیفه غلیظه میکویند
آنچه عبد العلی بیان کرده
فتوی بزرکان ز روی کتاب
با ابو یوسف است در جامه
لیک در باب حنطه و خرمن
در غنیه و رقعات چنین
از نجاست بود خفیفه آن
اکثر نیست بر همین فتوی
هست کل بول بالتفصیل
کفت عبد العلی پاک یقین
اصل فرق خفیفه در این باب
کر هم باشد نجس خفیفه قلیل
قول صاحب وقایه راوی
در بیان غلیظ تعیین که

کفت قول اصح نجاست بین
هست در بول او خلاف اقوال
وز محمد بپاک است سخن
شیخ ثانی خفیفه میکویند
نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه است باب
فتوی بزرکان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول ما یوکل لحمه شد تعیین
نزد شیخین فتوی بر این دان
چون که در بول اوست لا بلوی
هست در باب چه چند دلیل
بار ها وای او بهشت برین
هست در حق ثوب [illegible] در این باب
هست مفرد باب تفصیل
پیش سرکین [illegible] که وی
در هدایه و [illegible] چنین آورده

نزد نعمان غلیظ می بوده   هست چنینش خفیفه فرموده
چون محمد که گشت داخل ری   دید خلقند مبتلا بروی
یعنی فرمود بعد از آن معفو   گر چه باشد کثیر فاحش او
لیک از نظم گفت شمس الائمه   وز محمد همین که شد تعیین
یعنی لا یأخذ به فرمود   هم همین احتیاط خواهد بود
در هدایه قیاس رای یارا   پاک گفتند کله بخارا را
در خلاصه هم از قیاس رای   پاک گفته کله بخارا وی
مختلط با نجس بود هم او   گر چه جامه از او بود مملو
لیک شمس الائمه شمرد   یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خود مسکی   در کتابی بزرگ بی شکی
شافعی گربه را نجس میدان   نیک اندر روایت شاذان
باز گفتند اینکه شاذ است   این هم اندر مندرکی ز آن ست
بول خاشی را علی الاجماع   گفته باشد نجس یعنی زاع
قول شاذ از محمد محصل   پاک بول گربه عنبر فصل
هست در بول موش نیز خلاف   گفت بعضی پلید بعضی صاف
قول آنها که گفت ناطاهر   از غلیظ بود هو الظاهر
این سخن در خلاصه تعیین   بعد در قاضیخان نوشته چنین

خود این دوست نیز همچون بول   یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح ورد با نوشت آن کس   بول موش است فی الصحیح نجس
یعنی بول آن چنان حیوان   لحم او که نمی‌خورند انسان
نیز نوشته ست آن نه نجس   گو باجماع گربه بول نجس
چون ز قدر درم که گشت زیاد   گفت آن قطب الدین تمام فساد
زهره هر چه ز بد و نیکو   در خزانه بود چو بول او
در صلوة فقیه شیرین گفت   آب زهره نجس بود نه نکوست
بول خفاش نجو او شده پاک   نکند توب آب را افساد
این سخن در کتاب قاضیخان   بعد از این در خلاصه گردید بیان
شاشه چغند هم باین معنی   نبود مفسد آب را یعنی
گفت در شمس الدین ریا یا شهور   بول تیزر دان چو بول موش

فصل چهل و دوم در بیان پاک موی و استخوان آدمی

بو المکارم که شرع پرورد است   در بیانی دباغت آورد است
آدمی موی استخوان پاک   پاک دان جمله جزو های وی
لیک منع است بیع انفع آن   منع او از کرامت انسان
از محمد روایتی شد باز   انتفاع ز موی اوست جواز
لیک قول صحیح در این بار   عدم انتفاع او بشمار

از ظهیریه عظم انسانی   نبود پاک بل نجس دانی
بو المکارم بکرد اینجا یاد   رحمت حق بر و روح پاکش باد
گشت از کس جدا نجس دانی   شافعی گفت موی انسانی
است قول صحیح زان خوشگو   گشته هست از نجاستی مو
هم در این ذکر کرد شمس الائمه   باد ماوای او بهشت برین
وز محمد چنان روایت است   موی اگر از درم زیاده است
منع ساز نماز آن موی است   لیک فتوی بجای آن نی است
در خلاصه صحیح قول این است   واند آن کس که پی روی دین است
در صلوة فقیه مسعود است   گویم الحجه فقیه فرموده است
از یکی گوشی اگر شد است جدا   مع او کرده بندگی خدا
در عیون است از ابو یوسف   هست جایز نماز به او ف
گشت از آدمی جدا دندان   میگذارد همراه نماز آن
وز محمد زیاده از درهم   گفت سازد نماز را بی هم
گفت ابو یوسف ار بود از خویش   هست جایز اگر چه باشد بیش
لیک دندان اگر بود ز اغیار   مثل قول محمد است این بار
سؤر انسان نیز خوی وی   بلکه استار خوی کل حی
قبل از این در کتاب استار   گفته شد نهست حاجت تکرار
لیک

لیک سؤر خر که مشکوک است   آب اگر خورد آب متروک است
گو صاحب هدایه پر نور پاک   میکند در فتاوی حفظ پاک
لیک در توب عفو فرمودند   پیشوایان که راه بنمودند
در نهایه چنین بیان کرده است   در بیان دباغت آورده است
موی هم استخوان خود مرده   حکم هر دو بطاهری کرده
لیک در نزد شافعی است نجس   سخن آنکه استخوان بسر
بیضه نخله که او نزد داشت   گشت در آب کسی برداشت
این سخن از خلاصه شد ادراک   گشت مردار لیک خشکی پاک
بقر بود شیر در پستان   دارد آن شیر را تو طاهر دان
شیر ما حلال خود مرده   شافعی داد حکم بر نجس کرده
بیضه مرغ مرده را او باز   گفت باشد پلید نهست جواز
بیضه مرغ پاک باید دید   چون بلغده بگشت گشت پلید
در صلوة فقیه مسعود است   آن بلغده درست اگر بوده است
مع او جایز نماز شده است   نجسش چون که در محل خود است
چون بشد جوجه تخم مرغ اما   همره او بود نماز روا
کاندران تخم جوجه مرد نماز   زاهد فخر گفت نهست جواز
گفت برهان الدین جواز است   چون نجاست که در محل خود است

پاک دان شیر آدمی بیظن   لیک جایز نگشت با خوردن
اینچنین شیر خوبه نزد ما   جایز اندر نماز شیرش لا
لیک تاتارخانی گفت ای کبار   شیر خود در صحیح قول نجس
بلکه او را غلیظه فرمودی   گفت آن که صلواة مسعودی
خون ماسک نیز آب چشم سک   مثل شیر تن نجس بود بیشک
خونی مثل شیر گفتن جهت   در پلیدی او خلافی نیست
آنچه ما حلال نجس بسیار   یعنی خر در مرخورد بسیار
هست مکروه شیر و طعام   گفت حتی محمد خوش خو
کو چه باشد باو بکردن بار   چون که خوش نجس بوداش یار
لیک در قاضیخان هو الطف هر   عرق بغل خر بود طاهر
قول حلوای او نجس بوده   لیک در ثوب عفو فرموده
هست سطح او نجس دررد   بمان سطح ز آسمان بارد
چکد آن سطح نیز از آن آب   جامهٔ شخصی را رسد چه جواب
گر رسد وقت بارشی باران   جامه را پاک گوی با نقصان
بعد باران اگر بجامه رسید   در خلاصه نوشته‌اند پلید
بنجاست رسید باد اگر   بود ثوب مصلی آن جا نیز
بعد از آن باد که بجامه رسید   گفت حلوای جامه گشت پلید

وی
کرد
نبل

اختصار خوانه هم چون این   مثل حلوای میکنند تعیین
عضو کس با ثیاب کس پشک   بقضیب با مزاج گیرد سک
نشود ار دهان سک آن جا   مرشود او نجس والا لا
چون نشانتری اوست اگر   اینکه گیرد بدست گردد تر
از دم سک چو ثوب انسانی   نشود ش نجس والا نی
یعنی گیرد بدست تر شد دست   این ز تاتارخانه تعیین هست
ماول را شرع قاضیخان   در فتاوی خویش کرد بیان
پای خود را اگر بشوید کس   پای لوح رفت بر زمین نجس
تری پاکند زمین را تر   تا که گردد زمین سوداگر
تر از رطب لیک اندر باشد   نیست طاهر نماز اوست روا
لیک باشد تری با بسیار   یعنی باشد تری آن مقدار
تا که گردد بروی آن منکر   تری پای سازد او را گل
باز این گل رسید با این پای   مع هذا نماز نیست روا لا
که بود در زمین نجاست تر   پای گردنده هست خشک اگر
پای را میکند نجس بیقین   در فتاوی قاضیخان زین
در خواندست بر بساط لبود   حکم این هر دو چون زمین فرمود
کو گاه پلید شد بیقین   در ظهیریه طاهر است این طین

فصل چهل سیوم در بیان پاکی مکان و جمعے از مسایل متفرقات

پاکی بر سطح طین جواز صلواة   گر نه بنماید این که عین که ه
باتفاق جمیع علماست   پاکی پای پاک چون جامه هست
این چنین عالمان پاکسرشت   در فتاوی قاضیخان بنوشت
که نجاست بود بزیر قدم   یعنی باشد ز قدر درهم کم
که کز جمیع مرشدست زیاده   آن گذارنده گر نماز فنای
بعد از آن در صلواة مسعودی   گویم آنچه ایمه فرمودی
جای قعده و سجده باشد پاک   که بر کرد او نجاست ناک
اندرین جا نماز اوست روا   لیک او پاک را همت ست ادا
صاحب کاشف الستر پرداز   گفت در فصل مفسدات نماز
آن یکی سر بسجده کرد بدید   یعنی آن جای سجده است پلید
بس جای سجده که نیست روا   که بسازد بجای پاک فقط
نزد بویوسف آن قضاست روا   ناروایی او لقولهما
که نجاست بود بزیر دست   سه گرام جایز هست
لیک نزد زفر جواز ملان   هم بود روی شافعی بر آن
یا نجس هست در ته زانو   نیست جایز بمذهب آن دو
جمع ساز صلواة مسعودی   گویم آن چه ایمه فرمودی

جای

زیر زانو نجاست است اگر   نیست مطلق روا بقول زفر
از امامان ما روایت دوست   یک روایت بناروایی اوست
چون که بنهادن دو زانو نیست   نزد او هر دو رکن اصلی هست
نزد سه مرویست بنهادن   رکن اصلی نگشته است سخن
لیک اندر نهادن زانو   هست ز اصحاب ما روایت دو
بوده باشد اگر نجاست او   در منیه ست در ته زانو
قول مستحق الائمه ست جواز   اصح این که جواز نیست نماز
که بساط تنک بار رطن نجس   پهن سازد اگر مصلی کس
آن بساط اگر کرده شود تعیین   کار آید بستر عورت این
هست جایز نماز الا لا   این سخن در خلاصة الفتوی
داشت نعلین پاک در پا کس   گشت قایم بفوق جای نجس
یا بود چو ربین در دو پا   نیست کنند نماز جایز ادا
لیک بیرون بکرد از رجلین   پس همان چو ربین با نعلین
گشت قایم بفوق این پا آن   بعد جایز بود نماز آسن
جای سجده نجس بود اما   آستین پهن کرد در آن جا
سجده بالای آستین آورد   نیست جایز چنین نباید کرد
در نمازهاست از زحام ناسی   وارد آن کس ز وضع کفش الا کسی

کفش جس ازدرم زیادت داشت
قبل ازانیکه رکنی تام ساخت
غیر فاسد بود نماز آن
این بشرطیکه نقل او بود
فعل اگر دردو دست او ساخت
این مسایل که ساختم تعیین
چیست بر پای جا مصلی کس
بازگشت او بموضع اولی
قدر ادنای رکن اگر این کس
نیست حافظ این ان
انچه عبد العلی که کرد خبر
جامهٔ راکه استر ست نجس
او به نزد محمد ست جواز
وجه بویوسف ست که خاصه
علمای عظام راست سبیل
انچه قول محمد آمده است
حکم این جامه ست چون توبین

ز کی

کفش را در نماز او برداشت
بازان کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد دان
در محل شروع او نشد ست
اصل انجا شروع نیست درست
درکتاب خلاصه اورا باین
بعد ازان گشت بر مقام نجس
چیست حکم نماز او این جا
نکند مکث بر مقام نجس :.:.:
این روایت بود ز اصحابان
انچنین ست در شروح دگر
فوق ابره نماز خواند کس
نزد قاضی درست هست نماز
ابره ستر که اوست یک جامه
میکند این دو قول را تفصیل
بی ثبوت نکنده نا زده ست
نیک تشخیص کن برادر این

از ابا یو

از ابا یوسف انچه راوی شد ثبت
گر نکنده زده بود بیقین
نازده باشد ار نکنده بآن
گر بطارت یکطرف مردار
گر به ازیک طرف بجنب نی
در وقایه نوشته اند جواز
بعضی گفت این طرف که جنبانی
نیست جایز فساد باشد بل
دگر دوان محبت معبود نی
شیشهٔ که در وست آب نجس
چون ز قدر درم زیاده تر
هر طرفی استوار باشد او
و هنش کم بود ز قدر درم
وز محمد روایتی بوده
لیک در ظاهر روایت با
در خلاصه نوشته اند چنان
از نجاست نخوب اوست اگر

هست بر جامهٔ نکنده زده
هست با اتفاق یک ثوب این
هست با اتفاق چون ثوبان
چیست با یکطرف نماز گذار
جنبد از دوی گر جانب ثانی
هست در شرح او تخلف باز
اینکه جنبد جانب ثانی
قول مانین روایت ول
جمع سازی صلواة مسعودی
کرد حکم دهان اورا کس
بود مبند دهان شیشه اگر
مع او جایز نماز همچو
نیک سازد دهان او حکم
یعنی بادی نماز فرموده
مع او هم نماز نیست روا
کودکی بوده است راه روان
چون ز قدر درم زیاده تر

جنبید

حکم او بین حکم جامه
نیز از بزرگان علامه

بنشیند بزانو آن کودک
شخص طفلی رفیع بروی مانند
طفل نا پاک آن نماز فساد
در کبوتر چنین نجاست هست
گر به تکمش کشیده است دراز
لیک ثوب معلق ست اگر
چون مصلی که قد کند بالا
مع هذا اگر بگرداند
نیز از ازدحام مردم کس
یا بصف فساد هیچ امام
یا قبای نجس بر او بنهاد
سجدهٔ جبههٔ خویش تن انکشاف
وزن ششی قدر درهم ست گران
لیکن افتاده ست ازاین نبش
لبی جسه که گرد زان باز
بعض وقت ریخته بنهاد ست
که همان جبهه کشاف بود

در

نیست فاسد نماز او باشک
قدر رکنی باو نماز نجو اند
وز محمد سخن فساد مباد
چون بکتف مصلی بنشست
نیست فاسد نماز او رجواز
او نجس دارد از درم اکثر
جامه بر کتف او رسد آنجا
یعنی رکن نماز نیست روا
او فتند رکن در مقام نجس
افتد از ازدحام رکن تمام
باد درین صور نماز فساد
اندر جبهه موشی مرده یافت
مرندانند که کفتا دست آن
مرنبود در شکاف جبههٔ خویش
مرسازد قفقا جمع نماز
کنند ران جبه موشی افتاد
زان محل شکاف اعاده نمود

سح

سح صاحبین اعاده مباد
گربهٔ زندهٔ بود یا مار
هست جایز همان نماز که کرد
وانچه با سوراخ وضو ست جواز
گر بود سگ بچه و یا روباه
انچه سورش نجس بود چون این
جلد مار ز درم که گشت زیاد
لیک طاهر شیفی نود مار
خاک گل پاک آب او بود مردار
حکم آن گل پلید فرموده
این روایت ز قاضیخان دان
سقف آن خانه را بخار نجس
جامهٔ را زان عرق بچکید
انچه قول ایه دین ست
گرو نقل تنور هیچ اگر
قبل الفساق نان جوکی می نار
بخورد نار اگر ترش آن

تا نگردد یقین که که افتاد
یا بود موشی با نماز گذار
لیک باشد گناه کار این مرد
حکم او مثل این نوشته نماز
نیست جایز او ست تباه
حکم فرموده اند بالتعین
گربه ذبح شر کنی نماز فساد
هم همین قول را صحیح شمار
یا بود عکس او درین اطوار
هم صحیح ست همین بوده
بعد ازان کن ز شیبا نی
جمع گشته عرق کنند زان پس
کوی آن جامه گشته ست پلید
درکتاب خلاصه تعیین ست
گرد با خرقه نجاست تر
آن تر را بخورد پاک شمار
قبل الفساق نان نجس میدان

کوشش

سوخت سرگین گشت خاکستر شو — نزد بو یوسف او نجس بنگر
پاک نزد محمد ست اما — بنوشتند بر همین فتوی
گر لگان نمک فتد خنزیر — تا که گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف پاک اوست — از پی احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین — گر کنند آب را فتد نجس این
در منیه صحیح این بوده — بعد تاتارخانی فرموده
نجس بول ریخت گشت زیاد — رحمه ربه بفتوی کرد فاد
در صلوة فقیه مسعود ست — موی سگ استخوان سگ او صحت
یعنی نزد حسن محمد او — هست مردار بیگمان این هر دو
نیز در مذهب محمد پس — بوده ست استخوان اصل نجس
لیک گنده گرفت موی سگ — در پلیدی او نباشد شک

فصل چهل چهارم در بیان شستن نجاست

بعد از ان گوی انی سعادتناک — کی نجس را چگونه سازد پاک
چیز طاهر شود نجاست ناک — هم چنانکه که آب گردد پاک
گفت شیخین آن دو ملک ست — پاک گردد بمایعات که هست
گفت امام محمد از این باب — نشود پاک جز بشستن آب
مذهب شافعی و نیز زفر — مثل قول محمدست خبر

دریں

در کتاب خلاصه فرموده — نیز در چند نسخه هم بوده
صورت غسل ثوب کو این باب — چون نجس را تو بر دو نوع شمار
نوع مرئیست مثل خون در قول — غیر مرئیست نوع دیگر چو بول
کز نجاسات مرئیست آید وی — پاک او زوال عین اوست
گر همه باقی بود اثر زین باب — شاق باشد زوال او با آب
گفت ابو جعفر آن سعادتیار — شوی بعد از زوال عین دو بار
در کتاب نهایه مشهور — بلکه در این مقام شد مذکور
گفت بعضی امام سه ره شو — یعنی بعد از زوال عین او
لیک از غیر مرئیست بکس — پاکی او بسکون قلب بکس
این صحیح در خلاصه شد تعیین — لیک اندر هدایه گفت حسین
غالب ظن کسی درین اطوار — کرده بتقدیر عالمان سه بار
شستن جامه ای خود مسکی — لیک تعیین بکرد بر حدی
شستنش راین بود بشو سه بار — هم بهر مره اشی یک عصر آر
یعنی بالعصر آید شی آن شی — این سازد مبالغه در وی
یعنی در بار عصر سیوم پس — عصر سازد بقدر قوت کس
چه بود حد عصر در این باب — نبود بی ز تقاطر آب
گر نسازد مبالغه این تن — یعنی از خوف جامه دریدن

گفت عبد العلی جواز مدان — انچنین در کتاب قاضیخان
شست ثوب نجس اگر سه بار — یک کرت عصر اندرین اطوار
نشود پاک او درین اطراف — یک روایت مگر ز بو یوسف
باز عبد العلی روایت کرد — از خلاصه و غیرها آورد
کز غسل عصر سازد نیز — قطره نو رسید با یک چیز
بار سیوم مبالغه گر دان — نشود آب هیچ از و سیلان
پس بود جامه انا ک زی — همه پاک از نجاست ست بری
ورشد این جمله نجس دانی — باد احوط ره مسلمانی
زان تقاطر رسید با یک چیز — هر سازد فنای او را نیز
قول از صاحب محیط درست — یعنی از خرجامه سه ره ست
لیک از خر مانده باشد بو — اختلاف آمده بپاکی او
مانده باشد ز طعم او رنگ — هست لازم بود زوال او نیز
ماندن طعم آن شیاطین رنگ — فیه دل علی بقاء العین
گر جامه منی رسید اگر — پاک گردد بغسل باشد تر
هر محلی که خشک بود منی — فرشود پاک نیز فرک کنی
لیک بر قول حضرت نعمان — پاک نبود بدن بفرک آن
نزد صاحب خلاصه قاضی خان — گفت مختار این صحیح را دان

الایکه

آن پیچ جامه از منی مالید — بهمان جامه بعد آب رسید
از امام سرخسی شیخ طراز — از خلاصه نجس نگردد باز
لیک صحیح از کتاب قاضیخان — عود کرده دگر نجاست آن
نیز فرموده است شمس الدین — عود کرده نجس صحیح ست این
گفت هم ظاهر الروایه آن — هم هو الاظهر ست از نعمان
عدم عود راست المختار — لیک بر عود معظم بسیار
این که گفتند صاحبان درک — چون منی پاک شود با فرک
یعنی نگذشته ست بول اگر — از خم خرجش بروس و فرک
از خلاصه برون که گشت پدید — گشت بعد از مذی خروج منی
شود پاک جامه این تن — منی خشک را بمالیدن
از محمد امام روشن گوهر — از نهایه حسین بود مذکور
تا مذی از ذکر خروج نکرد — که خروج منی شود از مرد
پس این قول جامه ای پاک رک — نشود پاک از منی با فرک
هست یک نقل در منی ز سنح — نشود پاک او بمالیدن
زین سبب که منی اوست رقیق — راه تقوی ز جمله راه دقیق
گفت صاحب جلاله شستن — برسد کز منی بثوب دو طاق
طاق اعلی که چون رسید منی — تر شود یعنی ولد پاک کنی

فرک

طاق اسفل که جهت از آن و   نشود پاک چو بنشستن او
در نهایه صحیح کرده پاک   طاق اسفل هم ای سعادتناک
باشی سامع اگر خود مسئله‌ی   گفت عبد العلی بر جنبه‌ی
جامه را رسیده بود نجس   شد فراموش جای او بس
طرفی را بشوی زوای یار   از خلاصه بود همین گفتار
از ظهیریه این حسن فمعتبر   جای از ثوب کش نجس شده بود
می‌ندانند کدام جای ساده   اندرین حال کل او را شو
قول دیگر زنند کان خطا   تحری شوی ز و یک جا
فهم شد زین تحری جای شست   به تحری بشود هست درست
لیک اندر وقایه فرموده   در خلاصه فخر اند هم بوده
شرط ننموده تحری در این باب   لیک از جمله احتیاط ثواب
باز عبد العلی پاک یقین   کرد در شرح مختصر تعیین
آنچه با عضوی بود امکان   شرح میکن بیان مسئله آن
لیس این را چگونه باید شست   آب ریز و ز بهر غسل نخست
بعد از آن ترک کن همان مسئله‌ی   تا که از وی عدم شود قطران
بهمین نوع سه کرت مرشو   چون که امکان عصر نبود او
لیک گفت آن موید شامع   حافظ حق پرست ابو اسحاق

چون بدان را بشست بد در به   یعنی سه بار پاک گفته وی
از ظهیریه با سفال جدید   یعنی با آن سفال خمر رسید
سه کرت آن سفال را غسل آر   خشک باید بکرد در هر بار
کهنه باشد سفال سه ره شو   میشود پاک از نجاست رو
از فتاوی قاضیخان سعید   صورت پاک سفال جدید
نزد بو یوسف ست این مذکور   لیک نزد محمد بر نور
بسفال جدید خمر رسید   نشود پاک بعد تا باید
گفت بعضی مشایخ ماضی   هم بقول بو یوسف قاضی
چون بهر مره گرچه خشک است   بر همان حیز آب بر اند خفت
ریخت او را و که برزان بد   تا که بیرون کنند آب از وی
نقیر برآید شی یا درم   نبود پاک حکم او ستلزام
صاف بیرون اگر گشت آب آن   پاک شمار فتوی بر این دوام
آنچه قول ائمه دین ست   در کتاب خلاصه تعیین ست
برسد گر بخشت پخته نجس   سه کرت شو قدیم باشد بس
گر بود خشت نو ای مرد   هم بهر مره خشک باید کرد
چه بود حد خشک گشتن کو   نبود باقی از تقاطر او
گر نجاست رسیده شد بجر   آجر او را گشته بجوشیر اگر

بعز رک

قاضیخان گفت بوده با خشت   میشود پس او بجای شست
گند سنگ اگر بخویش چیز نرم   تا نشوی نم شود پاک آن
در هدایه و نسخهای کثیر   مثل آیینه ست یا شمشیر
بهمین ها اگر رسید نجس   چون بمسح پاک گفته بر
لیک صاحب نهایه با تقبل   از کتاب سازد خیط نقل
نیز از اصل نقل کرد او هم   گر بآن بار رسید بول و دم
نشود پاک تا نشست او گر   قدر درهم بود اگر او تر
خشک گو نزد حضرت شیخان   پاک گردد بمسح بالنقصان
لیک نزد محمد به تمیز   پاک نشود مگر بغسل او نیز
کرخی آن امام صاحب دل   کرد در اختصار حرف تعیین
خواه بود ست خشک خواهی تر   قذره است او خواه بول اگر
آن نجس بار رسیده بر هر کیف   پاک گفته بمسح یعنی سیف
آنچه اندر خلاصه بد قول   پاک نشود بمسح سیف از بول
در عبادات حضرت معبود   نیک تر احتیاط خواهد او
هست اندر هدایه مشهور   بلکه در نسخه‌ها بود مذکور
هر چه کآهر که خشک گشت زمین   پاک گفته نبرد ما بیقین
میتوان ساختن نماز ادا   به تیمم اگر چه نیست روا

لیک در این زمین ادای نماز   زفر شافعی گفته جواز
در نهایه هم اندرین معنی   کرد تفصیل این سخن یعنی
پاک او بود شرط دیگر   از نجاست اگر نماند اثر
آن ذهاب اثر به تخفیف آن   شرط در عامه مواضع دان
چه مراد ست از اثر بگو   یعنی رنگ نجاست ست و بو
گفت آن شارح خود مسئله‌ی   یعنی عبد العلی بر جنبه‌ی
چون زمین را رسید گه نجس   خشک گردید پاک گشت او بس
آب بروی رسید زین ثانی   عود گردد باو نجس یا نی
از کتاب خلاصة المختار   عود گردد بآن زمین فرار
از کبیری اصح نوشته اما   نشود عود این نجس آنجا
آنچه قول ائمه دین شد   در کتاب خلاصه شد تعیین
بزمین رسد نجاست تر   خشک گشتن بود بعید اگر
آب ریزد بآن زمین پلید   نیز او را بدست خود مالید
نیز با خرقه یا بصوف این کس   پاک سازد همان زمین نجس
کرد سه مرتبه باین معنی   مرشود پاک آن زمین یعنی
کس نسازد اگر باین تقدیر   لیک بروی که ریخت آب کثیر
تا که زایل شود نجاست او   نبود باقی هیچ رنگ و بو

بعد تنقیف پاک کرد این
هم ز شرح طحاوی آورده
هرچه کاهر که ارضی باشد نجست
کز زمین سخت است هم نجاست
می نهد آب بر زمین ای جوان
بعد این نوع پاک میدانند
کز زمین سخت باشد هموار
بلکه آن جا حفیره سازد
تر شود پاک اسفل این ارض
هست اندر کتاب بر صدی
قدر یک گز از و شود جاری
از فتاوی قاضیخان ای
خاک پوشیده که بود بسیار
ناید شی بوی آن نجس زان جا
که نجاست رسد بخشت خام
غیر مفروشی که بود بیظن
لیک مفروشی هست اگر این خشت

منقول است بلند و پستی

با جفاف

وحصول همه عینه او حسین
یعنی این صورت بیان کرده
بهمین نوع طاهر است درست
کنند میکنند بجای پست
تر شود جمع در حفیره آب
باز آن حفره را بپوشانند
نیست در غسل فایده ای یار
روی آن ارض با وی انداز
اینهمه از خلاصه کردم عرض
آب را بر زمین که افگنده
آن زمین را تو پاک بشماری
خاک پوشد بروی ارض نجس
بوی سازد و جای زمین آنجا
هست جایز نماز الا لا
بنوشتند عالمان علام
نشود پاک او بخشک شدن
حکم پاکیش باتفاق نوشت

باز

باز بجا بگشت زین تا نه
کشند در این سخن روایت دو
گفت صاحب خلاصه با هوش
که بجا است رسید گشت جفاف
حکم او حکم ارض دان بقیل
آن نجس که رسیده بود باین
هست جایز نماز خواندن نیز
هرچه کاهر نجس رسد بشجر
میشود پاک نیز در این باب
اختلاف است در کلاه و شجر
آن زمان خشک گشت علف بشمار
نشود پاک بعد قطع این دو
بحصیر رسد نجاست اگر
ولیک لا بدی است بر این کس
نیز تر باشد این نجس آری
تا تو هم رود ز غاسل کسی
تو بود این حصیر غسل آر

عود کرد نجس باو یا نه
هست قاضیخان بیان او
خشت پخته اگر بود مفروش
شد سخن از ایه دل صدف
بعد تنقیل گشت با تحویل
که بود جانب یلی زمین
ور بعکس بود مکو بجویز
آب باران باو رسید اگر
گرچه باران تیز نباشد آب
یعنی در ارض قایم است اگر
در خلاصه همین بود مختار
این که شستند پاک کرد او
خشک باشد نجس نباشد تر
تا که از وی شود زوال نجس
آب بروی اگر کند جاری
شده باشد از و زوال نجس
مسکه خشک باز هر دو حال

پاک

لیک نزد محمد ابن حسن
تیزردی در ابتدا بات نجس
جمل به نزد محمد آن ماهر
تا که سازد شود که نقل از او
نزد بو یوسف سعادت یار
هم بهر بار عصر آورند
حکم آن که بیا که آن است
گفت عبد العلی پاک جناب
چه بود پاک بساط نجس
آب بروی اگر شبی بگذشت
لیک در شب است از کافه
قول اول که شب بود مذکور
نیز از قاضیخان علی التعیین
شمس الدین گفت شب که کرد آن
در خلاصه غیر با یقین :
بوریای خلاف کرد تا که
باز عبد العلی زبهر صواب

نشود پاک جز بمالیدن
گشت و رقیع چگونه سازد کسی
ابدا او تر شود طاهر
نجس است آن شراک پاک مگو
شوید آن بروی را سه بار
یا بهر بار خشک برکردند
برهمین عامه بزرگان است
نقل در سازد او ز چند کتاب
این که بنهد بجوی جاری کسی
بعد از آن طاهر است بساط گشت
نیز در مختصر ز دل صاف
گفته است از خلاصه مشهور
از فتاوی قاضی ظهیر الدین
بوده شاید مراد شان یوم
سه بشویند بار بوریای
بهمین شسته ای سعادت ناک
گفت در شرح خود ز چند کتاب

موزه

موزه را رسید جرم نجس
هرچه کاهر که خشک شد چالاک
تا که در جرم اثر نماند زان
پاک نزد محمد ابن حسن
نقل دیگر از آن دو عیس
برسد آب باز بروی چپت
باز عود نجس بآن خف بیین
غیر ذی جرم شد نجاست اگر
شوید آن موزه را ولا اینبار
شوید آن موزه بعد از آن سه بار
تا که از وی عدم شود قطرات
بس بمالیدن زمین این خف
از ظهیریه آمده است سخن
هم بهر بار برکشند جفاف
صدر الاسلام آن امام شریف
یعنی تجفیف را که شرط بدید
نزد یکباره نیز شرط هدار

خوشک

مثل خون منی فگنده بس
بر زمین موزه آن قدر مال
پاک کرد بمذهب شیخان
نشود جز منی بمالیدن
گشت از این قول گفت جون یکین
از قدوری نقل بر چند کتب است
هست در ظاهر الروایه این
یا بود جرم دار لیکن تر
تا که کرد زوال عین نجس
هم بهر مره آن قدر بگذار
پاک کرد باین مراتب آن
نشود پاک گر نباشد خف
این که طاهر شود به شستن
یعنی با خرقه باشد صاف
گفت حاجت مگو بتجفیف خوشک
گفت در کهنه است تا بجدید
بر ده لیک نذوه در هر بار

چکاه ترک

خوشک نباشد

با چراغ

محق

لیک قول است از ابو یوسف   برسد لوم ... ترا حفت
مالد او را بارضی آن صندل   زعلین ... بوی ماند زان
حکم آن که بجایگه آن است   برهان علامه بزرگان است
در همین عالمان پاک سرشت   از خلاصه چو احتساب ...
در هدایه و قایه است این قول   که بموزه رسد چه خمر و بول
آنچه ذی جرم هست در این فن   نشود پاک او بجز شستن
در نهایه امام محبوب   گفت آن شاه کشور خوب
موزه پوشی بمثل بول کذشت   بعد بار یک خاک و ریگ کشت
مثل ذی جرم گشت آن که حفت   بر زمین مالدش اگر آن حفت
پاک شد چون که گشت ذی جرم آن   نیز در بعضی نسخه است چنان
انچنین قول آن امام صحیح   نیز شمس الایمه گفت صحیح
انچنین ذکر کرد ابو جعفر   زابن فضل از دو شیخ علام
مگر آن که جفاف شرط نکرد   از همه احتیاط خوب ای مرد
چون که معبود خالق ... گفت   ان للمتقین مفازا گفت
کرد صاحب خلاصه بعد ازین   در فتاوی خویشتن تعیین
آنچه قول ایمه ناس است   با طن ساق موزه که بشستی
از خود قشی در اید آب نجس   موزه شوید بدست مالد کسی

بعد از آن

بعد از آن آب پر کنند سه بار   عصر گر با سی گر بود دشوار
بس همین موزه نجاست ناک   هم بجریان آب گرد د پاک
آن چه بین شود بساط نجس   که بگوی هند از آن بس
بگذرد آب گرشتی بروی   پاک میگردد ای ستوده خوی
آنچنان موزه که فرو ساخ   ظاهر شی جمله غزل تا دراخ
که نجاست رسید نجستهما   سه کرت غسل میکنند عما
میکند خشک باز در هر بار   لیک در نزد بعضی نیکوکار
غسل سازد بماند ان چیزرا   تا شود منقطع تقاطر آن
بااین نوع سه کرت شوید   حکم این موزه پاک میگویند
این سخن هست و لا اصح بعمل   لیک احوط روایت اول
در فتاوی قاضیخان امام   نقل سازد ز بزرگان کرام
آنچه را گر بآب نجس   بد بدآب جبت حکم کسی
او به نزد محمد ابن حسن   نشود پاک بعد این آهن
نزد بو یوسف سعادت ناک   سه کرت آب ده تا بپاک
سرد باید بگردد هر بار   بعد ازین این حدید پاک شمار
... در محل طبیخ بدیگ   گشت واقع برد بر گوی نیک
قول اجماع شوربای او   نتوان خورد حکم ...

یعنی در حال جوش اگر افتاد   نتوان خورد نیز ...
بعد تسکین اگر بگشت وقوع   خورد نشی بعد شستنش ...
بغلط ریخت خل بگفته خمر   لحم آن دیگ را چه سالک ...
قاضیخان آن امام بزرگوار   در فتاوی خویش کرد چهار
هر که آن گوشت جی بگرد دیگ   لیک بو یوسف سعادت ناک
گفت سه مرتبه بجوشان باز   یعنی هر بار آب نو انداز
میتوان کرد بعد باخور ... ف   لیک ماخوذ نیست بر اهل ...
طبخ شد گندمی بخمر نجس   نشود پاک انچنین زان بس
گندمی را رسید خمر اگر   حکم او را نوشته اند دیگر
یعنی گفتند سه کرت غسل آر   انچنین خشک ساز در هر بار
باز صاحب خلاصه آن نیک مرد   در فتاوی خویش تعیین کرد
گشت گندم تغیر زان نجس   شد ملوث مشوی از آن بس
بر قیاس کلام بو یوسف   سه کرت شوی ساز ... حف
آرد را خمر اگر اصابت کرد   شد نجس ... حیله ای مرد
انچنین نان بخمر گشت خمیر   نیست هرگز جدا کیشی تدبیر
در صلوة فقیه ... زاده   نجس افتاد با جغرات
جای افتاده را گرفت اگر   با قیش پاک گر بود با سه

که جغرات بر سر ... است   حکم جغرات را که داد درست
بی توقف گرفت باقی پاک   ورنه مجموع او نجاست ناک
بعضی در همین قول از راوی   حکم مذکور گفت در کاوی
که جغرات کو سفید نجس   افتد آن جای بگیر دوس
میتوان باقی مانده خوردن   قول بعضی چنین بود به ظن
گفت صاحب خلاصه جامد   نجس افتد بروغن جامد
آن نجس را و باز که نجس   که بگیرند پاک باشد بس الرابع کرده
بس چه بود ... بر لبش   که بگیرند چیز زان روغن
نگذرد لحظه اگر ای یار   آن مجلس نجس شود هموار
گفت شیرین همچنین کودی   عالمیه ز فقیه مسعودی
لیک اندر صلوة مسعود است   علمای عظام فرموده است
جرم دارو روغن مردار   برد در باگلی ای نکوکردار
نشود پاک بعد با شستن   بنوشتند انچنین به ظن
لیک روغن بجرم مالد کس   یعنی آن روغنیکه بود نجس
جرم آن چو همین را بباطن بر   جرم را اندر آب باید که
تا برد آب را بباطن بس   بعد سه شست عصر سازد کس
حکم آن که بظاهر فرمود   در صلوة فقیه دین مسعود

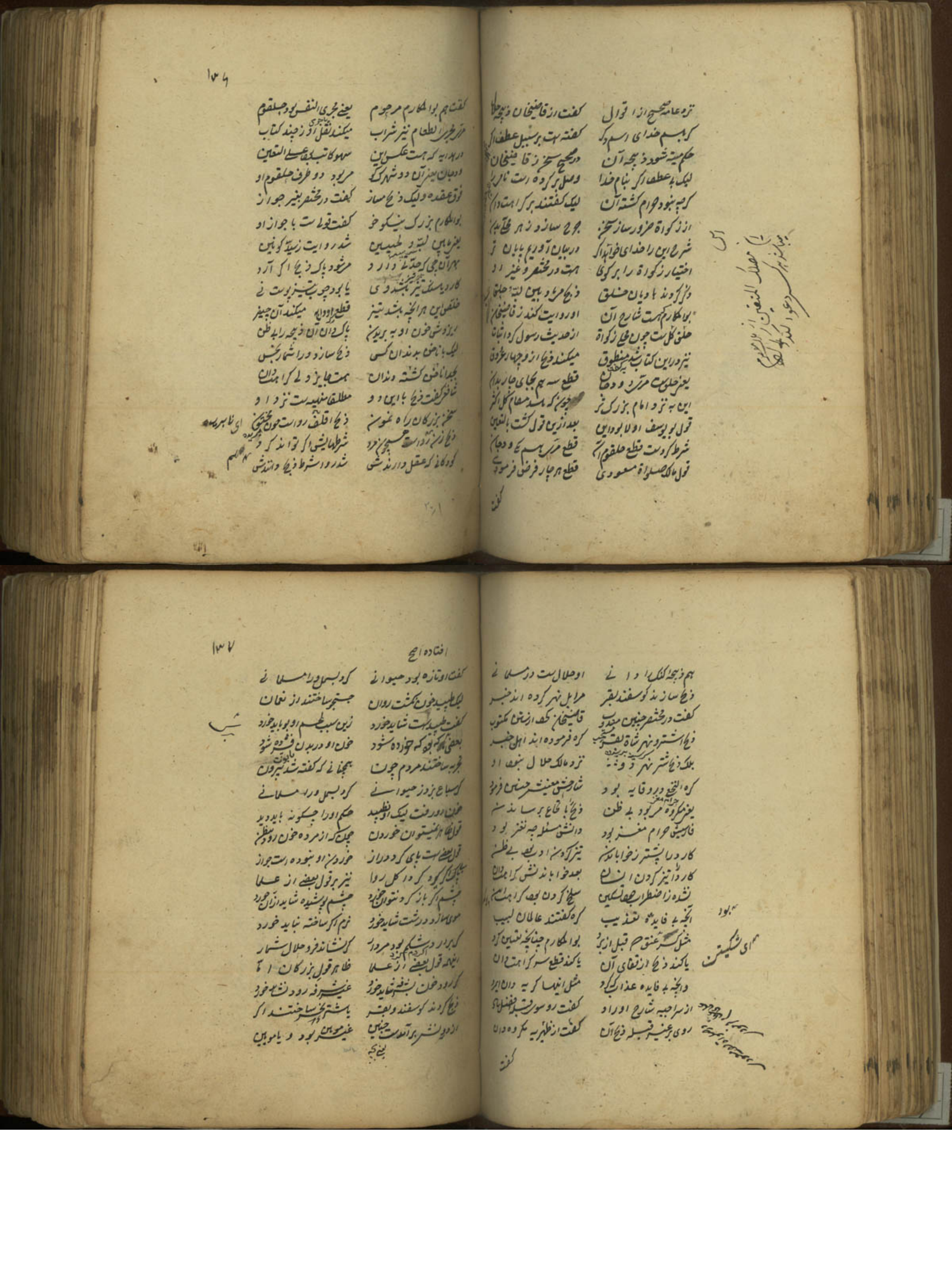
فخرج منها فانک رجیم

... عالمان ... گفتند
... نوشتن گفتند



فصل چهل پنجم در بیان دباغت پوست

فصل چهل ششم در بیان ذبح و احکام او



نزد عامه صحیح از اقوال
کر بسم خدای اسم دگر
حکم میته شود ذبیحه آن
لیک با عطف اگر بنام خدا
کرده نبود حرام کشته آن
از زکواة عزو رساز سخن
شرح این را خدای خواهد اگر
اختیار زکواة را بر گو
ذبح کردند با وداج حلق
بو المکارم که هست شارح آن
حلق کل است چون محل زکواة
نیز در این کتاب شد منطوق
یعنی حلق است مری و ودجان
این به نزد امام بزرگ تر
قول بو یوسف او لا بود این
شرط کردست قطع حلقوم اگر
قول مالک صلواة معهودی

گفت از قاضیخان ذبیحه حلال
گفته است بر سبیل عطف اگر
در صحیح سخن ز قاضیخان
وصل بر کرده است نامی را
لیک گفتند بر کراهت دان
جرح سازد ز هر محل بدن
در بیان آوریم با بیان تر
هست در مختصر و غیر از
ذبح کردن و بین لبه و حلق
او روایت کند ز قاضیخان
از حدیث رسول کرد اثبات
میکند ذبح از دو چهار عروق
قطع سه هم بجای چار بدان
چونکه باشد مقام کل اکثر
بعد ازین قول گشت بالتعیین
قطع مری بسم که و دجان
قطع هر چار فرض فرموده

گفت هم بو المکارم مرحوم
مری مجری الطعام نیز شراب
در هدایه که هست عکس این
ودجان نیز آن دو شهرگ
نوع عقده ولیک ذبح مساز
بو المکارم بزرگ نیکو خو
یعنی مابین لبه و لحیین
نهران جی که حلقه دارد
کارد یا سنگ تیز باشد وی
حلق این هر انچه باشد تیز
ریزد شی خون او به بیرون
لیک با ناخن بدندان کسی
بجدا ناخن کشته و دندان
شافعی گفت ذبح با این دو
سخن بزرگان راه نمون
ذبح زن نزد است هیچون مرد
کودکان که عقل دارند شی

یعنی مجری النفس بود حلقوم
میکند نقل او ز چند کتاب
سهو کاتب بقا علی الثقلین
مری بود دو طرف حلقوم او
گفت در مختصر بغیر جواز
گفت قول است با جواز او
شد روایت زبیده کو نیز
مرشود پاک ذبح اگر آرد
یا بود چوب تیز پوست نی
قطع را او دایم میکند آن چیز
پاک دان آن ذبیحه را بد ظن
ذبح سازد و را شمار نجس
هست جایز و لی کراهت دان
مطلق مذهب است نزد او
ذبح اقلف روا است چون مختونی
شرط ما یشی اگر تواند کرد
شد روا شرط ذبح واندیشی

هم ذبیحه کنند را دانی
ذبح سازند گوسفند بقر
گفت در مختصر چنین مندوب
ذبح اشتر و نحر شاة بقر
بلکه ذبح اشتر نحر دو نیز
که النخع در وقایه بود
یعنی مکروه مر بود به ظن
فارسیش حرام معنی بود
کارد را پیشتر ز خواباندن
کارد را تیز کردن ان
نشده از اضطراب جان تسکین
آنچه بی فایده تعذیب
مثل کسر عنق هم قبل از
یا کند ذبح از قفای آن
وانچه بی فایده عذاب کرد
از سراجیه شارح اوراد
روی بر غیر قبله ذبح آن

او حلال است در مسلمانی
مر ابل نحر کرده اند خبر
قاضیخان که ازشان مکتوب
که فرموده اند اهل خبر
نزد مالک حلال بنوعی او
شارحش معنی جنس فرمود
ذبح با نخاع برساند سر
دانش مسئله چه نغز بود
تیز کردن او ببین بی ظن
بعد خواباندنش کراهت دان
سلخ کردن ببین کراهت
که گفتند عالمان لبیب
بو المکارم چنانچه تبیین کرد
یا کند قطع سر کراهت دان
مثل اینها کراهت دان
گفت رو سوی قبله فضل
گفت از ظهیریه مکروه دان

افتاده است
گفت او تازه بود حیوانی
لیک طپید خون نگشت روان
گفت طپیده است شاید خورد
بعضی کاهی که چو زنده شود
تجربه ساختند مردم چون
گر سباع بزد ز حیوانی
خون او رفت لیک او نطپید
قول اظهر نمیتوان خوردن
قول بعضی است پای کرد دراز
پلک اگر بود کرد کل روا
چشم اگر باز کرد نتوان خورد
موی سازد و درشت شاید خورد
گر بود در شکم بود مردار
اینهمه قول بعضی از علما
گر رود خون نشسته شاید خورد
ذبح کردند گوسفند و بقر
از دو نشتر بر آمده است چنین

گر و بسمل و را مسلمانی
جستجو ساختند از نعمان
زین سبب طعم او نباید خورد
خون او در بدن فسرده شود
بهمانی که گفته شد بیرون
گر و بسمل و را مسلمانی
حکم او را چگونه باید دید
چونکه از مرده خون رود بظن
خوردن او نبوده است جواز
نیز بر قول بعضی از علما
چشم پوشیده شاید از آن خورد
نرم اگر ساخته نباید خورد
گر نشاند فرو حلال شمار
ظاهر قول بزرگان اما
غیر شرفه رود نشاید خورد
باشتر نحر ساختند اگر
غیر مو بود و یا مو بین

آن جنین در درون او مرده / نزد نعمان نمی‌شود خورده
هم بقول فرو ابن زیاد / در هدایه نوشت اکل مباد
میتوان خورد قول دوره‌نمی / بوده باشد تمام خلق وی
سخن شافعی هم او باشد / احتیاط از همه نکو باشد
آنچه ذبحیست در فصول عماد / از برای تقرب حق باد
کز پی تقرب السلطان / ذبح سازد نعوذ بالرحمن
میشود میته آن ذبیحهٔ او / هر چه سازی برای حق میکو
از غریب الروایه قنیه هم / در رسالهٔ خود نوشت چنان
مومنی را رسید مهمانی / میزبان ذبح کرد حیوانی
نیتش قربتا الی الله ست / او چو نیکست توشهٔ راه ست
نیتش قربتا الی الضیف ست / بیقین دان که ذبح او حسنست
یعنی چون میته شد ذبیحهٔ آن / ذابحش را نعوذ بالرحمن
جاهلان که کنند ذبح اما / نزد قبر مشایخی شهدا
بمریض و غیره اینها که / ذبح سازند کرده‌اند خبر
هر چه که هر بود بغیر الله / گرچه نام خدای گفت اکل
یکفرون بذالک بنوشت / حیف نکر دارد از فعال زشت
مختصر گشت وحشی رأیت نعیم / جرح کردند کفایه براد هم

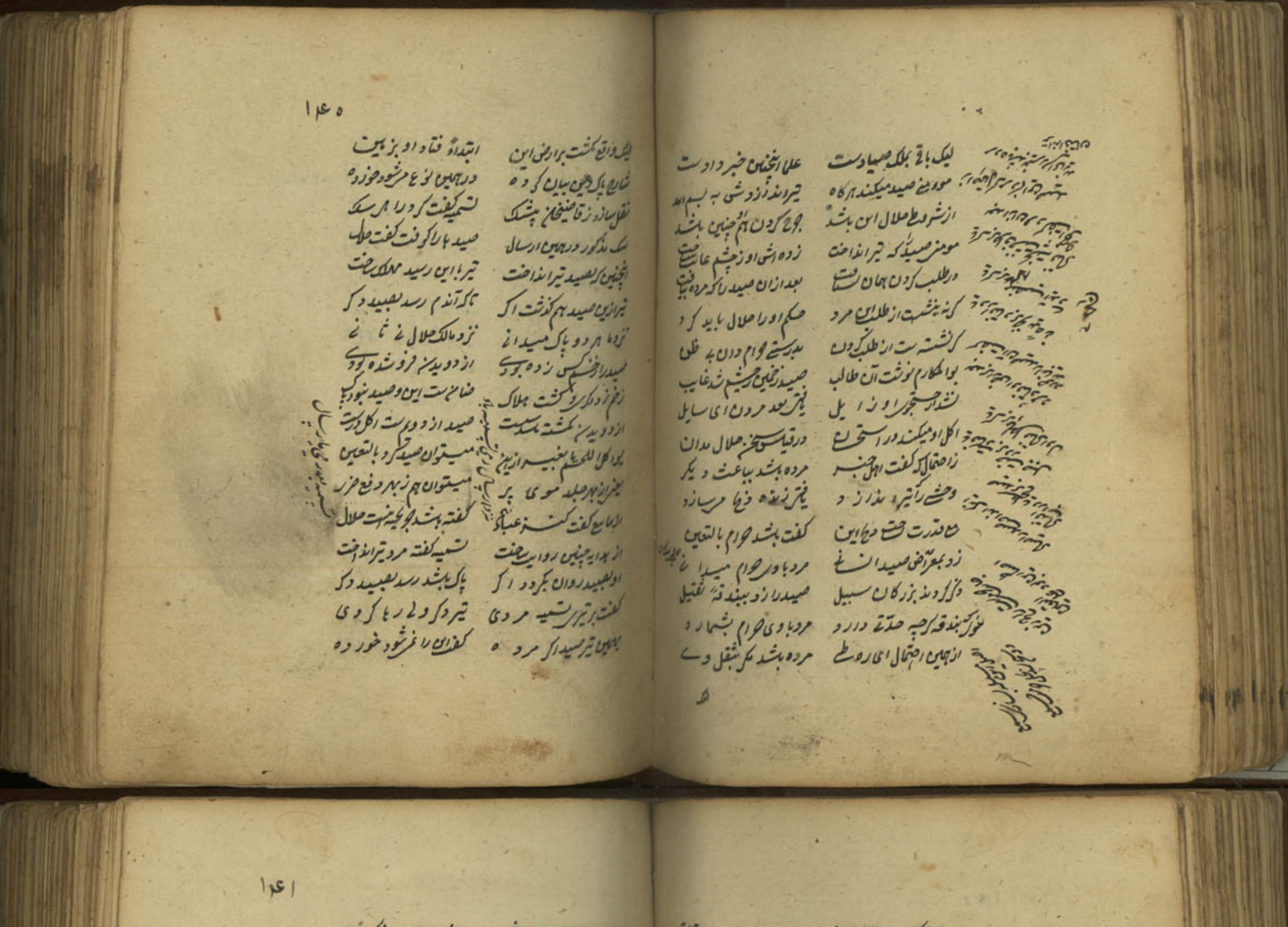
لیک بنوشت شارحان کتاب / بو المکارم و غیره او زین باب
وحشی شد گوسفند و را اصحاب / جرح کافی نمی‌شود ای یار
چون که ممکن بود گرفتن آن مصر / مرد با جرح اگر حلال مدان
لیک وحشی شدست گاو و شتر / مرد با جرح اگر حلال اشمر
هم درین نسخه در کتاب صید / بلکه در جمله کتب ای زید
وحشی صید را که بتیر انداخت / گر بود زنده ذبح باید ساخت
نکنند ذبح اگر مع امکان / بیقین دان حرام باشد آن
گر جبیر کبوتری بر در ز / وانداختن کسی اگر نه آید باز
نیز او را اگر به تیر انداخت / مرده جرح اکل شاید ساخت
لیک داند که کشته می‌آید / غیر ذبح اکل او نمی‌شاید
گوسفند فرو رود در چاه / نیست امکان ذبح او هرگاه
زخم سازد بود حلال صاف / لیک ابن زیاد کرد خلاف
صید باشد سوا نیت کرده / خورده نتوان بجرح اگر مرده
در خلاصه نخوانه فرمودی / انچنین در صلواة مسعودی
حلق حیوان در زنده خوانید / تا که از وی محل ذبح برید
بعد از آن واقعه که ذبح آرد / او حرامست اگرچه جان دارد
نقل کردست شارح اوراد / بلکه در اکثر کتب شد یاد

زهره هست مثانه ست غدد و / بیقین دان گراهیت فرمود
پشت مازه ست جای گاه منی / از بیان گفت اکل او نکنی
زهره هرچه از بد و نیکو / در خزانه بود چو بول او
گفت هم خون دل جبس کوه ست / نیز در چند نسخه فرموده ست

فصل چهل هفتم در بیان صید و احکام او

آن نکو اینکه اختیار ری هست / تسمیه نزد ذبح شرط شدست
در هدایه و غیره او و شروح / یعنی این تسمیه است بر مذبوح
لیک در صید آنچه اقوال است / شرط او نزد در هر ارسال است
پس درین مرتبه ثابت دان / یعنی تذکیر تسمیه ای جان
در وقایه بشرح او زین ها / کل ذی مخلبت یا ذی ناب
یعنی چون باز هست یا چون سگ / صید را اگر گرفت زینها یک
بوده باشد اگر معلم این / جرح سازد ورا علی التعیین
پرسش معلم ست به اشباه / یا کتابیست گفته بسم الله
بشروطی که گشت تعیین ها / صید را کشت اکل روا است او
سگ دیگر که هست صید ش سلب / نبود انباز این معلم کلب
یعنی آن سگ که نامعلم هست / یا سگ مشرکیست نا ربست
یا سگی که رسید در این حال / نشده از برای صید ارسال

گشت طول آن توقف آن / بعد ارسال سگ حلال شی دان
کو توقف که کرده است دراز / بعد از آن رفت گشت نخچیر باز
عادت سگ خلاف هر یوزست / چون که آن سبع حیله آموزست
وحشی آن که بود گریزنده / از بهایم و یا زپرنده
وحشی که فتاده اندر چاه / یا گرفتار چاه شد آن گاه
باشد صید از دو وید بست / خون او بزخم نیست درست
بو المکارم بزرگ شرع نفیع / نقل کرد از کتاب قاضیخان
بوح با طلعت شود نه در ظاهر / خوردن او نمی‌شود طاهر
صید را گر یکی به تیر انداخت / از دو دیدن در املای ساخت
باز تیری بزد همین انسان / مرد اکنون حلال نبود آن
گوی تعلیم باز سگ را هست / در وقایه و شرح فرموده است
نخورد صید خویش را با شک / سه کرت این بود معلم سگ
علم باز هست مثل او با ظن / کشته آید اگر بطلب بیدن
باز اگر خورده است شاید خورد / گر سگ خورد سگ ازو نباید خورد
سگ که از صید خود بخورد بسیار / خورد و آن گاه صید او مردار
بعد از آن صید نکوی جو / تا که گردد معلم این سگ باز
دیگر صید یک پیشی از این کرده / بیشتر نمی‌شود خورده



مومن که بصید تیر انداخت
آن جدا گشته را نشاید خورد
بسبب مرده هست اگر ماهی
باسبب مرده است باکش دان

فصل هشتم در بیان بهایم و احکام او

کل ذی ناب از سباع که هست
کل ذی مخلب صاحب دماغ طیور
هم نباشد حلال حشرات
ضبع نیز بوع را حلال دان
زاغ سیه که مرغ خورد مردار
کل حیوان آب را بشک
الجه قول ائمه سالف است
لیکن نوعهای ماهی را
هم حلال آمده غراب الزرع
بوالمکارم که کرد اینجا عرض
نیز کرده است شارح او را
معنی الهوام نیز باشد

پاره از عضو او جدا بر ساحت
از خود صید گفت باید خورد
نخوری تو اگر ز آن کاسه
هست در تحفة الملوک چنان
او حرام است ای خداوند پرست
مختصر را حرام شد مذکور
خر اهلی و بغل ای خوش ذات
اسب در نزد حضرت نعمان
نتوان خورد ای سعادت یار
گفت باشد حرام غیر سمک
ماهی آنها هر که ما لیطفات
خوردنش بی ذکوة هست روا
نیز خوکوش عقعق اندر شرع
حشرات آن بود هوام الارض
از سر اجیه ز خانیه یاد
مکس او که در زمانی باشد

حوام

چون کلاس است غار پشت موشی
عقرب سام ابرص مار است
موش دشتی وجیره گفت از بوده که
فلفل این سخن سباع هوام
خون سیلان ندارد آنچه بسی
قیاست کنه ازین تمثیل
بوالمکارم که مسلم کرد یک سبب
که مکروه نزد نعمان است
از عمادیه مکروه است ببیان
از فتاوی که فی کرد اعلام
که تنزیه نزد او بوده
از کفایه بیهقی گفت او
بوحنیفه امام خاص عام
گشت از حرمت لحوم او
گفت از دو کتاب کنز عباد
خوردن عکه را نوشت چنان
سامع این سخن اگر باشی

همه باشد حرام جز خرگوشی
خوردن آن جمیع مردار است
مثل این جمله را حرام شمار
بیقین دان که بوده است حرام
مثل زنبور پشه است مگس
اکل اینها حرام دان بقلیل
گفت در اختلاف لحم اسب
از هدایه اصح نوشت آن است
یعنی این قول را صحیح بدان
یعنی در نزد بوحنیفه اما
بزبان صحیح فرموده
هست قولی ز بزرگان نکو
قبل از مردنش بسه ایام
ذکر کرده است فتوی برایی که
در صحیح سخن کراهت پاک
نزد بو یوسف از کراهت دان
در کراهت تیمور تاشی

مر میوشان

خویشتن را بسرای او بردم / زو یکی برگ کند تا خوردم

نزد نعمان امام عالی نسب / کره بخر ز صحیح لحوم الب
چون که گفته علی تقوی میل / انّه یحرم لحوم الخیل
گفت آن دو امام حسن فرس / غیر مکروه دان بقول انفس
حلال که گفت او مجتهد آن حضرت / لحم او خورده‌ایم بی شبهت
گفت در این کتاب هم سفلی / بعد منسوخ گشت از خوردن
زان روایت که گفته‌ای کسی / نهی گشت از لحوم فرس
گفت در تحفة الملوک ای یار / زاغ اسود که می‌خورد مردار
حکم او چون کلاغ سیه دان / زاغ اسود که بود دیست کلان
نخورد غیر دانه زاغ او / خوردن لحم او حلال بگو
می‌خورد که این دانه هم مردار / در حلالیش اختلاف شمار
هم در آن نسخه از حلال حرام / یک بیک ذکر کرده است تمام
من بیچاره از ضعیف حال / مختصر ساختم علی الاجمال
هر که را دانش آرزو باشد / ناظر این کتاب او باشد
پاکی جای و ثوب تن ای یار / فرض عین است با نماز گذار
لیک پاکی حلق بر هر حال / فرض عین است بان در رجال
پاکی حلق ای خدای پرست / بلکه از اعظم فرایض هست

ترک

ترک یک ذره نهی نزد آن / بهتر از بندگی انس و جان
در شبی آوری هزار سجود / لقمه‌ات باشد از حرام چه سود
روز با بگذرد به رنج صیام / حیف ازین رنج لقمه‌ات حرام
آتشی اندر دهان خود کردن / بهتر از منهی خدا خوردن
جهل که تحریق آتش فانی / برد از جسم انتها جانی
لیک آن آتشی که قهر خداست / صفت او بشرح ناید راست
سوختنی هست زمردن نی / بهر بار زحیات بردن نی
سوزش آتش جمیع جهان / نه همقدار ذرهٔ سوزش آن
گر یک انگشت آتش دوزخ / بنهد فوق کوه‌های شامخ
کوه‌ها گردد جهان دم آب / وای آن جاهلان مثبت تراب
ترک یکذرهٔ شبه در محشر / به ز صد حج گفت پیغمبر

حکایت امام ابوحفص کبیر

با بوحفص آن امام کبیر / به بخارا که شد اجازت پیر
گفت از روی مشورت جفت / یعنی با خلق وعظ باید گفت
زن زدی با تلطف بسیار / عرض کرد ای امام بزرگوار
قبل ازین هیچ وقت یکشبی / خورده‌ام بی رضای صاحب وی
گفت در کودکی که میگشتم / کوی آتش پرست بگذشتم

خویشتن را بسرای او بردم / از یکی برگ کند تا خوردم
چون تو گفتی رسید در خاطر / غیر ازین نیست چیزی در خاطر
گفت تا برگ کند در ساعت / نفس تو بخلق بشد شست
خواجه با سوی آن سرا بشتافت / صاحبش که کند تا رای ات
خواجه با او که گفت عرض دل / صاحبش تا بکند بحل
گفت خواجه ورا فروش مرا / تا که بر صد درم رساند ورا
گفت فردا جواب خواهم گفت / آن گفت مجوسی بر زنت خفت
صورت حال را که عرض نمود / جست از جای خویش جفت او
آن چه او دیست حق دین ست / دین او را که این که کار ایست
گفت با برگ کند تا این مرد / اینقدر روی خویش ساز زرد
چون برآمد خوشی زاند و تن / گشت عالم بچشمان روشن
همه اتباع او که بشنیدند / دین آن این پاک بگزیدند

بچشمشان

حکایت بر سبیل تمثیل

سبب ترس آن بزرگ دهر / یک مجوسی نماند دران شهر
روزی این سکندر دل آتشی / در محل نماز رفت از خویش
بعد از آن آمد آن بزرگ بحال / خلق از آن حال ساختند سوال
گفت آن شاهباز نیکو بخت / خاطرم را رسید جرم سخت

قبل

قبل ازین در مقام میگشتم / تا که از نزد باغ بگذشتم
سوی خود را سبوس او کردم / از ریاحین باغ بو کردم
روز محشر که حضرت قهار / پرسد از این کثیف بدکردار
در دهان لاف بنده‌ای که وی / بهره از ملک غیر چون بری
من شرمنده میدهم چه جواب / نزد بی دردگار سخت عقاب
چه خطا بود این که من کردم / ظلم بر جان خویشتن کردم
بو کردن بو ریاحین / چه پشیمانست می بینی
وای بر حال ما سیه رویان / آه بر حال ما تبه رویان
روز محشر که باد غم خیزد / از شدید ستاره‌ها ریزد
گرد گردد آفتاب و ماه / همچنین نور می‌شوند سیاه
همچو ملکی که در تشت خشم / کوه‌ها زین شود چو پشم
آسمان بدین بزرگ وصف / شود از هول او شکاف شکاف
روز محشر که خلق را بنشیند / کودکان می‌شود ز غم پیر
اندران روز که زنان و مردان / مثل پروانه اند سرگردان
همه حیران کار خود باشند / مانده در زیر بار خود باشند
هر کدام جان تن است / برد هین مهر دست در بهشت
گر برور دگار جز و کل / بگو اهر ز بان شوند رحیل

بو العجب باشد ز سخت حیرانی
سود نبود در و پشیمانی

ناشکار را شود بهشت و نار
نیز میزان عدل از احضار

حضرت ذو الجلال والاکرام
پرسد از شبهه حلال و حرام

پرسد از ما چرا چنین کردی
آن گنه ساختی و این کردی

تو که عبد منی که معبودم
امر نهی که با تو فرمودم

تو چرا بر خلاف آن کردی
نفع خود را چرا زیان کردی

حد خود را چرا ندانستی
در محلی که می توانستی

غیر شرمندگی چه گوی جواب
وای آن دم بجان قطره آب

مگر آن کریم کشد الهی ما
پردهٔ عفو بر گناهی ما

گر نبخشد مقدر و هاب
روسیاهیم مستحق عقاب

کتاب الصلوة وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد باگه جای جامه تن
وقت فرض است بی خلاف سخن

که بود وقت بامداد ای جان
اول او ز صبح ثانی دان

محققان هدایه را بیقین
شرح سازد نهایه بالتعیین

صبح ثانی که گفته اند ز تو
بیقین دان که صبح باشد او

اولش کاذب است یعنی آن
او سفید است چون دم پیر جوان

که برآید بسوی چرخ دراز
از عقب تا سیاهی گیرد باز

صبح ثانی که صادق است بنام
و صفتها این بود بقول امام

این سفیدی که چون علم گشته
منتشر گرد آسمان گردد

آخر وقت تا طلوع ذکاست
یعنی این صبح تا طلوع رواست

نیست در اول و در آخر جز
اختلاف یکی ز صاحب اجر

هم خلاف در اول پیشین
نبود از روندگان دین

تا بگویم و وقت این هر کس
وقت پیشین پس از زوال شمس

تا دو چندان شود بهر یک فصل
سایهٔ اصلی غیر سایهٔ اصل

لیک بر قول دیگر ای نعمان
سایهٔ هر که گشت یکچندان

بگذرد گفت وقت از پیشین
مذهب صاحبین باشد این

پس این قول حضرت نعمان
هر سایه چه گشت یکچندان

بگذرد وقت ظهر ای عاقل
نشود وقت عصر هم داخل

تا همان دم که سایه دو چندان
نشود غیر ظل اصل ای جان

لیک روایت میانهٔ این دو
مثل ما بین فجر ظهر بگو

بمذهب شافعیین باشد این

پس برین قول حضرت نعمان

احمل کبار

احتیاط این بود نماز گذار
تا توانی در اختلاف مخوان

در فوائد ز بزرگان صاف
نیز در چند نسخه این باشد

سایهٔ اصلی چیست در سرطان
باشد اندر اسد دو نیم قدم

از قدم سه نیم در میزان
نیم نه قوس جدی نیم ده

هشت نیم دلو میدانی
نیم شش حوت چار نیم حمل

سایهٔ باشد دو نیم در جوزا
غیر اصلی برابر قد هم

بگذرد چون ز ظل اصلی ظل
هست اندر فی زوال ای یار

تا باندازهٔ مجال خویشی
غیر اصلی که ظل دو چند الی

تا شود قرص آفتاب فرو
اتفاق جمیع شرع طراز

در نهایه چنانکه گشت تمام
ظهر خوانند گر به وقت ملال

وانند آن کسی محبت دین باشد
نیم با یک قدم بهر انسان

سنبله سه نیم باشد هم
هفت نیم بفصل عقرب دان

باز عکسی ای مسالک ره
هست در شرح فقه کیدانی

نیم سه ثور گفت اهل عمل
یاد گیرید بندگان خدا

آدمی راست سایه هفت قدم
مر شود وقت ظهر فاطمل

در کتب از علامت بسیار
نقل کردم من از کم از بیش

وقت عصر است جمله برابر است
لیک قبل از تغیر به گره او

غیر

غیر اصلی که گشت یکچندان
وقت عصر است نزد نعمان

لیک با خود شنیدست چنان که این
در دو قول شک است بیقین

ظاهر قول از دو چند است
در نهایه چنانچه اعیان است

در صلوة فقیه مسعودی
این سخن را صحیح فرمودی

چون فرو رفت آفتاب تمام
مر سوالا بخلاف وقت شام

نیز تا غیبت شفق شام است
این سخن قول سه نکو نام است

نحو شافعی اینکو ذات
میگذار بعد آن چه سه رکعات

حیان که مغرب بود همین مقدار
یعنی در نزد آن نکو کردار

چنانکه جبرئیل در نماز شام
گشت با مصطفی دو بار امام

دیگر وقت خواند بود ویا
بخلاف دگر نماز ای یار

وجه اصحاب ز ابن عمر
نقل سازند او ز پیغمبر

تا که نور شفق شود غایب
وقت شام است باقی ای طالب

بگذر او اول غروب ای کس
گر تاخیر کرده باشد بس

زین سبب پیک حق علیه السلام
غیر تاخیر خوانده باشد شام

در هدایه چنین بود تقسیم
در نهایه است شرحهای این

عصر را هم این راه نورد
یعنی تاخیر تا غروب نکرد

هم عشا را نگرد و تاخیر
یعنی ثلث شب آن ای بنیر

زین سبب جبرئیل علیه السلام

نیز تا بعد اوست بالاجماع / یعنی وقت عشا بغیر نزاع
تا توانی باتفاق سخن / در عمل باش چون که بنوع ظن
چون شفق شد ز آسمان در غیب / وقت وقت عشا شود بی ریب
نزد نعمان امام دین برحق / بعد سرخی سفیدی است شفق
نزد دو یار این شفق سرخ است / چون که سرخی ز مصطفی مرویست
بوحنیفه همان امام سلیم / میکند نقل از رسول کریم
آخر وقت شام تا آن گاه / هر چه کاهی شفق گرگشت سیاه
اختلاف صحابه در این است / در هدایه چنانچه تعیین است
بعد از آن ذکر کرد در کافی / اختلاف ائمه در وافی
مذهب صاحبین تقول زلیت / در میان صحابه نقل از کیست
مروی از عمر و علی بوده است / نیز مروی ز ابن مسعود است
مذهب بوحنیفه نقل از کیست / از ابو بکر پاک دین مرویست
نیز از عائشه شرع شناس / نیز از ابن جعفر عباس
گرچه در مختصر لقولهما / بنوشته بود به فتیٰ
لیک آنچه امام اعظم گفت / هست احوط مدام در سفت
در قنیه نوشته اند حقه / کز امام محلا فرض عشا
یعنی از غیبت بیاض اول / خوانده اذا بقول دو اکمل

زانکه

الفضل

افضل آن باشد شنو که خواند کس / واحد از غیبت سفیدی پس
بوالمکارم که کرده است بدیع / یک روایت شده است از نعمان
هست سرخی شفق لقولهما / بعد بنوشته آن فقیه اما
گفت ظاهر روایت از نعمان / بعد سرخی شفق سفیدی دان
این که غایب شود شفق ز سما / می شود بخلاف وقت عشا
لیک وقتی که می شود بیرون / کرده اند اختلاف گوی اکنون
در کتاب نهایه می آرد / اندر اینجا دلیل ها دارد
آنچه بر قول عالمان ماست / یعنی تا وقت فجر وقت عشاست
در بیان قول شافعی اما / وقت بگذرد ثلث اگر گذشت عشا
قول دیگر چو نصف شد بگذشت / بر سر فی خفتن بجزم بر گذشت
مگر آن که بود مسافر کس / هست تا فجر تا ادا فتنش بس
آنچه بر قول شافعی است دلیل / حجت او امامت جبریل
وجه اصحاب ما رسول خداست / گفت تا وقت فجر وقت عشاست
نیز از بزرگان نعمانی / شد روایت که در شب ثانی
جبرئیل آن امین وحی رب / کرد تاخیر تا میان شب
لیک تاخیر زان محل کردن / هست مکروه در کتب سلطان
حضرت جبرئیل سدره سریر / زان نکرده ادا به نصف اخیر

شب

وتر بعد از عشاست تا دانی / تا همان فجر که بود ثانی

در بیان مستحبات اوقات نماز

که تو اوقات مستحب دانی / وقت اسفار فجر را خوانی
نجم معنی که عالمان گفتند / در کتاب نهایه بنوشتند
لیک تاخیر آن قدر معنی / تا نشوی شاک در طلوع زکا
چونکه در این بود فساد نماز / بنده گرچه ادای بیشک ساز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار / ابتدا گر کنند در اسفار
که چهل آیت و یا ازو اکثر / هم بترتیل خوانند سر تا سر
چون بشد از نماز فارغ او / گشت ظاهر با و فساد وضو
باز سازد وضو نماز ادا / بکند پیش از طلوع زکا
میکند یعنی آن قدر تاخیر / در روا مکان اگر این تقدیر
باشد این دو وقت استحباب / نیست تاخیر زان محل ز ادا
بوالمکارم بزرگ نیکو فکر / کرده اند از نوشته خفه ذکر
نیز در بارهٔ کتب فرمود / آن نماز یکه او اعاده نمود
بگذراند چنانچه خواند سبق / لیک در بارهٔ کتب مطلق
آن چه گردید از طحاوی جمع / غلس اسفار را بگرد و ند جمع
گر کند وقت غلس فجر ادا / او بود نزد شافعی اولیٰ

ملک

بلکه در نزد اوست اولی باز / اول وقت در جمیع نماز
خواندن ظهر در محل شتا / عجلت او باتفاق روا
کرد تاخیر نیک اندر صیف / ز رسد بر خلاف بر هر کیف
در کتاب نهایه تعیین است / در فوائد و غیرها این است
چون که در وقت اختلاف آن / نزد یکبارگی جواز بدان
نزد یکبارگی بکرده جواز / نگذاری تو بر خلاف نماز
عصر را مکتین آن قدر تاخیر / نزد تا بقرص شمس تغیر
چون که وقت تغیر کرده بدان / در زمستان خواه تابستان
معتبر در تغیر قرص ای مرد / گر بقرص نظر تواند کرد
نیز در گردن نکه عیان / نشود خیره این صحیح بدان
در هدایه چنانچه تعیین است / در کتاب نهایه هم این است
نزد یکباره در ضیای آن / شد تغیر اگر هست در جدران
نزد یکبارهٔ تغیر بگو / کمتر از نیزه ماند یا از دو
الا وقت خوان نماز شام / اتفاق ائمه است تمام
چونکه مکروه هست در تاخیر / در هدایه نوشته آن هر
ابن کرامت از آن سبب فرمود / چونکه تاخیر او بشبه بود
بر دلیل چنین سخن بنگر / در نهایه نوشت ابن عمر

کس

دیوار

تا ازآن بزرگان نیکونام — گشت تاخیر در ادای شام
تا که آندم ستارهٔ رو داد — کرد ازین وجه بندهٔ آزاد
چون عمر دید از ستاره دو — یعنی قبل از ادای مغرب او
کرد و بنده بهر او آزاد — رحمت حق بروح آن شه باد
رضی الله عنهما این کار — کردن از ترس واحد القهار
در حق عمر عدالت گشت — شد بشارت ز مصطفی به بهشت
ان جندان
بجنین قرب ترسد این ادا — در حق ما و تو بود پند آن
در عشا آنچه مستحب باشد — تا بماند که ثلث شب باشد
لیک اندر کتاب قاضیخان — گفت تعجیل به بتابستان
بعد تاخیر در شتا به زین — مصطفی با معاذ گفت چنین
نیز اندر نهایه گفت این جا — یعنی در نزد عالمان ما
گفت در صیف به بود تعجیل — در هدایه بود به قول قبیل
بعد تا نصف شب مباح روا — لیک تا نصف نمز کره بگو
در هدایه بود دلیل آن — در حواشیٔ اوست چندان
هست تا نصف شب مباح ازآنک — بشد این آدمی به بیداری
نه چنان کسی خفتد اول بار — خواند او نصف شده بیدار
در صلوة فقیه مسعود است — بهترین زانام فرمود است

گفت

گفت در دوزخ است دریایی — طرفه تلخ سیاه بد جای
هر که خفتن نخوانده سازد خواب — اندران بهر میکنند عذاب
هست بیدار نه در راحت الموت — میشده باشد از جماعت فوت
بهر این آدمی کند کار است — گرچه تا نصف لیل مختار است
هست اندر نماز وتر ادب — بکسی اعتماد آخر شب
بر نماز شب اعتماد نیست — با توقف پس از عشا اولیست
قیام
علما گفته اند روز ابر — غیر عصر و عشا بخوان با صبر
هست تاخیر از تمیز امر خدا — نشود بیشتر ز وقت ادا
روز ابری که شمس ننماید — گفت تعجیل عصر زان باید
این که
تا نه افتد بوقت عصر که نماز — اول وقت چون که هست جواز
زین سبب در عشا بود تعجیل — تا نگردد جماعت تقلیل
کرد صاحب هدایه با عقل — یک سخن از امام اعظم نقل
روز اگر ابر هست گفت آن پیر — در جمیع نماز به تاخیر
چون که بگذرد ز وقت ادا — پس بجای ادای او قضا
افتد او ز وقت پیش نماز — نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه یعنی نماز روا بود و بعضی را ادا

در کتاب وقایه کرد خبر — این چنین در کتابهای دگر

علما گفته در سه وقت نماز — نبود غیر عصر یوم جواز
هم نماز جنازه در تجویز — نبود سجدهٔ تلاوت نیز
یعنی نزد طلوع شمس ای خوب — نیز نزد قیام او گهی غروب
در کتاب نهایه زین معنی — کرد تفصیل این سخن یعنی
این که تجویز نیست وقت طلوع — چه قدر بگذرد شود مشروع
قدر رمح گفت یار معین — سوی گردون اگر برآید عین
یکی
این روایت بود روایت اصل — لیک گفت ابن فضل در این فصل
شخص قرص شمس کرد نظر — وارد او بر نگاه قدرت اگر
اندرین دم مباح نیست نماز — در طلوع است آفتاب طراز
نبود قدرت نگه کردن — رفت و وقت مباح شد با ظن
میکند شارح وقایه نقل — یعنی صدر الشریعه با عقل
شخصی پیش از غروب است اهم — ساخته بود نصف عصر تمام
رفت آن وقت آفتاب فرو — جایز است اینش باقی مانده او
آخر وقت عصر چون که این — وقت ناقص بود علی التعیین
آخر وقت پس نکوست از آن — هست واجب او مع نقصان
بائین
پیش از اتمام آفتاب نشست — نیست جایز نماز جایز هست
فاسد
چون که در وقت ناقص ادا کرد — اینچنین ناقصا ادا بکرد

لیک

لیک در وقت فجر کل آن — وقت کامل بود نه با نقصان
پس چو قبل از طلوع فی الحال — واجبیش بود بوجه کمال
پیش از اتمام شمس اگر رو داد — این نماز مصلی است فساد
چون که اینجا عبادت مقصود — نه ادا شد چنانچه واجب بود
کاندرینجا دلیل چندان است — از همه به دلیل ما آن است
بوحنیفه امام حق راضی — مع جمع ائمهٔ ماضی
طرق شرع که شناخته اند — اینچنین اجتهادها ساخته اند
رحمت حق بروح ایشان — کردن آسان بجا پریشانان
از محیطات نقل کن ز عباد — ناطقی کرد در کتابش یاد
شمس شد در میان عصر غروب — آنچه خوانده است ازادا محسوب
وانچه بعد از غروب بگذارد — که در و نیت قضا آرد
این روایت که در کتب دیدم — وز فقیهان عصر پرسیدم
گفتش این را درایندم استاد — قصد بر دل کنند نه بزبان
نیز بنوشت شارح اوراد — در خلاصه چنین روایت داد
شخصی قایم بشد در اول عصر — در قراءت دراز کرد نه قصر
با وجودی که ظهر اندر یاد — بود یعنی قضای وی مراد
تا که گردید آفتاب فرو — نیست تجویز نیز عصر او

نقل می‌سازد این صحیح کتاب
شخصی میکرد فرض عصر ادا
شخصی بیگاه از غروب آن
چنانکه اینجا موجود است
در صلوٰة فقیه مسعودی
شارح وردهای شرعیه
یکی نزد عصر مکروه آمد یا
قضای ظهر را اگر خواند
باید بر وی قضاش بگذارد
در فتاوی قاضیخان تکذیب
نیز بعد از شروع عصر این
شود آن وقت مشغول قضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سه داد ادای عصر این
گوید او بگذرد بعصر این کس
هست اندر هدایه مشهور
در جنازه و سجده قرآن

در بیان اقامت و زنهار
در میان نماز رفت زکات
اقتدا میکند درست
او بود قاضی آنچه گفت علام
هم درین جا جواز فرمود
میکند نقل از سراجیه نیز
قبل شیخین او قضا افتاد
عصر با احرار میماند
وقت مکروه ادای عصر آرد
در بیان فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین است
در شروع عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب بیچاره بس
اندرین ... گر شد
منع کردند از کراهت آن

کراوایش

کرا وایش کنند جایز کو
در نهایه بود فریضه نماز
در حق نافله چنان فرمود
واجب است این بر او که قطع آرد
هست در ظاهر الروایه این
در سه وقت با جمیع نماز
غیر از نهایت چند موضع باز
نیز بعد از طلوع فجر است این
پیشین در نماز دیگر پسیر
نزد خطبه جمعه هم ای امام
نیز مکروه گفته اند عیان
نزد آن خطبه که شود بر پا
هم درین وقتها اگر داند
بعد ازین در هدایه آورده
هم درین فصل صاحب کافی
مصطفی با وجود روحی نماز
در مقامات خواه غیر آن

از وجوب حضور این هر دو
نیست جز عصر یوم اصل جواز
اندرین وقت یا شروع نمود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در پاره کتب تعیین
نبود غیر عصر یوم جواز
که بنوشته اند نفل نماز
تا طلوع زکا علی التعیین
تا نماز و ادای مغرب کس
نیز عند الاقامت آن یوم
الحسن نزد خطبه عیدان
یعنی اندر کسوف استسقا
هست مکروه نافله خواندن
باب عیدین را بیان کرده
نقل کرد از ائمه و اخ
یعنی این نقل را نکرد او با
نزد جمهور بر کراهت دال

بزرگ و هر شارح او راد
چار رکعت بخواند عصر اگر کسی
نکند رکعت دیگر همراه
چون که از بعد عصر نفل نماز
نکند سهو هم درین معنی
وز محمد امام نیز بدین گو
پیشوایان که زیر سر خفتند
چنانکه این را باختیار بکند
این خوانده بود یک رکعت
باشد افضل تمام کردن آن
کس دوگانه ... شب خواند
بعضی بنوشته است و زین سبب
لیک قول اصح مدان مخرب
بس همین شارح مطلا
وقتهای نماز قدر حال
لیک تو به ز جرم بگذشته
آن رسولیکه نامی را است

کرده اندر سجود سهو او یاد
در چهارم نشسته بود بس
نزد یکچند امام شرع پناه
هست مکروه نفل کرده نماز
نشد اتمام نفل او یعنی
میکند رکعتی اضافه با او
و علیه اعتماد بنوشتند
نیست مکروه خواندن این گر
بعد از آن صحیح گشت بجهت
نقل شارح ز خانیه است بدان
صحیح بوده است بعد از آن دانند
گشت با مداد سنت حساب
در همه کار احتیاطی خوب
گفت این را ز باب نعت ختم
گفته شد چند بیت بر اجمال
همه اوقات وقت او گشته
صفتش داعیا الی الله ست

شاهد است مبشر نذیر
مهربان شفیع امت
عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت
عجلت توبه نشانه اهل است
هر زا وقت مرگ تعیین نیست
ملک الموت هست آماده
منتظر او بهر سجانی
مرگ نزدیک تر ز ابرو دست
ملک الموت پیش پیشانی
مرگ در فرق سر کشیده تیغ
مرگ در فکر تست شام صبح
... اشغال دنیوی تا کی
... عالم شفیع روز حساب
گفت بو بکر زبده ازواج
گفت پشت حبیب حی ودود
... ازو خرک ماند
بود جود دیگر سخت شد دردم

رحمت عالمین سراج منیر
گفت آن سرور علو همت
بشتابید توبه قبل از موت
مهلت او نشانه جهل است
عاقل آن کس که غم دین هست
دیده و سینه تو بنهاده
تا رباید زخم تو جانی
آب روی تو فکرت آن گاه
نیست معلوم دم زدن یا نه
تو ازو غافلی دریغ دریغ
تو ازو غافلی چه قبح چه قبح
بس که نفک پی روز
بهر ما و تو رفته اند کباب
همدم ما لیلة المعراج
آخرین وقت در کنارم بود
لیک لب های مطهر جنبانند
گوش خود را بلعل او کردم

در همان پادشاه دریادل / آنچنان مهر ما چنین غافل
داد ای نفس بد ز دستت داد / چشم بگشا که زین خواب ابا
قافله کوچ کرد با احباب / تو درین کلبه هنوز بخواب
بشنوایان که بی‌چشمت خوابت تو و / همه رفتند تا که به مقصود
تو درین دیر که چگه تنهای / خفته با صد هزار رسوای
همرهان تو رخت بربستند / در محل جواب خود هستند
تو هنوز از شراب غفلت کیف / حیف ازین عمر تحصیل حیف
چشم بگشای از برای خدا / تا نمانی ز بعض نیز جدا
تا نه افتی بعید از مردان / در بیابان حشر سرگردان

در بیان اذان و احکام او و طریقهٔ اذان خواندن

در کتاب هدایهٔ مشهور / اینچنین در کتابها مذکور
بنماز فرایض است اذان / بتواتر رسیده نقل آن
مرد و سنت رسول الله / نیست در این سخن شک و اشتباه
سنت مصطفوست بالتعیین / نیز اجماع امتست برین
در فتاوی قاضیخان مذکور / نیز در چند نسخهٔ مشهور
امتناع از اذان کنند هر شهر / قریه یا محلهٔ دین بهر
جبر سازد امام دین پرورد / هم بگویند قتل باید کرد

در نهایه

در نهایه روایت مذکور / وز محمد چنین بود مسطور
از ابو یوسف آنچه شد مروی / جبر فرضست لیک کشتن نی
در وقایه و غیر او مسطور / نیز در شرح او نوشته چنان
نیز در وقت فرض سوال / پیش از گفت با اعادهٔ آن
از ابو یوسف است بانگ نماز / باشد از لفظ شنیع
هر چه کاهیه اذان بگوید مرد / لحن ترجیع اسم نباید کرد
در اذان لحن را گر ابخند دان / در فتاوی کافی گرد بیان
مروی آمد به پیش ابن عمر / گفت ای هم نشین پیغمبر
بهر ستی‌ات دان قلب ترا / در رضای دوست در رضا
گفت ابن عمر تو را دشمن / در رضای خداست نزد من
گفت از بهر چه بگفت او باز / میکنی لحن در اذان نماز
اللحن فی القراءة گفتش / طرب یا ترنم یا لحن
گفت صدر الشریعه حالا آن / افند من الالحان اغانی
ما فدی که ز فاسقان باشد / جه قبیح است در اذان باشد
در فتاوی شرح شمس الائمه / در کتاب کراهیت تعیین
گفت یعنی ائمهٔ اسلام / نیست نیکو بود غنا حرام
فارسیشی سرود گفتنیست / نوع لعب حرام باطل است

اخذ وزر الحان از غنائی در ان

بالغی

او کبیر است در همه ادیان / نیز در چند نسخه‌ای کلان
کرده‌اند این موذنان جهال / مد بهر جا که از جهت حصول
در نهایه نوشت اهل کرم / اینچنین است در مقدمه حکم
سنت آن که موذن اسلام / صیتی عاقلی نکو انجام
صالح متقی و نیک نهاد / اینچنین عالم بسنت باد
هم بود عالم با وقات او / نیز در بین مومنان حق گو
نیک کیفیت اذان داند / تا که بالحن بی خطا خواند
در اذان چنانکه چند جا است / مد او فاحش خطا باشد
مثل آنکه بهمزهٔ الله / یا در اکبر کشیده مد ناگاه
صاحب کافی میکند تقریر / یعنی در وصف اول تکبیر
معنیش فاحش خطا باشد / مثل اینها بهر جا باشد
گر بعمدا بگفت ای سالک / ای برادر نعوذ من ذلک
هست شرح وقایه را مذکور / اینچنین در کتابها مشهور
آنچنان گو اذان که حرف کم / نشود یا زیاده از و هم
نیز چیزی ز کیفیات حروف / نشود کم زیاده از موصوف
مثل مدات او ستا حرکات / مثل تشدید اوست یا سکنات
یعنی از جمله هیچ کم و زیاد / بهر تحسین صوت هیچ مباد

حرف اذان

لیک

لیک تحسین صوت تنها او / گر بود بی تغیر لفظ نکو
سنت این است در اذان صباح / هست لفظی زیاده بعد فلاح
یعنی این لفظ الصلوة خیر / من النوم دو کرت نه غیر
هم اقامت بود بمثل اذان / در اقامت زیادتی میدان
یعنی قد قامت الصلوة دو بار / بعد حی علی الفلاح ای یار
ترسل کند اذان را یاد / در اقامت ولیک سرعت باد
آنچه قول ائمهٔ دین است / در کتاب نهایه تعیین است
جهر رافع کنند در هر دو / لیک زو بیست تا اقامت او
در اذان که بود ترسل نیک / غیر ترتیب گفته اند لیک
گر موالات ترک شد بلیوان / باز سنت بود اعادهٔ آن
در اذان اقامت از ترتیب / ترک کردد اعاده پیش تادیب
جهر رافع گفته اند اذان / نشود نیز فوق طاقت آن
در اذان نیز در اقامت مرد / روی سوی قبله باید کرد
غیر قبله بگفت بانگ نماز / یا اقامت بود بکره جواز
چون صلوة فلاح برخواند / یمنه و یسره روی گرداند
لیک بنوشته است شمس الائمه / یعنی در شرح مختصر تعیین
در صلوة فلاح ای باقدر / روی گرداندست پیش صدر

سینه

جداجدا

در اذان

کفت صدر الشریعه بالتعیین
سحی در مسئله اذان خواند
با وجودیکه ثابت است اقدام
این موذن دران زمان الغفور
سر برار و زکوة یعنی
بعد از ان شیر و دبسور کر
هم درین فصل شارح اوراد
فهما بعضی ست کس بود تنها
لیک قول صحیح درا قوال
آنکه کفتند روی کرد ند
کرموذن بکفت اذان عشا
نیز صاحب نهایه آن شه مرد
مری بود کفتش اذان نیکو
بهتر آن که موذن با هوش
جهت تثویب کفته اند حسن
در هدایه سخن نکرد جدا
یعنی حی علی الصلوة فلاح

قول حی علی الصلوة فلاح بعد از اعلام

یعنی در شرح شن آن بزرگ دین
روی خود را اگر بکردانند
لیک حاصل نمی شود اعلام
مر نکردد درون مئذنه دوار
داده حی علی الصلواة ندا
هم زسوراخ جیب اگر آرد سر
از کتاب شارز و محیط باید
نهت تحویل روی دران با
هست تحویل در جمیع حال
بهر موبود که اذان خواند
که باشد زسنت باعد
در فتاوی خوانشیر تعبیان کرد
در مناره و یا بجای علو
بنهد اصبعین با دو کوش
در وقایه و غیره او با طن
آنچه باشد حسن زبعد ندا
دو کرت بعد از اذان صباح

لیک تثویب سایر صلواة
معنی اوست ای نکو انجام
نیز درین کتاب فرمودند
بعد عهد صحابهٔ دین زیب
هم متاخرین بزرکان باز
آنکه صاحب هدایه کرد اثبات
نیز صاحب نهایه درین جا
تمهٔ زان دلیل های خوب
در عشای علی عالم زیب
امر فرمود آن خلافت تاج
شود واقع این درین مسجد
نیز هست از مجاهد ای طاهر
بجا مسجد شدم و اصحاب حنبل
آنکه ابن عمر شنید چنان
در غضب کشت کفت ادر چنین
کفت آن که بنوفه این تثویب
هم نوشته ست شارح اوراد

که بنوشته آن شرلف دقا
بعد اعلام عود با اعلام
علمای کوفه که بودند
یعنی احداث کردن این تثویب
نیک دیدند در جمیع نماز حدیث
که فی سایر الصلواة تثویب
کر د چندان دلیل با اثبات
درج سازیم ما درین مکتوب
دید کفتی موذنی تثویب
یعنی این مبتدع شود اخراج
اهل سنت با هل بدعت ضد
کفت یک روز با دوای ظهر
همره ابن عمر عادل
کفت تثویب چون موذن آن
زد این مبتدع نباشد نیز
یعنی چو نخرد در زمان حبیب
رحمت حق تعالی بروی باد

نیز از جامع الصغیر خان
یعنی در فجر امر کرد حبیب
آنکه اندر هدایه شد تعیین
کرد اشارت بانی اذان صباح
بو فاق همین سخن از اصل
آنچه تثویب اول موافق اندر فجر
لفظش این ست الصلواة خیر
نیز از جامع الصغیر خان
لفظ تثویب الصلواة خیر
بس همین که نشد لفظ مکتوب
نیز بعضی امام فرمودی
لیک قول اصح زبعد اذان
آنکه صاحب هدایه شرح
نیز صاحب شرح نهایه این
عرف هر شهر بهر آگاهی
الصلواة الصلواة کوید
عرف با هر کدام لفظ کلام

این

کفت چون حضرت بلال حبشان
در عشا نهی کرد از تثویب
یعنی احداث کرد کو فنین
قول حی علی الصلواة فلاح
در هدایه نوشت درین فصل
بود بعد از اذان زبهر اجر
با من النوم بود لیس لاغیر
عفی الله منه النقصان
یا من النوم بود قدیم نه غیر
از ابو یوسف و جا هست خوب
یعنی در نفس الجمله الکلام
بود در فجر الحکر کفت بیع
حبیب ما تقار قوت نوشت
میکند در کتاب جمله تعیین
تنحنح جنب و بهد کاهی
یا بقامت هم و بد آگاه
بوده باشد باو شود اعلام

جماعت

چون متاخرین بزرکان باز
نیز صاحب نهایه زین سخنی
کفت احداث بعد احداث
چون که تثویب اصل بعد فلاح
باز بعد از اذان بلفظ اصل
یعنی در غیر فجر نبود
کرد صاحب نهایه اینها یاد
ثابت الاصل باسط الفرع
مر شنیدند مشایخ دو اعلام
لیک در شام در اقامت آن
لیک چکونه جدا اش باید کرد
معترف اندکی از اذان لیس
تر د او اندکی سکوت ای یار
یا طویل آیتی که میخوانند
نیز از وی نوشته اند سخن
مر شنید نیز دستی کر دان
آنچه بین دو خطبه بنشیند

نیک دیدند در جمیع نماز
کفت اندر خود کتاب یعنی
آنچنانچه تعامل ناس است
در اذان بود در نماز صباح
بود در فجر الا ملاحت و اصل
اصل تثویب که بیان فرمود
رحمت حق بروح آنشه باد
موشکاف دلایل شرع است
در همه وقتها مکر در شام
اتفاق جدا کنند ز اذان
اجتهاد دیکر بو حنیفه کرد
قایل در سکوت باشد کی
قدر سه آیتی که هست قصار
این توقف همان قدر داند
کفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی بنشستن سبک در آن
این نشستن همان قدر بیند

چون اقامت کند موذن اگر
نزد حی علی الصلاة امام
نخیزد قد قامت الصلاة باز
پس همین قول قول مختصرست
یعنی آورده است از طحاوی باو
یعنی در آن کتاب کو هر سخت
گفت قد قامت الصلاة چو او
گفت ابو یوسف شریعت ظن
یعنی تکبیر را نمی گویند
شخص بعد از فراغ ست اوام
حال که باشد سخن باشد در آن
که نباشد درون مسجد امام
نکند و تا نه هر صف این اشرف
در خلاصه بود احسب آنکه
عند قامت الصلاة شروع
بو المکارم بزرگ نیکو عقل
آنچه در این کتاب بتفسیرست

می نشینند خلق تا چه قدر
می شوند راست نیز قوم تمام
می بسازد شروع هم به نماز
وز طحاوی روایت دیگرست
بزرگ و هر شارح او را داد
چون موذن حی علی الفلاح گفت
لفظ تکبیر آن زمان نیکو
تا شود فارغ از اقامت وی
این جماعت که راه دین پویند
نبود مشی نزد آن دو امام
نه سخن در جواز در این باب
یا که خود امام گفت این اعلام
برنخیزند مردم آن صف
چون موذن فلاح گوید
گفت آن عالم اصول فروع
از کتاب محیط سازد نقل
گفت قول اصح که هست این
گفت

خیزد آن دم امام و قوم آن
یعنی نزد محمد
قد

گفت قد قامت الصلاة چو او
خیزد آندم امام و قوم تمام
یعنی شمس الائمه پاک یقین
در اقامت موذن آن سعید
خواه در آن مکان و در پیش نماز
این موذن خود نشی امام بود
در اقامت اذان روا گشتن
از ذخیره شرح اوراد
که بحضر اگر اذان خواند
که موذن بود از آنجا غیب
با خود نشی حاضرست چنینست که
شارح در رو بیان کرده
گفت نزد اقامت آید کس
هست مکروه اگر چنین سازد
گفت اذان را کسی بغیر وضو
که اقامت بلا وضو خواند
قول دیگر بلا طهارت آن

لفظ تکبیر اول آن دم گو
یعنی عند الثلاثة بهر قیام
الفلاح
ذکر کرده صحیح باشد این
چون بقد قامت الصلاة رسد
خواه کرده درون بجای نماز
یا نباشد همین کلام بود
هست در کافی و تمام جمع سخن
یاد کردست رحمت حق باد
غیر گوید قامتش یا نه
می توان گفت اقامتش بجز
می توان گفت در منیه ایرد
از فتاوی حجت آورده
قائما منتظر نباشد پس
بلکه اول نشیند خانه زد
که ترک ادب جواز شود
آن کسی اندر کراهیت ماند
که اذان خواند بی کراهت آن

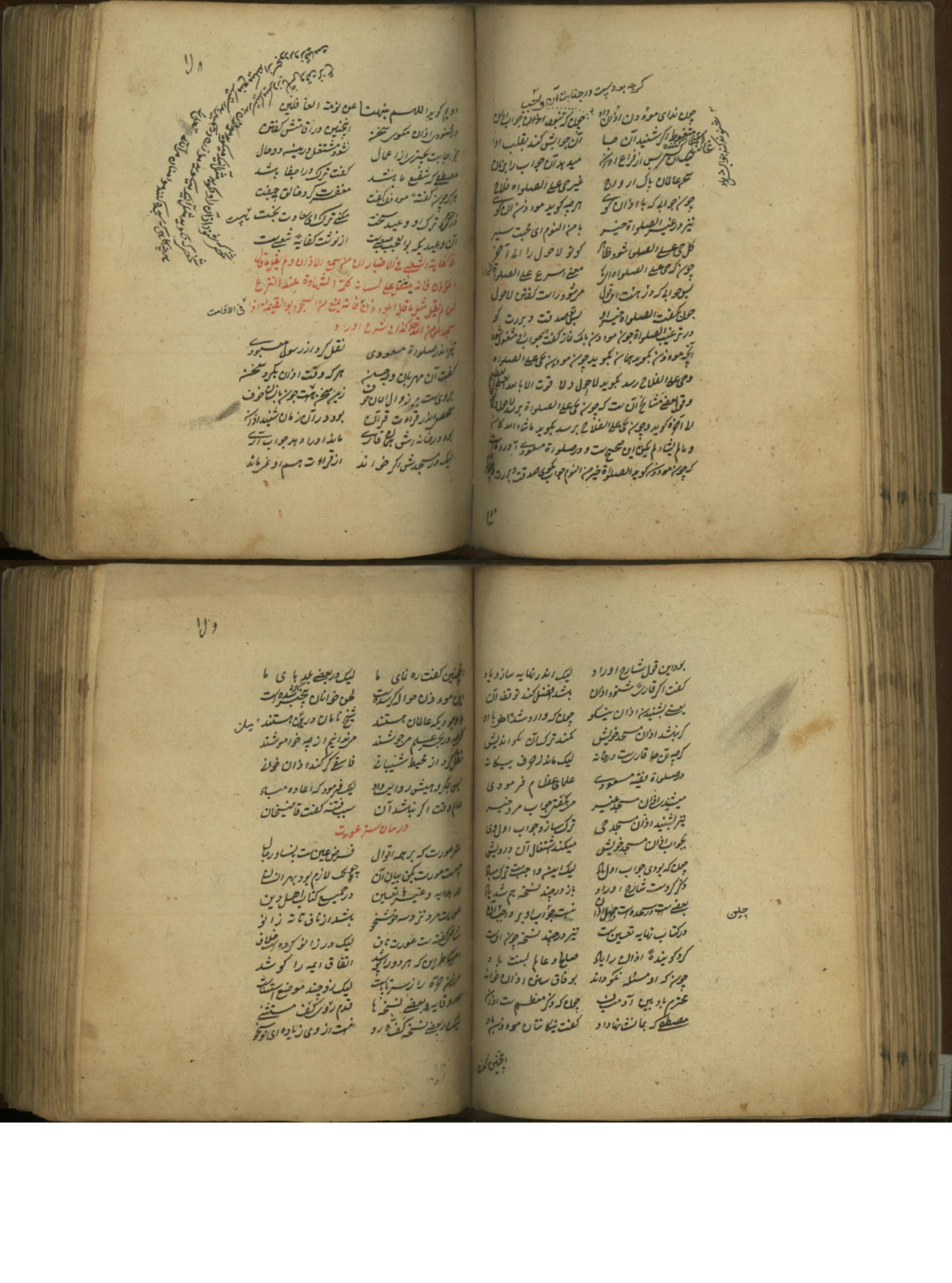
لیک نبود اعاده این دو
که صاحب هدایه اینها یاد
لیک دیوانه و جنب باشت
اینچنین زن اگر بگفت اذان
در کتاب نهایه ست خبر
بر زنان اصل این اذان نبود
چون که عورت بود بزن آواز
هم درین جا اقامت [illegible]
که خدا خواهدش ببانگ خوف
گفت اذان را مسافر است
در اقامت و لیک حکم آنست
ای مسافر تو هستی آزاده
سخن بزرگان بدیده درس
ای برادر مسافر با درک
در نهایه چنین بیان کرده
گفت در ارض یاد جنت
چون ملایک جلا راست روند

رکبان
مستثنی

گر چه گفته بود بغیر وضو
بعد بنوشت شارح او را داد
که اذان گفت اعاده ای هست
هست مکروه باد اعاده آن
اینچنین در کتاب بهار دگر
هم کجا امامت باین زنان نبود
با جماعت اگر ادا کنند نماز
نیز جایز بود بلا نقصان
آید اندر مکان خویش فنوف
نبود باکی که چنین باشد
هست مکروه به کراهت خواند
هم اذان بگوی استاده
چون بگه که لا باسی نشست او با سن
چون بسازی اذان اقامت گر
او ز مبسوط نقل آورده
نفری که اذان اقامت گفت
آنچه در بین خافقین بوند
آسمان زمین ملک

میگذارند نماز همره او
این نماند زجمع مردم دور
آنکه در خانه منفرد
با اذان اقامت از آن جا
لیک گفتن بود ز دل اصلح
در نهایه چنانچه تحسین کرد
رفته کانی که ز نوشتند
گرچه این جا بجمعیت خوانند
از ابو یوسف فقاهت حجت
از فتاوی جامع اکبر هی
یعنی در آن کتاب بنوشت او
که صدر الشریعه افزاید
گفته در قریه که مسجد هست
مسجدی اگر ندارد او
یعنی حکم اذان فرزانه
نیز حکم اقامت این کس
شارح در دهای علامه

نگذارند ورنه الا دو
هست شرح وقایه را مذکور
چون اذان موذن بگفت حی
مر گذارد نماز هست روا
گرچه باشد اذان حی کافی
نقل او از ایه و بینم کرد
در تفاریق گرچه بنوشتند
که بخوانند هر دو را مانند
لیک اسا و بترک ذالک گفت
یک روایت نوشته اند اخی
نهت جفت بترک گشتن او
یک زین دو
که در شرح باصفا نیست باکی
بوده باشد چو مصر باشد وی
بعد از آن حکم او مسافر گو
میگذارد کسی که در خانه
چون مسافر بود در بین جایی
ذکر کردست آن شکر خامه



درکتاب بدایه که مرویست　　قدم زن اصح ز عورت نیست
لیک اندر کتاب قاضیخان　　هست در مفسد نماز چنان
فالصحیح انکشاف ربع قدم　　منع سازند نماز را او هم
آنچه در این کتاب تعیینست　　درکتاب منیه هم اینست
نیز صاحب نهایه فاخر　　نقل بسیار کرد گفت آخر
یعنی در حق اجنبی نماز　　واجب ستر دان قدم را باز
چونکه اندر نماز ای نیکو　　ستر اصابع چو واجبست ابد
عمل مرد زن بهر قدری　　بتفاق ائمه است اولی
کف که باشد بجسم مستثنی　　در نهایه نوشته اند اما
کفها شد بتفسیر این معنی　　عورتست کف پشت زن یعنی
درکتاب خلاصة الفتوی　　بطن کف را بگرد استثنا
آن زنان که به بندگی کوشند　　احتیاط اینکه دست و پا پوشند
پشت دست قدم اگر بر زن　　بنوع عورتی برادر من
لیک پیشتی که او چه کمال　　یعنی اندر نماز پوشش آن
آنچه عورت هست مردان را　　مع پشت شکم بدان هست آن
ربع عضو ز عورت زن مرد　　شد گشاده اعاده باید کرد
ربع ساق زن ار گشاده شود　　آن نماز بکه خوانده اعاده شود

لیک در بعض نسخها ایراد
پشت کف عضو نیست تابع کف

همچنین شعر بطن و فخذ او　　گر شود ربع کشف مانع کو
یعنی هر یک علی حده زین ها　　گر شود ربع کشف نیست روا
شعر یعنی تو شعر نازل دان　　از بدایه صحیح باشد آن
نیز اندر خلاصه فرموده　　گفت این قول را اصح بوده
آن شعری که هست در سر زن　　گفت در عورتی او چه سخن
آنچه کنز العباد راست بیان　　گفت از جامع الصغیر خان
پیش عورت بود به تنهایی　　پس او را چو پیش فرمای
نیز عضو علی حده است ذکر　　هم بود خصیتین عضو دگر
گفت اصح جامع الصغیر خان　　در بدایه صحیح باشد آن
درکتاب نهایه آورده　　از بزرگان بیان دین کرده
زانو عورت بود بتابع ران　　یا چو عضو علی حده است آن
بعضی عضو علی حده خوانند　　بعضی تابع بفخذ میدانند
گرچه قول اصح علی حده است　　از همه احتیاط او اولیست
ربع یک گوش زن گر گشاد　　در منیه هو الصحیح فقد
شارح ورد های صاحب عقل　　او ز برهانیه بسازد نقل
یعنی از ناف تا بعانه که هست　　هست یک عضو ای خدای پرست
در چنین فصل از کتاب حصر　　میکند نقل آن مسلم عصر

عورت شخصی در نماز گشاد　　ستر در او بلا درنگ نهاد
پس باجماع آن نماز این　　گفت جایز بود علی التعیین
گر در رکن گشاده همره آن　　هم باجماع قول فاسد دان
رکن مکشوف اگر ادا نه نمود　　لیک مقدار رکن خوانده بود
نزد بویوسف آن نماز فساد　　وز محمد سخن فساد مباد
درکتاب خلاصه فرمودی　　اینچنین در صلوة مسعودی
هست پستان زن اگر آویزان　　نیز عضو علی حده میدان
شارح ورد های شرعیه　　میکند نقل از سراجیه
بود درجای آدمی عریان　　جامه دارست در حضور آن
طلب جامه گر نه بد هر کس　　بگذارد نماز بی زان پس
در منیه نماز یافت اگر　　میگذارد نماز را از سر
اصل پوشش نیابد انسانی　　چون گذارد نماز حقانی
در بدایه نوشت از اینها　　بدلیل تمام تعیین ها
بنشیند کند نماز ادا　　هم رکوع سجود را بایما
هرچه گاهی صحابه ها ماندند　　وقت عریان باین روش خواندند
قایما گر ادا بکرد روا　　بنشسته و خواندنش اولی
از نهایه نوشت با شبهت　　گفت فرض است پوشش عورت

اگ

لیک

اگر از فرضی رکوع سجود　　اندرینجا دلیل ما فرمود
جامه شخصی شد نجس بی ظن　　نیست چیزی ازاله اش کردن
ربع جامه اگر بود طاهر　　باقی او نجس بود ظاهر
در همان جامه کن ادای نماز　　گر ادا کرد هیچ مگوی جواز
کمتر از ربع پاک باشد آن　　نیز نزد محمد است چنان
هست مختار دو نزد اکمل　　لیک در جامه خواندن افضل
اندرین فصل شارح از او　　از مفاتیح میرساند یاد
گر بساط حصیر باید آن　　نگذارد نماز را عریان
ور باوراق فی لزت کرد　　یا شود حشیش پوشش او
یعنی امکان ستر باین ها　　گر شود عاریانه زو ادا
از سراجیه شاکر خامه　　مر زنان راست آنچنان جامه
گر گذارد نماز استاده　　گر شود ربع ساق بگشاده
ور نشیند تمام می پوشد　　به نماز خشی نشسته میکوشد
شد چیزی از زن انکشاف از دو　　چیزی از ساق او پشت او
گر کند جمع آن گشاده ها　　ربع واحد شود از این عضوها
نیست جایز نماز مذکوره　　چون که او عورتیست مستوره
هم درین فصل شرح تهذیب　　نقل کرد از فتاوی ترغیب

مختار

بود جامهٔ تنگ بر زن   می نماید چنانچه از وی تن
یا تنک هست مقنعهٔ او   می نماید چنانچه از وی مو
بهمین پوشش که باریک است   رفت جائی تاریک از دیت
میگذارد نماز نیست روا   گرچه در آن محل بود تنها
در فتاوی شرعه می آرد   زن اگر جامهٔ تنگ دارد
مر نماید ز لعنت توبه سن   موجب لعنت است بر آن زن
نیز آواز زن بود عورت   نبود رفع صوت را رخصت
گر تکلم با اجنبی سازد   خویش را با جنابت اندازد
در خزانه چنانچه راوی گفت   بعد در جرة الفتاوی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن   بدرشتی کند بهر سخن
هست قول خضوع بر روی طعن   چون که فرمود حق فلا تخضعن
گفت صاحب جلال الله مرد   در کتاب الکراهیة آورد
اجنبیه بود زنان جوان   منع باشد سلام از مردان
دهد آنها اگر سلام بمرد   یا النبی عطه حمد او آورد
مرد در نفس خود جواب باد   که بود زن عجوزه جهرا باد
منع باشد سلام شابه زن   در سخن هر چه گوی چه سخن
در خلاصه چنانچه کردی یاد   هم نوشته است شارح الارشاد

درفتاوی

در فتاوی شرعة الاسلام   نقل کرده است از رسول انام
اگر کند مرد اگر بهزل سخن   یعنی آن کس با اجنبیه زن
پس بهر یک کلام سال هزار   می شود حبس در میان نار
التزام حرام سوی زن شد   گر لب ساز در جهان هر تن
گفت پیغمبر بشیر نذیر   مع شیطان کنند در تحسیر
بعد فرمان شود بسوی نار   یعنی با آن لعین بد کردار
هست معلوم جمیع انسان   دشمن بدترین بود شیطان
پس بود رنج گر سخت زجای است   مع شیطان نشدن چه رسوائی است
آن سخن را بروی شابه زن   غیر شهوت نظر توان کردن
لیک این مسئله که شد تعیین   گفت در شرح خویش شمس الائمه
بود اندر زمانهٔ آن ها   منع کردند در زمان ما
در نهایه است بزرگان ما   نیز گفتند در زمان ما
روی بگشادن زنان جوان   منع شد در میانه مردان
بلک اندر روایت دیگر   گفت بر عورت اوست خبر
آنکه در این کتاب تعیین است   افقه بولیث گفت بر این است
افقه بولیث گفت للفتوی   ترس باید به بندگان خدا
گر بشهوة نظر بروی زن   میکند بر خواهیش چه سخن

ببلاغت رسید چون با ریش   حکم او را چگونه دار بیش
ذکر کرده در آن شرح کتاب   کرده اند از بهر احتیاط انقاب
نبود آن پسر اگر خوش رو   حکم مرد است نیز حکم او
آن پسر خوبرو بود اما   مثل زن عورت است سرتا پا
نیز بر روی آن صبیح پسر   چون بشهوت حلال نیست نظر
در کفایهٔ شعبی آورده   یکی از عالمان دین مرده
بعد مردن بدیده شد در خواب   شده رویش سیاه حال خراب
نیز پرسیده شد از وز احوال   داد عالم باو جواب سوال
امردی را بدید مشتری زجی   پس نظر ساختم بروی وی
زان سبب روی من در آتش   دیدهٔ خائنه بود باید دوخت
هم در اخبار هست ابن عمر   روزی بنشسته بود پیش پدر
امردی نیک روی آمد پیش   رفت ابن عمر بدار خویش
پس در آندم که خلق گفت گذشت   بعد از دار خویشی بیرون گشت
گفته شد علت این بکر در کس   با شنیدی ز مصطفی زین پیش
گفت بشنیدم از رسول انام   سوی آن ها بود نگاه حرام
اینچنین در آن مجالس آنان   منع آنها بود کلام چنان
همره هر زن است دو شیطان   منع هر امرد است هژده آن

مخنث

مخنث پس را بغیر ضرور   سازد از صحبت امرا دور
بود خوش رو محمد ابن حسن   چون بر فتی بمجلس خواندن
بو حنیفه طلب نکردی پیش   می نشاندی بسوی پشت خویش
باز پشت ستون بگفتی درس   تا نه بیند دو دیدهٔ حق ترس
او چندین شرافت داری   خوف میکرد از خیانت عین
این که بنوشته است شمس الدین   یعنی در شرح مختصر تعیین
گفت بر امردان سلام نظر   آن نظر غیر شهوت است اگر
نبود باک چون که در این باب   امر بروی نکرده اند نقاب
گر به لا بأس گفته اند ولیک   اصل بر روی نظر نکردن نیک
چون که از خوف امام بزرگ تر   روی شان گر در آنکه دو نظر
در کتاب خلاصه مشهور   در کتاب الکراهیة مذکور
اینچنین پس با اجنبیه زن   نیست جایز مصافحه کردن
جوان که باشد حرام مس او   گرچه مس کرده است مس او
چون که در مس او فزون زنیست   نیست رخصت اگرچه عورت نیست
در عجایز مصافحه را ما   علما گفته اند هست روا
لیک باشد حرام استمتاع   با این حال اندر این انواع
اینچنین خلوتش بکل حال   هست بیشک حرام نیست حلال

انقره وقت خویش شمس الدین / در همین باب میکند تعیین
بعد از ان در مصافحه عجوز / که بود غیر مشتهات بجوز
لیک اندر روایتی آورد / هم بود غیر مشتهاة ای مرد
هم بود غیر مشتهات این زن / بعد جایز مصافحه کردن
در کتاب قنیه آورده / از بزرگان شرع پرورده
زود پیر زن بلا محرم / بسفر قول مجمع اکرم
نیز خلوت نمیتواند کرد / بعجوز ارچه پیر باشد مرد
هست مذکور در کتاب ... / باشد از بهر احتساب کتاب
منع کرده در التزام سفر / هست مکشوف باخفی یا ذ...
عبد او یار حال دگر هست / حرکت بنا محرمی برای هست
اینچنین بنده را بحکم ... زن / غیر جایز بود در آوردن
چون که در بنده خوف فتنه کار / اکثر است از اجانب احرار
هم نوشته ست این بزرگ دین / یعنی در شرح خویش شمس الدین
گرچه باشد خصی رسیده غلام / در حرم خادم او ست حرام
نیز بنوشته ست در ترغیب / در همین باب عالمان لبیب
هست نقل از مبشر مبعوث / در نیاید بهشت را دیوث
نیز این مکدر ... نیکو / وصف دیوث را بیان کردی

هرکه ای مرد گوید زن / روم از خانه این که بیرون من
پوشم ای یار جامهٔ رنگین / مرد را نهی شود اگر برا این
بهمین ها اگر دهد دستور / هست دیوث مردک مذکور
یا بگوید بمرد خود زنها / سوی کوچه دریچه بگشا
مرد اگر بر مراد زن آید / از سوی او دریچه بگشاید
یا غلام رسید بیش زن / بگذارد بگفت اهل سخن
آنچه دیوث گفته این باشد / وای بر جان کسی چنین باشد
چون زیارت قبرها بر حال / مستحب است بر همه اقوال
میکند ذکر شارح اوراد / رحمت حق تعالی بر وی باد
از دورا بنجوید کرد اعلام / بزنان این زیارت ست حرام
هم نوشت از کفایهٔ شعبی / اندرین نوع روایت صعبی
آن روایت بود بدین مضمون / زن شود سوی مقبره بیرون
آنچه باشد ملایکه بیقین / در هفت آسمان همه ... زمین
هم لعنت کنند بر آن زن / غرق لعنت شود در این زن
گر رود در ره آن زن بدحال / نیز در لعنت خدای تعال
در القضاء بالا... هم آورد / از بزرگان دین که تعیین کرد
هر زن شد بمیت دعوت / نبر آید ز خانه بی شبهت

پس بران زن خدا بفضل کرم / میدهد اجر حج عمره هم
آن نه بینی که هست در اخبار / حضرت عمر عدالت یار
رجلی را بدید همره زن / میبرد و بند در طریق سخن
پس همان فرق ساز نیک و بد / آن زن مرد را بدره زد
گفت آن مرد آن زن من بود / پس باو حضرت عمر فرمود
گر زنت بود ای حلال اندیش / چون نه بگذاشتی بخانه خویش
تا نگشتی تو متهم در راه / نزدیک کس ز بنده گان اله
وای بر مردکی حمیت سست / زن ز نامحرمان ندارد دست
هم چنانیکه گفت در ترغیب / ذکر کرده عالمان لبیب
زن حف که برند معرکه ها / یا بجال خود شده همنده رها
هر دو در لعنت خداوند است / هر دو در دام دیو در بند است
زانچنان مرد خر بود بهتر / چون که زو به بود حمیت خر
بعزا پرسی و عیادت غیر / نتوان رفت زن که ...
نتوان رفت هم بمهمانی / نیست تجویز در مسلمانی
گر باین ها اگر گذارد شو / عاصی و عاصیه شود هر دو
بزیارات محارمش زن / علما گفته اند توان رفتن
مرد ز محرمان که میدانی / میتوان منع ساختن یا نی

گفته

گفت در شرح مختصر بیقین / شارح نیک عقل فخر الدین
گر پدر یا درست محرم ... / نتوان منع ساختن در ...
این صحیح است بر همین فتوی / گرچه هست اختلاف از علما
که در ترغیب الصلوة خبر / اینچنین در کتابهای دگر
چون که در شی بود بیمار / کس شان نیست که کند تیمار
بهر تیمار کردن این دو / میرود گرچه نیست رخصت شو
یا زنا که شخص دارد قرض / کس ندارد باو بیارد قرض
یا بزن ... قرضی اگر دارد / کس ندارد که قرضی بگذارد
بهر این دو ضرور از خانه / میبراید به پیش بیگانه
لیک اندر دم سخن کردن / ... هیچ کنند سخن
چون نه بینند هر آنچه از مرد / زن هم از زن نظر تواند کرد
جز از ناف زیر زانو زن / زن دگر نمیتوان دیدن
گرچه باشند مادر و دختر / اینچنین به یاست داده اگر
لیک این جمله را زن شوهر / میتوان دیدنش زینکه که
جای مخصوص را که میدانی / میتوان دید شو زن یا نی
در صلوة فقیه مسعودی / علمای عظام فرمودی
عایشه گفت میتوان دیدن / لیک نبود ادب چنان دیدن

جای فعل خالی تا بزیر قدم … موضع زینتش بود آنهم
وانچه شاید ندید شاید سو … خوف شهوت اگر نخواهد بود
زن بیگانه را بروی کف … سودن او وام گفت سلف
مگر آن که عجوزه باشد زن … هست جایز مصافحه کردن
بلکه بنوشته است شمس الدین … در کتاب الکراهیة بیقین
یعنی در حالت شراء و داد … نتوان سودنش بلا اشباه
مرد از مرد آنچه شاید دید … موضع دید می‌توان مالید
موضعی که نمی‌توان دیدن … می‌نشاید بشخص مالیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس … موضعی ستر را چه گویی بس
پاره‌ای گفته‌اند باکی هان … لیک هست احتیاط ترک آن
خادمان که هست در حمام … گر بمالد برهنه اوست حرام
در صلوة فقیه مسعود است … علمای کرام فرموده است
چار ساله بود اگر بچه کان … می‌نشاید برهنه دیدن آن
قاضی ورو فتنه حکم بی کرد … یا گواهی کسی دهد بر زن
دیدن روی زن در این ضرورت هست … گرچه اینجا خطر ز شهوت هست
مرد را روی زن بعقد خویش … می‌توان دیدن زن ز فرق تا پا
مر خود یا کنیزک نامرد … شاید آن کس نگاه بر آن کرد

هم درینجای نگاه خصلت هست … گرچه این جا خطر شهوت هست
واجب ستر بود موضع زن … شد جدا از خلاف در دیدن
انچنین است از رجال اگر … شد بریده ز خصیتین ذکر
انچه تو اول غیر جایز دان … در نهایه بود و غیر آن
با تراشید موی زیر ناف … دیدنش از ائمه است خلاف
بعد مردن با استخوان زن … هست جایز نگاه بر گردن
در سینه چنانچه فرمودی … بعد ازین در صلوة مسعودی
جای پنهانی مرد مجروح است … لطبابت زنی بدارد دست
زن بوده اچه مانند دارو … لیک تعلیم میکند با او
دارو کردن اگر نتاند مرد … حیله او چگونه باید کرد
هست امکان عقد اگر بر او … عقد باید میانه این دو
نیست پس امان عقد اگر امکان … می‌نشاید بقدر حاجت آن
کشته مجروح زن علی التعیین … مرد جراح حیله هست همین
حاجت علم اگر بود بزن … کس ندارد بیان او کردن
لنگر از برای او کوشد … جوزه کهنه بیا پوشد
هم یکی چشم را بو باید بست … گیرد آن که عصای اندر دست
میکند چادر درشت بهم … نیز کهنه گلیم بر چادر

پشت خود را دو تا کند انگه … چون عجوزه در آید اندر ره
گرچه با علم آن برون آید … خویشتن چون زنان بیآراید
آن شنیدی که هست بالتعیین … در صحیفه تنبیه الغافلین
مرد داخل شود ز یک در شهر … هر که آید به پیش قتل آرد
او که شمشیر با کند از قهر … نکند رحم هیچ نگذارد
گرچه در وی ز عالمان هستند … نیز سادات در میان هستند
بهمین مرد کشته از یک سر … رود در شهر از دری دگر
زنی اندر میانه مردان … کند آراسته خودش را آن
بهمین نوع آید از یک در … رود از شهر از در دگر
بس گناه همین زن بد دل … بیشتر از گناه آن قاتل

[illegible]

زوجه یعنی از و سر یک مو … کس نبیند مگر محارم شو
نشنود هیچ کس صدای وی … بلکه آواز کفش پای وی
بلکه همسایگان برند گمان … این ز نیکی زن است یا بی جان
مرد هم آن چنان بغیرت باد … راضی گردد خدا پیمبر شاد
غیر چون دید جامه زن خویش … مرد راضی شود بردن خویش
چونکه مرد غیور را آری … روز صد مرتبه گذر باری

آسمان پرده سر نشیب نهند … هر زمان کاسه کاسه زهر دهند
پاره پاره کنند سر تا بن … سیخ آهن زنند بر ناخن
سیصد و شصت رگ کشند از تن … کوه‌ها را نهند بر گردن
[illegible] همه به زنان بهر غیر … بزن وی فتد نگاه غیر
[illegible] قربان بزیر [illegible] چشم … بهتر از صد جمیله بد چشم
[illegible] زنی شب … به ز بیرون برای ارج کوکب
[illegible] از چشم غیر مستور است … گرچه بد روترین بود حور است
گرچه در غلام زاده بود … او ز صد با نسب زیاده بود
[illegible] منظور غیر اگر باشد … گرچه ماه است ما چه خر باشد
[illegible] از خانه شد برون باد … به ضرورت بود جدای به
گرچه جنت همه سلطان است … در جمال آفتاب تابان است
باید از آنچنان حذر کردن … گرچه مهر این اوست بر گردن
ایکه نا قابل است نادان است … مرگ بهتر ز صحبت آن است
زن که زهد صلاح و جب ورزد … جان شیرین فدا کند ارزد
[illegible] روی زن ز بهمان است … سر فرازی او مسلمان است
[illegible] از حیا و تمکین است … نعمت او زبان شیرین است
شرم رخساره باش چو هر اوست … کو هر او رضای شوهر اوست

آن چنان زن اگر شوهر موجود / رحمت حق تعالی خواهد بود
آن چنان زن اگر نشد پیدا / سر فرو دی بنده‌ای خدا
زن بد دوزخ همین دارش / عاقل از این عذاب بیزار است
دامن حق اگر بدست آری / به ز مشغولی و گرفتاری
بخدا بودن ز خود دوری / به که رندر بغل کنی چو ری
شب که سازی دو تاه زانوها / به ز هم خوابگی بانوها
آه درین زمان فتنه نهاد / شده هست اتقیای خلق فساد
بعضی از فرقهٔ مضل ضال / شده موجود در جهان اکمال
تخم تندی در بغل چیدند / خویشتن را بزرگ نامیدند
جمله گر دارند شیخ صوفی نام / بر دآن جا عیال خویش عوام
تا زند شیخ ما دم سروری / تا شود دفع علت دردی
نیز آن ناقصان بد اختر / حلقه گیرند بر زن دختر
چند از غفلی دمان آرند / صوتهای بلند بر دارند
گاه بر روی شان دم اندازند / گاه بر پشت مالشی سازند
شیخ عشقی ابوالحسن چو آمد / در رسالهٔ خویش تعیین کی
فتنهٔ اینچنین مضل ضال / بود اکثر ز فتنهٔ دجال
چونکه او ست روزی گم / فرزند عیسی نبی هم

فتنه

رفته رفته

رفته رفته اگر مسلمانان / راست دانند کردهٔ آنان
خانهٔ دین شان خراب شود / عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنه گر مضل ضلال / بیشتر هست ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

در طلب جامه بالش و رحال / جامهٔ او بود ز وجه حلال
هم بقدر ستر عورت کس / هم شود رافع هلاکت کس
بشنو اکنون روایت صحیح / ذکر کرده در کفایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامهٔ دهر / صحیح بر صد درم خود جامه
گر درنه بود حلال درم / یکدرم از حرام باز و ضم
بهمان جامه که طاعت کرم / نیست مقبول طاعت آن کرم
گفت ابولیث در رساله هم / گفت تا ریز حرام باشد ضم
بهمان جامه کرد طاعت کرم / غیر مقبول گفت پیغمبر
از سخنهای شارح اوراد / اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه‌های جمیل پوشیدن / در روایت مباح شد بنظر
فخر ما کردست صاحب خامه / از تکبر بپوشد این جامه
چون که در مذهب جمیع ائمه / گفت فعل تکبر است حرام
که تفسیر این سخن گوشند / جامهٔ نیک که به برپوشند

دلشان میل بیشتر باشد / هست حاجت چنین اگر باشد
مرد را جامهٔ بریشمین / باشد حرام گفت بالتعیین
چون بریشم بود سیاه اشکی / لحمهٔ او بود ز جنس دگر
نیست بنفع لباس کردن آن / لیک عکس او حرام زبدان
ظاهره هست چون که لحمهٔ آن / پس سدا میشود درون نهان
افقه وقت خویش شمس الدین / میکند در کتاب خود تعیین
بعضی مکروه گفته اند ز ناس / گر کند جلد کس حریر مساس
پس صحیح اینهمه حلال نه است / گرچه با جلد اتصال نه است
در کتابی که نام او [illegible] / کرده اند بهر احتیاب کتاب
جامه که بود حریر ای یار / چون عمر گفت نبی [illegible]
رجل جامهٔ حریر به بر / در شت آن جامه را کشاد عمر
گشت معلوم ز اینچنان گفتن / مثل قول عمر توان گفتن
ثوب دیباچه با حریر [illegible] / در بر خویش کرده است کسی
پس سزاوار این بود هر تن / بیند اورا [illegible] نمیکنند سخن
نشود هم بروی او خندان / بلکه تحریص میکنند از آن
در کتاب تنبیه آورده / اختلافات را بیان کرده
نزد یکپارهٔ ز اهل خبر / چار اصبع ز اصبعهای عمر

میکنندش

میکنندش قبایی ازین رو / قدر شبر است رخصت اندر او
نزد بعضی است ضم نه کل العظم / نشر او کل نشر نبود هم
نزد یکپارهٔ ز اهل شرف / اصبع خف نه اصبعهای کف
در کتاب خلاصه اکثر هم / معتبر با چهار اصبع ضم
اصل در باب این حریر علم / شد است اختلاف اهل کرم
بعضی شمرده اند کره ایدوست / لیک ماخوذ در مباحی اوست
روز شخصی که گفت که هست آن / یاد کرده فقیه در بستان
روز اسی ابن عمر عمامه خرید / علمش را حریر دید برید
گفت هم جابر نکو انجام / قطع میساختیم ما اعلام
کرد ابن عمر چنان تقریر / که شود با ست اختلاط حریر
بکنید اجتناب زان جامه / وجه آن شاه باز علامه
چون نبی نهی کرد بر مردان / هست دردی زیاد کم یک آن
آنکه او را مباح فرموده / وجه آن بزرگان چنین بوده
بود ما شد با بلا زین حال / گفته کردند از رسول سوال
یا رسول خدا بکن تقریر / نهی کرده‌ای از لبس حریر
پس چه مقدار زو مرا ست حلال / گفت پیغمبر خدای تعالی
از حریرست سه اصابع لیک / نیز فرموده نا ست او هم نیک

ابن عباس گفت نیز عمر
سه صابع و یا چهار حریر
لیک با لاصل ترک وی نیکو
مختصر از ترس قول ابن عمر
تقوی اوست ترس کار اوست
در همه کار رفیع و قولی
نیز در کار اسر علمای ثقات
انچنین از حریر بالین کرد
نیز مکروه هست عند هما
قول صدر الشریعه باشد این
بند ریزار کر بریشم کرد
نیز حکم قلنسوه چون اوست
انچنین کیسه کر آویزند
مختصر ... افتراش کرد
این کر گفتند بر کراهت دان
دگر گر دست تحفة الاخبار
ثوب زر لفت نیز تکمه زند

باک نیست ار صایع ست اگر
کرچه رخصت بود بقول اکثر
گرچه شیء قلیل باشد او
مجتنب گشت از قلیل اکثر
فایقین را خدای داردوست
باو ترسی از عقوبت مولی
بهترین همه طاعتهاست
یا بیا لای او نشیند مرد
لیک نزد ابو حنیفه لا
بعد ازین در قنیه شد نهی
گفت مکروه هیشی صحیح ای مرد
کرچه زیر عمامه ست ایدوست
کو بود از حریر پرهیز ند
اختلاف از کبار راه نورد
وبه نافذ ست در بستان
انچنین در کتابها بسیار
نیز انگشترین زر ست اگر

وانچه

وانچه اسباب زینت ست تمام
هم به پوشیدن وی ست اولی
نیز صدر الشریعه فرموده
پسر کودکان بریشم زر
همچنان کر حرام خوردن می
در تحفه تحفة الاخبار
چند چیز ست بر زنان مردان
گوشه حجره دورت میل
آهن از برنج و مس زنان مرد
نیز چون وسپاه از آنها
نیز باشد حرام بر زن مرد
الحد در شرح ابو المکارم ست
لیک انگشترین نقره مرد
آن کر سلطان قاضی نیست اگر
بهر نام او زینت ترکش نیک
... سازد اگر بصفر حدید
مهر آهن رسول ... بود

باشد از زر بود بر وحرام
چون کر با نهی او بود قولی
از کتاب الکراهیه بوده
کره باشد کنی لبس اگر
هم حرام بود خوراندن وی
نقل کرده ز عالمان کبار
زر و نقره حرام باشد آن
سرمه دان خلاف زین تمثیل
رفت اسباب زینت خطا کرد
چو یا انگشترین و غیرها
زینهار انچنین نباید کرد
گفت آن بنده خدای پرست
علما گفت هر تو اند کرد
ترک انگشترین کند بهتر
حاجت قاضی ست سلطان ملک
بدر ستی که بدبو باید دید
حلیه اهل نار فرموده

خاتم از سنگ یشم کرد اگر
حلقهٔ منطقه بود ز حدید
بعد از آن در کتابها منقول
گفت آن رهنمای انس جان
کر بود رنگ جامه از معصفر
که فرموده است در بستان
بار لباس از خلاف سنت هست
پس موافق بسنت معروف
گفت باید طول پیراهن
بعد از آن گفت استین آن
و هم آستین وجب باید
لیک بر قول تحفة الاخبار
بود تا بند دستها این
مر قصیر جامهٔ درشت خوید
یا برابر بنوک انگشتان
انچه بنوشته اند در او رح
بنی نیاب قصیر این دل ...

نبود باس در صحیح جنبه
در قنیه ست کره باید دید
نهی کردی ز ثوب سرخ رسول
جامهٔ سرخ زینت شیطان
یا بود از ورسی یا زعفر
گفته در شرعه مجتنب زان
گفت در شمس الدین کراهت
باشد از پخته یا کتان یا صوف
باو تا نصف ساق اوست
منتهایش رسد وسی انگشتان
تا بسنت موافقت آید
استینها های سید ابرار
یکی وایست بنوک انگشتان
استینش ز بند دست برید
کرد ببرید استین آن
شارح او کند درین جا یاد
ور باشد ز زینت اسراف

گونهش

گونهش پاک تر بود به نبیل
نیز ایزار خویشتن رحم کرد
بلکه ایزار زن دراز بدان
صاحب شرعه میکند تعیین
گفت در کافی کرده ... ایدوست
بخصوص اندرو بود صورت
به بریشم که جامه دوزند ش
در صلواة فقیه مسعود ست
آن قمیصی که پیش جیب بود
چون که این را رسول حضرت
یا ازار دراز پایه کرد
مرد حرف را بزن کند مانند
کرد مانند مرد زن خود نیز
باز در شرعه میکند تعیین
از همه رنگها ثیاب سفید
سبز هم سنت رسول الله
است سنت درشت پوشیدنش

تا رسد بجس چو ثوب طویل
گفت تا نصف ساق باید کرد
تا شود ستر پشت پای آن
هم نپوشند جامهٔ تفقس
یعنی مانند ها مثل ... اوست
هست مکروه با شک و شبهت
گفت در شرعه هم نپوشند ش
کویم آن چه ایه فرمود ست
پوشش او بر و عیب بود
بدترین فعل مرد است گفت
بدترین فعال گفت بمرد
گفت لعنت کند ورا خاوند
گفت لعنت کند خدای عزیز
انچنین در کتاب شمس الدین
دوست تر نیک تر بو باید دید
مستحب هم نوشته اند سیاه
سنت انبیاست پیراهن

سنتی قمیص از ازار / بیشتر بوده است در اخبار
نیز پوشیدن پیش از ازار او / بر قبایل انسانست سنت کو
اوست پوشنده ز جمله ثیاب / هست مذکور شرعه در این باب
اولین مرتبه خلیل الله / لبس ایزار کرد با اشباه
نیز بر جامه دوختن درپه / سنت او ز جامه درپه
آن شنیدی که هست در اخبار / در صحیفه تحفة الاخبار
آن زمان که خلیفه بود عمر / ثوب با درپه او بلاشبه بود
یعنی درپه ز چرم دوخته بود / بود خود در عبادت معبود
نیز نشستن جامه سنت دان / سبب دور گرد عشق جهان
نیز در وقت جامه پوشیدن / ابتدا از یمین کند بظن
نیز در کفش موزه پوشیدن / ابتدا میکند ز راست بپا
عالمانیکه در معنی سفت / موزه را کی نشسته پوش گفت
موزه را که ز پای اندازند / گفت بیرون ز پای چپ سازند
جامه را هم ز سوی چپ بر کشند / میکنند مومنان عقل افزون
آن شنیدی یکی ز اهل کرم / نام او بود رحمة الرقم
ناگهان آن بزرگ قلب شنید / موزه اول بپای چپ پوشید
از برای کفارت آن مرد / کره گندم تصدق کرد

مرغ و

مرغ و کره که بد از نیک / بعد و سور پنج من نزدیک
سنگ آن من ز ثمر قند است / این حکایت بیاد تو بند است
از یکی آستین جامه که هست / نزد هر کس بریدن نکوده است
نه یکی کتف خوشتر اندازد / نه ... خود و انچنین سازد
بهل پای زود بهر و کفش بل / غیر این بدعتی اکل
... موزه کرد اگر / نزد و راه یح ببای دگر
هر دو پای برهنه رفتن که / هست سنت تو اتفاقا لقد
موزه که سنت است بشبهت / نیز بند سیاه او سنت
نقش فرعون بود سر آن / لبس کردی سفید او با مال
هر چه کاری که موزه پوشد / اول افتد و بپوشد پس
نیز با لبس جامه کو شد / اول افتد بعد از آن که شد
مصطفی ثوب نو که پوشیدی / کهنه را با فقیر بخشیدی
هر چه کاهی کشتی تو جامه زر / نیز پیچیده مال که هست بر
چنان از ثیاب آید میان / بهره گیرد کرده تجدید آن
پس لبس ثیاب اگر کوشید / تسمیه گفته بعد از آن پوشید
که حق را ذکر های آرید / بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد لله الذی کسانی هذا و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة در خبر است

الحمد لله الذی کسانی

هر که جامه نو بپوشد بگوید این دعا را که تا او لیس و ... او آمرزیده شود و گناهان کسی که بعد از طعام خوردن بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناه بخشند ایشان

هم فراش رسول که بروی / خواب میکرد آن حبیب الهی
بود تحفه ز چرم بود همان / لیف خرما ست در درون آن
طول او بوده است یک گز بر / بود رویا قریب با دو گز
عرض او یک گز بدست بدان / یا چنان بود یا قریب آن
در شتر یک گلیچه آن شاه / هرکجا رفتی ساختی دو تاه
یعنی آن را دو تاه کرده می ساخت / زیر پای شریف می انداخت
گاه بر روی بوریا میخفت / عرض امت بکبریا میگفت
هست سنت ز سید ابرار / بی تحقیق بستن دستار
نیز در رنگش بلا شبهت / همچنان گفته است ده سنت
اول آن که سفید خالص پاک / گفت در شرعه است سواد
لیک بر قول تحفة الاخبار / بسته بود سیاه را یکبار
چون که بوده است از برای کفن / وضع دستار ای برادر من
چون که گفت رسول حی جید / کفن مرده با سفید کنید
زنده ها هم سفید را پوشند / زین سبب با سفید بکوشند

در لبس

در لبس سفید وصف کثیر / گشت مذکور از بشیر نذیر
دوم آن که دراز باید آن / تا بهر عقد او ثواب بدان
سیوم آن که بزرگ می باید / هم چنانکه با گفتن شاید
هم گنند و دفع شدت سرما / احتمال و دفع شدت گرما
طول دستار را مفصل موجود / در مدینه هفت گز می بود
آنچه در روز جمعه و عید است / بسته بودی دوازده گز آن
گرد تعیین آن گز دستار / هم ز انگشتهاست بست چهار
کمتر از هفت گز عمامه مپیچ / که نسازد او این سنت هیچ
وسعت ثوب طول دستار او / فقها را نوشته اند نکو
چون چهارم همان عمامه که هست / بطهارت و را بو باید بست
پنجم الحکم بستن دستار / رو بخود را بسوی قبله آر
سنت ششم آن که در هر عقد / صلوات رسول گوید نقد
هفتم استاده بستن او و آن / فقر آرد نشسته بستن آن
خسته لبسکی و ان ازار / موجب فقر گفت در اخبار
هشتم اندر گشادنش باید / نیز گر عقد عقد بگشاید
بکشاید چو بسته دستار / نه نهند مرد بر زمین یکبار
سنت نهم ز بستن پس / بر لباس زدن که آینه کس

یا نظر اندر آب اندازد … بستهٔ خویش راست می سازد

سنت دهشتم ور دستار … فش ز زیر عمامه ات بگذار

نقل تحفه از ظهیریه شده است … گفت فش سنت موکده است

وعده در فش گذاشتن بود … هم بترکش وعید فرموده

گفت ودر رکعت نماز با آن … چون ز هفتاد رکعت افضل دان

نیز مذکور در حدیث دگر … فش بمانید گفت پیغمبر

بهر ستر و راستی شیطان … مصطفی گفت فش بماند آن

نهیت از ما بگفت کش فرو را … چون مشابه کند بغیر ما

مصطفی با همه صاحب قدر … بود در حال سخت روز بدر

حضرت ذو الجلال و الاکرام … بهر امداد مردم اسلام

امر کرد از فرشتهای کبار … عدد آن فرشته پنج هزار

همه بودند با عمایم صاف … همه با فش میانه اکتاف

آن رسالت پناه و سدره طی … کرد این حال را مشاهده وی

پس باصحاب خویشتن آن که … کرد امر تشبه آن شه

خویش را امت سعادتمند … بنبی و ملک کنند مانند

دیو ملعون که دشمن [illegible] … پس بمانند او شدن چه قبیح

هست در بعضی نسخه ها دل کشی … مستحب این کتف ماندن فشی

اعلم وقت خویش با فرخان … غفر الله له من النقصان

او که در عصر علم اقوا داشت … صبر و حکم و درست تقوی داشت

در زمانش چه شرع آرا بود … در فقاهت سر نگار را بود

آن شریعت پناه شرع نورد … نیک تحقیق این سخن میکرد

در کتابی که مستحب فرمود … در ضو فش سخن نخواهد بود

این دو کتف ماندن از او بت … مستحب گفتنش از این سببت

چون که چندی که راه دین پویند … در پس گوش جیب او گویند

خود فشش سنت موکده است … بین کتفین مستحب شده است

چون که فش مسکند اشتی آن خیر … در همه حال ها مگر در سر

سنت فعلی است قولی نیز … ضبط هم ساخته رسول عزیز

بهر او وعده و وعید بکرد … چون بناشد موکده ای مرد

در صحیفهٔ تحفة الاخبار … شد ز مقدار فش سخن بسیار

نقل باز و ز شارح مشکات … قبضه یا قبضتین یا قبضات

نیز ظهیریه هم سخن ز آن است … او لشی هر ضعیف الایمان است

ادیم اوست با توسط آن … نه لیت او بکامل الایمان

از نوازله فتوی مختار … نقل کرد از صحیفهٔ بسیار

گفت او ناش یک بدست بس … متوسط میان انگشت کس

گفت تا موضع جلوس او لاشی … کمتر از واضع مدحت باشی

گفت از جامع الصغیر خان … یک وجب را تو بر عوام بدان

تا بجای نشستن مرسفتی … طالب العلم تا میان کتفی

در بیان فرض نیت نماز

فرض شش را بکردم عرض … بنماز است نیز نیت فرض

در هدایه وغیره با یقین … ذکر کردند بزرگان دین

فرض او قلبی است نه قولی … لیک با همره زبان اولی

منزل او نیت کس … هر عمل بشد از اراده بس

بی تحریمه نیت را دل … نشود چیزی در میان فاصل

در کتاب نهایه تعیین است … آنچه نقل از ایمه دین است

دل به نیت زبان شود با یاد … وست بارفع نیکتر این باد

نه مقرر در محل نیت آن … گفت لا بد است ذکر زبان

بعد تحریمه گر کند نیت … غیر جائز بود بلا شبهت

شرط گردیده است تعیین نماز … گر فریضه و واجب است نماز

در وقایه چنانکه فرموده … بعد گوید صلواة مسعوده

فجر را فجر میکند تعیین … عصر شام عشا است یا پیشین

جمعه و عید وتر را چون این … مرکند هر کدام را تعیین

هم ادا را ادا کند نیت … هم قضا را قضا کند نیت

شیخ بو جانه آن محب الله … گفت یعنی امام عبد الله

هم چنانکه فرض شد بظن … روی بر سوی قبله آوردن

نیتش نیز فرض فرموده … این سخن در صلواة مسعوده

از ابو بکر فضل هم این است … این سخن در نهایه تعیین است

قول ز غیب همچنین بوده … لیک اندر خلاصه فرموده

نیت کعبه شرط نیست صحیح … از سراجیه شد اصح تصریح

قول این نسخه ها در این معنی … نیت کعبه شرط نی یعنی

این که بر کعبه روی آوردی … فرض او ز خود ادا کردی

نیت کعبه کن بهر تقدیر … احتیاط است قول چندین پیر

هست در فرضیتش سخن ظنی … باز در مستحبیش چه سخن

نزد ما اینکه مستحب جوی ست … نیز این در صلواة مسعوده است

نیت قبله آنچه در این است … همه در باب قبله تعیین است

نیز در نیتش بلا اشباه … باشد البته خالصا لله

آنچه قول ایمه دین است … در کتاب نهایه تعیین است

نیت وقت را چنین آموز … ظهر این وقت گفتمی یا امروز

گر نه این وقت هم بگوئی جواز … مثل پیشین بامداد نماز

دگوی

[illegible]

فجر یا ظهر کرد نیکس …   نیت ظهر وقت نماز شد بس
نزد بعضی نبوده است جواز   نزد بعضی نبود درست نماز
نیت فرض کرد و وقت بکرد   نبود کافی نیت آن مرد
واجب است این که بر زنان مرد   نیت فرض و وقت باید کرد
لیک تعیین بکردن اعداد   نبود شرط بلکه جایز باد
شک بود در خروج وقت اگر   شارح ورد ها بگو خبر
ظهر امروز میکند نیت   در همه وقت شک بلا تهمت
آن بزرگان که راه دین جویند   یعنی صاحب نهایه میگویند
گشته باشد خروج وقت اگر   بمصلی چنانچه هست خبر
آن زمان فرض وقت کرد   لا یجوز است نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت بس   جایز است آن نماز نیت کس
خواه باشد خروج وقت نماز   وقت اگر باقیست نیست جواز
آنچه در این کتاب یقین است   در کتاب خلاصه هم این است
قاضیخان هم چنین مسطور   انجیس در صلواة مسعودی
نیز نا … خانی راست خبر   کسی کند وقت فرض نیت اگر
گشته باشد خروج وقت نماز   از عتابیه صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل ظهر   شک بود در خروج اهل ظهر
وقت بنه

بفر

نیت ظهر وقت کرد آن یار   جایز است آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد   نه صحیح است نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تفسیر است   دانند آن کسی که در غم دین است
نیت جمعه عالمان لبیب   آنچه بنوشته اند در ترغیب
آنچه در این کتاب تعیین است   گوش کن هر کس که نیتش این است
نماز غیب الصلواة نیت جمعه را انچنین باید کرد نویت ان اسقط عنی
فرض الوقت باداء رکعتی الجمعة کذا فی شرح اوراد
نیت پاک هیچ وقت نماز   آنچه بنوشته اند گو یم باز
نیت بگذارم دو رکعت نماز با مداد فریضه نیوقت … آوردم بجهت
… متابعت خالصاً لله تعالی الله اکبر و اگر مقتدی باشد اقتدا کردم بدین
امام گوید اگر اقتدا با امام گوید روا بود اما اول بهتر
که امام است گفت اهل تمیز   میکند نیت امامت نیز
صاحب شرح ورد ها گفت او   که امامی کنی اما گو
که فضل امامی بی شبهت   گفت باید امام از نیت
کند نیت امامت آن   هست جایز نماز مقتدیان
تا بیابند فضل جمعیت   جمله بسازد با قتدا نیت
لیک نیت امامت کس   بونه فضل امامی یابد بس

نیت عید وتر را گویند   مومنان ما طریق حق جویند
صلواة
نویت ان اصلی ثلاث رکعات الوتر گوید اگر وتر قضای باشد لفظ
قضای در وتر زیاده کند کذا فی شرح اوراد فی کتاب السعادات
فی معرفة العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی
لله تعالی رکعتی الصلواة العیدین اقتدیت بهذا الامام
متوجها الی جهت القبلة کذا فی شرح اوراد
بعد جمعه کند پیشین نیت   در قنیه چنین کند تعیین
الصلواة
والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر الظهر ادرکت وقته
ولم اصل بعده یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین را دریافتم
وقتش را و نگذارده ام هنوز نیت سنت پیشین که بعد از نماز جمعه
شرح رینها اگر بخواهد حق   آید نیتش در بیان جمعه وی
فایده
فجر از صحیح … ما هستند   این … بهمان روز که قضا خوانند
گر کند نیت قضا ای قوم   گوید نیتش نیز فجر هذا الیوم
فرض آن نماز تعیین باد   هست در شرح اشرف اوراد
هست کسی را فوایت بسیار   بقضا مشتغل شود آن یار
میکند شل عصر یا پیشین   یعنی در نیت قضا تعیین
ظهر روز کذا هم او گوید   لیک تسهیل امر اگر جوید
ایشان

اولین ظهر قصد سازد این   یا کند قصد آخرین پیشین
این سخن قاضیخان بکرده یاد   بعد بنوشته است شارح اوراد
اگر کسی بکرد نقل اینجا سخا   کس کند فوتهای خویش قضا
اولین ظهر که بود بر او   نیت آن نماز سازد گو
انچنین با قضای جمله نماز   نیز از اولین کند آغاز
هم اراده لظهر دیگر کرد   میکند قصد اولش ای مرد
چونکه اول قضای خود خوانند   دو یمش اولش بگشته مانند
سخن این کتاب مطلق بود   از مراجعه مستحب نیز بود
از هدایه برد و غیر آن   می بود مقتدی اگر ایشان
نیت آن نماز باید کرد   نیز قصد متابعت آن مرد
اقتدا با امام خود یعنی   میکند مقتدی بهر معنی
نیت اقتدا کند که فرد   لیک تعیین از نماز نکرد
اقتدا اش نبوده است جواز   نزد بعضی بود درست نماز
اقتدا گر دو شخص یا نماز امام   هم کند نیت نماز امام
کی نداند ولیک با التعیین   میگذارد چو جمعه یا پیشین
این روایت

آن نماز همان به تبعیت — گفت جایز بود با آن نیت
نیت اقتدا بکرد تمام — نکند نیت نماز امام
مرشد اند ولیک بالتعیین — میگذارد چو جمعه با پیشین
نیت ظهر کرد لیک آن کس — جمعه بوست وراندش زان پس
غیر جایز بود نماز آن — بشد این قول اسم زفا بجا
عالمانی که زیر سر خشتند — نیز در آن کتاب بنوشتند
بشنو اکنون تو نیت احسن — یعنی مر مقتدی بر او در هم

والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام ما یصلی الامام کذا

ذکر کردست شارح اوراد — نیز در چند نسخهٔ خوش باد
گر کند کس امامی زنان — شرط بشد نیت امامت آن
نکند نیت امامت آن — نبود جایز اقتدای زنان
شیخ مسکر و راوی ظهر اگر — بر زبانش رود نماز دگر
آن نمازش نماز پیشین است — در جمیع نماز چون این است
کرد بدل نماز نیت ادا — بر زبانش ولیک رفت قضا
آنچه در دل بود همان باشد — عکس او نیز هم چنان باشد
در همه کار در همه منزل — بوده است اعتبار نیت دل
شخص سازد شروع نفل — نیت مطلق نماز جوراز

نیز

نیز چون ... النفل در صحیح سخن — در هدایه جواز گفت سخن
لیک در قاضیخان خبر این گو — گفت در نیت تراویح دو
نیت آن نماز را بالطلق — همچنین نیت جمیع سنن
گر کند نیت نماز بس — نیست جایز هو الصحیح ای کس
میکند نیت سنن سنت — این بود احتیاط به شبهت
با نمازش متابعت برسول — گر بود نیتش چنین مقبول
در همه کار در جمیع راه — نیت او خالصا لله
هر که خالص کند او نیت — میکند حق تعالی بفضل تربیت
دل جدا وز زبان جدا باشد — او کی طاعت خدا باشد
جسم در خانقاه دل در سیر — زین چنین بنده کاه چه خطر چه خیر
روی بر سوی قبله دل بخیب — چه ازین دل بود بر نیت ...
دست در سبحه و زبان در یاد — دل در انجام و دیو ...
ظاهرا زهد و خرقه پوشیده — باطنا مکر و خود فروخته
این چه طاعت بود چه بنده که باشد — مرده بیت به چه زنده کی باشد
در قلوبها گر فتنه ... — دل مدانید که خانهٔ دیو ست
شاه بتخانه گشت ویران — بکند مسجد ... آن
گوستان را بود چه شادیها — خوشتر خوش ... با دیها

چه بر است شادمانست بر بطلان — چه سعادت بود ... ان
تو که بر عجز خویش آگاهی — نرسد بر تو میر و شاه ...
آن زمان که مکان شیطانست — ... در تفسیر فی آن ...
آن لعین را برون آری — جای سازی محبت باری
بملایک چه شادمانیهاست — در حق تو چه مهربانیهاست
رحمت حق بجان تو گویند — هم آمرزشش از خدا جویند
بر شیاطین بود چه ماتمها — هم در سر فرود غمها
نزد پروردگار حی قدیم — چه ثواب جمیل اجر عظیم
چه سعادت بود که بر آن دل — که رضای خدای کند حاصل
تو که عمار ملک دل باشی — به که عمار آب و گل باشی
دل که گنجینهٔ محبت اوست — هفت اقلیم نزد وی یکموست
اعظم ... عرش و سعت کرسی — هم در او ست آنچه ...
بجهان ملک پادشه باشی — چه خبر ... عالم ... باشی
تو اگر صاحب جنان قلبی — به ازین مملکت چه میطلبی

در بیان قبله و احکام او

روی بر سوی قبله کردن — فرض عین است بیشک بیظن
آنچه در نیتش خلاف شدست — گشت در باب فصل نیت صاف

شیخ عبد النجیب قبله نما — خواندنش اتفاق هست جواز
هم روایت شدست از نعمان — نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز قاضیخان شد یاد — بعد بنوشت شارح اوراد
قبلهٔ روحانیین که عرش علیست — قبلهٔ جمله حاملان او هست
طائفینی که هست گرد آن — نیز عرش است قبلهٔ ایشان
گفت کرسیست قبلهٔ ثانی — قبلهٔ حاملان او دانی
گرد کرسی که طائفین باشد — قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سیومین که مذکورست — بنوشته اند بیت معمورست
او ست قبله با هل هفت سما — عالمان گفته رفته اند بجا
چارمش کعبه که فرض است او — قبلهٔ جمله اهل ارض است او
ما بآن قبله روی می آریم — بجمال مبارکش زر ریم
مکیان را بعین کعبه جبین — روی آورد نشر فریضه بدان
غائبان را فریضه شد بیقین — جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این است — همچنین در خلاصه ثبت است
هر گروه را که دین باید — ذکر کردست شارح اوراد
مر ترا قبله چو در بلاد ما — در سیاه دو مغرب ...
بعض روز در ز تا بستان — جهت فرو کرد آفتاب جهان

روز کوته تر بزمستان او
در میان همین دو رو آورد
از دو مغرب اگر برون شد رو
قبله مستحب که در این جا ست
نیز یک حصه را ز جانب جب
در صلوٰة فقیه مسعودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطب
بر جا کوشش قطب را آری
بعا
قبله را اشتباه سازد کسی
علما آنچه در کتب آوردند
ول یک جانبه گرفت قرار
این سخن در هدایه شد نقش
نما
لیک فرق از تحری ست جنبر
حضرت ما منحام شرع فهات
رجا اشتباه قبله قبله کرد
لیک رای مصطفی سوی دگر
اهل آن موضع ست آن دو مرد

شود تن چاک آفتاب فرد
هست جایز نماز هر زن مرد
گشت فاسد همان نماز او
لیک و حصه جان تو جانب راست
ترک کن این بود طریق ادب
این نشانه بقبله فرمودی
در دوم شب بجوی نظارهٔ قطب
قبله آن ست هوش اگر داری
نیست مستحضر که پرسد از وی کسی
نیک این جا تحری باید کرد
بعد از آن رو در حد وان سوار
در هدایه نوشت بعد از ان
اهل آن موضع ست مخبر اگر
در فتاوی خویش تعیین ساخت
قبله آنجا ست گفت دو مرد
گفت بر حال آن دو مرد تو کو
قول آنها قبول باید کرد

نیست

نیست جایز خلاف قول شان
اهل آن جا نباشد آن دو کس
بلکه بر رای خویش میخوانند
در نهایه و کافی نقش است
تحری نماز کرد ادا
نبود لازم اعاده اش
مذهب شافعی در مسند باز
قبله را در نماز چون داند
نیز کسی را پس از شروع نماز
شود شود بسوی او
در شب مظلمه اگر مردی
سوی مشرق برفت روی او
روی هر سوی رو کرد تمام
هم بدانند امام صف را باز
هر کدام امام راز آنان
وانکه پیش از امام کرد اقتدا
نیز در این کتاب شرع نقا

چون که عارف بقبله اند آن
تحری آن دو کس بکرد سیس
اجتهاد اجتهاد خود دارند
در نهایه و غیره این ست
بعد دانست قبله ست غلط
نزد نعمان بود روی نعمانیه
بعد دانست اعاده است باز
روی هر سوی قبله گرداند
رفت روی پس بسوی دگر باز
تا شود سوی قبله روی او
مصلحت اتمام کردی
روی هر یک ز قوم هر یک سو
قوم باشد اگر عقب ز امام
چیست حالش نماز جمله جواز
که بدانند نماز او و بیان
نیز آنجا نماز او ست فاسد
میکند در صلوٰة کعبه بیان

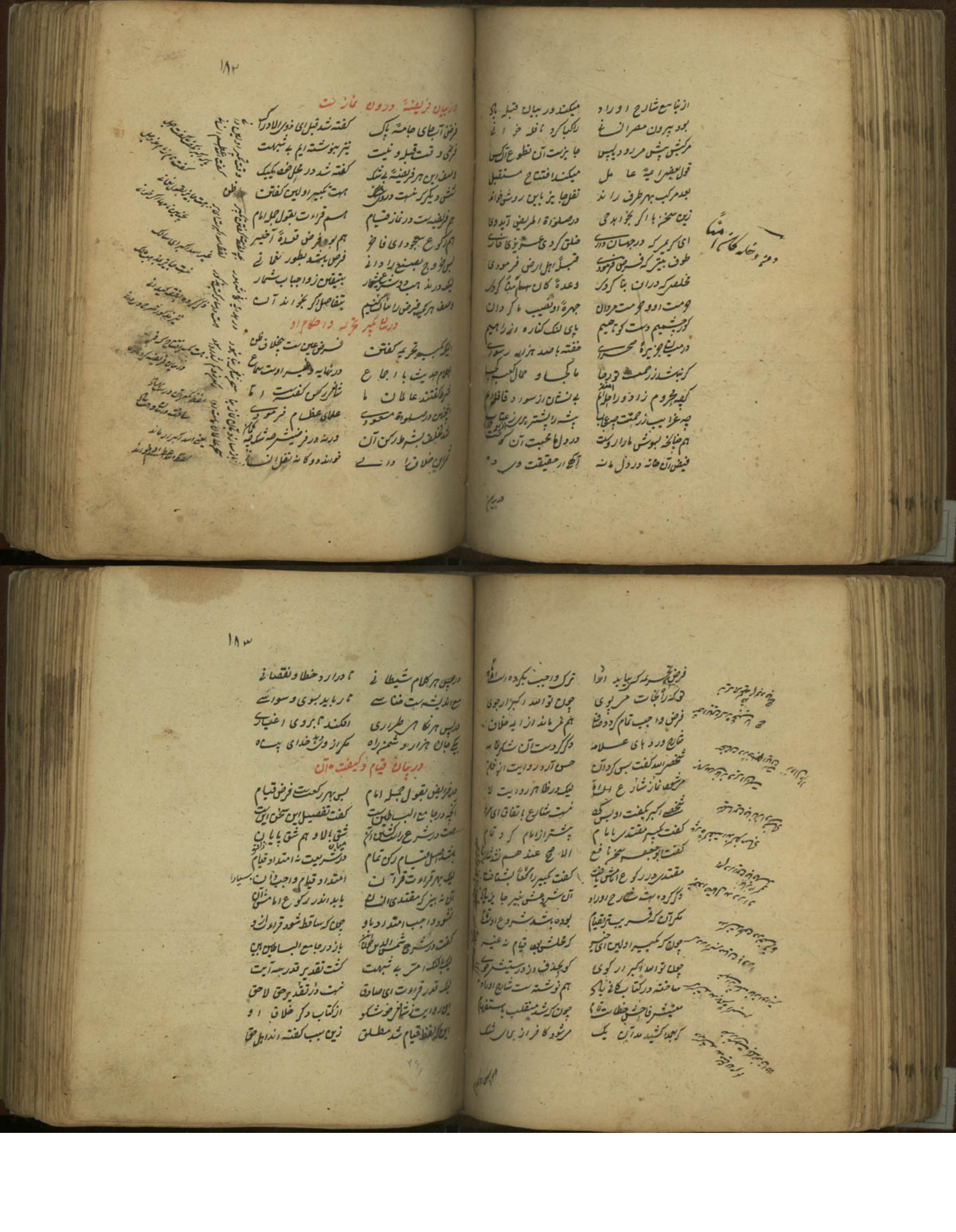
اجمعین در درون کعبه اگر
پشت او هم بود به پشت امام
چون که باشد بسوی قبله رو
که بروی امام پشت او ست
چون که پیش از امام هم درست
هست در مختصر علی المحسن
اصل در اشتباه قبله گشت
قبله در حق وی تحری بود
دیگر دست شارح او را داد
نجات شد بجدی داخل
تحری نماز کرد ادا
بلا اعاده نماز او بظن
که میان شود بعد نماز
در کتاب نهایه هم آرد
شرح او رانکه مختصر از عدوان
خویشتن را اگر بجنبانند
که نمازش کند نشسته ادا

اقتدا کرد دیگری بدگر
هست جایز نماز او بتمام
هم نکرده خطا امام او هم
نیست جایز نماز او ز آید ست
نادرستی از این سبب گشت ست
نیز بنوشت شارحان این
بلا تحری شروع نیست درست
گشت اینجا تحریش مقصود
میکند از کتاب خانیه یاد
نیست تحری قبله اش مشکل
بعد دانست قبله ست غلط
چون که فاسد شود به پرسیدن
روی که قبله بوده نیست جواز
آن که خوف صعب اگر دارد
یا ز غیر عدو شود پنهان
خوف دارد که دشمنش داند
یا گذارد و یا چو قایم پا

بکند

باکند مضطجع ادای نماز
هر مریضی که علاج ست او
هم کسی نیست روش گردانند
همچنین گشتی اگر شکست
سوی قبله اگر بیارد رو
رو بهر سو کند ادای نماز
بعد کنز العباد بنوشتی
رو بقبله کند شروع نماز
که بکشتی ست روی بر هر سو
در صلوٰة المریض در کافی
آن که در کشتی ست خیز در است
نشیند بقول جمله امام
غیر دوران سر اگر جنبشت
لیک هر بوط اگر بود کشتی
قاعد اگر ادا بکرد نماز
مقطوع هم اند روپا یا
از نشیند که بتوانند

رو بهر سو کند نماز جواز
نتوانند بقبله کردن رو
روی بر هر طرف بود خواند
منتظر بالای تختهٔ بنشست
خوف دارد که تا بیافتد او
هست در این صور نماز جواز
آن که خواند نماز در کشتی
گردد او این بقبله که ها نیز
غیر جایز بود نماز او
گشت دیگر از آیهٔ فی
سر او گشته نتوانند خواست
روی بر قبله میکند او هم
در سفینه در وتخلق هست
نیز در این کتاب بنوشتی
قول جمله ایمه نیست جواز
مع قدرت ایشان نیست روا
به که از وی برون شده خواند



ازینجا سع شارح اوراد … میکند در بیان قبله باز
بود بیرون مصر ان … راکبا کرد نافله خوانی
مرکبش پیش مر رود دیلیس … جا بزست آن تطوع آکسی
قول بعضی راعیهٔ عامل … میکند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بهر طرف راند … نفل جایز باین روش خواند
زین سخن ها اگر بخواهی … در صلوٰة المریض آید ...
ای کریمی که در جهان داری … خلق کردی [illegible]
طوف بیتی که فرض فرمودی … قبلهٔ اهل ارض فرمودی
مخلصی که دران بنا کردی … وعدهٔ کان سهام [illegible]
دوست او و دوست مردان … جهرهٔ او نصیب ما کردان
کور چشمیم دست کوتاهیم … پای لنگ کناره از راهیم
در میان جزیرهٔ صحرای … خفته با صد هزار رسوای
کر نباشد ز رحمت تو رجا … ما کجا و وصال کعبه کجا
کعبه محروم زادو راحلهٔ … با نشان از سواد قافله ام
چه غریب از رحمتت چه عجب … بشه را پشتر [illegible]
هم خانهٔ بپوشی ما را دوست … در دل ما محبت آن کو
فیض آن خانه در دل ما نه … آنکه از حقیقت [illegible]

در بیان فریضهٔ درون نماز ست

فرض آب جای جامهٔ پاک … گفته شد قبل ای ذوی الادراک
فرض و قت قبله و نیت … نیز بنوشته ایم به تنبهت
وصف این هر فریضهٔ بی شک … گفته شد در محل خود یکیک
شش دیگر که هست در ... … هست تکبیر اولین گفتت
هم فریضه ست در نماز قیام … اسم قرائت بقول جمله امام
هم رکوع سجود ای فاخر … هم بود فرض قعدهٔ آخیر
پس خروج بصنع را دانی … فرض باشد بطور نعمانی
لیک در ند هست [illegible] … بتیقن ز واجبات شمار
وصف هر یکی فرض را گنیم … بتفاصیل اگر بخوانند آن

در بیان تکبیر تحریمه و احکام او

ایکه تکبیر تحریمه گفتت … فرض عین ست بخلاف ظنون
کلام حدیث با اجماع … در نهایه [illegible] اوست سماع
شمردگفتند عالمان ما … شافعی رکن گفته است اما
انجنین در صلوٰة مسعودی … علمای عظام فرموده
شد تعلق بشرط رکن آن … در نه در فرض [illegible]
قران خلاق را … خوانده و کانه نقل [illegible]

فرض تحریمه کی بباید ادا … [illegible] ترک واجب بکرده است ادا
چه که ز نجات مر بوی … چون تو الله اکبر ار جوی
فرض وا جب تمام کرده [illegible] … هم غرامند ازا یه خلاف
شارح ورد های علامه … دگر دست آن شکر خامه
مختصر الله گفت پس کردان … حسن آورد روایت از [illegible]
مرشد نماز شارع … لیک در ظاهر روایت لا
مختصر اکبر بگفت او پس که … نهست شارع باتفاق ای [illegible]
گفت تکبیر مقتدی با امام … پیشتر از امام کرد تمام
گفت ابو جعفر سخن نافع … الا صح عند هم [illegible]
مقتدی در رکوع اما پس [illegible] … گفت تکبیر را [illegible]
دگر کرده است شارح اوراد … آن شروع شی بغیر جا یز باد
مگر آن که قریب تر قیام … بوده باشد شروع او [illegible]
چون که تکبیر اولین ای [illegible] … که علت نه قیام نه غیر
چون تو الله اکبر ار گوی … کو بحذف [illegible]
ساخته در کتاب کافی پاک … هم نوشته ست شارح اوراد
معتبر فاحش خطا ست [illegible] … چون که شد منقلب باستفهام
که بجا کشید مد آن یک … مر شود کافر از بی شک

در پس هر کلام شیطانی … تا در آرد خطا و نقصانی
مع اندیشه ست غنا سی … تا ربایید بوی و سواسی
در پس هر نگاهی طراری … افکند تا بروی اغیاری
یک جان هزار و شمن راه … مگر از ورطهٔ خدای پناه

در بیان قیام و کیفیت آن

در فرایض بقول جمله امام … پس بهر رکعت فرض قیام
آنچه در جامع البساطین ست … گفت تفصیل این سخن ای ست
هست در شرع رکن [illegible] … شق بالا و هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام … در شریعت نه امتداد قیام
لیک بهر قراءت قرآن … امتداد قیام واجب دان
آن نه بینی که مقتدی ان [illegible] … باید اندر رکوع امام آن
شود واجب امتداد باو … چون که ساقط شود قراءت زو
گفت در شرح شمس الدین [illegible] … باز در جامع البساطین این
لیک بالک امتی به تنبهت … گشت تقدیر قدر سه آیت
لیک قدر قراءت ای صادق … هست و تقدیر حق لاحق
بالا روایت شافعی خوش شکو … از کتاب دگر خلاق او
این کار لفظ قیام شد مطلق … زین سبب گفته اند اهل حق

از برای نماز کس برخواست که بدو باشند که استدراست
یا بجنبید و یا صبحای دو تا جایز است آن تمام قولها

در شناخت فرض قراءت

چارگانه بود نماز اگر مثل ظهر و عشا و یا دگر
فرض باشد قراءت اندر دو نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت فرض باشد بهر دو یا شبهت
شافعی گفت در همه رکعات فرض باشد قراءت ای خوش ذات
در قراءت خصوص فاتحه نیز فرض گفته است آن درست بنیز
نزد مالک اصحاب ازین یا مرد در دو رکعت اگر قراءت کرد
لیک با سه رکعت مشبوت گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز روی لیک گفتند فاتحه اولیست
هم حسن آن امام صاحب عقل میکند از امام اعظم نقل
فاتحه در نماز مکتوبات هست واجب بکل رکعات
ما یجوز به الصلوة آن فرض یعنی اندر نماز خواندن قرآن
نزد نعمان امام دین برحق فرض باشد یک آیت مطلق
گر اکتفا بایکی بر کرد نزد او شد گناه کار ای مرد
گفت در آیت طویل دو یار یا سه آیت که باشد او زقصار

بوالمکارم

بوالمکارم بزرگ با تقوی گفت در شرح خود به بفتی
حسن ابن زیاد آن شه مرد او روایت ز بوحنیفه کرد
یعنی اندر نماز خواندن از قرآن ما یجوز به الصلوة خواندن آن
بس سه آیت آن سه آیت اگر سوره ای مثل سورة اقصر باشد
آن بخواند یا دو آیت اگر شود او مثل سورة اقصر کو خو
ما یجز گفت آن [illegible] از ذخیره بزرگ برجسته
لیک در وتر نفل فرض آنکه شد قراءت بود در همه رکعت اثبات
در تطوع از آن سبب سنت چون که هر شفع وی علیحده است
نیز در وتر احتیاط این است داند آن کس که در غمم دین است
گویم آنچه ائمه دین گفت یعنی در جامع السلاطین گفت
بود اندر نماز زن یا مرد خواجه برده اگر قراءت کرد
هست جایز به نزد بعضی یار لیک اعاده کند هو المختار
دان یقین در طریق راست روی شد خلاف اجماع امت نبوی
از قراءت سبعه از هر یک خوانده باشد درست وان بیشک
جمله از تجوید شارح اوراد کرد در شرح خود نشستن او یاد
بهر آنکه گفته رسول النبی بد درستی و راستی قرآن
گشته بر هفت احرف او نازل یعنی بر هفت قراءت مقبل

هست کافی شافی این هر هفت متواتر بود خلافی نرفت
از همین هفت با یکی منکر شود هر که مر شود کافر
چه بود حکم ما درای هفت بعض قاری چنانچه با وی رفت
گرچه مروی است از رسول جهان متواتر نبوده نقل آن
متواتر که نیست اخبار شی زین سبب کفر نیست انکار شی
لیک باشد روایت معروف یعنی از غیر سبعه موصوف
نیز شارح نوشت از تجوید منکر شی ز اهل فسق باید دید
اینچنین شخصی از قراءت شاذ خوانده باشد درست هست نماز
هفت قاری که نور انسانند بقراءت سبعه می خوانند
نام آن هفت قاری را نافع در مدینه امام دین نافع
قاری مکه بود ابن کثیر همه در چرخ علم ماه منیر
اینچنین ابن عامر اندر شام بود ابو عمرو به بصره امام
عاصم و حمزه و کسائی نیز بود در کوفه این سه پاک تمیز
هر یکی پیشوای دین بودند رهبر کشور یقین بودند
نزد هر قاری دو راوی علت جهل را همه داروی
راوی نافع آن امام طراق بوده قالون و ورش با تحقیق
بعد ازین راویان ابن کثیر بزی و قنبل است آن دو به بر

راوی

مر ابو عمرو را دو راوی که هست یقین دان که دوری و سوسی است
راوی ابن عامر است هشام مع ذکوان آنچه کرد اعلام
راوی عاصم آن امام دین بود بوبکر حفص بالتعیین
راوی حمزه چون خلف شاد مر بود راوی دیگر خلاد
راویان کسائی این دو عزیز یعنی بوالحارث است دوری نیز
آنچه در شاطبی که هست این است رمز بر هر بزرگ تعیین است
هست در کاشف المعانی هم رمز این بزرگان اهل کرم
چون الف را تو رمز نافع دان باو جیم است رمز شاگردان
دال ابن کثیر ان ای کل ها و زا رمزی بزی و قنبل
مر ابو عمرو جا بدور طا رمز سوسی است این جا یا
کاف را رمز ابن عامر کوان لام میم است مر دو راوی او
نون بود رمز عاصم دین زین مر ابو حفص بکر صاد عین
فا بود رمز حمزه دل افروز مر دو شاگردش ضاد قاف
گفت رمز کسائی باشد را مر دو راوی است سین تا
کان بالا در کرامت مانند رمز این بزرگان چنین راست
اسم در نجاست رمزهای دگر میکند طول ذکر سازم اگر
شاطبی را بنگر شرح وی تا بری از خصوص حل اینها بهر

علم قرآن بود فرض عین — سرخ روی ای بنده در کونین
تا نخوانی تو علم قرآنی — از خصوصیتش کجا دانی
خواجهٔ پارسا و ملا کبیر — ذکر کرده در اول تفسیر
نیز در چند نسخه هم این ست — از رسول خدای تعیین ست
بیقین حاملان قرآن را — بر زمینش نهند چون آن را
وحی آید ز کردگار رحی — نخوری ای زمین تو لحم وی
عرض میسازد ارض از خوشی — چون کلام تو هست در جوشش
لحم او را چگونه باید خورد — مردی قاری از این حدیث گرد
قاری آن ست بی ریا خواند — مثل فرمودهٔ خدا خواند
نیست قاری کسی که لحان ست — بلکه این خواند الحان ست

در بیان رکوع و کیفیت آن

همچنین در نمازهای ائمه — فرض باشد رکوع از اعیان
حضرت حسن تعیینش — کرد در جامع البساطینش
کلکتهٔ او هست اکتفای مرد — المختار را چگونه باید کرد
گفت یکپاره روا باشد — گر برد نام آن اکتفا باشد
لیک از عالمان رح گو نیست — گفت با حالت رکوع اقرب
بوده باشد بود درست نماز — بقیام اقربیت نیست جواز

لکن

لغت

لیک اندر رکوع با شبهت — پشت هموار ساختن سنت
در هم جا بستنی مردیست — در کتاب نگفته باشد نیست
بل از انجنیش شارح و رد و — از اما مان ما بسازد باکی
در رکوعش کسی نماز گذار — نکند پشت خم اگر هموار
گرچه با جایزش حکم شدست — خوف ناجایزی او هم هست
جالش میکند رکوع اگر — کرد در شرح شیخ حسین خبر
چون قجازی که کرد بشناسی — نیز قدام رکبتین خویش
تا که کرد و رکوع زین حاصل — داند این مسئله کسی عاقل
آنچه در این کتاب تعیین ست — نیز عبد العلی نوشت این ست

در بیان سجود

هسم بفرمان حضرت معبود — فرض عین ست در نماز سجود
آنچه در جامع البساطین گفت — نیز در بعض نسخه چون این گفت
سجدهٔ نماز را چو اول دان — هم با جماع قول فرض بدان
سجده بر جبهه ست انف ای جان — گفت در مختصر به نقطی
شارح این کلام شاه حسین — گفت در شرح ای برادر عین
نیز با جبهه با انف سجود — فتوی فرض هین فرمود
در هدایه ولی چنین فرمود — چون که منضبط رسول با این بود

گر کند سجده با یکی زین دو — نزد نعمان جواز باشد او
کند بیزی اختصار اما — غیر جایز بود بقول هما
مگر آن گر ز عذر باشد او — بعد این سجده را تو جایز گو
یک روایت شده ست از نعمان — سخن او چو قول شان گردان
نیز در جامع البساتین ست — بنوشتند فتوی بر این ست
در خلاصه بجبههٔ تنها — سجده کردن بود بکره ادا
ور بینی ست عذر بکره — این بعید قول رونده کان
بانغمس سامع اگر خود مسند — ذکر شد در کتاب بر جبهه
سجده بر رخ و یا منه کرد او — عذر با عذر غیر جایز گو
گفت اندر تنت وی مسعود — سجده بر رخ بود متعال محمود
ور دو مند ست انف بینی — سجده کردن چنانچه نتوانی
سخن بزرگان راه نما — میگذارد نماز را با ایما
هست از شافعی مسموع — آرد آن کس بجا قیام رکوع
سجدهٔ خویش را کند با یا — سخن شافعی چنین فرما
لیک در نزد بزرگان ما — میگذارد و زا بجدا با یا
سجده ساقط که شد ز عذر تمام — نیز ساقط شود رکوع قیام
این سخن در صلوٰة مسعود ست — سخن در مفصل فرموده ست

سجده

کردبر

شخصی قادر نباشد از سجود — قدرتش با قیام کردن بود
با یما در رکوع اراده که کرد — قایما میکند ایما ای مرد
قاعدا میکند ایما بسجود — از فتاوی قاضی ذکر نمود
با قد این اگر نجو ابد حی — در صلوٰة المریض آید وی
سجده آری اگر بروی ارض — از همه نیک با تو گویم عرض
هم بفرمان حق جبین پاک — چه سعادت نهی بروی خاک
ساجدی سجده کرد بر هر چیز — سختیش را اگر بیابد نیز
هم بگیرد قرار بنشانی — سجده جایز بود و الا نی
بر نهالین پاک بر بستر — سختی جبهه ارض یا فت اگر
سجدهٔ او جواز فرموده ست — این سخن در صلوٰة مسعود ست
سجده بر برف کرد اگر انسان — بهمین شرط جایز ست بدان
سجده بالای ریگ آورد او — جبهه گیرد قرار جایز گو
شارح ورد با کند تقریر — هست در سجده خشیش کثیر
سجده بالای آن خشیش که کرد — سختیش یافت جایز ست ای مرد
حکم طلوع حکم کاه قطن — حکم آن جمله این بود بیقین
لیک سختی او نیافت اگر — غیر جایز نوشت اهل خبر
سجده بر ثقل ارزن ار آورد — نیست جایز همان سجود که کرد

ناجوازی او ازین دانی
که بگیرد قرار پیشانی

سجده بر گندم جو آوردست
حکم بر جایزی او کردست

چون که گیرد قرار پیشانی
این قدر بس بود نکردم پیشی

لیک اندر صلوة مسعودی
بنوشت آن محب مسعودی

در تغارست یا جوال ایشانی
یعنی چون گندمست جو یا شی

سجده جایز بود دالانی
سعی کن بی خلاف بر خوانی

جای سجده ز موضع قدمان
هر چه کاهی بلند تر بود آن

گر بقدر دو خشت منصوبست
رفعت او بسجده محجوبست

باشد اکثر از و جواز مباش
ذکر کردست شارح اوراد

آنچه در جامع البیانیست
نیز در بعض نسخه چون اینست

جای سجده اگر ز جای قدم
باشد از نصف گز زیاده هم

لیک در شرح پاک شمس الدین
در همین باب میکند تعیین

در محل زحام جایز دان
لیک در غیر او جواز مدان

نیز بنوشت ~~شاه~~
در متداولات عام بسی

موضعی کند سجود با و
شد ز جای قدم بلند تر او

رفعتش از دو خشت زیاده
باشد آن سجده از جواز مباد

خفت خشت بخارا بنوشت
قدر ربع ذراع دان آن خشت

بوده باشد ز زحام آدمیان
نیست جای که سجده آرد آن

جبهه بر پشت آدمی ماند
اگر آن کس نماز او خواند

آنچه صدر الشریعه تعیین کرد
بس درستست سجده آن مرد

لیک بر پشت آدمی دگر
یعنی اندر نماز نیست اگر

با گذارنده نماز ست آن
او نخوانند نماز این انسان

سجده بر پشت او مگوی روا
در خلاصه و قنیه غیرها

قول های ائمه دین گفت
صاحب جامع البیان گفت

هم ز ابن مقاتل با عقل
از کتاب قنیه سازد نقل

شرط کردست آن امام همام
سجده بر پشت مرد وقت زحام

ای این شرط سجده جایز گو
گر بود در زمین دو زانو او

همچنین از ائمه عالم
نقل سازد ابو المکارم هم

گر مرد به پشت مرد سجود
سجده او به پشت دگر بود

گفت صدر القضاة جایز دان
از کفایه کند بیان آن

قول دیگر روا نیابد فرض
سجده ثانی ست گر بر ارض

از خلاصه نوشت آن شهباز
نیست در صحیح قول جواز

سجده بالای کس که هست جواز
جای خالی نیابد او ز صلا

گر نیابد قدر سجده یافت اگر
غیر جای خود بود به پشت دگر

گر شود منتظر همین انسان
تا که خیزد ز دست آدمیان

فرجه یافت سجده بروی کرد
هم جوازست سجده آن مرد

کرد عبد العلی چنین تعیین
مستجب در کتاب شمس الدین

نیز در باب سجده قاضیخان
گفت کو ید حسن درین آن

سجده بر پشت مرد بر هر حال
نکند گفت آن شریف جمال

نقل کردست شارح اوراد
جبهه پیچ عمامه را بنهاد

یا کند بر زیاد جامه سجود
هست جایز بکره خواهد بود

از ابو یوسف قریست
کوف برنا جوازگی اوست

سخن شافعی همین بوده
یعنی غیر جواز فرموده

سجده بر آستین کند انسان
گر بود سنگریزه یا چون آن

یعنی سازد ز بهر دفع اذی
سجده او بغیر کره جواز

وضع دو زانو هر دو دست
نزد ما در سجود سنت هست

لیک بر ارض ماندن قدمان
باشد اندر سجود فرض عیان

این سخن در هدایه تعیین کرد
شرح اوراد از محیط آورد

تا که اندام اصابع دو پا
رافع ست از زمین مگو روا

بو المکارم که ناصر دین ست
از غنیه صحیح گفت این ست

قول وضع قدم که در این جاست
گفت وضع قدم که ~~...~~

گر چه یک اصبع ست وضع زمین
در خلاصه بود چنین تعیین

بر زمین گر نهاد پشت قدم
نرسد بر زمین اصابع هم

گر مکان ست تنگ جایز دان
در خلاصه بود بیان آن

یک قدم بر زمین اگر بنهاد
گفت تجویز شارح اوراد

لیک اندر صلوة مسعودست
در جوازش خلاف فرمودست

یک قدم بر زمین نهاد اگر
زیر آن قدم نهاد دگر

نیز اندر صلوة مسعودی
نا روا گفت حکم فرمودی

زفر و شافعی بگفت وجوب
وضع دو دست زانوان وجوب

نیز قول ز بزرگان ما
گفت ابو نصر شاه با تقوا

بر زمین رکبتین اگر ننهاد
در سجودش بغیر جایز باد

هم بود اختیار بولیث این
این سخن در هم الفتاوی گفته این

از ابو یوسف ست آنکه جواز
گفت این قول را روا بشناس

لیک در چند نسخه به تمیز
نزد اصحاب ما بود تجویز

سجده سهو سجده قرآن
زود آید اگر بخواهد آن

در بیان قعده آخر و حکم

قعده آخرست فرض العین
چون رکوع سجود بر مادین

گفت صاحب نهایه فا ...
یعنی فرض قعده اخیر

فرضی بود اتفاق اخبار است / نقل او از کتاب اسرار است
تا بقدر تشهد است قعود / فرض او که مصطفی فرمود
کو خروج بصنع را دانی / فرض باشد بقول نعمانی
این خروج بصنع نزد دو یار / گفت یعنی ز واجبات شمار
در عبادات حضرت باری / واجب است احتیاط را آری
هست مذکور فقه کیدانی / انچنین در شروح وی دانی
آنچه با فرضیت ثابت حجت / بدرستی دلیل وی قطعیست
اوست فرمان کردگار رحی / نیست هیچ شبهه در وی
فاعلش را صواب لا تحصی / هست در ترک او عقوبتها
منکر فرض می شود کافر بی‌حساب / فرضیتش راست اتفاق اگر
آنچه با واجب بود اثبات / هست ظنی دلیل او بالذات
فاعل واجبات راست صواب / تارک او بود سزای عقاب
عملا مثل فرض باشد آن / اعتقادا و لا چو فرض بدان
کفر نبود چنانچه انکارش / رتبه‌اش هست بعد فرض شمارش
سنت آن که شد است منبط بر / بر همان فعل در خدا طلبی
ترک کرد نه یک کرت یا دو / نشود تا محض حکم او
یعنی این حکم در موکده است / در زواید نه انچنین سنت است

مستحب

مستحب آن که کرد پیغمبر / ترک کرد نه مره و دیگر
سلف او را گرفته باشد دوست / کوشش کن در کتب بیان اوست
فاعلش را نوشته اند صواب / تارکش را نبوده هست عقاب
سنتی که بود زواید چیست / نیز بر تارکش عقوبت نیست
فاعل او ثواب می یابد / عاقل از فضل روی کی تابد
نیز چون این ز شرح اوراد است / از بزرگان چنین خبر داد است
سنتی که موکده بوده است / مصطفی کرده است فرموده است
مختصر سنت رسول حی / کرد انکار چست حکم وی
هست اندر صلوة مسعودی / کرد صحاب علیهم الرضوان
متفق باشند اول آخر / منکر انچنین سنن کافر
ابتدا اختلاف اگر کردند / آخر اتفاق آوردند
باشد انکار انچنین سنت / بدرستی و راستی بد علت
در فصول و عمادی تعیین که / در بیان کلام کفر آورد
گفت مختصر آدمی دیگر / ناخنت کن قلم تر انسان سر(?)
باشد این سنت رسول الله / گوید آن کس ز جا بیا هرگاه
که چه سنت بود نه لازم من / کفر باشد قبیح هین سخن
بجا کرد این بسبیل انکار است / زین سبب قول کفر مردار است

حق نه بیند اگر کسی او را اصل / می شود کافر آن کس بد وصل
لیک حق دیده ترک او سازد / خویش را با گناه اندازد او
آنچه قول صحیح هست این است / نیز در چند نسخه تعیین است
در فروض نمازای با درک / که ز تنخیص فرائض گفته…
فقه بو لیث را و غیر این / هست در نسخه‌ها چنین تعیین
خود کسی ساهیست یا که سهو / بیقین دان نماز او فاسد
ترک واجب کند ز تنخیص پس / که بود عمد مجرم است آن کس
آن نماز وی است بر نقصان / مبتدع بوده است تارک آن
سهو باشد سجود سهو آرد / نقص او این سجده بر دارد
ترک سنت اگر بسازد آن / تمیم(?) کند نماز آن انسان
سجدهٔ سهو هم نشد لازم / لیک بر عمد ترک کرد آنم
نافله ترک کرد انسانی / تارکش را گنه نمی دانی
لیک مانده است فضیلت آن / در جمیع کتابها تعیین
در صلوة نقیه مسعودیست / در کتابش نقیه فرموده است
ترک واجب بعمد سازد کسی / گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بی اشباه / بر نگیرد ز بزرگی گناه
هست مذکور فقه کیدانی / نیز اندر شرح وی دانی

ترک

ترک واجب که کرد زن یا مرد / در بیان حرام تعیین کرد

در بیان واجبات نماز

پس بگویم ز واجبات نماز / که بگوید خدای بی انباز
هست ترک قراءت قرآن / گفته شد در نماز فرض آن
پس بتحقیق فاتحه خواندن / هست واجب بنزد ما بظن
شافعی در تمام رکعات / فاتحه را فریضه کرد اثبات
آنچه در جامع البساتین است / نیز مالک بفرضیت این است
هم چنین آن امام صاحب عقل / میکند از ابو یوسف چنین نقل
فاتحه در نماز مکتوبات / هست واجب بجملهٔ رکعات
سوره با فاتحه بکردن ضم / یعنی از واجبات هست آنهم
نزد مالک فریضه فرموده / قول واجب بنزد ما بوده
در بیان نهای سهو سازد یا که / از ذخیره شرح اوراد
یک طویل آیت از کلام الله / یا سه آیت ز آیت کوتاه
همره فاتحه بخواندن آن / که باجماع قول واجب دان
نیز در شرح شمس الدین این است / نیز در چند نسخه تعیین است
گفت در مختصر بلا تکذیب / هست واجب رعایت ترتیب
نظم مختصر بود مطلق / لیک اندر هدایه اسبق

نیز در چند نسخهٔ خوش گو
بس مراعات همچنین ترتیب
در نهایه نوشت به شبهت
یعنی چنان سجدهٔ بود تکرار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر
سجدهٔ ترک گشته که در رد
سجدهٔ سهو هم کند آن یک
لیک غیر مکرر مشروع
او چو بعد از سجود نیست قطاع
در همین باب بزرگ واقف
هست تقدیم راست استادن
هم رکوع است بر سجود نماز
همچنین شرح حسین تعینش
این مراتب که فرض تعین است
نقل کرد از شروح مبسوط آن
هم ز شرح طحاوی سارد غی
لیک صدر الشریعه در تحریر

آن چنین فعل بود مکرر او
باشد از واجبات با تأکید
آن مکرر بود بیک رکعت
در یکی رکعت است او دوبا
خواست آن کس برکعت دگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جایز نماز او بی شک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
معتدا به بمذهب اجماع
یعنی بنوشت صاحب کافی
بر رکوع است فرض عینی ای فتی
فرض باشد مراتب اربع تا ز
کرد در جامع البیان نقلش
از نهایه و غیرها این است
از ظهیریه و محیط چنان
هست تقدیم این مراتب فرض
گفت تکبیر اولین تکبیر
جز

یعنی بر قعده است فرض پس
در صلواة فقیه دین مسعود
چون قیام رکوع نیز سجود
نیز ترتیب این فرایض پس
قعدهٔ اول از وجوب نماز
در نماز یکه جهر می خوانند
در نمازی بود قراءت پس
هر چه کاهل مصلی تنها هست
در صلاة فقیه مسعود هست
در نمازی که پست خواندن بود
منفرد در نماز جهر که هست
نیز در بعض نسخه چنین گفت
منفرد جهر کرد در اخفا
بو المکارم شرح بر در است
هم بود جهر گفت ای خیر
هست ادنای پست در نجنے
گفت این قول را صحیح

باقی ترتیب واجبست ای کس
در سیر ترتیب قضا فرموده
حق تعالی به بنده که فرمود
گفت فرض است اتفاق ای کس
در دو قعده تشهد هو باز
جهر شان از واجبات می دانند مرد
پست خواندن ز واجبات هست
او مخیر بود به جهر به پست
گر مصلی که منفرد بود است
هم باین پست خواندنش فرمود
خواند خواه بلند خواه پست
بعد در جامع الساتین گفت
از محیط است نیز هم اما
در بیان قراءت آورده است
باشد ادنای او شنیدن غیر
باشد اسماع نفس او یعنی
هم امام گفت هم هو المختار

باقی این اگر بخواهد حی
نیز تعدیل کردن ارکان
نیز در قومه جلسه آرامش
قدر تسبیح چون گرفت آرام
شخص را در جلسه برجا
در کتاب هدایه کرد بیان
سر بود ار قبل سجود نماز
قعود ار قبل است جایز دان
در رکوع سجود سه تسبیح
گر رکوع سجود خویش تمام
هست در شرح فقه کیدانی
خبری از رسول حق گویست
نیز بنوشت در حدیث دگر
این احادیث از امام مطهر دان
چه جفا میکنی چه بخویش جبر
نقضی نیست در روی آرام است
در قطعه است قول از طرفان

در بیان قراءت آید وی
هست واجب بمذهب طرفان
گشت تعدیل رکنها نامش
گشت تعدیل رکنها نامش تمام
رفع سر کرد سجده کرد او وی
نیز در بعض نسخه ها چون آن
ارجح قول اصل نیست جواز
یعنی نزد محمد نعمان
سنت حضرت است صریح
نکند گر کسی بلا انجام
نیز در نسخها چو وی دانی
اسرق السارقین گفت
اخبث الناس گفت پیغمبر
نیز بنوشته اند در مشکات
خشم بر هم زدن نماز گزار
اسرق السارقین شده نامت
سهو او را سجود لازم دان
نه جز

لیک بنوشته فقه کیدانی
چون که او واجب غیر بود
لیک بر ترک واجبات دگر
در دو رکعت بخواندن قرآن
لیک تعیین در اولین او
کرد تعیین الحمد اماتش باز
صورت این اگر بخواهد حی
همچنین است در دعای قنوت
این مسایل اگر بخواهد آن
کرد تکبیرهای هر دو عید
این مسایل اگر خدا خواهد
در وقایه و غیرها الله
الحمد فرض وجوب شد تقریر
یعنی در محل ادای آن
صورت این اگر بخواهد آن
نیز بیرون شدن بلفظ سلام
شافعی گفت فرض باشد این

نیست لازم بسهو وی دانی
آن دلیلش دلیل خیر بود
سجده لازم چو سهو کرد اگر
گفته بودیم قبل فرض آن
بر ترک ز واجبات او
مقتدی را ز واجبات نماز
در بیان امامت آید وی
هست در وتر از وجوب شده
می شود در صلواة و ترتیب
نیز از واجبات باید دید
در بیان دو عید می آید
فقه کیدانی بعد ازین فرمود
هم ادا این کس بلا تاخیر
بر ترک ز واجبات بدان
می شود در سجده سهو بیان
هست واجب بحکم خاص عام
هست شرح وقایه را تعیین

آنچه مذکور شد فروض وجوب   غیر ازین سنت یا مندوب
آنچه فرض وجوب شد یعنی   شامل گفته است یک معنی
هر چه گاهی کنی شروع نماز   کان به تکبیر حق تعالی آغاز
لفظ تکبیر فرض تکبیر   کرده بودیم قبل ازین تقریر
آنچه سنت ز مصطفی بود است   کو تکبیر را فغا دو دست
آنچه عبد العلی که تعیین گفت   نیز در جامع البیان این گفت
آنچه در مختصر که کرد بیان   در ظهیریه است قاضی خان
تا که مس میکند بدو ابهام   شحمتین دو گوش آن هنگام
در هدایه خلاصه غیر جا   نیز در سایر کتابهاست ها
شحمهٔ اذن خویش را ابهام   که محاذی کند در آن هنگام
قول بو یوسف درست تخییر   رفع یدکن مقارن تکبیر
نزد نعمان و ز محمد با   دست بردارد و کند آغاز
این سخن در صلوة مسعودی   نیز اندر هدایه فرمودی
اصح قول دست بردارد   بعد تکبیر بر زبان آرد
گشته در اکثر کتابهای پاک   هم نوشته است شارح اوراک
از صحیفهٔ عدة الابرار   عادهٔ بزرگان بدین اسرار
گفت امام سرخسی خصلت خوب   وبه نادخذ برین مکتوب

قول

قول بو یوسف نکو کردار   در خلاصه بود هو المختار
نکند کس اصابع خود ضم   نکند فرج دار کلی اسم
نکند سوی قبله باطن کف   نکند مثبت هم بقول سلف
اینچنین در صلوة مسعودی   نقلها از هدایه فرمودی
زیر کتف پاکند آزاد   دست از آستین برهنه باد
دست از آستین برآورد نیز   هست درباره کتب زینی
نیز درباره کتب روایت   حق که ما کم ز مصطفی نوشت
لیک زین قول کافی آورده   این روایت که از نبی کرده
بوده معذور در زمان سرد   دست در آستین شروع بکرد
الله وجهه را اعلی آرخ   میخواند و پایهای فاجر
بو المکارم بزرگ شرع نشان   میرساند ز حضرات بیان
که صحیح سخن چنین دانی   پس از افتتاح میخوانی
در هدایه نوشته است اما   قبل ازین نخوانده ثنی اولی
تا شود متصل به نیت آن   یعنی تکبیر این صحیح بدان
تحرمیه کان معبودی   گفته شد در صلوة مسعودی
وقت تکبیر [illegible] دست بر سر   تا که بر سوی دست آرد سر
وقت تکبیر بعض از نادان   سر خود سوی ید کنند پایان

زاهد فخر گفت آن دم اگر   چون شود یار کتف او بر سر
او عمل را اگر موم است   آن شروعی که کرد جایز نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام   هست نزدیک او نماز تمام
لیک نزدیک تر بود برکوع   آن شروعی که کرد تا شروع
هر که مخلص بود در آن اوقات   نگذارد نماز خود بخلاف
دست در آستین نهان کردن   وقت تحریمه سنت است بزن
به که در بنده کی بود باشد مرد   عمل مثل زن نخواهد کرد
شمس الدین گفت دست در کم کرد   گشت بدعت اگر شروع بکرد
هر چه گاهی که زن شروع آرد   دستها تا دو کتف بردارد
در هدایه صحیح قول این است   اینچنین در خلاصه تعیین است
بعد تکبیر مرد نیک اندیش   دستها زیر ناف گیرد پیش
اینچنین در صلوة مسعودیست   سنت جمله مرسلین بود است
دست راست بچپ و نهد راما   در خلاصه زد ضع افتاده
بیشتر بزرگان پاک نهاد   گفته اند افتد وضع جمله یاد
باطن کف راست تا دانی   یعنی بر پشت کف چپ ماند
حلقه گیری بخنصر ابهام   رسغ دست چپ بقول امام
بر انگشتهاش پشت ذراع   جمع شد افتد وضع زین انواع

بو المکارم

بو المکارم بزرگ پاک سرشت   هم همین نوع را صحیح نوشت
در قیام که ذکر مسنون است   سنت او سنت اعتماد دو دست
در هدایه صحیح تعیین است   در خلاصه اصح نوشت این است
پس محمد امام معنی سفت   بیقین سنت قراءت گفت
تا که فارغ شود کسی از تکبیر   گفت ارسال میکند آن پیر
لیک فارغ شد از ثنا خواندن   اعتماد است بعد از آن بظن
شارح ورد آن معلم عصر   میکند نقل از کتاب حصر
مالک اندر قیام گفت ارسال   زین سبب گفت بعض اهل کمال
بعد تکبیر اولین که هست   کند ارسال بعد بندد دست
گفت جلال امام بی کینه   زن بماند دو دست بر سینه
هر گذارندهٔ نماز تمام   در ادای نماز وقت قیام
چشم بر سجده گاه خود دارد   چشم خود زان محل نه بردارد
فرجه دارد میانهٔ دو قدم   یعنی مقدار چار اصبع هم
که سنت است مقتدی را بر   گویدش در [illegible] جا تکبیر
از قفاوش جهت ترغیب   ذکر کرد شارح ساز لبیب
گر امامش با جهر اکبر   برسد مقتدی بسازد سر
نخراشند برهمین منشور   هم بجا احتیاط هم تقول

از کفایهٔ شعبی آورده است   فضل تکبیر را بیان کرده است
اصح قول را اگر دانی   که امام است در ثنا خوانی
گفت تکبیر مقتدی آن دم   فضل تکبیر را بیابد هم
از خلاصه چنین کند تعیین تقریر   در ثنا بود امام گفت تکبیر
فضل تکبیر افتتاح نیافت   بایدش بیشتر از دو رکعت یافت
قول مختار را اگر دانی   یافت در وقت فاتحه خوانی
می‌بیابد ثواب آن تکبیر   احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما   بعض گفتند بعضی از علما
که امامش برکعت اول   بایدش مقتدی شروع عمل
فضل تکبیر اولین را او   یافت از جمله احتیاط نکو
هست در قاضیخان منی سخت   باشی اگر ... گفت
یک روایت شده است از یعقوب   بجمله شروع وی محسوب
بیشتر از امام سازد پای   فی الاصح عنده هم جوز سیاه
پس کلام فتاوی حجت   گشته بی اختلاف بی شبهت
هرکه دارندهٔ نماز که هست   بعد تکبیر دست جون ز بر بست
بی توقف ثناش می‌خواند   آن ثنا این بحث یقین داند
سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

این ثنا

جواهر

این ثنای که در کتب شد یاد   چیزی از وی نمی‌کنند زیاد
در هدایه چنانچه شد این یاد   بعد بنوشت شارح اوراد
در محل قراءت آن کس   اقتدا کرده با امامش بس
که امامش کند قراءت جهت   خواندنش این ثنا که سنت است
که امامش بلند می‌خواند   بیقین خواندنش ... ماند
چونکه این جا شنیدن قرآن   هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی این است   نقل او از نصاب معتبر است
که بود در دم رکوع امام   اقتدا کرد بعضی آن هنگام
گفت تکبیر قائماً آن کس   بی توقف کند رکوعش بس
ترک سازد ثنا علی التعیین   مشتغل می‌شود بتسبیح این
این سخن را صحیح فرموده   نقل او از نصاب می‌بوده
که مقتدی است منفرد و امام   جون ثنای خدا که کرد تمام
پس تعوذ بجزم سنت هست   چونکه او تابع قراءت است
نبود تابع ثنا بر آن سر   یعنی نزد محمد و نعمان
در هدایه چنانچه منقول است   در نهایه و کافی هم این است
مقتدی را اعوذ سنت نیست   چون بر مقتدی قراءت نیست
لیک سنت بود مسبوق آن   چونکه لازم بود بر او قرآن

صحیح ۱۲

نیز بو یوسف طریق ...   این تعوذ بود تبع ثنا
در خلاصه تعوذ است مختار   گفتنش این بود تو گوش بدار

اَعُوذُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

گفتن این تعوذ است اخف   اصل این واجب است نزد علما
که تعوذ در افتتاح نماز   که بهر رکعتش اعاده مساز
این سخن های شارح اوراد   که در این نظم خیر سازم یاد
که تعوذ بماند از نسیان   بعد آن که رسد بخاطر آن
یعنی از بعد فاتحه خواندن   پس تعوذ بگوید او بی ظن
چون تعوذ بگفت بی اشتباه   بعد از آن سنت است بسم الله
در سر فاتحه بهر رکعت   تسمیه گفت گشت بی شبهت
بی یقین دان که فتوی این است   هم بود احوط آنکه منقول است
شاعر این حق راه دین پوید   تسمیه جزو فاتحه گوید
ره روی او رفته با این باز   نیست بی فاتحه نماز جواز
نیست سخن که ز بو حنیفه خبیر   گفت در اول نماز نه غیر
در قنیه نوشته از این باب   این سخن نیست اصل زین اصحاب
بلکه نزد جمیع بی شبهت   تسمیه در سر همه رکعت
لیک بین ائمه دل صاف   در وجوبش او شده است خلاف

نزد

بر ۲

نزد هر دو امام شرع نشان   هم معلی روایت از نعمان
جز در اول رکعت ثانی   مثل اول وجوب میدانی
یک روایت از آن عزیز نواز   جز در اول افتتاح نماز
گفتن تسمیه نوشت حسن   لیک واجب بود صحیح سخن
نیز در جامع الرموز آورد   هم بلفظ صحیح تعیین که
یعنی در شرح شمس الدین مرو است   بین اصحاب بی خلف نیست
بلکه در کل رکعت است ای خوب   خواندن تسمیه ز روی وجوب
ذکر کرده است شارح اوراد   هم بلفظ صحیح تعیین کرده باز دیاد
در هدایه کتاب مشهوره   گفت لا بین فاتحه سوره
لیک نزد محمد ... ر و   که نمازی بود خفا فت او
تسمیه در میانه این دو باک   احتیاطاً وی چنین افتاد
گفت از مضمرات شمس الدین   قول مختار قول او را بین
گفت لا بین از محیط اما   احوط این است بر جهت ...
نیز از نسیف کرده است بیان   در میان دو سوره کرده بذکر
گفتن تسمیه چنین باشد   واند آن شخص اهل دین باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

قول مسموع عاملان ماهت   تسمیه در همه نماز اخفات

میکنی جهر تسمیه آن جا
هست در منع او روایتها

بس حدیث صحیح غیر خلاف
که در اخفای اوست ای لاف

چون بگوید اعوذ تسمیه
سورهٔ فاتحه بخواند بس

سورهٔ دگر بفاتحه ضم
میکند چون که واجبست او هم

جهر اخفا بخواند قرآن
از فروض وجوب سنت دان

گفتی این اگر بخواند جی
در بیع قراءت آید وی

چون قراءت کند بجزم امام
مقتدی باشد سکوت تمام

در پس او اگر قراءت که
نزد ما شد گناه کار ای مرد

بلکه قولست بر فساد نماز
از صحابه و بزرگان طراز

سورهٔ فاتحه که کرد تمام
گوید آمین چو مقتدی امام

در نماز یکه نزم مرخوانند
نیست آمین بمقتدی دانند

آخر فاتحه اگر چه شنود
این سخن در فتاوی مسعود

گوید آمین بقول بوجعفر
بو المکارم چنانکه کرد خبر

گوید آمین مصلی براخفا
چون که آمین بگفتنست دعا

بس بباید دعا براخفا بود
در هدایه و غیرها فرمود

نیز اندر هدایه کرد بیان
مذهب اندر و بود و جهان

لیک تشدید در وی آن نیکو
گفته باشد خطای فاحش او

بلکه

بلکه صاحب خلاصه آن شهباز
گفت قولست بر فساد نماز

نزد بویوسف است غیر فساد
گر به تشدید میم سازد یاد

بنوشتند بر همین فتوی
که سزاوار نیست گفت اما

لیک بنوشت شارح اوراد
با امالت اگر بسازد یاد

گفت فاسد باتفاق نماز
ناقل از نخشبیست آن شهباز

چون قراءت تمام سازد پس
میکند در قیام قطع نفس

بعد الله اکبر او گویان
میرود با رکوع این از شان

سر کند نزد اکثر از قیام
نزد تسویه رکوع تمام

گفت از مضمرات شمس الدین
در صحیح روایتست همین

لفظ تکبیر سر کند ز قیام
میکند در رکوع خویش تمام

گیرد خوش با دو دست هر دو زانو
نیک تفریج بای اصابع او

گرد و زانوی او شود چو کمان
گفت در شمس الدین که اهل زمان

نیز نوعی کند بدستش آن
تا که بیرون رود خم دوران

این سخن در صلوة مسعودی
بعد ازین در خلاصه فرمودی

پشت خود را چنان کند هموار
قدح آب گیرد استقرار

هم سر خویش را نه بر دارد
هم درانجا فرود نه آرد

راست گیرد بجز خفض یعنی
منع تنکیس رفع زین یعنی

از نسخهٔ [illegible]

صحیح

از تنصیف شارح اوراد
مرد سازد رکوع زن را یاد

از شجاع ستجای بنشستن
نیک پیدا نسازد اندام زن

هست در شرح شمس الائمه
بس مصنف ز زن که گفت سخن

این اشارت باد بود که زنان
اندرین حکم هست چون مردان

لیک از زاهدی عیان شد یاد
زن نه فرج سازد اصبعش کشاد

نکند اعتمای اسم دو دست
بر دو زانوی زن نهد بر دست

بل نهد دستهاش کرده ضم
میکند رکبتین خود را منضم

متجافی نگر کند عضدان
نیز زن در رکوع چون مردان

هر چه گاه که زن رکوع آرد
چشم بر پشت پای خود بنهاد

از خدا و غیر علم دعا دل
صفت خاشعان گر شد نازل

گفت بوطلحه یا رسول الله
چیست اینجا خشوع ده آگاه

گفت برادر رسول خاص و عام
اینکه باشد مصلی وقت قیام

بعد ازین مصلی چون فرمود
منتهایش بود بجای سجود

اینچنین در رکوع با قدمین
مصطفی منتهای گفت عین

در محل سجود یا ربنی
در محل قعود ها خدای

نیز عنده السلام او لو ان
پای با کتف راست چشم آن

نزد تسلیمه که بود نانی
چشم با کتف ایسرش دانی

ان السلام

آن نماز کز خاشعان خوانند
گفت درگاه اینچنین دانند

در صلوة فقیه مسعود است
گفت خیر الانام فرموده است

هر که این سنت بجای آرد
نور ایمان باو بگه دارد

هست در جامع البساتین نیز
که درین باب کرد تعیین نیز

گفت نعلین خویش جسفاند
بعض اندر رکوع تا داند

هم بنعل با کشاده می دارد
نقل این را ز زاهدی آرد

اینچنین در کتاب شمس الدین
باهمین نوع میکند تعیین

هست تسبیح در رکوع سه بار
[illegible] رهبر کبار و صغار

بعز ادنای تسبیحات این بار
کرد تفصیل شارح اوراد

گر زیاده کند ز سه افضل
پنج یا هفت آن گفت اعل

لیک تسبیح را امام طویل
نکند تا نشود بقوم ثقیل

نیز تسبیح در رکوع و سجود
نزد بعض امام واجب بود

بلکه در سجده تسبیح ای سالک
فرض باشد بمذهب مالک

فرض گوید ابو مطیع صبیح
در رکوع سجود او تسبیح

بجز این بو مطیع شیر دلیر کو
بود شاگرد بوحنیفه او

نزد بعض ائمه اکرم
گفت تسبیح را ز سه کم

غیر جایز بود نماز آن
[illegible] از دست احتیاط ای جان

کعبین

لفظ تسبیح که گفت شمس الدین
در رکوع [illegible]
سبحان ربی العظیم

در رکوعش گرفت چون آرام   نیز تسبیح او کرد تمام
بعد تسبیح بر زبان گویان   بعض بر دور دوش سر زن آن
چیست تسمیع ای مسالک ره   سمع الله لمن حمده
که درین حال مقتدی آنست   گویدش ربنا لک الحمد آن
در بدایه و غیرها اینست   نیز اندر خلاصه نفس است
مرنگوید امام این تحمید   نزد نعمان امام عقل مزید
منفرد مختص هر دو را گوید   داند آن کس که راه حق جوید
در صلواة فقیه مسعودی   نیز کنز العباد فرمودی
سین تسمیع از رکوع آغاز   دال با هر را تقوا آخر ساز
در کتاب قنیه آورده   از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر انسان   گویدش وقت رفع تسمیع دان
بعد در قومه که گرفت قرار   با تحمید این صحیح شمار
با که بشد در آخر حمده   ساز اظهار ای مسالک ره
تخصیص ها اگر بسازد یا   گفت تقیید شارح اوراد
هسم نگوید بجزم های آن   گفت در شرح خویش شمس الدین
نیز اندر رساله هاست چنان   چون که وقف است وقف از آن
نیز در شرح بو المکارم هم   گفت باید بجزم آن اعلم

تر

نیز در شرح فقه کیدانی   عرب با شرح که نزدی دانی
جزم سازند های او ای یار   هست در نسخه ها چنین بسیار
نیز در شرح خویش شمس الدین   گفت بهر ثواب با التعیین
قومه آن است راست کرد دهان   شق بالا و هم شق پایان
بود در قومه دستها ارسال   تخم بزرگان شهید مقال
بگو در قومه چون گرفت آرام   آنچه در قومه بود که تمام
جد الله اکبر او گویان   مر رود با سجود آن که آن
گفت اندر صلواة مسعودی   شرح اوراد نیز فرمودی
ز قومه مصلی چون آن گاه   سر بسازد ز همزة الله
رای اکبر که حرف آخر بود   میکند ختم اینچنین بسجود
در خلاصه ز قومه این انسان   مر رود سجده را سر عا آن
زود با سجود مثل بجل حل   گفت این بدعت است ان اصل
در محل سجود باید او   نهد اول بارض دو زانو
بعد دو دست بر زمین مانی   بعد بینی و بعد پیشانی
این سخن در صلواة مسعود است   شرح اوراد نیز فرموده است
بگذارم سازد اصبعانش که   سجده سازد میانه دو دست
نرمه گوشش این شرعت طی   مر شود با حذای دست وی

[marginal notes, written sideways:]
چون قیام کرد از رکوع دستها فرو گذارد
و گوید وضع ایدی در قومه نیز جائز
همچو دست باشد بیان کرده
تر بچیزی ... نگه دارد
کی ... برای سجود
که ... سجده
و در ... بسیار سجده ...

آن بعل

شکم از ران ران ز ساق جدا   سجده می سازد از برای خدا
نیز ضبعین مرد ابداً با کو   هم ذراع وی از زمین آزاد
لیک در شرح خویش شمس الدین   گفت از زاهدی علی التعیین
مقتدی در صف ای برادر عین   گفت مبداء نمیکند ضبعین
سجده سازنده زن بود ینقین   فرش سازد ذراع خود بزمین
در صلواة فقیه مسعودی   اینکه تکبیر گفتنش بودی
نیز ابدو نمیکند ضبعین   بکند نصب اصابع قدمین
بلکه چسپاند او شکم بر ران   چون که پوشیده تر بود بر آن
در بدایه و غیرها دانی   در همه نسخه های نعمانی
چون بیارد سجده حضرت بر جا   کو سبحان ربی الاعلی
بعد او نای او سه بود بار   بایدش را تو مستحب شمار
گر زیاده کند زسه هر گاه   طاق باید بگفت بی اشتباه
لیک تسبیح را امام طویل   نکند تا شود بخلق ثقیل
چون گرفتند در سجود آرام   نیز تسبیح او کرد تمام
باز الله اکبر او گویان   سر بر دارد از سجود چنان
در صلواة فقیه مسعودی   اینکه تکبیر گفتنی بودی
اولش از سجود با آغاز   ختم در حال جلسه مر ساز

بین

بین دو سجده که نشست تمام   قدر تسبیح بر گرفت آرام
باز الله اکبر او گویان   مر رود با سجود ثانی آن
گوی از جلسه همزة الله   ختم مدکن در سجود با اشتباه
سجدهٔ ثانی را چو اول دان   آر بر جا چنانچه گشت بیان
چون شد فارغ از سجود چنان   خیز تکبیر بر زبان گویان
اول حرف از سجود آغاز   آخرش در قیام ختم بساز
نیز اندر صلواة مسعودی   بلکه بر سینه امام فرمودی
سجدهٔ ثانی که ادا سازی   زود بهر قیام بر خیزی
آنچنان که ز سنت تقریع کس   بر نخیزد چنان بخیزد کس
کل تکبیر انتقال که هست   مر نگوید امام جهر نه پست
شارح ورد های پاک روان   مر بسازد ز چند نسخه بیان
چون بخیزد مصلی در اندم   خیز دوشی بر صدور هر دو قدم
دست حقا تکیه بر زمین نکند   بعذر ورت کس اینچنین نکند
جبهه بر دارد اول انجا او   بعد بینی دو دست و دو زانو
گفت عبد العلی و غیر او   خیز دوشی دست مانده بر زانو
رکعت ثانی را چو اول دان   لیک نبود چهار چیز در آن
لیک تکبیر اولین نبود   رفع دو دست هم درین نبود

هم تعوذ ثنا نمی‌خوانی / نیز در رکعت گزشته ثانی
بعد این چار چیزهای اعمل / میگذارد چو رکعت اول
غیر این چار را بقی عمل / نهیت در غیر رکعت اول
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی / در دوم رکعتی که میدانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود / ختم تکبیر میکند بقعود
در نماز شی اگر نشیند مرد / در هدایه و قایه نقشیش که
پای چپ افتراش باید کرد / یعنی بالای او نشیند مرد
کرده استیخ پای راست چنان / سوی قبله بدارد انگشتان
ران ماند هر دو دستش بهر دو [illegible] / نکند اخذ رکبه تا داند
هم روایت ز شرح او [illegible] / نیز در نسخه با خبر دار دست
اصبعا لیشی عمل کند او ضم / نکند فرجه در کلی هم
بلک بر حال خویش بگذارد / دست بر ران خویش میدارد
مر مد حشیم بر کنارش آن / گفت در کافی انتها بر ران
گفت از زاهدی که شمس الدین / یعنی اطراف اصبعای این
اندرین حال نزد دو زانو / مر شود نیز در قعود او
در هدایه و قایهٔ مشهور / ابحسن در کتابها مذکور
کفها سوی راست در پا زن / مر برارد بوقت بنشیند

کرد

می نشیند بالیهٔ چپ او / چون که پوشیده کرد با و نیکو
هر گذارندهٔ نماز که هست / بعد در رکعت دوم بنشست
می‌خواند تشهد مشهور / این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله

بوده باشد نماز دو رکعت / چون تشهد بخواند با شهادت
صلواة دعا بکرده تمام / سوی یمنی و چپ دهید سلام
چون که این قعده قعدهٔ اول است / چون تشهد بخواند باید خواست
نیز تکبیر تکیه خیزد و آن / نیز تکبیر زبان گوید آن
گوید از قعده همزهٔ الله / رای او در قیام بر اشباه
مالیق رکعت است چون ثانی / لیک بی ضم سوره می‌خواند
نخواندش فاتحه فرد آن کس / هم رکوع سجود آرد بس
گر سه رکعت بود نماز چو شام / می‌نشیند کند نماز تمام
راست خیزد به رکعت دیگر / چار رکعت بود نماز اگر
چون بخیزد به رکعت چارم / می‌خواند چو رکعت سیوم
در وقایه و شرح او گویند / از بزرگان که راه دین پویند
تحت در شفع ثانی مشهور / گفت تسبیح یا بکرد سکوت

از دو رکعت بعد نماز [illegible] / از تشهد [illegible]

نزد اصحاب ما سکوت رواست / لیک گفتند فاتحه اولی است
لیک در وتر نفل فرض اثبات / شد قراءت چو در همه رکعات
در تطوع از آن سبب واجب است / چون که هر شفع او علی حده است
نیز در وتر احتیاط این است / داند آن کس که با روی دین است
آنچه در جامع البساتین است / هم ز برجندی آنچه نقلیش است
حسن ابن زیاد صاحب عقل / میکند راز ابو حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات / ~~فاتحه را فریضه که اثبات~~ فاتحه را فریضه کرد اثبات
شافعی در تمامی رکعات / هم رکوع سجود را آورد
چون مصطفی ادای فاتحه که / میکند همچنان که شد تعیین
هم رکوع سجود یا بجز این / مر نشیند بقعدهٔ اخیر
پس باخلاص باطن ظاهر / صلواة رسول خواند کس
آن تشهد که یاد شد زان پیش / شافعی فرض میکند اثبات
هست سنت به نزد ما صلواة / صاحب کافی گفت بعد از
این سخن در هدایه شد [illegible] / فرض میگوید آن تشهد نیز
همچنان که آن درست تمیز / داند آن کس محب دین [illegible]
صلواة رسول این باشد

اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل

نیست واجب [illegible] رکعات

ابرا

ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم ربنا انک حمید مجید

صلوات بکرساختم تعیین / اینچنین ذکر کرد شمس الدین
گفت از عامهٔ کتب مروی است / لیک در بعض نسخه بارکت است
آنچه از عامه کرده است اثبات / نقل او ذکر کرده در مشکات
نقل او در کتاب حصن حصین / لیک یک قول آن درود است این

اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم [illegible]

چون بخواند درود با شهادت / بعد از این خواندن دعا سنت
آن دعا را از خویش آغاز د / مومنین مومنات را سازد
از صحیفه که نقش است / سنت خواندن دعا این است

اللهم اغفر لی ولوالدی وللمومنین والمومنات کلهم [illegible]

نیز در چند نسخه این باشد / نسخه اکثر همین باشد
مستحب گفته پارهٔ علما / جز دعای که گفته شد اولا
هم دعا با بود ز بین دگر / نقل او هم بود ز پیغمبر
ذکر کرده است جامع مشکات / از رسول خدای شد اثبات
آن دعای که شد در او تعیین / علما گفته اند باشد این

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قال قلت یا رسول الله علمنی

[illegible] ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم [illegible]

واعوذ بک من شر فتنة المحیات والممات واعوذ بک من شر
الدجال کذا فی المشکات و در خلاصه آورده است که ربنا اتنا
فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار خواند
و در شرح آورده است که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت التواب الرحیم

چون درود و دعا که کرد تمام / دهد اول بسوی راست سلام
بعد بر سوی چپ سلام دهد / چشم خود را بکتف خویش نهد
گفت در شرح حور سمی الدین / از حقایق چنانچه شد تعیین
اولا ردی خویشی کرد اند / گفت آن که سلام مرخواند
میکند نیت او بدل بی شک / در سلامش بآدمی و ملک
یعنی جفظ هر آدمی که در آن جاست / ملک البته هر کجا با ماست
در همین باب صاحب کافی / نیک تعیین کند ز دل صافی
نیت آن ملائیک حفظه / در سلامت کن ای لدو مذکره
پس بهر مومنی با سر خدا / ملکانند حافظان ما
در شمار همین ملایک صاف / شده از مخبران بیشی خلاف
یک چنین بود بی شک / که بهر مومنیست پنج ملک
یک فرشته است کاتب حسنات / کاتب سیئات او دیگر ذات

زان

زان یکی او که کو بدش صلوة / میرساند با حمد خوشی ذات
یا ملقین کننده خیرات / یکی زو دفع میکند آفات
بنوشتند بعضی از اخبار / ده بوده است ملک بر هر یار
بعضی اخبار چون بشصت افتاد / اسم صد شصت کرد بعضی یاد
بیقین در این همیشه بر هر یک / حفظ هست بد گمان بی شک
عدد شان بحیلکی تعیین / که سزاوار قول باشد این
نیست آدمان امام نکو / میکند هر که باشدش مع او
در خلاصه صحیح قول این است / در همین باب آنچه تقسیم است
که بود مقتدی بلا شبهت / آنچه گفتم میکند نیت
انچنین نیت امام کند / در همان وقت کو سلام کند
که امام است سوی راست آن / نیتش در سلام از دل و جان
سوی ایسری است در سلام جب / میکند نیت آن خدای طلب
در هوای امام هست آن یار / نزد بو یوسف است اول بار
لیک در مذهب محمد امام / نیت او کند بهر دو سلام
نیز از امام دین اعظم / در هدایه است چون محمد هم
دیگری را که نیست شرکت آن / در خزانه ای احتیاط بزبان
کند نیتش علی التعیین / در هدایه صحیح باشد این

منفرد در سلام خدای خبیر / حفظ قصد میکند نه غیر
در صحیح سخن بهر دو سلام / میکند نیت آن که هست امام
ذکر کرده فقیه شمس الدین / از ابو القاسم آن امام دین
گفت اندر سلام آن شه مرد / نیست جمله اهل ایمان که
می شود بی نیاز ز بیم تفصیل / این بود قول آن امام جلیل
هم نوشت آن فقیه خوش گفتار / انچنین در فتاوی مختار
بیقین آخر سلام خویش / مید هدایت از سلام بیش
مقتدی مید بد چه وقت سلام / گفت بعد از سلام امام خود و امام
دو روایت شده است از علما / یک روایت چو قول استاد ان
یک روایت مقارن با امام / مقتدی میکند سلام تمام
گفت ابو جعفر سعادت یار / ذکر کرده است مذهب مختار
از یمینش دهد امام سلام / مقتدی آن زمان دهند سلام
او که فارغ شد از سلام یسار / از یسارش دهد سلام ای یار
صورت دادن سلام این است / در فتاوی قاضی خان معین
فقه ابو لیث راست بالتعیین / میکند نقل از امام دین
گفت انس از رسول حلوه ار / در جماعت کسی که پنج نماز
میگذارد دهد خدای مجید / که باو اجر هزار شهید

آن

آن شهیدان که بی شک اشباه / مرده باشند فی سبیل الله
مجتبی صابر بینه باشند / آن همه غیر مد بر بینه باشند
وعده های دگر رسول خدا / گفت او که شود بگفتن ادا
شنویدای برادران اما / هست اندر خلاصة الفتوی
که کسی ترک سنت ای نیکو / که بعذر است هست معذور او
ترک ساز و تنها و تا که آن / نیست مقبول فرض این السنن
ترک سنت چه خصلت شوم است / زانچنان اجو ماکه محروم است
پس توای ترک زاد کوته عقل / آنچه سنت آدب که کردی نقل
گشتی عاطل این که میکوی / شرم بادا ز حسن سیه روی
بند غفلت در کوشت / ظلمت ما سوی است در هوشت
بند هستی بدست پای تو هست / سک نفس تو پیشوای تو است
بسکه جمع خوشه احسان / میزنا آتشی ریا بر آن
توشه طاعتی که میدوزی / در برخود نکرده می سوزی
عهد های که صحیح بر بستی / نشده نیم روز بشکستی
رشته توبه که خود بندی / تار او را ز هزار جا کندی
از نور اشرف و شی هست / نور انسان فرضی وی هست
از ناکاه نفس بد جهند جمیعی / بشکنی بسنگ بد عهدی

ازخدا وند خود بنداری شرم تو که بازار نفس داری گرم
بگذر این زبان که این رو لا فی عبدی زنی بحضرت او
مگر آن که خدای بخشنده خود بگوید بلطف خفی بنده
شیخ حق قطب الدین فرید الدین میکند در کتاب حفی تعیین
فاسقی از گناه باز استاد در توبه بروی خود بگشاد
مدتی در غم ندامت بود از گنه ساختن سلامت بود
باز نفس بدش تقاضا کرد مثل احوال پیش رسوا کرد
سحری بود رفت از وی خواب ریخت بروی محبت [illegible]
باز از فعل خود پشیمان خورد غوطه در فکرت جان خورد
خواست تا توبه کند آن مرد لیک شرم از خدای خود میکرد
گر نبودی بدرگه آن سبحانی زهره توبه ساختن بردی
هاتفی گفت فاسقا پیش آی مست بودی بحالت خویش آی
هست دریای مغفرت در جوش نا امیدی مساز بر تو گوش
قابل التوبه بندگان ما ایم ما پذیرنده گنه ما ایم
گرچه صد بار توبه بشکستی بگذرانیدی عمر در مستی
چون پشیمان شدی ز رسوایی آشنایی ببند که ما [illegible]
چون شنید این ندای شفقت‌ناک کرد بر خویشتن گریبان چاک

بجست

بزرگ چو

جست از جای خویشتن چون برق گشت در لجه محبت غرق
گفت یکبار که زخویش جدا عاقبت شد ز اولیای خدا
ای کریم ازل خدای احد رحمتت را نه انتهاست نه حد
گر چه ان نامه سیه هستم توبه کردم هزار بشکستم
نیست اکنون بدرگهت رویم توبه کرده عذر خود گویم
لیک دارم امید از آن کو ز همه سو بیاکنی یک سو
ای کارم ز گرفتاری بصلاحیت تمام آری

در بیان فرض قراءت

در هدایه و غیرها بنوشت یعنی از عالمان پاک سرشت
جهر سازد بیامداد امام در دو ی اول عشا و شام
باغ رکعتی که در شام است خواند اخفا چنانکه احکام است
از دو ی آخر عشا که هست گه بلند امام خواند پست
ایم کاین مستحب تنها هست خواه خواند بلند خواهی پست
بلکه فرموده اند جهر افضل در نمازی که جهر بود اول
از خلاصه مستحب تنها هست پست باشد نماز خواند پست
منفرد در نماز جهر که هست خواه خواند بلند خواهی پست
[illegible] که چون مبین گشت پس بتفصیل در وجو بگذشت

خواند اگر از طلوع صبح تا کی امام است جهر سازد کس
این گذارنده لیک تنها هست نیست مختار بلکه خواند پست
در هدایه صحیح باشد این میکند با دلیل ها تعیین
نیز اندر خلاصة الفتوی گفت حتی بخواند این اخفا
در نمازی که او تطوع هست روز باشد کند قراءت پست
شب بود در هدایه ای فرزند خواند [illegible] خواه پست خواه بلند
ذکر کرد از محیط شمس الدین جهر در نفل روز کرهت این
نبود پیش در شب اما او افضلش پس جهر اخفا گو
در نماز مخافت از [illegible] بشنود یک و یا دو کس قرآن
بشنود حکم جهر این خواندن در خلاصه چنین بود با ظن
نیز در بعض نسخه شد تعیین هم چنانکه گفت شمس الدین
بشنواند اگر بدو [illegible] گفت اعلای جهر باشد [illegible]
شد حسین آن بزرگ صاحب دین کرد در شرح خویشتن تعیین
جهر سازد امام آن چندان که بقدر سماع مقتدیان
نکند جهر آن قدر اما یعنی بر فوق حاجت آنها
فوق حاجت بود اساءت [illegible] مثل این ذکر کرد شمس الدین
منفرد در نماز جهر که هست کرده بود اختیار خواندن پست

فاتحه

فاتحه خواند یا ز بعضی این اقتدا که دیگری بیقین
در کتاب خلاصه سازد یا کو فاتحه جاهرا اعاده با کو
در قنیه نوشته اند چنان اقتدا که بعد از آن رجلان
[illegible] قراءت او [illegible] گفت آن کس بلند می خواند
از کس در دو اول خفتن ترک که ید فاتحه خواندن
فاتحه را در آخرین عشا بعد سترغ میکنند قضا
ترک شد گر دو ی اول [illegible] زبعد فاتحه بل
جهر سازد امام باشد این در هدایه چنانکه شد تعیین
وجه گفت بسیار گفت دیگر کی سازد قضای سوره اگر
پس بقول صحیح بی اشتباه جهر سازد بفاتحه همراه
بعضی قول محمد و نعمان قول یعقوب برخلاف آن
آنچه لا فرض هست از قراءت یعنی اندر نماز خواندن آن واجب
در فرایض و واجبات نماز شد مفصل نگفتم این جا باز
سوره با فاتحه که گر دی ضم یا سه آیت قصیر باشد هم
فرض واجب تمام گفته شد آن هم فرمانده ز رایه خلاف
گوی اکنون تو مستحب این در کتاب هدایه شد تعیین
پس بیان گوی در سفر باشد یعنی در فجر هم اگر باشد

سوره با فاتحه که میخواند   باز هر سوره که او خواند
در سفر فجر را رسول خدا   کرد با معوذتین ادا
پس ازین فصل رحمت مولی   در سفر سورهٔ قصیر اولی
اینکه گفتیم بی شک اشباه   باشد آن کس بعجلت اندر راه
لیک اندر محل امن قرار   بوده باشد اگر مسافر یار
گفت چون سورهٔ بروج اگر   چون قراءت با وکند بهتر
آنچه باشد مقیم بهر او   خواند آن شخص در دو رکعت
یعنی از غیر فاتحه ای شاه   چهل آیت بگفت یا پنجاه
نیز از غیر این روایت هست   از چهل آیت خدا تا شصت
آنچه صاحب هدایه آورده   وجه توفیق او چنین بوده
نیز از شصت تا صد ست خبر   بر چهل چهل و وارد ست اثر
راغبان را صد آیت ای عامل   کاهلان را نوشته اند چهل
باشد اوساط حال آدمیان   بین پنجاه شصت آیت دان
قول دیگر نظر کند انسان   بدرازی لیل کوته دان
کثرت اشتغال قول دوی   نکرد یادی ای شریف طی
آنچه اندر هدایه تعیین هست   در خلاصه وغیر با این هست
در صلواة فقیه مسعودی   یار غار رسول فرمودی

خواند

خواند اندر نماز فجر آن شاه   هشتی اصحاب سورة البقرة
نیز در بامداد هست خبر   سورهٔ یوسف اینکه خواند عمر
سوره را چون رساند با آن جا   یعنی این که وقال یا اسفا
تا که بر وی گریستن افشاء   بعد ازان هشت بار کوع نهاد
گشت معلوم سورهای دراز   میتوان خواند مثل اینها باز
این بجای بود که قوم آن   راغبانند هم قوی حالان
مقتدیها ضعیف حال بود   خواندن اینچنین ملال بود
در خور ضعف جماعت خویشی   خواندنشی بشوای نیک اندیشی
آن نه جز که چون رسول الله   مر بخواندی نماز فجر آن شاه
پس بجان نور علوی و سفلی   تا که بشنود گریهٔ طفلی
گشت معلوم اشفق امت   آمده مادرش بجمعیت
خواند آن جا معوذتین نبی   بهر آن گریه که کند صبی
زین دلایل کند قراءت امام   در خور حال اضعف اقوام
در هدایه چو خبر در بیشین   می بخواند امام بالتعیین
چونکه وقت همین دو در سبعت   که مساوی ست با شک و شبهت
گفت در اصل با دون از خبر   یعنی در ظهر قول آن با اجر
چونکه در وقت ظهر هست اشتغال   باید کمتر تحرز از ملال

سخن مختصر بیاب. فلن   در حضر آنچه هست پیغمبر
پس طوال مفصل اندر فجر   نیز در ظهر بشنو ای بشد اجر
باد اوساط در عشا و عصر   شام را بایک سور های قصر
نیز بشنو که قول مختصر   این طوال المفصل این سور است
بدرستی ز سورهٔ حجرات   کرد تا سورهٔ بروج اثبات
انچنین از بروج ای نیکو   هست تا لم یکن ز اوساط او
بعد ازین سورهاست تا آخر   گو قصار مفصل ای فاخر
نیز در بامداد بی شبهت   در قراءت در اول رکعت
بدرستی دراز می خوانی   در هدایه ز رکعت ثانی
لیک در ظهر هر دو رکعت آن   گو مساوی بمذهب شیخان
گفت امام محمد ای صاحب   دوستر آن بود به نزد من
رکعت اول جمیع نماز   در قراءت کند ز ثانی دراز
اینکه در جامع البساتین است   اندرین باب آنچه تعیین است
از ذخیره کتاب معنی سفت   فتوی بر مذهب محمد گفت
حکم بتاتارخانیه ذکر انجا کرد   هو ماخوذ گفت للفتوی
که بدو یم ز اول رکعت   که تطویل قدر سه آیت
در خلاصه نوشت نیست خلاف   گفت مکروه [illegible]

لک

لیک گر بیش از سه آیت   نیست مکروه بی شک و شبهت
چون قراءت کند بجزم امام   مقتدیها شوند سکوت تمام
نقل کردند از نسخهٔ مرغوب   گفت القضات مقتدی ز وجوب
در هدایه کتاب تعیین هست   در نهایه و غیر با این هست
که کسی که آیت ترغیب   خواند شر بادی آیت ترهیب
بشنود هم سکوت باید این   استماع ست فرض در آن حین
روز جمعه امام در منبر   یعنی صلوا علیه گفت اگر
گفت صاحب نهایه خوش دانست   یعنی سرا بگوید او صلواة
اصح قول آنچه شد مثبوت   میکنند قوم استماع سکوت
گشت آنچه اصح که مذکوری   هست اندر کتاب کافوری
نیز اندر کتاب قاضیخان   بزبان صحیح که بیان
ز اول خطبه تا باخر پس   یعنی سازد سکوت سامع پس
چونکه هست استماع خطبه فرض   میکنند از مشایخ ما عرض
چونکه بعد از ادای او بظن   هم نگیر درود بر گفتن
سورهٔ بر نماز که یقین   بکند بوده هست مکروه این
قول های ائمه دین گفت   صاحب جامع البساتین گفت
نیز تکرار سوره بی شبهت   هم مکروه در یک رکعت

[illegible]

گفت مکروه باره علما | قول دگر نوشته اند بما
طول اگر هست سورها مابین | نیست مکروه ای برادر عالی
هست مکروه در یک رکعت | نیست در این خلاف با شبهت
سورهٔ خواند شخصی در اول | فوق آن سوره خواند در آوی
درخلاصه نوشت که همه این | گفت چون این بشر سهو الکن
نیز بنوشت آن فقیه زمان | اینهمه در فریضه کره بدان
کسے درسنن فلا یکره | نیز در چند نسخه که آگه
این کراهت که گشت تعین ها | هست درحال اختیار اینها
لیک درحال عذر والنسیان | علما گفته غیر بشی بدان
آنچه تاتارخانی رسالت | چون ربا غات ترتیب قرآن
لازم شرح الصحیح باشد او | لیک باسهو او سجده مکو
سورهٔ ناسی خواندن نه | باز خواند بر کعت ثانی
درخلاصه کتاب مشهوره | در دو رکعت بخواند یک سوره
اختلاف است از ایمهٔ ره | اصح قول گفت لا یکره
بنوذیک انچنین که دان | گرکند بشی هم مکوای نشن
هست اندر صلوٰة مسعودی | نقل که از رسول معبودی
حضرت مصطفی درون نماز | ز اول سوره نکه آغاز

قطع

قطع بسم درمیان سوره نیز | که بگرد است آن طرز رسول عزیز
بلکه هر سورهٔ که کرد آغاز | گفته آخر اگرچه بود دراز
نیز دو سوره در یک رکعت | که بخواند است مشفق امت
لیک آن کس که ختم می‌سازد | از میانهٔ سوره آغازند
یا کند قطع درمیان او | یا بیک رکعت ار بخوانند دو
آنچه در این صور که شد مروی | ختم سازنده را کراهت نی
شارح درد با چنین آورد | قصد یک سوره در نماز کرد
هست مکروه کرور ماند | بعد از ان سورهٔ دگر خواند
گرچه زان سوره ای نکو اولشی | آن مصلی نگفته حرف بشی
گرمصلی برکعت اولی | خواند یک سوره از کلام خدا
بعد آن کس بر کعت دگر | سورهٔ دگری بگردی سر
بعد سر کردن او یقین داند | سورهٔ درمیانه می ماند
نکند ترک یا کند این بار | خواند اینه سوره را هو المختار
بلکه در رکعت دوم این مرد | سورهٔ را اگر قراءت کرد
بعد وراند ز سورهٔ اول | نیست پایا هست بالا بل
از کتاب ذخیرة المختار | نکند ترک بعد از اینه ایه بار
کشته گشته یک آیت قرآن | خواند شر در فریضه کره بدان

در قطوع بغیر کره شمار | از سلف اینچنین شده بسیار

در بیان آنکه در خواندن هر حرفی از حرف جدا کردن و مخارج بجا آوردن

سخن عالمان طاهر ظرف | بود خوانده شود مکان حرف
بوده باشد با آدمی امکان | بی مشقت جدا بکردن آن
بعض چون طا و صاد در گفتن | بی مشقت جدا توان کردن
بعض الصالحات گر شد یا کو | طا بخوانند کسے بجای صاد
گشت فاسد نماز این الخ | در فساد او چه شک [illegible]
لیک حکم اگر نباشد فصل | بین حرفین بی مشقت اصل
بعض چون ظا بود مع الضاد و | طا مع التاء و سین مع الصاد او
در کتاب خلاصه تعین است | اختلاف ایمه در این است
بعض کردند حکم او بفساد | نزد یکبارهٔ فساد مباد
ما اضطررتم بذال یا با ظا | خوانده باشد نماز نیست روا
گفت از نسخهٔ امام سعید | آن امام همام صدر شهید
ظا اگر بخوانند کسے بجای ضاد | یا شود ضاد جای طا هم باد
یا بخوانند سین بجای صاد | نزد عامه مشایخ نیست فساد
نزد بعضی ایمه نه فاسد | واجب است احتیاط بر عابد
فاسد نا ساوی را اما | یکی بیک در خلاصه که جدا

[illegible]

یعنی چون ظای غیظ را با ضاد | یا بخوانند هزا نماز فساد
ضاد مغضوب اگر با ظا | خوانده باشد نماز نیست روا
بخوانند بزاء و یا با ذال | گشت فاسد نماز آن فی الحال
لیک در خواندن ولا الضالین | خواند بر ذال یا بظا گر این
در خلاصه فساد نبود آن | گفت فاسد بذال فاستحان
درس واجبه هم بذال ظا | قول عامه فساد گشت اینجا
یحیی والعادیات ضبحا را | گشت اگر بخوانند ظا فاسد
نظره یا بضاد را با ظا | خوانده باشد نماز نیست روا
ذکره اینطا شود هم ضاد | هم در این جا نماز عمداً روا
ذلت ضاد شد نماز فساد | ظا بخوانند ولا فساد مباد
ذال اگر خواند ضاد و تفضیل | غیر فاسد نوشت اهل سبیل
لیک این ضاد و ظا بگشت فساد | نیز ظای تنطق کرد ضاد
خواند از که لکن و بخانه ظا | نیست فاسد بود للفضای اما
نیز با ذال نماز فساد | اینهمه قول در خلاصه یاد
یحیی در لا اله غیر که او | جای غین گر بخواند خیرکه او
از فساد نماز اوست خلاف | درمیان ایمهٔ دل صاف
نرضی را بذال یا با ظا | خوانده باشد نماز نیست روا

ضاد
ظا

ظاهر الاثم را اگر با ظا
نیز محاذرا اگر با ظا
خوانند نصر من الله ار سین
سین نا نشسته شود بصاد تغیر
گر بخوانند عسیر را با صاد
لام شد میم لا انفصام ها سین
صاد کرد در سطرای اگرم
یا بکرد و فان عصوا سین
صاد صلی علی شود سین ها
صاد عن صد فهم بکرد و سین
حاسد یا حسد بکرد صاد
درهمین جای باکه کردم یاد
درفخوانه نهت صاد و نصر الله
صاد صلی علی شود سین یاد
نیز صاد حمد بخوانند سین
یفصل حمه هر چه کاه کرد و سین
باکه قولا یصد بدا ارشد صاد

یا بخوانند لبطا نماز فساد
یا بخوانند محظورا نهست روا
یا محمد لسین بخوانند چنین
یا شود صاد خاسئا و حسیر
لا انفصام لها سین شد یا
یا اصروا و نصطلون سین
نیز چون این فصل سیتم اسم
یا صد و نا کم ار بخوانند حس
خوانند ار سین سورهٔ صاد
یا یصرون که سین شود حلم این
سا نغا را لصاد سازد یاد
گفت صاحب خلاصه نیز فساد
سین بخوانند بقول عامه نیز
هم زنا تا رخانه نیز فساد
از ظهیری نوشت فاسد پس
یا اذا الصیحة شود چون این
در مغیرات صبحا ار سین یاد

نیز فرموده اند اهل الحق
متربص تربصو شد سین
یک بیک آنچه کردم اینجا یاد
یخسفان را اگر بخوانند سین
که صراط و طلعها را تا
در صومگا اگر بخوانند صاد
فطرة فاطر فطر را آن
نیز در رحلت الشتاء چنین
قانتین را اگر بخوانند ظا
نیز حالت الحطب را آن
بالبطلان بتا شود تبدیل
گشت فاسد نماز در این ها
طای شیطان تا شود امثا
یا و لوطا بتا شود این جا
طا شود یا کصاحب الحوت او
در همین فصل باکه کردم یاد
لیک سوط عذاب خوانند صاد

سین اگر گشت صاد صواب الحق
یا شود فی صدور سین الحق
در خلاصه نماز او است فساد
نیز فاسد شود علی التعیین
خوانده باشد نماز نهست روا
نیز اینجا نماز او است فساد
تا بخوانند نماز شد ویران
طا اگر گشت انجنین والتین
یقنطون را اگر بخواند تا
تا بخوانند نماز شد ویران
یبطش نیز تا شود تبدیل
این در خلاصه تعیین ها هم
طای مسطور را بخوانند تا
یا و ما ینطق بخوانند تا
مطلع الفجر تا شود بر کو
در خلاصه نماز نهست فساد
یا بتا و لبصاد خوانند یاد

نهست نماز آن فاسد عابد
اینهمه قولها که شد مذکور
باز چندان نظر از قرآن
ضعف احوال خویش دانستم
بعضی از آن نظیرها خوب
مختصر والاحد بخوانند تا
گر اعدا که المکان لهم
لون بود ست در لحن حمده
یوم تبلی السرائر با لام
گر مذکر بود موه نث الحکم
یا موه نث شود مذکر او
احسن در خاطب غایب
انچه اندر خلاصه که بیان
مختصر انتقی بمنزله و تقی
نیز گفت اینهمه روایتها
مختصر عدد از عاجزی اما
مثل الحمد ها بخوانند آن

قول دیگر بیضاد تا فاسد
افتد شد از خلاصه مشهور
بود در آن کتاب شرح نام
نظم مجموع او نتا نستم
درج سازیم اندرین مکتوبها
بدرستی نماز نهست روا
خوانند شی غیر فاسد ابرودم
لام اگر گشت شد نماز تبه
خواندش با فساد بی احکام
در خلاصه بغیر فاسد دان
هم درین جا بغیر فاسد گو
خوانند بر قلب او ایا طالب
نهست فاسد نماز این ان
خوانند خطا ف و لها ی زنجا
حکم شد خوانند از کسی بخطا
یا بخوانند اگر کای ما
یا بخوانند رحیم یا رحمن

باک مغضوب را بخوانند ذال
باک صاد حمد بخوانند سین
در درستی حروف اگر آن یار
بچنین جهد اشکار نماید
بعد از آن شخص در درستی حروف
بس بر آن شخص جایز است نماز
کرز مانه در و نه گنجا ند
اندکی از کتاب قاضیخان
کاساطیر را بخوانند صاد
غیر المغضوب اگر بخوانند غیر
سنة را اگر بتا خوانند
نیز تخذی که طای اطهر تا
از فتنه نیز بخوانند صاد و شی ظل
بلصدر الناس را بخوانند سین
نکو اشتا تا ار بخوانند ط
جران بود طلعها هضیم بضاد
طای والطور را بخوانند تا

یا بخوانند اعوذ را با دال
التحیات را بها گفت این
میکند جهد لیک لیل و نهار
بدرستی نمیتوانند گفت
با همه عمر خویش سازد حرف
گر کند ترک جهد نهست جواز
که بر جهد خویشتن ماند
که درین باب گفتیم بیان باب
یا بتا خوانده است نهست جواز
گفت فاسد شود ایمه خیر
گشت فاسد نماز او دانند
خواند با تا نماز نهست روا
فاسد است آن نماز او این جا
گشت فاسد نماز بالتعیین
هم درین جا نماز نهست روا
خوانند با ذال ظا نماز فساد
بیقین در آن نماز نهست روا

شخصی من قسوره بخواند صاد
ظای مکظوم را بخواند فساد
انهم اقرب لکم هرگاه
همچنانکه و ما قیل را آن
شخصی والعتیف را بخواند سیف
در حسوما اگر بخواند صاد
محفارا اگر بسین خواند
شخصی وانهر بمنزل والحجر
خواند میم تبارک اسمک با
ذکر کرده است شارح اوراد
نون انعمت را بخواند لام
ذکر کرده اند بزرگان حاجی
لام قل را اگر بخوانند را
نیز از ترغیب الصلوة بگو
طای مذکور در من الشیطان
هر کجا کیف بمن بخوانند
تای تبت اگر بخوانند دال

نیز این جا نماز او ست فاسد
نیست نماز اینجا او ست فاسد
اغرب بخواند آن نماز تباه
خواننده باشد علی شود دیگران
گشت فاسد نماز بر هر کیف
گفت نماز اما گشت فاسد
گشت فاسد نماز او دانند
خواننده باشد نماز او ابتر
یا کسی دال جدک را تا
بیقین دان نماز او ست فاسد
بعضی او بود احکام
مختصر درشی سورة اخلاص
باید اعاده نماز او اینجا
ذکر سازیم رزر و ایت او
تا بخوانند نماز شد ویران
گشت فاسد نماز او دانند
گشت فاسد نماز او فی الحال

بخوانند

تا بخواند حطب نماز فاسد
اینچنین طای طیبات بتا
والصلوات صالحین بسین
قطع کهف بهر کجا کلیم
نیست فاسد بمذهب فقها
جز آن بگفت گرفت نقص
پاک است گفت در درگه نماز
گفت ز نجد او تحیات او
در قنوت چون نقص صاد
نستعینک گمان سین است
است لنشی و نسجد هم دو سین
تا و نشرا اگر بسین خواند

یا که سین مسد بخواند صاد
خواننده باشد نماز نیست روا
خواننده باشد تباه شد نعسین
قول قرا بود نماز تبه
سن فرماده احتیاط نما
الحمد لله بگفت از آن پس
نقص او را گفت اینجا باز
بین آن دو فرق مختلف گو
گر بخواند بسین نماز فاسد
نیز نستغفرک چون این است
صاد خواند تباه شد بیقین
گشت فاسد نماز او دانند

در بیان خواندن قرآن حرف زیاده شود حکم او چیست

گو صاحب خلاصه الانوار باک
گفت در وقت خواندن قرآن
بس با یک حرف زایدش یعنی
قول ابو یوسف است این جا دو

در نشادی خوانش گرده باک
حرف زاید شود بخواندن آن
نزد کی تغیر بر معنی
نزع امه ... نبود او ...

مثل یخلد گشت یدخلهم
هر جه کاهی تغیر شد معنی
گشت فاسد نماز او ای مرد
صورت او بود چنین ای خلیل
ناگهان ان سعیکم را پس
نیز چون این در اول لیس
بزیادی واو شد ان

عفو دید ند عامه مردم
بزیادی حرف اگر چه
احتیاط تمام باید که
شخصی مر خواند سورة واللیل
کرد دال بگفت قاری کس
آنکه را و آنکه گفت این
در خلاصه است نیز قاضیخان

در بیان خواندن قرآن حرف کم شود حکم او چیست

هر جه کاهی که حرف شد نقصان
غیر فاسد بود تغیر خلاف
مثل آنکه اصل جاءتهم
جاء هم خواند تای او افتاد
گر نگردد تغیر معنی آن
مثل واو ای در معانی سفت
بعد واو و ما طلقت ماند

گر نگردد تغیر معنی آن
در حدیث ائمه دل صاف
رسلنا که بود ای مرد حکم
بد رستی نماز نیست فاسد
بس بنقصان حرفی فاسد دان
والنهار اذا تجلی گفت
گشت فاسد اگر چنین خواند

خلق ۲

در بیان تشدید بی تشدید و با تشدید بی تشدید خواند حکم او چیست و ترک شود
حکم او چیست کلمه با کلمه وصل شد حکم او چیست

وصل شد

وصل شد حرف گر زیک کلمه
کاف را یاک بود از نون فصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
نبود در صحیح قول فساد
گر به تشدید بود به تشدید
گر نگردد تغیر در معنی
صورتش اینکه در رب الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامهٔ بزرگان پاک نساک
علم قرآن فریضه عین است
چون که گوی نماز درست
باکه در خواندن هم العادون
گشت فاسد نماز خواننده
شخصی ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
هر که شد ترک حکم او کن یاد
یعنی حرف از رشی سورة کوثر

ذکر یراب از ذین آ که
گشت با نون نغبد گر وصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک با غیر اختلاف مساک
خواندنش حکم او چه باید دید
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجاست در قرطاس
شده است اختلاف از علما
حکم او در او نوشته اند فساد
مر ترا اب روی در این است
پس بهر این علم را بگیر تخت
گر به تشدید خواند و آل حرف
واجب است احتیاط این بنده
خواندنش حکم او چه باید دید
نحو عامه را فساد شمار
گر نگردد نیست نیز فساد
مختصر انا بگفت بی حد اگر

غیر تشدید خواند زوی گو
سکی که بود به تشدید او
گر نگردد و تغیر معنی آن
نیست فاسد نماز آن انسان
چون علی السلام خواند به تشدید
که نباشد نماز او تفسید ۲۲

یاد بخواند او ... ید
در ... ید

گر بگردد تغیر ای اکرم ... چون دعاء بود نداء هم
یا سواء علیهم ازان شان ... خوانده به مد درین غلط آن
غیر فاسد بود هو المختار ... لیک با کمال اختلاف شمار

در بیان خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب ... نیز بنوشته اند درین باب
نشود گر تغیر معنی آن ... نیست فاسد نماز این الاخ
مثل اصوا تکم بکسر تا ... خوانده باشد نماز او روا
لیک تغییر معنی گردد در اعراب ... معنی چه گوی درین باب
نزد عامه بزرگان ما ... فاسدست آن نماز نیست روا
وعصی آدم بفتح میم ... ربه این بنصب بهت قدم
خواند بر عکس این سوء و دیرا ... مثل این هر کجاست در قرآن
اینهمه در خلاصه ست بیان ... این لیک اندر کتاب قاضیخان
مثل قولی که کرده ایم بیان ... گر نخواند بعمد هر انسان
گشت کافر نعوذ من ذلک ... باشی حاضر درین ره ای سالک
چه عجب راه پر خطر ناکست ... دیده با آب سینه با چاکست
ها هم جگر کباب دل با خون ... همه ذی عقل بهر آن محزون
نقد ایمان خود بآن خانه ... بسلامت بریم ما یا نه

ای کریمی که بنده پروردی ... نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام زینت سرای غرور ... بسلامت بری بخانهٔ گور
ای کریمی که جسم جان دادی ... نور ایمان بسینه بنهادی
آب روی جهان ازین پر نور ... خانهٔ آخرت ازین معمور
ازهمین نور ای خدای احد ... نکنی دور در دو کون لحد
در همین باب شارح اوراد ... از مقلدیان باز و یاک
خواند انعمت را بکسر تا ... بد رستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف ... خواندنش فاسدست رسید او مصاف
مومن مومنه ز هر زن مرد ... احتیاط تمام باید کرد

در بیان کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصه آن شه مرد ... در فتاوی خویش نقش کرد
کلمه چو با دگر کلمه ... گشت تبدیل ای مسالک ره
هر چه کاهی قریب معنا یست ... نیست فاسد نماز بر جا یست
مثل جایی که العلیم بجای ... لیک در خواندن الحکیم سزای
الخبیر البصیر شد با او ... یا السمیع شود جایز نکو
یا شود جای اثم ارفاجر ... نیست فاسد نماز ای طاهر
نحقیق از سهو خوانده ایت ... سطحت را بمنزل رفعت

نصبت را بمنزل سطحت ... خلقت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف ... غیر فاسد بود درین اوصاف
لیک فاسد بود لقول ها ... سعی فرما و احتیاط نما
کلمه که نیست در قرآن ... لیک باشد قریب معنی آن
صورتش اینکه خوانده تابین ... یعنی خطاه بجای توابین
نزد بو یوسف آن نماز افساد ... نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنی آن ... نزد جمله امام فاسد دان
کلمه گر چه هست در قرآن ... لیک نبود قریب معنی آن
یعنی از آن کلمهٔ مسطور ... معنی این کلمه باشد دور
بدرستی نماز ویران ست ... عبرت این جای معنی آن ست

در بیان کلمهٔ مقدم شود حکم او چیست

کلمهٔ مقدم ار بود ای ... گر موخر شود چه فرمودی
گر بگردد تغیر در معنی ... نیست فاسد نماز کس یعنی
مثلا در قرات لهو عنبا ... گشت تقدیم یعنی بر عنبا
لیک تقدیم گشتن تاخیر ... گر بعنی او بگفت تغییر
گشت فاسد نماز به اشیا ... درهمین نوعها سخن کوتاه
ان الابرار گفت از آن کسی ... خواند آن کس لفی جحیم کسی
ان الفجار گفت زن یا مرد ... بعد ذکر لفی نعیم بکرد

بسکه اندست بر مرا د الله ... گشت فاسد نماز به اشباه
نزد عامه عالمان این ست ... بزبان صحیح تعیین ست
مثل این هر کجا شود ناگاه ... بدرستی نماز اوست تباه
هست تفصیل این روایتها ... در کتاب خلاصة الفتوی
نیز اندر خزانة المفتی ... درهمین نوعها فساد شمار
یعنی نزد محمد و نعمان ... بو المکارم صحیح نوشت چنان
هم بتاتار خانی درین جا ... از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخه های کبار ... بر فساد او سخن بسیار

در بیان وقف جای که وقف نباشد وقف شود حکم او چیست

نیز اندر خلاصه ست صریح ... هست در بعض جای وقف قبیح
مختصر بر شرط وقف کرد این ... یعنی ناگفته بعد ذکر جزا
یا میان صفت و موصوف آن ... گر کسی وقف کند در قرآن
نیست فاسد قبیح بود اما ... اینهمه در خلاصة الفتوی

مانند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد و بعد ابتدا کرد اولئک هم خیر البریه و وقف میان صفت و موصوف چنانست که اشهد ان لا اله الا الله وقف کند بعد از ان ابتدا کرد و شکورا نیز در خلاصه مذکورست که عند قوله تعالی انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد

گر بگردد تغیر فاحش آن … یعنی بر وقف کهان قرآن
مثلا لا اله الا هو … وقف کردی نگفته الا هو
نبود نزد ما نماز فساد … گرچه کرده تغیر فاحش باد
گفت صاحب خلاصه شد زاد … وقف بر قالت الیهود بکی
گفت آن که عزیز ابن الله … نیست فاسد نماز بد اشباه
لیک اندر کتاب قاضیخان … نزد بعضی بگفت فاسد دان
هر کجا وقف مثل این باشد … گفت او حکم او چنین باشد
بو المکارم بشرح خفه آورد … وقف کسی یا بعض قبیح کرد
بعد از کفرت خوانده اگر … نزد بعضی نماز او ابتر
گر بعمد ابکی وقف این جا … قول بعضی بود قباحت با
این چنین قاضیخان معنی سخت … وقف این را عجب قباحت گفت
لیک بعضی رسالهٔ قرآن … وقف علم ذکر کرده اند بجان
آنچه گفتند میکنم تقریر … اوست داننده ز ما بتقصیر

[حاشیه: قباحت]

فصل در بیان سهلی قرآت را لحن خواند حکم او چیست

شخصی اندر قراءت قرآن … خواند اندر نماز با الحان
کلمه گر تغیر شد آن جا … گشت فاسد نماز نیست روا
باشد اندر حروف مد لین … الف واو یا که باشد این

نیز

نیز در خارج نماز چنان … نیست مشروع لحن در قرآن
تا اسم آثم ست سامع هم … فصیح الدین چنانچه گفت رقم
نیز در اختیار مختار است … بلکه در نسخه های بسیار است
نیز ترجیع ساختن در او … اینچنین استماع این هر دو
غیر مشروع گفته اند ورا … بیقین دان بنزد جمله کبرا
بعضی از آدمان نا انجام … خویش را مانده اند حافظ نام
بخلاف نوشته قرآن را … خوانده ینها کنند پروا
در حق اینچنین کسی بدحال … گفت پیغمبر خدای تعال
بس بسیار شخصی از انسان … که تلاوت کنندهٔ قرآن
مصطفی گفت بی شک و شبهت … نیز قرآن ورا کند لعنت
چون شفاعت کنندهٔ اکرم … لحن را بد بگفت ائمه هم
بهر حسن مردمان آواز … آیت پادشاه بی انباز
که بلحن گریه بر خوانی … چه قبیح است در مسلمانی
طمع ایشه دارد باز از حق … وای بر جان مثل تو احمق

در بیان مفسدات نماز

بعد گویم مفسدات نماز … که بگوید خدای بی انباز
آنچه در شرح مختصر این ست … یعنی در جامع البساتین است

مرد را مفسد نماز سخن … مطلقا اوست نیست اینجا ظن
خواه عمدا بگفت یا بخطا … بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیداری ست یا در خواب … یا بقرآن کشخص کند خطاب
باشد این جمله مفسد نماز … بعد از اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این … نبود اصطلاح نحو یقین
بلکه هر لفظ که بود مفهم … هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام … نفخ مسموع کند آن هنگام
یعنی چون اف بگوید یا که کسی … آه و یا تف فاسد شد زان پس
خندهٔ قهقه کرد اگر انسان … بدر ستر نماز شد ویران
در هدایه بود و غیر او … یعنی در فصل ناقضات وضو
قهقه آن ست بشنود خفه او … تشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک ار بالغ است یا صبیان … در خلاصه و را برابر دان
آن که صاحب وقایه یادین … که باین لفظ که کند تعیین
هست مفسد انین الله وه … نیز تأفیف ای روندهٔ ره
هست در شرح شه حسن شریف … یعنی اف گفتن است التأفیف
الانین آه گفتن ست ای شه … اینچنین او ه گفتن التأوه
لیک تصحیح کند بی اسماع … حرفها را بگوی زین انواع

نیست

نیست فاسد باو نماز اخی … مگر شی نزد حضرت کرخی
گریه سازد زبهر درد الم … یا بود گریه از مصیبت هم
که همین گریه هست با آواز … هست بی شک از مفسدات نماز
در هدایه چنانچه کرده یاد … هم نوشته ست شارح اوراد
گریه از بهر آخرت باشد … طلب عفو مغفرت باشد
یا که از ذکر جنت نار ست … نیست مفسد اگرچه بسیار ست
یا تنحنح بکرد بی عذر او … حرف پیدا بگشت از وی دو
هست اینهم ز مفسدات نماز … که درین باب احتیاط بساز
عذر نبود نباشد از مضطر … در تنحنح چنانچه کرد خبر
بهر تحسین صوت اگر مردی … در نماز شی تنحنح کردی
گشت ظاهر دو حرف هم آن جا … فاسد ست آن نماز در این جا
بهر تحسین صوت نیست ضرور … این سخن هم ز شارح مذکور
گفت در شرح فقه کیدانی … یعنی یا با ورکره وی دانی
که مفسد دمید جای سجود … نیست مسموع گر نخواهد بود
لیک مهجات هم بود مسموع … هست مفسد نماز او ممنوع
گفت مفسد نماز عمدا آن … نیز نزد سلام مفسد دان
صفحهٔ جامع البساتین بین … سجدهٔ سهو کند تعیین

[حاشیه: سلام]

مطلقا مفسدات رد سلام چون که روشن بود خطاب کلام
هست مفسد سلام عمد خطاب ذکر گفتند سهو او اصحاب
نیست مفسد سلام سهو درین هست اندر کتابها تعیین
این سلامی که ذکر فرمودست پس سلام نماز مقصودست
لیک بد بد سلام بر انسان گرچه سهو خطاست مفسد آن
در فتاوی کافی کرد بیان در بیان سجود سهو عیان
گر مصلی و بد بسهو سلام بگمانیکه شد نماز تمام
نیست فاسد نماز زین معنی سجدهٔ سهو میکند یعنی
لیک ناسی اگر بجا نماز مفسدست آن سلام این جا باز
صورتش این که سجدهٔ دو زمین بر سر دو سلام داد حسان
پس بدانست او دانسته نماز باقی آن او ادا بسازد باز
سجدهٔ سهو میکند زان پس چون درآید سلام سهو اگر پس
لیک اندر گمان اوست اگر هست این جمعه یا نماز سفر
بد رستی نماز شد ویران چون که کرده نماز حیف نسیان
هست کنز العباد را منطوق یعنی در باب لاحق و مسبوق
نظم مسبوق در سلام امام هست بر وی مع امام سلام
بهمین نظم اگر سلام بداد بیقین دان نماز اوست فساد

لیک

لیک سهو اگر بداد سلام می شود باسجود سهو تمام
آن سلامی که گفت مفسد باد کرد در جامع البساتین یاد
این که گفت السلام شد ویران گر علیکم نگفت هم انسان
خواه در سلام لفظ هست یا اشارت بسر بود یا دست
لیک اندر روایت دیگر نیست مفسد اشارت ید و سر
آنچه در این کتاب شد تعیین مثل این ذکر کرد شمس الدین
در عبادات حضرت متعال واجبست احتیاط بر همه حال
در کتاب خلاصه تعیین ست سخن بزرگان دین این ست
گر تنحنح ز عجز حرف نفد یا مصلی بجز زخم یا زد
که آروغ و یا ز عجز السع یا زند عطسه در نماز چنان
بهمین ها حروف شد حاصل عفو گویند ایمهٔ کامل
تحفهٔ عطسه زننده است اگر گفت تشمیت آدم دیگر
گشت فاسد نماز ثانی مرد که همان شخص را خطاب بکرد
بلکه سازد خطاب حرف راوی نیست تقیید ای شریعت طی
باز در جامع البساتین ست نیز در چند نسخه تعیین ست
عاطس ار حمد حق خطاب سازد باک گر بود در نماز نیست فساد
گر بنیک بود سکوت بساز یعنی در عطسه درون نماز

الحق

مفسدات نماز شد انواع هست زان مفسدات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصی در نماز بود و از چیزی دارد که فلانی فوت نمود نماز کند ... اگر در جواب گوید انا لله و انا الیه راجعون

در برون نماز انسانی گر بخواند کلام ربانی
فتح سازد مصلی برا او چیست اینجا نماز او برگو
در خلاصه زره روان سبیل نیست فاسد نماز عند الکل
لیک بی تعلیم او اراده کند گشت فاسد نماز فاتح مرد
در هدایه وقایه کل اعلام فتح سازد اگر بغیر امام
گشت فاسد نماز او الحق سخن این کتابها مطلق
نیز اندر خلاصه که بیان اینچنین در کتاب قاضیخان
مایجوز به الصلوة تمام از قراءت نخوانده بود امام
نقل شد با آیت دیگر مقتدی فتح کرد آن دم اگر
فتح او را گرفت او یا نه نیست فاسد نماز او دانه
مایجوز به الصلوة اگر خوانده گردست نقل با دگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم هم اراده کند با تعلیم
گشت نماز فاسد فاتح مرد هم نماز کسی که اخذ بکرد
مایجوز به الصلوة نخواند بعد از آن آن امام چون درماند

پس

پس توقف بکرد در آن جا چون نکرد انتقال با اخری
کرد فتح مقتدی آن دم شده است اختلاف اهل کرم
هیچ اینها تباه نیست نماز بعض بر فاتح برآمدند باز
لیک در جامع الصغیر شهید بعض صدر الشهید امام سعید
مایجوز به الصلوة امام از قراءت نکرده بود تمام
گشت فاسد نماز این و آن فاتح آخذت این نمان
این سخن از در معانی سفت بیقین دال لفظ قالوا گفت
بهمین نوع در فتاوی هم ذکر کردند نیز اهل کرم
از همین قول ها که شد تعیین مقتدی را بجز او راس
نکند با امام حنفیه قبیل بعض با ساختن فتح تعجیل
خوانده باشد امام نیز چنین مایجوز به الصلوة اگر
نکند اخذ فتح او را بل برود بارکوع این اعمل
یا کند انتقال در آن جا بهتر آیت اخری
صاحب کافی نکو آن جام گفت بر فاتح نماز امام
نیست فاسد بکل حال که بقول صحیح از اول
این روایت اگرچه مرغوبست از همه احتیاط او خوبست
چون که مذکور گشت از علما در ... فساد او روایتها

اینجا

مقتدی بر امام فتح که کفت
کر بکیرد امام فتح آنت
بود اندر نماز زن یا مرد
کفت الحمد لله اینجا بس
خبر سوء با بکرد سماع
یا تعجب خبر رسد با قتیل
یا که تکبیر کفت کو زین باب
در خلاصه ز رهروان سبل
کر اراده کند جواب آن
قول کو بعد درین انواع
کر اراده کند جواب با و
اینچنین با درود پیغمبر
اجتهادهای ائمه ط هم
یا بقرآن شخصی کر خطاب
صورتش اینکه بعد یحیی نام
این مصحف بکفت یا یحیی
کر اراده باو بکرد خطاب

شمس الدین کفت چون مسئلهٔ آن کرد
نیز این فعل را کراهت دان
خبر خوشی باو کسی آورد
در نمازش همان مصحف کیر
آن مصحف بکرد استرجاع
کفت تسبیح شخصی یا تهلیل
کر اراده باو نکرده جواب
مشخص فسد نماز عند الکل
کشت فسد بمذهب طرفان
کر مصحف بکرد استرجاع
نزد کل آن نماز فاسد کو
کر اراده باو جواب اکر
بر فسادش بعد هو الظاهر
کفته بود معنیش در باب
بود بنشستی کتاب آن هنکام
یعنی یحیی خذ الکتاب انجا
کشت فسد نماز دراین باب
صورتش

صورتش اینچنین نبود هرجا
فلهی این بسحر جواب خطاب
انچه بنوشته ایم دراین باب
قصد اعلام خویشی کهد آن بار
در خلاصه نوشت ازاین باب
مثل این جاریه که او میکشت
کفت تسبیح یا ایما باید
نیست قطع نماز با این دو
کر قراءت بکرد از مصحف
نحو مختصر همین ای سعد
خواه کم خوانده است خواه زیاد
انچه در جامع البساتین ست
باز فرمود آن که وراندیاد
بر المحارم بزرک راه لوز د
حرز مکتوب را بکرد نظر
نیست جایز نماز این لنظر
بر استفهام نگاه بکرد

کشت فاسد نماز نیست روا
مطلق مفسدست دراین باب
کر اراده باو بکرده جواب
که بقرآن منم نماز کذار
نیست فاسد بلا خلاف نماز
که زپیشی مصحف بکذشت
کرد آن مازه تا عقب کعف
دوستر آن بعد نکردن او
فاسدست آن نماز کفت سلف
کفت در جامع البساتین بعد
نیست در فطا هر الروایهٔ فساد
نیز در شرح شمس الدین انست
عندهم آن نماز او فساد
از کتاب خلاصه تعیین کهد
غیر مستفهم او بکرد اکر
لیک بر سجده کاه شعر حاضر
فهم کرد آن مصحف مرد
فاسد

اکل را شرب را تو فاسد دان
خواه باشد قلیل خواه کثیر
مکر آن کو میانه دندان بود
این سخن در کتاب شمس الدین
کر بقدر نخود باشد آن
ژاله یا برف یا بود باران
در خلاصه تباه کشت نماز
در صلواة فقیه مسعودست
رفت ناکاه در دهان او
کفت هم روزه نماز تباه
کنجد را اکر بخوابیده است
شد بخوابید نیش نماز فاسد
چون بخوابیدنش شود ناچیز
عملی در نماز شود آن
بعد کر بی احتیاج باد و دست
یا فعلی وراکند بسیار
ناظرش یا برنده است کمان

خواه بر عمد خواه بر نسیان
نیست مفسد نباشد این چابل
لیک کمتر اکر بود ز نخود
اینچنین در خلاصه شد تعیین
مفسد روزه نماز بدان
رفت یک قطره بر کلوی آن
که بود روزه دار فاسد شد
کنجدی سجده کاه را بودست
بدرستی بجوف رفت فرود
اینچنین کفته اند اهل الله
هم درینجا نماز تفسیدست
روزه اینجا دلیل فساد
نزد عیسی او حلقش نیز
آن عمل شد کثیر مفسد دان
در وقایه کثیر ذکر شدست
آن نماز ورا تباه شمار
نیست اندر عامل نماز ان
نزد ان

بر در جامع البساتین است
کارهای که بود با دو دست
کار یک دست نیست لیس بیار
در کتاب خلاصه زین تمثیل
مثلا فارد ار بدان سه بار
هم بهر مره رفع شد ید آن
اینچنین قول را مرا را او
اصل اندر ظاهر کشتن آن
کفت ابو یوسف فقاهت را
کشتن کژدم با ماری
کشت با ضربه یا بد و ضرب
هر چه کاه که بکذرد از سه بیر
کر نباشد چنین کراهت دان
نهاد در خلاصه تعیین ست
لیک اندر کتاب قاضیخان
اکر احتیاج بازه رفتن
وانکه را اکر بیک رکعت

از ظهیریه کفت تعیین ست
کیف ما یک بکرد مفسد هست
کرده باشد اکر بلا تکرار
زینه مسایل کو کند تفصیل
~~این نماز ورا تباه شمار~~
آن نماز مصحف شد ویران
متدارک بکشت فاسد کو
میکند منع حضرت نعمان
قتل دفتش کراهت انجا
مفسد آن نماز نشمارش
کر برابر بود هو الاظهر
نیز میترسد از اذای حوش
کشتنش در نماز بر ان
قول در جامع البساتین ست
یعنی در قتل قمل کفت حسان
کشت فاسد عبادت آن تن
سه زند فاسدست بشبهت

آدمی را بدست تا قم چنین
نزد بعضی امام نور العین
یعنی دو پای حنفی جنبانند
حرکت داده است در یک پا
نیست فاسد نماز بالتعیین
قول اگر زره روان سبیل
غیر فاسد بود نماز او
آنچه در جامع البساتین است
در خلاصه نوشته اند چنان
رفته باشد اگر بقدر صف
قدر دو صف بدفعه گر وجه
زنی بهر نماز رو آورد
خواه باشهوت است یا شهوت
یا بشهوت مساس سازد آن
آن یکی علکه را اگر خایید
این بود در خلاصه مشهور
زنی بر بچه اش بداد لبن

اینکه زد در خلاصه فاسد این
عمل است اعتبار با رجلین
گشت فاسد نماز تا دائم
نبود هم علی الدوام اینجا
هست در جامع البساتین این
حرکت داد گر دو پای قلیل
از همه احتیاط او نیکو
نیز در شرح شمس الدین این
راه اگر رفت در نماز از نفع
غیر فاسد نوشته اند سلف
رفته باشد نماز او فاسد
شوی آن زن بوسه کرد
گشت فاسد نماز بی شبهت
نیز کشف نماز زن وی [illegible]
او کثیر است میشود تفسید
علما ساخته چنین مذکور
گشت فاسد نماز او بد ظن

کرده

کرده‌ای مانند بچه بر پستان
لیک نازل شود ز پستان شیر
لیک مکید یک کرت یا دو
گر سه مکید شد تبه بی ظن
در خلاصه نوشته اند سلف
کرده نیت امام هم آن جا
هم گوید نماز مرده جواز
یک از کشی راست هم زحب [illegible]
چون محاذات کننده است تبه
هم ادای گذارد این هر دو
هم بعلاشر استوا و مکان
ذکر او تای حایلش ای خل
در محاذات بیش شد یا کم
استوای مکان که فرموده
گر رجل برد کانی بر پا خواست
قدر مردی حایلی بلند دکان
این سخن در خلاصه مشهور

مادر او ست گاه بهر از آن
نیز فاسد شود برین تقدیر
نیست مجتهد نازل این تباه مگو
گرچه نازل نگشته است لیکن
زن فا واقع شود میان صف
به تیقن اما متی [illegible]
لیک سه مرد را تباه نماز
هم کسی که بود حذای پس
در نمازیکه هست مشترکه
هم بود زن ز اهل شهوت او
نبود حایلی میان [illegible]
مثل گفت موی خره رحل
زن بود اجنبیه یا محرم
صورت این سخن چنین بوده
لیک زن بر زبانی نگنجد درست
بس بتحقیق نه محاذات آن
در کفایه بقدر کز مذکور

لیک بعضی امام راه نورد
مطلق زن که عابده بوده
ذکر کرده اند صاحبان سخن
قدر گنجایش ستون یا مرد
آنچه در جامع البساتین است
وز محمد امام نیکو رو
مثل این در کتاب بر جیدی
ذکر کرده هر ان شرف کتاب
بیلاغت رسید چون ببیر [illegible]
نبود آن پسر اگر خوش رو
آن پسر خوبرو بود اما
در همه شرحهای مختصر است
بکند از نیت امامت آن
نیست فاسد نماز مرد ای تن
در نمازیکه نیست مشترکه
گرچه نبود تباه گرد [illegible]
مقتدی پیشتر فتد ز امام

گفت زن مشتهات شرط نکرد
یعنی چون مشتهات فرموده
فرجه در میان مرد و زن
گر بود حکم او چه باید کرد
گفت غیر فساد تعیین است
گفت فاسد شود نماز او
ذکر کرده اند ای خردمند
کرده اند از بهر احتساب لعاب
حکم او را نکونه در این
حکم نیز مردی است حکم او بی گو
مثل زن عورتست سر تا پا
از ایمه دین چنین خبر است
یعنی قصد امامت زنان
بلکه فاسد بود نماز زنان
زن نماز شد ای رونده گر
هست در جامع البساتین آن
مقتدی را تبه نماز تمام

ترک

ترک فرض ز فرضهای نماز
خواه عمدست خواه بر نسیان
مثلا سجده که بجای نجس
درو پایه چنانکه تعیین کرد
یا قبای نجس نجس بنهاد
یا که رو ز قبله گردانند
زین سخن ها چنانکه معلوم گشت
یعنی سینه که گشت همه رو
اختصار سخن ز فرض خدا
فرضهای نماز قبل از این
ای مسیح سعادت است نماز
به راستی ستون دین او یست
بچنین بنده گی بی اشتباه
ولی که گنج محبت آن است
الحکم بارگاه صدق مقام
در صلوة فقیه مسعود است
آدمی زاد در گناه شود

گر شود آن نماز فاسد باز
چون شود ترک فرض مفسد آن
بکند فایده آن نماز کسیر
در خلاصه بغیرها آورد
باد در این صور نماز فساد
عذر نبود تباه شد دانند
قبل در پای مکان بگذشت
در فتاوی اسم غیر او
ترک کرده نماز نیست روا
یک بیک گفته ایم بالتعیین
بهترین عبادت است نماز
سر حق بود سلاطین روایت
بیت کرده تسهیل چیز تباه
بارگاه شریف ایمان است
هر شعار رخنه ها ز قطره حرام
از بزرگان که نقل فرمودست
نقطه از دلش سیاه شود

بکند توبه و کند د که — آن سیاهی شود زیاده ز
بنده تا در گناه بر گفت — آن سیاهی زیاده تر گفت
رفته رفته دلش سیاه شود — عمل خیر او تباه شود
دل اگر گفت سیاه درین جا — روی گفت سیاه در رو ای
این چه شرمنده‌ست در دو جهان — نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروی سیاه بر چه خیزد — آب روهای بنده که ریزد
پاره مردم برخهای سفید — چون ستاره ماه چون خورشید
رو سیاهی نظر کنند از دور — جز بشی گفت از سیاهی ذر
بعد از آن حال آن سیه رو کر — شرح او را خدای داند بس
تو که اطال زنده که داری — مؤمن نام بنده که داری
توبه با در که خدا اساری — خویش را از هوا جدا ساری
چه شود حال ها مکو گفت — توبه تو قبول او گفت
هر سیاهی که در دل ست رو — کرده با آب عفو شسته شود
بکند از سفید رخساران — روز محشر میانه یاران
آن بهشتی که هست رحمت حق — توبه کردن بود کلید در

در بیان محرمات نماز

در فتاوی فقه کیدانی — نیز در شرحهای وی دانی

دل [illegible]

ذکر کرده محرمات نماز — پای سازیم ما درین جا باز
تسمیه را بلند بر گفتن — گفت باشد حرام او به ظن
جهر گفتن بلفظ آمین باز — باشد از این قبیل در درون نماز
حرام که آمین بگفته‌ست دعا — پس بجای دعات بر اخفا
شافعی جهر کردن این دو — بیقین و ان شدست اخذ او
راست یا چپ نظر در ان هنگام — که تحویل وجه او ست حرام
نکند کر نموشته چشمان — بی کجی رو مباح باشد آن
چون که کرده بسوی چشم نظر — که با مها بخویش پیغمبر
هم نظر سوی آسمان گفتن — پس حرام ست همچنان گفتن
تکیه کردن بغیر عذر نماز — بگذارد بود حرام باز
باشد این حکم در فرض و جوب — در تطوع مکن چنین که خوب
الغرض رفع یدین گشت ثبوت — نزد تکبیر افتتاح و قنوت
نزد تکبیرهات در عیدین — غیر از این ها حرام رفع یدین
شافعی در رکوع رفع دو دست — گفت نیز حرام نیکو هست
رفع انگشتها ز روی زمین — در رکوع و سجود نیز چنین
دو قدم از زمین شود آزاد — در سجود آن نماز او ست فساد
انگشتان برد و پشته بنشست — در نماز از محرمات او هست

بازی کردن بجامه یا ببدن — کم ز سه بار او حرام ای تن
که سه مرتبه نماز تباه — کم ز سه بار او شدست گناه
ذکر گفت آن بزرگ علامه — در تشهد کسی بسبابه
نقل اهل حدیث اشارت گفت — گفت در نزد ما ست نهی ای مرد
شافعی گفته‌ست اشارت هاست — یعنی با مسبح [illegible] دست
هم دعای قنوت را بی ظن — یعنی در غیر وتر برخواندن
بنوشت از محرمات نماز — نیست در غیر وتر ابیح جواز
شافعی در نماز فجر قنوت — خواند نشر را بکرده است ثبوت
حنفی مذهب خدای طلب — مقتدی شد بشافعی مذهب
در نماز بگاه بی شبهت — نکند در قنوت تبعیت
چون که تیغیش درین امثال — غیر واجب بود درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام — صاحب فقه گفت است حرام
در ثنا و در تشهد تکبیر — نیز در تسبیحات گشت آن بیر
کز مسلوک رسول زیاد — امت او کند عزم یاد
جهت کردن زیاد در تکبیر — شارح فقه میکند تقریر
که با الله اکبر این آدم — گفت اعظم و یا اجل را هم
شد ز مسلوک رسول زیاد — زاید از گفته رسول عباد

ای گاه

این ثنا که رسول ما فرمود — آخرش لا اله غیرک بود
امت و جهت خواند بعد از آن — در ثنا شد زیاده بالتعیین
یا و جل علا بسازد یاد — شد ز مسلوک رسول زیاد
همچنین تسبیح رکوع تقدیم — هست سبحان ربی العظیم نه
جز ربی بعد از عظیم گفت زیاد — شد زیاده حسن فعال مباد
همچنین تسبیح سجود اما — هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی گفت ار لو باب — یا جز این شد زیاده در آن باب
در تشهد زیاد این را گو — در رسوله که هست آخر او
جز از این اگر زیادی سازد — خویش را با گناه اندر زد
یا کند ترک واجبی ز وجوب — که بعمدا حرام گفت آن خوب

در بیان مکروهات نماز

ذا کر ست فقه کیدانی — فعل مکروه ای مسلمانی
شرح او را د در اخیر کلا — گفت آن ست مستحق عقاب
کردن باشد یا همچنین کردن — هست خوف عقاب بر این تن
در صفات نماز شمس الدین — گفت لفظ مسی که شد تعیین
مستحق عقوبت آن یار — آن عقوبت ولی بغیر نار
هم کراهت که در کتاب او ست — گفت فوق اساءت است ادوست

انچه نقل کرده از انسان — بوده اندر قراءت قرآن
در قراءت بیان آن کردید — که دران نقل او عیان کردید
فعلهای که در درون نماز — که بشد بیان شود زو باز
انچه زین نقل شارح اوراد — در صحیفه نوشت سازم یاد
گفته ست اعتجار مکروه دان — معنی اعتجار را میدان
اینکه پیچد عمامه که سر — چو کجی و وسط سر کشاده اگر
کر عمامه و یا قلنسوه بس نه — او فتد در نماز از سر کسی
گفت رفع قلنسوه کراهت — باشد امکان رفع با یک دست
پوشش ردسی با قلیل عمل — از کشادی سر بود افضل
حکم دستار را چه فرموده — بوده باشد عمامه معقوده
بس باند که عمل چو با یک دست — بر سر خویش ماند افضل است
گر کشاده شدست این دستار — هست حاجت به بستنش ای یار
سر کشاده گذاردن بهتر — همچنین حال افتد از سر
اصل صحیحی بکشف رأس نماز — میگذارد بکوی از وی باز
از خضوع تفرع ست اگر — نبود باشی با کشادی سر
ناصرالدین امام دین برحق — گفت مکروه کشف سر مطلق
چون که تعظیم اوست این سلب — عبرتش انجا بود خشوع قلب

خشو

ازعنایه

العنایه کرده ست خبر — سوی که گذارد کسی بکشف سر
کرچه خوانند تذللا آن یار — گفت مکروه باشد المختار
لیک در چند نسخه تا دانی — کره شود تذللا خوانی
کشف بار برهنه کرده نماز — بگذارد بود کراهت باز
رفع کین تا بدو مرفتی — که فرموده اند اهل حق
از عنایه گفته ست چنان — انچنین شد وسیله کرده بدان
از ذخیره شرح اوراد — کرده در باب کراهیت یاد
در قبا مطرف ما را ای — هرچه گاهی نماز بر خوانی
میکند داخل دو کم دو دست — باید نشی اسم میان مسطور ست
نقل که از فقیه بو جعفر — بقبا میکند نماز اگر
کریبان را نه بسته ست آن مرد — گفت او خویش را سر بر کف
این روایت که آن زین دو کتاب — عقل در مانده گشت در این باب
بکدا این عمل بد است یعنی — جستجو ساختم که این معنی
از فقیهان وقت با توفیق — بعد ساخت این سخن تطبیق
قول صاحب عنایه زجی — بوده باشد بکشتد فرجی
در قبا بعد بقول بو جعفر — او تعالی است اعلم اخبر
[illegible] پوشش وست با درکم — نکند که گفت از مردم

عذر اگر هست بر نماز گذار — بسر او بیل فسرده شمار
بسر او بیل فسرد که خبر — مفصل ستر عورت اگر
احتمی با ثیاب بذله نماز — که گفته زاهل معنی باز
معنی بذله جست گو تعیین — هست شرح وقایه را تعیین
بذله آن ست بس که کرده ورا — نزد کس بدیدن کبرا
لیک در بیت خویش هر [illegible] — همره او بکار [illegible] شد
بهترین عبادت ست نماز — بهتر جامه پوشی ادای نماز
جامه بر سر کند نماز گذار — نیز این نقل را که به شمار
در کتاب قنیه می آرد — جیب بسته نماز بگذارد
نیک باشد ز رکعت بعضای — زان نماز نیکه هست جیب کشاده
بین دو دست صورت ست اگر — بر یمین یا یسار فوق سر
یا بجامه کسی بود صورت — در هدایه ست کره بی شبهت
صورت اندر بساط [illegible] — یعنی در سجده گاه این کشت
بو المکارم معید برحق — گفت در اصل کره دان مطلق
لیک قول صحیح کره مگو — که نباشد بجای سجده او
صورتی بود صغیر اگر — ناظران بود که بکرد نظر
بی تکلف نماید آن — پاک شود بود صغیر چنان

که گفت

سر صورت تمام باشد محو — نبود بالک که بعد این نحو
گشته در میان رأسی جسد — باشد او هم چو [illegible]
خانه را که صورت ست سک — ندر اید فرشته ها بی شک
در کتاب هدایه ست بیانش — حضرت جبرئیل گفت چنان
هیچ دستار را زیر گلو — نه درارد که منع باشد او
معنی طیلسان چنین بود — این سخن در صلوة مسعودی
لیک بنوشت در فصول ای یار — تحت زیر کند گلو دستار
[illegible] که کرد طعن آن — بر قباحت برین بود طعنان
انچه گفتند نقل مر خوانیم — اوست داننده ما نمی دانیم
در صلوة فقیه علامه — آدمی با وجود دو جامه
بیک جامه کهی ادای نماز — آن نمازش اگر چه هست جواز
[illegible] ابو حنیفه آورده ست — آن معصیت [illegible] کرده ست
از محمد روایت چنان — گفت ساقط شود عدالت آن
بر جامه کند نماز تمام — بعد آن فعل از فعال کرام
هر لباسی از خلاف سنت هست — گفت در شمس الدین کراهت هست
سنت هر لباس قبل از این — گشت در ستر عورت او [illegible]
که باشد [illegible] آیت — که با گشتنها بلا شبهت

[illegible]

لیک در نزد صاحبین پاک — در تفاوت گاه نبود باک
پاده ازا یمه سازد عرض — بوده این خلاف در فرض
در قطوع ائمه دل صاف — گفت مکروه نیست عند خلاف
قول وکر یعنی درین النزاع — در فرض نیست کره بالاجماع
آنچه هست اختلاف ایشان — در نماز قطوع ست چنان
گفت اما فقیه بوجعفر — در تطوع قطوع ست اگر
عد تسبیح کرده در هر دو — کرد ز اصحاب ما روایت او
در برون نماز هم ازین — اختلافیست از ائمه دین
در خلاصه ائمه کامل — گفت اگر شمری بحفظ دل
نکند عقد دست جنبانی — نیست در این کراهت دانی
خام یازه با آدمی آید — دهن استوار همی باید
بنهد دست خویش را بدهان — بعضی گفت کف بعضی پشت آن
مرتعد در صلوة مسعودی — حسن از بوحنیفه فرمودی
که بدندان فوق خطب زبر — وقت خمیازه استوار بگیر
تا توانی نگاه دار چنان — ورنه نه بدست خویش دهان
کی نخواهد دم استوار دهان — بد نشی درآید شیطان
نفقه کید انی هکند آ که — خامیازه تا نکرده تا غلبه

مه

دست

دست یا جامه بر دهن ننهاد — در بیان گریه کرده یاد
در کتاب شریف شمس الدین — می نهد در قیام دست یمین
لیک غیر قیام دست یسار — وقت خمیازه بر دهن بگذار
هست مکروه در میان سر — موی سر جمع کرده بهر اگر
یا میان سرش سترده اگر — کرد سر را بیازه هست چنان
باز داد یب بکرد سر تجدید — نیز این را گریه باید دید
که سر را سترده است اگر — ترک کیسه میان سر
نیز این را گریه فرمودی — این همه در صلوة مسعودی
هم یاری معاذ را صدیق — کرده بعد از امیر با تحقیق
برسی بر فلان دیار چنان — گفت آنجاست قوم رافضیان
جواب گشتم ای معاذ با آنها — یاید از حق تعال احسانها
گفت از چه شناسم ای افضل — گفت ابوبکر با معاذ جبل
که کسر های خود تراشند — لیک موی میان سر نانند
با تراشند موی کس اینه — آن بعد را فضی علی التعیین
کل خود یکطرف اگر سازند — نقل خود را بپای اندازند
اسم همین فعل را کراهت دان — چونکه بودست عادت شیطان
العذار بفصل شارح اورد — که در نسخه شریف یا

کماز د

بتحقیق

از عوارض بود علی التعیین — کرد موزه مصلی ضیق
بگذارد نماز از آن — چون که مشغول می شود دل آن
از فتاوی خانیه این قول — کی مطالب بود بنا یت بول
می بیند ار پیش به نماز — آن نمازش بود بکره جواز
از عتابیه شارح اورد — کرد در آن کتابش یاسو
در میان نماز بول شد پدید — کبیر شرح حکم او بباید دید
قطع سازد نماز خوف را بسی — تا که سازد نظر آن کس
بهمین حال اگر ادا سازد — خویش را در گناه اندازد
مکرشی نوت خود وقت آن — باشد اتمام را تو اولی دان
اسم همین شارح نخبه صفات — گفت اندر بیان مکروهات
بنوشت چشم مرصعی را — نقل کرده گفت در آن جا
نیز این جا دلیل او فرمود — چونکه عادت بود با هل
بزند دست خویش بر خاصر — گفت مکروه ائمه ناصر
هم همین فعل را بردن نماز — که گفتند اهل معنی یاز
آن زمانه که شد لعین شیطان — دست بر خاصره زد از غم آن
در صحیفه نقشه کید است — انحنا در شروح وی دانند
کرده دان عذر عذر را اگر بند — نشود کر از و دو وف پدید

فراغ

مکرش خوف فوت وقت آن

کر گفت

گر بگوید دو حرف از و پیدا — گشت فاسد نماز او این جا
هست مکروه نیز اقت اندر — هم رضیدن حسن بود ای تن
مکروه بود غیر مسموع — غیر مسموع اگر بود ای پاک
لیک مباحات باشد مسموع — فاسد آن نماز هم وی ممنوع
ور و هم درست یا چون آن — نکند منع خواندن قرآن
نیز مکروه گفت درین فصل — گر کند منع نیست جایز اصل
آنچه باشد میانه دندان — گر فرو برد در نماز آن
بوده قدر نخود مفسد آن — کمتر از او بود کراهت گو
گر بدان اگر ز خارج فم — گر فرو برد مفسدت آنهم
هم ادای قرائت قرآن — گر بود در رکوع کرده بدان
گفت تحصیل ذکرها به ظن — یعنی در انتقال ها ای تن
شرح این قول ای خدای پرست — کل تکبیر انتقال که هست
بعد تکبیر بار کوع میسر فرست — لفظ تکبیر بایدش گفت
دیگر گفتن چو همزه اش از قیام — سیکی در رکوع تمام
سبحان تسبیح اندر کوع بودی — باز در قومه اینکه ختم شدی
در صفات نماز از این ها — یک بیک کرده ایم تعیین با
هر که اینجا بگفت این اذکار — بس همین فعل را کریه شمار

در صلواة فقیه مسعودی   گویم آنچه آیه فرمودی
در نماز آب بینی شد ظاهر   هست سنت گرفتنش ای طاهر
دیو نشن واجب است ای اکرم   بعضی سنت بگفت دیدن هم
حفظ آب الف آب دهان   نه چکد بر زمین مسجد آن
زاب بینی بقول راهبر ما   ارض مسجد چنان کند خفه را

سکن

خام تر را در آتش اندازی   زینهار احتیاط بر سازی
هم دهن در نماز بر بستن   هم فضل بجو سیان بی ظنه
ذکر کرده فقیه در بوستان   پینکی میرود اگر انسان
گشت داخل باین صفت نماز   آن نمازش بود بکره جواز
فعلهای نماز که در رد   که همین جوار ا بجا آرد
هم بخواند قرائت قرآن   باهمین شرطها جواز بدان
هرچه کاهی کسی الحسن باشد   گفت آید بر دون خفه باشد
بعد ازان داخل نماز شود   تا که بیدار او جواز شود
پینکی در نماز گیرد بسر   چو کند بیدار بخفد آن کس
میکند جهد نیک این انسان   تا که آزاد شود ز نفس آن
نیز در آن کتاب می آرد   ناکسی که نماز بگذارد
میدهد نفس خویش را دشنام   نارد در ازدون همین نقصان

در خلاصه

در خلاصه نوشت زین اصحاب   گر قراءت کند کسی در خواب
تا رکوع سجود سازد آن   بود قایم نماز شد ویران
لیک در حالت رکوع سجود   گر ورا غیر قصد خواب ربود
گفت جایز بود نماز او   تا یا سجده را اعاده کو
خواب سازد بقصد این انسان   در محل سجود فاسد دان
شارح در دها بگوید او   جز خوشبوی گر بساند بو
یا بپراند کم از سه بار مگسی   نیست فاسد بود کراهت بس
نقل کرد از ذخیره شارح باز   خاک را هر که در میان نماز
مسح سازد اگر ز پیشانی   گفت این را فقیه الله گر امید دانا
هرچه کاهی کریج باشد خوش   پاک سازد ز جبهه کو مکوش
قلب سنگ ریزه منع خواهد بود   غیر ممکن بود مگر بسجود
گر کند هر عذر اگر یکبارت   آنچه رخصت که هست یکبارت
بعد از آن اگر چنین سازی   باشد این فعل نوع از بازی
فعلهای که هست از انسان   گر ز اهل تکبر است همان
کم همان فعل را کراهت کو   ترک باشد فرو تنی در او
نحو در مختصر حسینی دانی   بعد گوید بفقه کیدانی
این سخن از فلان طرف شود میل   هم همین فعل را کراهت دان

[illegible] بهموار

گر کند ترک سنتی ز سنن   در کراهیتش چه ریب چه ظن
سنن جمله لباس که هست   قبل ازین در صحیفه ذکر شده است
آنچه باید ستر عورت باشد   شده آن جای یک بیک تعیین
آنچه سنت که در قیام رکوع   در سجود قعود شد مشروع
درج کردیم در صفات نماز   پس اعاده نکردم این جا باز
در صلواة فقیه مسعودی   علمای عظام فرمودی
چون نشیند بقعده انسانی   کف پا هشتن مانند گویا نی
قول بعضی بدست واحد کس   کف پاهای خویش پوشد بس
گفت با پرخ مسلمانان   از ادب نیست ساختن عریان
شیخ الاسلام گفته است اما   هم چنین ترک میکنند کف پا
چون که دو دست زانو را ماند   در بعودت سنتی ز سنن
احسن سنت از برای ادب   نکند ترک آن خدای طلب
آنکسی که بود پس این یار   مرکند چشم خویش را یکبار
کف پا را نگه نخواهد کف   گفت نیکو دلیل آن شه مرد
در صلواة فقیه دین مسعود   در کراهیت مکان فرمود
هست در نفی مسجد این جا   گلخنی یا بود طهارت جا
است دیوار در میانه دو   نیست مکروه اتفاق او

باشد

باشد اندر میانه یک دیوار   در کراهیت اختلاف شمار
گر گذارد نماز در گلخن   که درآن باتفاق اهل سخن
میگذارد نماز اگر انسان   جنس اوی است آتش سوزان
که ورا باتفاق نوشته است   شده است اختلاف در انگشت
گر چراغ است شمع یا قندیل   غیر مکروه گفت اهل سبیل
نیز سیف معلق مصحف   بنود باک گفته اهل سلف
نه پرستند چون که این دو را   در هدایه دلیل که او را
نیز بنوشته است در ترغیب   میکند نقل از حبیب لبیب
است ده جا نماز نگذارد   که در آن جا گریه بشمارد
آن یکی جای نحر قصابان   وان دگر جای خفتن شتران
وان دگر جای کو سفندان است   وان دگر پای کاه اسپان است
در مزبله دیگر بام طشت   گر هستی از علت نجاست جهت
است حمام خانه شیطان   که درو بهر این کراهت دان
زان کراهت بود بگورستان   بجهو در شود مشابه آن
گفت بر بام کعبه گره شمار   ترک تعظیم می شود این کار
که بشعار اندر راه   چون که باشد گذر بلا اشتباه
است مذکور در کتاب نصاب   کرده اند از بهر احتساب کتاب

شخصی بربام کعبه کرد نماز — آن نمازش نبود مکروه جواز
احسن بر سطوح هر مسجد — گره باشد صعود ای عابد
فوق هر مسجدی ز شدت و — گره باشد کنی نماز اگر
مگر آن که نگنجد آن جا کس — نیست مکروه فوق او زان پس
شخصی بربام کعبه کند نماز — آن نمازش نبود مکروه جواز
شرح اوراد نقل کند چنان — جز از جامع الصغیر خان
هست مکروه انفراد امام — بمکان بلند از اقوام
گفت مکروه زین سبب اصحاب — او مشابه بود با هل کتاب
بعض قوم ار با و بود همراه — غیر مکروه گفت با شباه
قوم اگر بر مکان اعلی هست — بوده باشد امام جای پست
از جامع نوشت این جایز — یعنی این شارح درست تمیز
هست در ظاهر الروایه آن — بخلاف طحاوی که بدان
اینکه مکروه گفته اند کبار — بوده باشد چه بلند مقدار
ذاکر ده طحاوی شه مرد — او مقدر بقدر کسی میکی
قول دیگر ز بزرگان نکو — چون شود واقع امتیاز او
قول دیگر بقدر گز آورد — بر همین اعتماد باید کرد
خواست تنها درون طاق امام — گفت مکروه عالمان عظام

بل

پای در سجده است لیک سجود — گشت در طاق بد بخواهد بود
در کتاب انیس آورده — از بزرگان شرع پرورده
که نماز فقیه در تاریک — بکراهت بود نوافل نیک
ذاکر دست شارح اوراد — رحمت حق تعالی بر وی باد
مختصر در خانهٔ مسلمان مرد — اذن ناساخته نماز بکرد
بنوعی پس آن مصلی تنها — طلبید اذن این بود احسن
برفراش لباط نیز لبود — میگذارد نماز باشی بنود
لیک بر ارض افضلیت یقین — یا بچیزی که رویش از زمین
مختصر سوی قبله کرده رو — سجده میکند نشسته با او
دیگری سوی پشت آن انسان — میگذارد نماز باشی بدان
عکس را رسول چون بنشانند — در پی عسکری نماز بخوانند
بلکه بالیشی سوی نماز گذار — بوده باشد وراکه سیه شمار
گفت از جامع الصغیر خان — روز فاروق دید یک انسان
بسوی روی مردی کردی نماز — که ادب هر دو را بدره باز
این بی مصلی ان عادل — گفت تو سوی قبله استقبل
مصلی بگفت در آن حال — میکنی سوی صورت استقبال
[illegible] سوی مصلی کس — گفتن اینجا حرام بوده بس

بعضی از عالمان شرع شعار — گفته نزد کسی نماز گذار
ننمایند با سخن گویان — که ز نهی نبی کراهت دان
لیک از بزرگان راه سبیل — گفته نهی رسول را تاویل
قوم اگر میکنند بلند سخن — ترسد این شخص از غلط کردن
یا بود خوف بر نماز گذار — صوتشان ظاهر شود زایشان بار
در نمازش بخندد او ناگاه — شود از خنده آن نماز تباه
که درین حال او شود بیدار — مر شود شرمسار نایم یار
بشود این خوف با اگر بران — باشی بشود نماز نزد شان
بس همین قول پاک کردم یاد — ذاکر دست شارح اوراد
جای سجده و سجده بنماک — که بر کف او نجاست ناک
گرچه آن جا بود درست نماز — لیک لعنت او بکره جواز
این سخن در صلوة مسعودی — بعد در فتاوی خان و البحر مودی
کو گذارد بلک غیر نماز — ملک کافر بود مگوی جواز
چون که با خوانده آن اصل — بشود راضی کافر بد اصل
ملک از مومنست مزرعه — یا بود آن زمین مکروهه
بگذارد نماز این انسان — چون که راضی نه است صاحب آن
غیر مزروعه که بود زمینی — میگذارد نماز مسعودی

مسلمان

ملا

مثلا گشت مومنی ناگاه — در مسیر زمین غیر راه
باشد این جا نماز در ره غیر — چون که بشود حقش بارض غیر
هر کسی در طریق حق دارد — اسمه قول قاضیخان آورد
بعد ازین در صلوة مسعودی — نقل کرد از رسول معبودی
هر چه کاری مصلی در صحراست — نکند ستره بجوش خطاست
هم درین باب شارح اوراد — آنچه گردست یاد سازم یاد
ستره چوبی کم از ذراع مباد — قدر گز باد یا از و ست زیاد
چون ز اصبع مباد او باریک — چون مؤخر رحل باشد نیک
ستره کسی قریب می باید — تا موافق بمثل آید
مرحله راست پیش خود را او — بحذای یکی ز دو ابرو
معتبر نیست چوب را انداخت — یا کسی پیش خویشتن خط ساخت
قول کباره ائمه خوب — غیر ممکن بود خلاف آن چوب
هر چه کار کسی نیاید چوب — بکند خط بقول عامه خوب
که نشد چوب را دراز ار پس — یعنی در پیش خویشتن آن کس
عطاکشد گفت بعضی راه نمون — شد مختلف کنند خط را چون
قول بعضی کشند چون محراب — بعضی طولا بگفت در این باب
نزد بعضی امام روشن کور — که مکان امان بود ز مرور

پیش
نبود باکس او طریق چنان
نیز در صحن مسجدی مردی
کر نشیند قرب ستره آن
بس قریب ستره را ای یار
انچه در شرعه کرده اند خبر
کز پیش مصلی شخصی گذشت
گذرنده گر شد اثیم این جا
در صحیح سحر ز جای سجود
هم زکافی اصح بکرده یاد
که درین باب جامع المکارم هم
در صحیح اصح مکان سجود
لیک قول دگر بقدر دو صف
قول سه گز نوشته قول پنج
بر دکانی بود نماز گذار
ذکر شده در فتاوی کافی
گر بود او بقدر قامت مرد
بجهان حکم حکم صحرا دان

ترک ستره شود تو باش ملول
گر ادای نماز بر کهی
گفت در شرح بر کراهیت دان
علما گفته اند چه مقدار
با مقدار گوسفند گذر
گذرنده بجرم آثم گشت
بگذرد گر زکدامین جا
از کبیری حلبی شرح غنیه
این سخن باز شارح اوراد
نقل کنند ز اهل کرم
در کراهیت اعتبار بجوف
فتوی بر این نوشت آن اشرف
قول جل کز بعض معنی سنج
گز پیش گذشت دگر بار
انچه قول ایمه داعی
ذکر لابس در کتاب بکی
چست در مسجد ست اگر انسان
بنود

بود حایط میان دو
گز ها جا ز پیش او بگذشت
حکم صحرا ست مسجدان کبیر
مسجد خرد نه تعیین ست
یک سخن کمتر از چهل در چهل
گفت این قول را هو المختار
گفت حضرت بدانش هر تن
تا چهل میکند توقف آن
بو هریره بگفت تا چهل سال
گز پیش نماز بگذرد زری
هر اشارت و یا بسبیح این
نیز کنز العباد گفت ای یار
گر نکرده نماز نیست تباه
گر بود پیش ستره امام
باقی اقوال کره از انسان
گر بخواند خدای بی نیاز
بکراهت کنند نماز اداء

نیز مسجد صغیر باشد او
گذرنده بجرم آثم گشت
قول دیگر چو مسجدیست صغیر
بوده کمتر ز شصت اندر شصت
شمس الدین دگر گفت ای عاقل
باز در کافی ذکر گفت ای یار
اثم پیش مصلی بگذشتن
لیک تقدیر چهل نگفت بیان
قول پیغمبر خدای تعالی
قصد بگذشتن ار کند یاری
گفت کردندش علی التعیین
از فتاوی عمدة الابرار
لیک بر بگذرنده است گناه
بدرستی ست ستره اقوام
در میان نماز باشد آن
در میان امامت آید باز
علما گفت اعاده اش اولی

شمس الایمه در کتاب فرموده
هست ترکش کراهیت تحریم
گفت آن را اعاده گر دل خواست

سنتی که موکده بوده
گفتن او سعادتست عظیم
بلکه از کشف عقل نقل شده واجب

در بیان نماز جمعیت

پنج وقت نماز که بر ملت
بجماعت ادا بکردن آن
چون که پیغمبر خدای ودود
کس تخلف نمیکند از آن
در هدایه چنانچه کرده یاد
بلکه یک چند بزرگان دین
ای آنها بفرضی اویست
نیز این شرح ساز فرموده
ابن عباس یعنی عبد الله
شخصی در چار وقت امر خدا
لیک در وقت خفتن این کس
گفت پیغمبر صغار کبار
نیز فرموده است عبد الله

فرض عین ست نه این عامت
بیقین سنت موکده دان
بیقین سنت هدا فرموده
مگر آن که منافق انسان
بعد بنوشت شارح اوراد
جماعت ادا بکردن این
مده از دست زنهار از دست
اینچنین در صلوة مسعودی
گفت پرسیدم از رسول الله
جماعت کند نماز ادا
نشود حاضر جماعت آن
هو فی النار گفت تا سه بار
گفتم این را سوال تا یکماه
حضرت

حضرت مصطفی حبیب حقست
در کتاب قنیه آورده
گفت تعزیر واجبست بدان
هست اهل محله گنه کارند
نیز در این کتاب آورده اند
هست قتل ایشان واجب سلاح
هم نوشته کسی ست لیل و نهار
نشود حاضر جماعت بسی
نیز در آن کتاب بگزیده
شخصی در بیت خود گذارد گاه
یافت فضل جماعت آنجا
کرده اند از گروه بد عتیش سوال
در کفایه شعبی آورده
ابن مسعود یار رسول الله
یک جماعت که فوت شد از من
گفت بخریر بنده با شهادت
گفت دو بنده ساختم آزاد

در جواب میان اینچنین میگفت
شخصی ترک جماعت ار کرده
نبود عذر اگر باین انسان
گر نگفته با و سکوت آرند
ترک او اهل ناحیه کردند
بس جماعت بود طریق فلاح
میکند علم فقه را انکار
هست مقبول گو ار آن کسی
شد ز شمس الایمه پرسیده
مع اهلش نماز فرض الله
گفت آن امام فرزانه
گفت اگر امام نیک جمال
که در او احسن بیان کرده
گفت ای سهم نماز شاه گدا
کردم آزاد بهر او یک تن
نرسد با ثواب جمعیت
مصطفی باز آن جواب بداد

کفتست بنده ساختم اجوار
آنچه باشد رقاب روی حجتها
همه را جمع کنم بلا شبهت
در صلواة فقیه مسعودیست
کفت در مسجد محلهٔ خویش
نزد و یا رود بجای دکر
بجنس کفت ماندست اکر
ظاهر قول میتوان رفتن
دیده ام سه هزار از اصحاب
کی جماعت که فوت شد زانها
میدویدند با عمل دکر
لیک این کس درون مسجد
چون تحیت بیارد اولی کسی
هست در شرح وردیست بهت
کفت با بیت خویش آید باز
بوده باشد اکر مصلے دو
کرچه با ادیت یک صبر بجعل

بعد ازان کفت سید ابرار
کی بود بندهٔ تو جملهٔ آن
نرسد با ثواب جمعیت
کویم آنچه فقیه فرمودست
خوانده باشد نماز از دیگی
مردی ماندست از جماعت اکر
کرنشاید رود بجای دکر
شیخ بصری بکفت امام حسن
بود هفتاد بدر زان احباب
کرده نعلین پای خود بر پا
بجماعت ادا کنند مکرر
دانند اینکه جماعت او بکذشت
آمده دو جای دکر کارزان بس
کز مسجد کذشت جمعیت
مع اهلش کند ادای نماز
غیر جمعه بود جماعت او
او جماعت بود چنین نقل

کفت از روضه چون امام حجی
خواه در مسجد شی کذارد فرد
خواه رفته بمسجد دکر
فضل اینه هر دو را مساوی دان
داخل مسجد ار شود این مرد
لیک داخل نکشته باشد بس
شرح اوراد نقل که از جعفر
مسجدی را ستون معلوم بین
کاعت شد ادای نماز
کاعت ادا کنند یا نی
باز تکرار این جماعت را
شافعیه جواز بشمارند
وجه او آن که هیچ وقت نماز
در وجوبا فرقه ثانی
کویا غیر اهل مسجد باز
نیز چون مسجد شوارع هم
وجه ما آن که سید ابرار

کی جماعت کذشته از وی
از جماعت بماند جمعی مرد با شد
بجماعت کنند نماز اکر
از سراجیه کفت لیک چنان
که دران جا اذان با بد کفت
مرشود طالب جماعت سر
ذکر کرده ایمهٔ دین تفسیر
هم امام موذن تعیین
جمع در بقوم آید باز
اختلاف ایمه شد دانی
کفت بنوه صاحب نزد ما
هر یک اینها دلیل ها دارند
کاعت ادای اینها باز
چون فرق نخست میدانی
کاعت ادا کنند نماز
اندرین نوع وجه ها پیش ان
رفت روزی معاینهٔ انصار

بحرم رفت پس رسول الله
مع آنها نماز کفت ادا
کی نباشد ز اهل مسجد خویش
هست تکرار باتفاق جواز
نیز از جامع الصغیر خان
مسجدی را چو داخل کشت
با اذان اقامت آن جا کس
چون که تکرار در یک مسجد
کرشمارد جواز بی شبهت
مرشود قلت جماعت ثان
شافعی آن امام شرع شعار
در همان جامع الصغیر اینجا
احسن از صحابهٔ نبوی
چون جماعت فوت زیشان
از ابو یوسف سعادت یار
قوم بسیار کی بعد دانی
بیک مرد کی یکی یا دو

جمع کی اهل خویش را آن کو
این بود کردهٔ رسول خدا
آن جماعت که خوانده زانهاشر
کفت در مسجد شوارع باز
از همین باب کرده است سلام
بجماعت نماز زود بکذشت
واحد خوانده اند از جماعت پس
هست جایز جماعت ای عابد
کس نترسد ز فوت جمعیت
این کراهت بود یقین مسلمان
نبود باشی کفت در تکرار
ذکر شد و الصحیح ما قلت
نقل شد در طریق ز الت روی
می بخوانند نماز را وحدان
در جماعت که کرده شد تکرار
یعنی قوم جماعت ثانی
در یک ناحیهٔ مسجد او

بچنین نحو کفت ادای نماز
در صلواة فقیه در این باب
بعض کفت آن امام بزرکوار
نیز از جامع الصغیر خان
هر چه کاهی که قوم از غربا
اهل مسجد اذان نکفته باز
بعضی از اهل مسجد اذان
تا که بیرون مسجد شی یک کس
بجماعت کذارد نماز
کاعت ادا کنند این ها
جمله را انجا جماعت اول
هر چه کاهی بمسجد منزل
رود آن جا کند اذان آغاز
جمله که آن مسجد یک بار کی
پس ادا شد ازین حوالی
هست در مسجد شی موذن پس
کفت انجا ایمهٔ عالم

هست مکروه این جماعت باز
هست بر قول بوحنیفه جواب
غیر حاضر بعد درین تکرار
شرح اوراد کرده است بیان
کاعت نماز کفت روا
کاعت ادا کنند نماز
بمخافت که کفته اند اذان
نشنوده اذان این کس پس
باقی مردم که کشت حاضر بار
شرح اوراد کرده تعیین ها
کی سنت نکرده اند عمل
کی نباشد موذن عامل
کرچه تنهاست بکذارد باز
کفته حق بود از دو بروی
این روایت بود ز صاحبان
لیک حاضر نشود یک کسی
پس اذان کوید اقامت هم

واحدا گر خواندش نماز اگر   به از آن که رود بجای دگر
هست در یک محله دو مسجد   بکدامش رود کسی عابد
هر کدامش قدیم تر باشد   مر رود و انچنین اگر باشد
که مساوی ست در بنا هر دو   برود باتر ز منزل او
در قریب برابر هم   بس بخیر بود همین آدم
لیک باشد فقیه این از نقل   بقلیل الجماعتش رود آن
تا شود باعث آن سعادت یار   هم جماعت برد شود بسیار
نبود هشوار اگر این مرد   با امامش نگاه باید کرد
در کدامش صلاح ست امام   در پی او کند نماز تمام
بمقوب
در قنیه بود نماز کس   کمتر از قدر در جهت تجنیس
شوید آن را اگر چه آن حالت   باشدش خوف فوت جمعیت
اگر از خوف و فت فوت است   ند هد مرد وقت را از دست
در وضو عضوها که بشستن   بیقین این سنت ز سنن
این که هر عضو را سه شوید بس   ماند از رکعت جماعت پس
به که یک یک بشوید از اعضا   یابدش اول جماعت را
قول دیگر سه بار می شوید   از بزرگان که راه دین جوید
شرح اوراد کرده است بیان   که کسی مختصر ست از سلطان

کرکو

که بگفته جماعت این یار نشی   نبر اید مباح بشمار نشی
لیک تا و خیر ساختن از وقت   نه مباح ست بلک باشد معصیت
نیز در این کتاب شد مذکور   منزل آید ز مسجد او دور کس
بسی همان کسی ز شدت باران   خوف بر نفس خویش دارد آن
یا که بر جامه است خوف فساد   میگذارد در خانه باشد مباد
هم حضور جماعت ای مولی   غیر لازم نوشته بر اعمی
مر بیاید اگر چه قاعد او   نیست لازم ازو رود نیکو
مانده بر جا ست بر همین اولی   و ست ای برده هم ز خلاف
نیز هر که قدرتش بر راه   بنو عذر آن بلا اشتباه
بنده مطلبد اذن از مولی   تا نماز کند مجمع ادا
شش
اذن مولی اگر نباشد بعد   نیک فهمد همین عبید سعد
که بمولای حق گران ناید   از برای جماعت او آید
لیک آید گران بمولایش   میگذارد نماز بر جایش
بنده را حکم جمعه هم این ست   در بلند آن کسی به اوراد این است
در کتاب قنیه کف خبر   در جماعت عذر ست سفر
مطر و برد ظلمت شدید   یا بود خوف عذر باید دید

و امامت

در بیان امامت نماز ها

در امامت کسی که کف اولی باو   بیقین اعلم است با سنت باکو
که مساوی بود بعلم اگر   باید آن کس که هست قاری تر
در قراءت اگر بود یکسان   پیشوا میکنند اورع آن
در ورع هم اگر بیک حالت   افضل او کلان تر سال است
در برابر بود هر دو   باد آن کس که هست نیکو رو
بعد از آن آن کسیکه هست نسب   او ست لایق ترین برین منصب
که این ها بود برابر هم   در خلاصه نوشته اهل کرم
بعد ازین گفت قرعه اندازد   قرعه بر نام هر که شد سازند
یا بمانند باختیار قوم   هست کار ز امام کار قوم
گفت در کافی در همین معنی   احسن الوجه را بدان یعنی
هر که در شب نماز خواند بیشی   احسن الوجه باشد آن درویش
و مثه عادة بود اعظم   رغبت خلق بیشتر باشد هم
دگر کردند اهل این معنی   این بود معنی احسن یعنی
میکنند نقل شارح اوراد   از رسول خدا چنین سند ای که
در پی عالم تقی مردی   گفت هر کس نماز ادا کردی

کس

گوی در خلف یک نبی خدا   کرده باشد نماز خویش ادا
آن حدیث نیز که هست دا بشیط   خلف هر بر فاجر خوانید
هست نزد قول شاه اسلام ست   از برای بیان احکام ست
لیک با امامی نیکو مرد   اقتدا خلف بد نشاید کرد
چند فرقه شود امام اما   فاسق مبتدع و یا اعمی
یا کر اعرابی بیان ست   یعنی در علم شرع ناکاست
ابا
بشده باشد از زنا مولود   یا بود از خورنده کان سود
یا خفیف گسست یا مجنون   یا مخنوط ست یا سک حول
ابرصی کز بقا هر اعضا   برص او اگر بود پیدا
یا امامت بکف عهد رق   یا سفید ست ما داقن من
امرد زد باز سطرنج باز   ذکر کردند بزرگان طراز
هست مکروه امامت اینها   شرح اوراد کرده تعیین
اندرین جا که ذکر مجنون   گفت از خانیه با این مضمون
هست مجنون مطلق از آن   نادرست اصل امامت آن
گاه دیو انگیزد باید   بعد با هوش خویش آید
آن زمان که بهوش آید تا   کرامت کند جواز بدان
در کتاب نصاب تعیین ست   نیز در جامع البساتین ست

بلاغت رسید چون بلوغش
نبود آن پسر اگر خوش رو
آن پسر خوب رو بود اما
که محاذی شود بر او باز
هست امام محله فاسق اگر
رسد این زنش با دیانت
لیک در عید جمعه ست اگر
که قراءت بکند با الحان
لحن فاحش بود نماز فساد
ای دریغا که اندرین ایام
اکثرون امام لحن کنند
فضلای عالم برین هستند
اینچنین در صلوة مسعودی
در نهایه امام مستحق
آن امام که دارد شیر بکند است
در ادای حروف از قرآن
که کند چند یک عشر دراز

اعمی

حکم او را چگونه داری بشر
حکم مرد ست نیز حکم او
مثل زن عورت سر تا پا
گفت او را ز مفسدات نماز
که ز تو منتی رود بجای دگر
مر رسد این سخن ز شیبانی
نزد مقتدی بجای دگر
گفت اندر کتاب قاضیخان
غیر فاحش بود که هست باک
رفته ضعف عجیب در اسلام
پاره فاسقان اعلا شند
متحمل چو اندرینه هستند
دیده شد آنچه شرع فرموده
نزد مالک نبوده است روا
نزد اصحاب ما که امامت
نتوانند بکنه اگر انسان
روز و شب از طلب ستداند

بهمین جمله اشکار نهفت
هست جایز نماز این انس
نتوان شد باتفاق امام
ذکر کرده اند بزرگان سبل
یکی وقف رو بجای وصل
در فتاوی قاضیخان خبیر
لفظ لا ینبغی است از تهذیب
که با وجوه امام بگرفتند
لیک فتوای عالمان ما
چیست فتوی که ز اهل یقین
که ندانند امام در اسلام
سنت مستحب ندانند هم
هست جایز امامتش یا نه
اشرف بنده که هست نماز
آن زمان باشد اگر هم رازند
صاحب جهول دنیا و ولایت
صاحب خانه اذن نا کرده

بدرستی عرق داند گفت
لیک گفتند بزرگان جمع
این روایت ز عمدة الاسلام
که کثیر التنحنح ست رجل
با بسا ز دهای وصل و فصل
گفت امامت نمیکند بغیر
از خلاصه نیز در ترغیب
هم درین جا که این گفتند
که نبود درین زمان ما
از امام همام رکن الدین
چه بود فرض و واجبات کدام
که امامت کنند چنین آدم
گفت نه آن امام فرزانه
وقت یک رنگ و محل راز
افضل قوم بشوا سازند
بشوادر محل راز دوست
که امامت کرده نشر ده

این روایت ز شرح اوراد است
اصل و اساس صاحب خانه
هست جایز بکودکی زنان
لیک امامان بلخ ز اهل حق
گفت جایز امامت صبی
نیز در نفل مطلق ست خلاف
در جمیع نماز المختار
زین سبب که نوافل صبیان
حال که وی ران کند نماز صبی
صاحب عذر جرح سایل اگر
هست جایز نماز صحت مرد
در مستحاضه با که زنان
قایم اقتدا بقاعد که
لیک قول محمد حق دین
متوضی پس تیمم دار
بخلاف محمد ابن حسن
بو المکارم بزرگ شرع

از بزرگان دین خبر داده است
با امامت زمرد پیکان سه
در نماز اقتدا کند مردان
در تراویح سنت مطلق
لیک قول مشایخ نی
در میان ائمه دل صاف
در هدایه فلا یجوز شمار
هست دون از نوافل مردان
قول مسموع قضاش لازم نه
که در امامت چو بحیح دگر
در جمیع کتابها آورد
که کنند اقتدا درست مدام
اقتدا ایشر درست بود ای مرد
غیر جایز بود علی التعیین
اقتدا میکند جواز شمار
غیر جایز بود برادر معشر
نقل از معتزات غیر آن

که بشرط که در وضو در آن
آب اگر هست در طهارت دار
چون محمد امام شهید مقال
متیمم که با وضو در آن
در خلاصه رایة دل صاف
لا یصح اقتدا جاری که
اقتدا که قاری با امی
در کند اقتدا با اخرس باز
امر چون نماز را وحدان
کار رسم بجنب او تنها
هست جایز نماز امی مرد
نبود در نماز قاری آن
اینچنین اقتدای امی کسی
اخرسی را اقتدا با امی که
نور امی قوم امی از قاری
بوحنیفه امام شرع نهاک
در هدایه دلیل هر دو قول

نبود آب اگر جواز بدان
هست جایز بنزد هر سه یار
غیر جایز بگفت هر حال
در جنازه کند امامت آن
گفت جایز بود بغیر خلاف
اقتدا ایشان درست نه ای مرد
بدرستی نماز جایز نه
گفت ایه نبوده است جواز
مر بخواندی نوشت قاضی خان
مر بخواندی همان نماز آن جا
در هدایه صحیح جایز که
نیز جایز بگفت قاضی خان
نادرست بگفت با اخرس
گفت باشد درست آن شه مرد
که با امی اقتدا آن رس
گفت باشد نماز جمله فساد
گفت از لطف خالق ذو الطول

در هدایه و غیره با فرمود
که کند اقتدا بمومی این
مومی با مومی اقتدا کرد است
مکر تشی مو تشی بود قاعد
اندرین حال اقتدای این
نیست جایز امامت سکران
کودک شد امام با کودک
در کتاب خلاصه مذکور است
که خنثای مشکل است اندرین
که امامت خنثای مشکل خنثی
بصبی مراهق درویش
متنفل بمفترض شد امام
مفترض که بنفل خوانده
تخصص خوانده است فرضی که
که کند اقتدا بآن کسی این
ماسح موزه که غاسل پا
هم درین باب شارح آورد

کس توانا ست بار کوع سجود
غیر جایز بود علی التعیین
اقتدا ایشان درست آورده است
مضطجع است امام این سایل
غیر جایز بود علی التعیین
شرح آورده کرده است بیان
در هدایه جواز دادن با شک
نیز در چند نسخه مسطور است
جایز از شود امام زنان
یا بمردان نموده است روا
جایز است اقتدا بفعل خویش
غیر جایز بود بقول تمام
که امامت درست ای بنده
تخصص که بود بفرض دگر
غیر جایز بود علی التعیین
که امامت شده است روا
بزبان رمح بسازد باکه

اقتدای صحیح اینجا باز
کرده اند امام را تعیین
در خلاصه هم زقاضیخان
اقتدا بر مقیم مسافر که
گفت بعد از خروج وقت اما
این هم از آیه واضح
اقتدای مقیم مسافر را
در محیط شارح آورده
حنفی مذهب صور طلب
متعصب نباشد آن یک
نشود محو از تبرا او
تبرا و ترا بلا شبهت
باکنده بود به تعیین او
هم وضو را نسازد ای اصل
آب که قدر قلتین بود
زانچنان آب الموضوع که
باین شرطها که گشت بیان

هست بر ماسح جبیره جواز
یا مقیم است یا مسافر این
نبود صحت اقتدای آن
وقت اگر هست صحیح است ای مرد
غیر جایز نوشته اند علما
بدلایل بگفت در کافی
هست در وقت بعد وقت روا
خبر از بزرگان دین او داد
اقتدا کردن شافعی مذهب
هم بایمان حنفی دارد شک
بعد مغرب بین بشد رو
نکذارده است یک رکعت
بعد خنثی قعود با شرو منو
یعنی آن کس که آب مستعمل
که نجاست باد دوقوع شود
از خلاصه سراجیه آورد
مرتوان که اقتدا بر آن

هیچ رو

شک بایمان خویشتن که حجت
گوید آن شخص که درین درگه
مرحوم مومن ار خدا خواهد
قول ترغیب کرده پشت ان
در کتاب هدایه تعیین است
مقتدی که یکی است چون بخواست
لیک نزد محمد آن شه مرد
اصبعش نزد پاشنه امام
لیک قول دو بزرگ ظاهر
که بود سوی چپ و یا در پس
مقتدی هر چه گاه باشد دو
از ابو یوسف آمده است چنان
گفت صاحب هدایه آن اعمل
در میان دو مقتدی استاد
گفت صاحب خلاصه ظاهر
شرح آورد در ابواب شک
از یمین امام باید طور است

آنچه درین کتابها مرد است
اما مومن انت داد سد
که صاحب گوید اقتدا شاید
فی الاصح نادرست و ما مر آن
در نهایه و کافی اسم این است
از یمین امام خیزد راست
مقتدی هر چه گاه باشد فرد
مرتبه آن یکی درین هنگام
خیزد از راستش هو الظاهر
جایز اما شود آن کس
پشت استد امام زین دو اد
گفت استد میان دو ارشان
پشتش استاد و نشی برد افضل
گفت این فعل را مباشر پاک
پشتش استد ز دو هو الظاهر
نیز بود که مقتدی کودک
مرد بالغ چنانچه خیزد راست

مقتدی یک زن است هم یک مرد
زن به پشت امام استد زین
که یکی مرد یک صبی یک زن
استد از سوی راست یا که سوا
هر چه گاهی که قوم باشد پیش
در یمین در یسار صف تمام
اینچنین استد آدمی صف
در یمین امام یک کس بود
اقتدا کرد بعد دگر یار
در جمیع کتابهای سلف
صف بو بند ندا و لا مردان
بعد صبیان بود صف خنثی
که محاذی شود زنی با مرد
پیش ازین گفته ایم بتفصیل
صورت مسایل این مشهور
کاعت زنان که میدانی
در هدایه بود زنان جوان

مرد را سوی راست باید که
این بود مذهب ایمه دین
اقتدا میکنند هست صحیح
از یسار و پس صبی زن ار سوا
بی تخلف امام استد پیش
او که نه کار شد نماز تمام
هم که نه کار شد بقول سلف
گشت شارع بطاعت معبود
استد این آدمی بسوی یسار
قوم چون هر چه گاه بند و صف
بعد مردان بود صف صبیان
بعد خنثی صف آورند نسا
مرد یکی را نماز فاسد که
زان نکردم درین محل تطویل
در فنای نماز شد مذکور
یعنی حاضر شوند شان یا نه
گفت حاضر شود که اهل زمان

این کتاب ملا معصوم بیرکه
دعوالله خلیل الله فقط نخریدم
می باشد سنه ١٢١١

بجوزه بفجر خفتن شام
در جمیع نماز عند هما
در فتاوی کافی ست عیان
در همه وقت منع تعیین ست
در جمیع نماز بهره زنان
نیز از جلالی و عظ چنین
نیز در شرح بو المکارم هم
بود ستر از ین سبب زنها
کی جماعت شود زنان خوش‌ها
در خلاصه بود اساو آن
بجماعت اگر کنند تمام
در کتاب هدایه آورده
عایشه با زنان که گشت امام
شرح اورا د نقل که ضیان
هست مکروه انفراد امام
گفت مکروه زین سبب اصحاب
قوم اگر برکان اعلی هست

گفت حضرت بو عظ الامام
نبود باشی مر عجوزه نسا
نیز در چند نسخه پیت بیان
گفت الیوم فتوی بر این ست
بجماعت رود کراهت دان
منع کردند بزرگان دین
فتوی بر این نوشت اهل کرم
میگذارند نماز را تنها
با امامت کنند نماز ادا
در هدایه کراهت پیت بیان
قف بگیرند در میانه امام
حضرت عایشه چنین کرده
گفت بود ی در اول اسلام
یعنی از جامع الصغیر هان
بمکان بلند از فوا
او مشابه بود با اهل کتاب
بوده باشد امام جای بلند

از جوامع

از جوامع نوشت آن خوش فوات
نیز در ظاهر الروایه آن
این که مکروه گفته اند کبار
ذکر کرده از طحاوی آن شه مرد
قول دیگر بود ز بزرگان بکو
قول دیگر بقدر کز آورد
خوار ست تنها درون طاق امام
پای در مسجد ست لیک بجو
این روایات شارح اوراد
در صلوات فقیه مسعود ست
بوده باشد مع امام سه تن
از طحاوی جو شارح اوراد
مانع اقتدا ست چند اشیا
راه عامه و نیز جوی کلان
کس لسازد عبور از وی تیح
یعنی قنطرهٔ مثل آن
راه علامه جو عجله با وقار
بجهاد عمواد

یعنی اندر بیان مکروهات
بخلاف طحاوی که بدان
بوده باشد بلند چه مقدار
او مقدر بود بقامت مرد
چون شود ور قع امتیاز باد
بر همین اعتقاد باید کرد
که گفتند عالمان عظام
گشت در طاق بد نخواهد بود
در بیان کراهیت شد یاد
در بلندی امام قوم بهست
که نبود باتفاق سخن
کرد در باب اقامت پاک
میکند منع تمام نسا صف
جست جوی کلان بپا ز پیاز
غیر ممکن بود چنین علاج
نتوانند عبور کردن آن
برود منع اقتدا بشمار

منع گفتند بعضی اهل عمل
هر چه کاهی بود ازین کمتر
درمیان امام قوم اما
فرجه باشد اگر بقدر دو صف
قول دیگر ز بزرگان دین
نبود امکان صف در دو لیتی
در صلوات فقیه دین مسعود
قول یک صف کت ده ار پیت بیان
اهدر نجا نوشته اند سلف
بعد از ان قوم آن نماز بدید
نا روا شد نماز صف میان
شد نماز صف میانه فساد
لیک هر شخص را ز صف میان
هست جایز نماز صف اخیر
نیز در این کتاب شیرین گو
از امام سرخسی نیکو سطی
بر روایات شرح جوی کلان

اندران راه که بر فت جمل
جایز ست اقتدا کنند اگر
فرجهٔ مانده هست در صحرا
مانع اقتدا ست گفت سلف
که دران فرجه گشت تعیین
هست جایز نماز او به ظن
سخن عالمان ما این بود
نزد ما اقتدا درست بدان
بود آن جا امام با سر صف
جامهای صف میانه پلید
هم نماز صف سیوم دیران
گویا قدر یک صف ست گشاد
کر بود جای جامه پاک چنان
او ست دانند ه ترز ما تقصیر
مانع اقتدا بود آن جو
گفت زور فجه رود در وی
مانع اقتدا که باشد آن

یعنی

یعنی در وقت جستن از وی مرد
یا که پل حاجت آید اندر وی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یک نماز گذار
کر دو کس هست حضرت یعقوب
سه کس استاده است اگر بر پل
گفته در ترغیب الصلوة سلف
لیک نزد محمد و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف ست متصل بر راه
شرط نشان آن صف که بر طرفی ست هاد
نزد حبر امام در مسجد
اقتدا کرد شخصی از بیرون
کر بود اتصال با صفها
یعنی باشد شرط اتصال صفوف
هم ز شرح طحاوی در عتب

که تکلف در و بود باید کرد
این بود قول آن شریعت طی
مانع اقتدا از دیگر سو
اینچنین نا روا بود ای یار
گفت تجویز بر خلافه خوب
اقتدا جایز ست عند الکل
نزد بو یوسف ست دو کس صف
صف نبود ست کم ز سه انسان
مانع اقتدا که هست آن راه
گر نشد مانع ست بالتحقیق
اقتدا صحت بی اشتباه
هیت آن کس و یا ز دوست زیاد
بود اندر نماز ای عابد
گفت کنز العباد زین مضمون
بیقین اقتدای او ست روا
شد روا ورنه اقتدا موقوف
نقل سازد ز بزرگان لبیب

مگر اندر نمازگاه عید / هست جایز اگر چه هست بعید
گفت در روز عید جمله علما / حکم مسجد بود بحوط را
هم نوشتند عالمان سعید / خلق اگر در نمازگاه عید
کاعت کنند فریضه ادا / حکم او میکنند در صحرا
بین یک صف که از صفوف دگر / قدر کردن گذر بماند اگر
غیر جایز نوشته اسلاف / اقتدا ای که کرده زان صف
شخصی بر سطح مسجد شد راست / اقتدا با امام مسجد خواست
در در مسجد است اگر بر بام / نشود اشتباه حال امام
شرح اوراد اقتدای [illegible] / گفت فی قولهم درست بدان
نبود باب هم نماز تمام / نشود [illegible] اشتباه حال امام
حال او اشتباه شد بر این / اقتدا نا درست ما التعیین
در کتاب خلاصه آورده / در امام حسین حال کرده
خارج مسجدی دکانی هست / لیک با مسجد است او پیوست
خورسته بر پهلو دکان اگر مردی / اقتدا با امام صف کردی
شد روا بشد اتصال صفوف / متصل صف اقتدا موقوف
گفت تکبیر و مقتدا با امام / پیشتر از امام که تمام
گفت ابو جعفر سخن تا نفع / لا الاصح عنده هم نشد شارع

سقتدی در رکوع الحس نیت / گفت تکبیر را اگه [illegible]
از فتاوی قاضیه شد باکو / آن شروع [illegible] غیر جایز باکو
چون که تکبیر اولین ادا خیر / که تحلش [illegible] قیام نه غیر
گفت در آخر سلام امام / هم علیکم نگفت آن هنگام
آدمی اقتدا باو کرده / علما [illegible] در کتاب آورده
نیست جایز اقتدا اکنون / اینکه گفت السلام شد بیرون
لیک هر سجده سهو سلام / داده است اقتدای او تمام
عمداً سهو سلام یا نسیان / شنو از بنده حکمهای آن
جنگ فصل مقتدات نماز / گفته بودم نگفتم اینجا باز
هر چه گاهی مقیم باشد مرد / اقتدا بر کسی مسافر کرد
در دو رکعت که خواند داد سلام / دو دیگر کند مقیم تمام
باقی مانده نماز حفاران / مثل مسبوق ادا کند وجدان
لا الاصح در دوی اخیران مرد / بی قراءت ادا همی باید کرد
این سخن در هدایه هم آورد / نیز کافی دلیل ها دارد
در بیان مسافر آورده است / بعض گفتند اقتدا اگر
اقتدا چون اول نماز بهمان / اندرین دو وقت لاحق این
بی قراءت بلاحقان کردن / اهل فتوی حرام گفت ای [illegible]

[illegible marginal note]

چون که فرض قراءت ای عاقل / گشت ادا در دو رکعت اول
حکم شد بین دو من مندوب / احتیاطا این بود نکردن خوب
نیز اکنون روایتی غریب / شرح اوراد گفت از عجیب
بمقیمین مسافرین آدم / بوده باشد کسی مسافر امام
کرد ادای سلام خوانده دو / خواست رکعت سیوم چون دو
آنچه خلق مسافرند تمام / گفت سازد متابعت با امام
لیک قوم مقیم بی تهمت / نکند با امام تبعیت
نیت نکند اقامت اگر / گشت در دو ادا نماز سفر
شفع ثانی اگر بخواند او / در حق اوست نافله این دو
در پس نافله گذارنده / اقتدا کرد فرض خواننده
نبود اقتدا نماز آن / مر شنید از این سبب آنسان
گفت از سلام اگر این قوم / کرده ام نیت اقامت من
شفع ثانی که ذمه را دارند / خواسته لاحقانه بگذارند
حاجت در نیم نیت آن یک / حکم ثابت نمی‌شود باشک
جمله که این جا مسافر بود همی / شک بود نیت اقامت امام
که به نسیان نخواسته است امام / سازد این قوم خود نماز تمام
بمقیم اقتدا مسافر که / چار خواند به تبعیت ایزد

بس

در

دوی او با متابعت شد چار / قطع در دو نمی‌کند این بار
گوش کن در صلوات مسعودی / قول‌های عجیب فرمودی
بمقیم اقتدا مسافر که / وقت اگر هست صحیح ای مرد
لیک بعد از خروج نیست روا / چونکه قعده اولین این جا
واجب است بر امام بر این فرض / زین سبب نا جواز کرده عرض
چار رکعت نماز فرضی را / شفع اول مقیم کرد ادا
در دوی آخر از مسافر مرد / اقتدا گر دگر جایز کرد
چون که در شفع ثانی آیت رب / خواند شرع مقیم را است ادب
در دو رکعت این مسافر تو / فرض هست از کلام حق خواند
این قراءت تا مقیم ادب / مانع اقتدا از این سبب است
اقتدا گر بمفترض باشد / نیست جایز بنفل خواننده
که قراءت در اولین آن / ترک گشته است از مقیم انسان
که بخواند در آخرین نماز / اقتدا گر این مسافر باز
نفل‌های هم اقتدای او / بالکم و دلیل های او
گشت قاضی در آخرین نماز / بمحل [illegible] او و باز
از قراءت که خالی ماندی تو / نا روا گفته است از این رو
کرده گانه سه گانه نماز / اندرینجا نوشته است جواز

[illegible marginal note]

آنچه گفتند میسکنم تقریر
در شریعت کسی مساوی گشت
این مسایل اگر خدا خواهد
حکم مسبوق همچنین لاحق
بزرگانی که زیر سر خشتند
چند فعل نماز کز امام
گر نخواند قنوت امام چنان
نیز تکبیرهای هر دو عید
یا شود ترک قعدهٔ اولی
آیت سجده را اگر خواند
احسان سهو کرده بعد امام
سجدهٔ سهو را بجا نا ورد
چند موضع بعد امام او را
سجده گر از زیادی آورد
گفت تکبیر عید امام زیاد
از اقاویل حضرت اصحاب
از اقاویل شیخ براید وی

اوست داننده تر ز ما تقصیر
حکمهای نماز از این جهت
در نماز مسافران آید
زود آید مدد کند خالق
در کتاب خلاصه بنوشتند
ترک شد ترک میکنند اقوام
قوم هم میکنند ترک آن
ترک شد قوم ترک باید ورد
قوم هم میکنند ترک او را
بکنند سجده قوم هم ماند
کرد آن جا نماز خویش تمام
قوم هم نیز ترک باید کرد
گر کند قوم راست ترک اما
مقتدی تبعیت نباید کرد
مقتدی هوشی سامع باشد
نبراید به تبعیت در باب
نشود تابع این شریعت طی

در نماز

در نماز جنازه پنج کرت
قعدهٔ آخرش نشست امام
مقتدی در جلوس بنشیند
کر معید سجدهٔ دیگر
چون نشسته امام داد سلام
کر معید بسجده گشت امام
کر نه بنشست امام بر چارم
به تشهد شود مقید این
کر مقید بسجده گشت امام
چند اشیاست گر امام نخست
او به تکبیر افتتاح ورود
که نخواند ثنای سنت امام
لیک در فاتحه و در سوره
ترک تکبیر انتقال از آن
ترک تسبیح گر بکند امام
سمع الله اگر نگوید آن
التحیات اگر ز دو ماند

گفت تکبیر سنت تبعیت
بعد از آن خواست سا هیا بقیام
یعنی آن جا امام را ببیند
نشد آن وقت بازگشت اگر
همره او کند نماز تمام
مقتدی خفه کند ادای سلام
خواست سهوا بر کعت پنجم
باز بد بد سلام بالتعیین
گفت فاسد شود نماز تمام
مقتدی بایدش باو برداشت
که نه برداشت مقتدی راست
قوم لیکن ثنا کنند تمام
شده است اختلاف مشهوره
که شود گویدش مقتدیان
قوم تسبیح گوید آن هنگام
مر بگوید ولیک مقتدیان
بد رستی که قوم مرخواند

[illegible]

نزد بعضی چند عالمان عظام
چون که تسبیح گفتنش سه بار
لیک نقل صحیح این هنگام
چون که تسبیح سنت است بیقین
نیز این شارح طریق نور د
التحیات مقتدی می خواند
خواست بار کعت ثلاثه امام
انچنین است در اخیر نماز
این تشهد نکرده بعد تمام
پس ادا رفته تشهد این
کر نکرده بعد درود تمام
هم ز دعوات ماند همچنان اورا
چون مودی بگفته است امام را
پس تو با بدان اقتدی
که مصیبت است مقتدی را بر
بتفاصیل در صفات نماز
منفرد هست یا امام از آن

گفت تسبیح را کنند تمام
فرض باشد بترد بعضی بار
میکند او متابعت با امام
هست واجب متابعت تعیین
از تکبیر ثانیه آورد
پارهٔ خوانده پارهٔ او ماند
خیز و این مقتدی نکرده تمام
مقتدی بعد در تشهد باز
داد آن دم امام خویش سلام
مر بگوید سلام بالتعیین
میدهد همره امام سلام
بدلیل تمام تعیین است
یکی بر خیزد امام قوم آن جا
بتفاصیل شده در و تبیین
گوید او در کدام دم تکبیر
گفته بعدم بگفتم این جا باز
فرض و واجب ز خواندن قرآن

رکوع

سنت مستحب و غیر آن
در میان قرائت آورد دم
در محل قرائت آید کس
کر امامش کند قرائت بست
ور امامش بلند می خواند
چون که اینجا شنیدن قرآن
في الصلوة المخافة مخفی
کرد و در دم رکوع امام
گفت تکبیر قایما آن کس
هر که بس سازد ثنا علی التعیین
نقل کنز العباد شد ز نصاب
در صلوة فقیه دین مسعود
افتد اگر آدمی آن جا
هم نکرده رکوع آن هنگام
بس همین رکعتی که آمد آن
چون که در این رکوع ای عباد
نیز کنز العباد تعیین کرد

واجب است سکوت مقتدیان
باز این جا بیانش نه کردیم
افتد اگر با امامش پس
خواند این کس ثنا که سنت است
بیقین خواندن ثنا ماند
فرض باشد بمقتدی از آن
بنوشتند بر همین فتوی
افتد اگر شخصی آن هنگام
به توقف کند رکوع کس
مشتغل میشود به تسبیح این
این سخن را صحیح که حساب
در نماز امام راکع بود
گفت تکبیر هم بگفت شاه
سر بر آورد از رکوع امام
نزد ما در نیافت از آن
باشیش شمار کست نفقاه
از کتاب ذخیره نقل آورد

[illegible]

در قعود سجود بود امام
چون ثنا را بخوانند دو بار
این قعود سجود سهو محسوب
نزد دیگر چند عالمان عظام
از برای اقامت واجب
در محل قعود امام که هست
که تشهد نساخته ست آغاز
التحیات کرده بعد سر
نزد بعضی متابعت سازد
چون که ذکر ست او درین هنگام
نیز بگذارد درود بقیام
هست یک ذکر چون تشهد نیست
هر که درود ز قوت الشی
پیش برداشت سر اگر ز امام
روز حشر اگر بر انگیزد
سر که فاسق زینه اعضاست
سر که برداشت دیدن آن هنگام

اقتدا گر شخصی آن هنگام
نزد بعضی امام با دانا
که درین دم بخوانند دعا خوب
هست واجب متابعت با امام
ترک سنت به سنت ای صاحب
اقتدا گر کرد پی بنشست
بنشود خیست این بگیرد باز
خیت بر طبق امام اگر
التحیات اگر چه آغاز
هست واجب متابعت با امام
التحیات را بکرده تمام
نکند قطع ذکر اتمام کس
سر نه بر دارد از امام پیش
گفت بی شبهه بهترین امام
سر او چون حمار بر چیند
چون سر خر شود چه رسوا ایست
بر سر سجده بود هنوز امام

سخن عالمان عقبی پیش
چون خطا گه بر خطا بود آن
نیز فرموده شارح رد را
که به سهو گشت نماز او
عمدا او ساخته بود هر گاه
در فساد غیرها فرمود
پیش برداشت سر خطا امام
باز گشتن ز بهر تبعیت
در صلوات نفس مسعود ست
گفت پیغمبر صغار کبار
هر یکی از فضیلت افتاد
پنجاه و پنج ست با یک بیست
یعنی هفتاد مرد امام نماز
آن که سازد متابعت با امام
بالکل هوا نفقت چون که
هست کو هوا نفقت با امام
بالکل برابر این آدم

باز بنهد بسجده رس خویش سر
نیز آنهم خطا بود به ظن
سجدهٔ با دو سجده گشت زیاد
که با جماع غیر فاسد گو
گفت نزد محمد ست تباه
مقتدی از رکوع خواه سجده
باز گردد چنانچه گشت اعلام
نشود در رکوع با شبهت
بسند با حدیث فرموده ست
پنج انواع شد نماز گذار
هر یکی را ثواب مستحق هفتاد
شد یکی یک ثواب را شایست
هست پنجاه با موردان باز
بست حصه ثواب اوست تمام
مرد او دیگر ثواب با آن مرد
تا که فهمند این سخن را عام
سر فرو ارد برارد حسم

خیت با کعت ثلاث آنها
باز گردند آن گروه تمام
چون دو دو واجب که تا
پی تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر چار
او که بعد از قیام سازد درک
باز گشته غیر شود بیقین
بنوشته ست شارح اوراد
گفت این دین صف اول
هم ز ثالث زیاده تر نماز
رحمت ذو الجلال و الاکرام
بعد بر صف ثالث انسان
فرجهٔ هست در صف اول
میکند پاره صف ثانی را
بهر عصر که در درود هستند
صف اول که پر شد از آن
هر کجا فرجهٔ بیابد کس

بعد در آنند از خود ست خطا
میکنند ست متابعت با امام
باز گردند آن مسلمان ها
واجب ست قعدهٔ پیش
چون شود ترک قعدهٔ اولی
قعدهٔ اولی شده زو ترک
در همه حال بازگرد این
ساخته در بیان مسجد پاک
از همه صفوف هست افضل
بمراتب چنین دانی
مر شود نازل اولا با امام
تا با خر برین مراتب دان
صف ثانی ست جمع اما
چون نیست چون که در آنها
صف اول جو ان بر بجستند
نه بد ز رحمت این باد میان
که دران جایگاه استند بس

در مقامی که از زحام ناس
کرو و پشت اگر این بار
از همین خوف از همین اندیشی
حق تعالی بفضل خود ضعف
مسجد را اگر پر شد ست صفوف
که گذشت از رقاب آدمی
از ذخیره چو شارح اوراد
ذکر کرده عالمان عظام
آمد آواز گفتش ابن نی
گفت ابو یوسف آن بزرگ قلم
گفت آن رهبر مسلمانی
خوف امر عظیم بر وی دان
وز محمد امام راه نورد
شده است از ابو مطیع سخن
قدر تسبیح مکث شد یا دو
گفت ابو القاسم ار کبیر غنی
بوده باشد فقیر آینده

آید آن جا کسی ست بس
مسلمی گر شد او ازین کار
هر چه کاهی رفت اگر پیش
میدهد او او ز اول صف
فرجهٔ یافت میشود موقوف
گفت این بعد کراهت آن
در بیان رکوع کرده پاک
در محل رکوع بود امام
منتظر شود با و بانی
یعنی رسیدم از امام اعظم
کو شود منتظر با نی
یعنی امر عظیم شرک ست آن
بکرا هیتش روایت کرد
نبود پس منتظر گشتن
گفت شعبی مکوی پس با تو
نبود جایز انتظار کسی
جایز ست انتظار این بنده

المکث

در خلاصه بعد ظهر خفتن شام
نمی خیزد زیرا که سنت زود
میشود منحرف شود آن جا
یا نشود منحرف بسوی پس
که بخواهد تبرک بعت همان
نبود بعد او تطوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
که شود ذاهب اختیار روایت
هر چه کاهی نشست در محراب
چون نشیند بقوم سازد رو
هست مسبوق که فعلش اما
در فتاوی قاضی گرد سلام
مستحب است که بر یمنه انزع
گفت یعنای قبله آن عامل
در منیه نوشته اند سلف
روی بر سوی او که گرداند
انچنین در صلواة مسعودی

گشت فارغ دران زمان که امام
که مسلکش فاعلا آن فرموده
سوی یمین رود و یا یسری
از مکان که فرض خوانده کس
میگذارد تطوعش را آن
یعنی چون باید او یاد کرد
که المکث گفت در منزل
ور نشیند الی طلوع نکوست
تا طلوع ذکا کثیر ثواب
نیست مسبوق اگر چه دای او
سوی یمنای خویشتن یا یسری
چون ببند از نماز امام تمام
گرد شی با یمین قبله آن
هست با نسک بسیار مستقبل
هست مسبوق اگر چه آخر صف
او که هست بعد یقین در نظر
ز ابن عباس نقل فرموده

جمله نمازش امام بر خواند
که نسیان امام قوم اگر
هر نمازی که پس ادا سازد
در دعا گفت شارح اوراد
در دعا هر دو دست بر دارد
قول بعضی ز صاحب عمل
باطن کف کند بسوی سما
هم برای خویش را کند حاضر
موقنا بالاجابة انجا
رو بسوی سما نباید خورد
پس چه بر نمی نفت از این بعد
بتضرع دعا کند تکرار
از دعا گشت فارغ آن خوش کار
در ذخیره و کتاب استحسان
نیز در فضل و ترسند تعیین
در مقام نماز گفت آنجا

زود رو بسوی خلق گرداند
قوم با چیز میکنند خبر
بعد فارغ شدن دعا سازد
در بیان دعا که ده یاد
یعنی آن هر دو دست که دارد
تا نماید بیاض هر دو بغل
ضم یکدست کرده با اخری
بین دو دست خود شود ناظر
میکند با خدای خویش دعا
تسمیه گوید و درود این مرد
می سازد دعا برادر سعد
او سطش سبح الملک بعد بار
باز گوید علی النبی صلواة
گفت اصل دعا بود پنهان
بعد ازین در هدایه گفت چنین
چون نهان دعاست بر جهر

ناگوید کسی بحق سبب
هر که ساز نماز فجر ادا
از پی گفت شارح اوراد
هم چنین چار کس بود با فضل
میکند در حدیث حصن حصین
گفت هم از نماز دیگر پس
انچه او گفت در پس فجر است
از بوا نیت است هم سنت بر
کاعت نماز فجر ادا
که دو رکعت و یا چهار نماز
گفت که در دلش حرام از نار
ظهر ازین وعده بود صلواة
هر امام که هست اهل تمیز
شارح ورد با نوشته او
نکند نیت امامت آن
نیز یابد فضل جمعیت
لیک با نیت امامت کسی

نیست شروع در خدا طلبی
بنشیند الی طلوع ذکا
چار کس را خرید و کرد آزاد
که ز اولاد حضرت اسمعیل
بلکه زین خیر دوست تعیین
تا غروب ذکا نشیند کس
هم درینجا همان قدر خیر است
شرح اوراد کرده اس سر
که بنشست تا طلوع ذکا
در رضای خدای خواند با
پادشاه ازل تن آن یار
نیست این نسخه را محل آن
میکنند نیت امامت نیز
که امامت کنی اما ماگر
هست جایز نماز مقتدیان
کرده بنشند با قتدا نیت
رو نه فضل امامی یابد بس

دخل بیتی وللمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات و رافع الد
رجات و منزل البرکات و قاضی الحاجات برحمتک یا ارحم
الراحمین ۱۱ ۱۱
الحسن در کتاب حصن حصین هست چندین دعا در تعیین
انچه مختار بزرگان ما ذکر سازیم برادران این جا
اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
و ما اسرفت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت
المؤخر لا اله الا انت دم ت ج اللهم اعنی علی ذکرک
وشکرک وحسن عبادتک طس اللهم انی اسئلک رزقا طیبا
وعلما نافعا و عملا متقبلا برحمتک یا ارحم الراحمین و بعد از
صلواة الصبح و المغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنا
من النار سبع مرات کذا فی حصن حصین
که در انوار اربعین آورد این دعا را صحابه میکرد
اللهم انا نسئلک من خیر ما سئلک نبیک محمد علیه الصلواة و السلام و نستعیذ
بک من شر ما استعاذ نبیک محمد علیه الصلواة و السلام برحمتک یا ارحم الراحمین
در دعا گوید ار بحق فلان در خواست کرده باشند آن

چون بهمت میرسی خود بستی
چون که اول قدم که می مانی
می براید بهر طرف راهی
نیست خفض اگر درین وادی
خفض را پیشوای قافله است
روشنای کو هر تا یابی
جهت زیر قدوم خود دانی
آید از هر جوی آواز
لیک هر دم رسد ندای خفض
غیر قدام خود نظر بکنی
ورنه در جاه مظلمه افتی
انچنین پیشوای خفض صفات
سر آن باشد که اصل و فرع
کار پاست او بیا کشد
در پی مصطفی نهاده پی
در شریعت چو آفتاب علم
شکر بحد بحصت حق پاک

دست خود را سپار با دستی
بنهد غیر عجز حیرانی
زیر هر یک قدم بود چاهی
پای ماندی بچاه افتادی
کو هر شب چراغ گیرد دست
تا فت آن که چو مهر عالم تاب
بعد از آن پای پیشتر مانی
در مقصود نیست این جا باز
همه ره زان بود پیشوای خفض
انچه من گفته ام دگر بکنی
یا براه مبطله رفتی
میرساند ترا بتجلیات
زود نقطه برون از شرع
هرگز از غیر حق طلب نکند
طریق عشق کرده باشد طی
در حقیقت بود فنای اتم
پیشوای باغیر پیدا بالکل

رهنمای که مقتدای ماست
ظاهرا فاصل وصول و فصل
محی سنت رسول الله
عمل علم حلم جمع بحق
بود در بحر معرفت غواص
بار اول که پاک پیوستی
چون گرفتی دو دست ان بکر
ابتدائش چنین بود ای کس
آخر آن آفتاب عالم تاب
بعنایات حق ازان بنده
در ظهور بطون قال حال
رحمت لطف عشق رحمت پاک
سر تاریخ از کمال جمع

در بیان استخلاف و بنا کردن نماز و حدث

درنهایه سخنهای دگر
مرد و میکند طهارت باز
کرا امامت او بجای خویش

صفت او بشر ناید راست
با طنا و اصل مقام اصل
سرور عارفان حبیب الله
اینهمه در جبلت او بود
عارف حق بزرگ خاص الخاص
روی پیدا و حالت مستی
دل خوابیده مرشدی ذاکر
انتهایش خدای داند بس
کرد بر روی مشک بوی لکا
صد هزاران قلوب شد زنده
رحمت لطف از خدای تعال
زین سبب نقل آن درس نیاک
رحمت کرد کارحی ودود

در نماز در وضو شکست اگر
مرتواند بنا کند به نماز
وقت رفتن کشد کسی را پیش.

[illegible]

در بیان استخلاف و بنا کردن

ایکه سازد بنا بجز هبا
بکند سبقت بجست دیگر
در صلواة فقیه مسعودی
که سماوی بود حدث ای مرد
سبب کو دم بنا نتوان
خون بینی و قی بر دهان
سبب آن بود که باری
باکسی در نماز عطسه داد
یا بجرح کسی رسید یک چیز
بالعلم پای سجد آبله داد
چون آبله کفید گشت روان
خون بینی پدید شد امانا
کرد فعلی یا نت فوت آن
اتفاقند اندرین علما
چون که بفعل او روان گردید
که عمدا بود حدث این جا
خون بینی زکس شود موجب

که بود شرط گفته اند روا
اسم فعلی نکرده است اگر
این حدیث را دو نوع فرمود
نزد هر سه بنا تواند کرد
یعنی نزد محمد و نعمان
حدث ناگهان سماوی دان
ناگهان زو بگشت خون جاری
ناگه از وی پدید آمد پاک
زین سبب زود روان بگردد نیز
یافت در موزه آبله افشار
انچنین بود سبب میدان
باز مر رفت از برای بنا
مثل عمدا حدث بود میدان
نتوان کرد با نماز بنا
مثل عمدا حدث بود باید دید
نتوان کرد باتفاق بنا
هر کس چون جامهای وی آلود

بر بنا رفت چون طهارت کرد
جامه خون شده کند بیرون
گر یکی جامه به بر دارد
یک خون کسر است بر جامه
که درین حال هم بنا نتوان
آب بطی درون مسجد چون
رفت با حوض بود انجا جو
پاک این منشر بماند اگر
بجنس آمد کسی باب باو
نیز درین صور ایمه ما
مختلف بهر نشره افتاد
آب جامه که او وضو کرد
عمل کرد بی اشتباه
بازیافت در محل وضو
غلط خواندش اگر بازنی
در بخواند درست انجا هم
در قیاس حدث رسد کس

گرد و جامه بالا ز دست آن کرد مرد
بوشش جامه نماز چون
سوی آن جامه را بیاورد
شست آن جامه حسب در خانه
یعنی نزد محمد و نعمان
با وجهای همین بود بیرون
یعنی نزدیک را بماند او
بر رود وی باشد دیگر
بس که رفت آب را بگرد وضو
گفت نتوان باتفاق بنا
دیگری آب جامه بر وی داد
که بمسجد بخویشتن بردی
بدرستی نماز گشت تباه
که دعاهای او بخواند او
اتفاقا بنای او مانی
شد ثبت خلاف اهل کرم
از برای بنا رود زان پس

[illegible]

استناف افضلست نزد ما — شافعی گفت اصل نیست روا
پس بکن استناف ای عامل — چون که کار بنا بود مشکل
گفت ابوحفص امام بالکوی — به بنا ساختن دهم فتوی
لیک خود ما میکنیم عمل — در چنین حال استناف افضل
جنبی احتلام بیهوشی او — یا که خود گرد(خواب) ازین کو
در هدایه و غیرها آورد — نتوانند بنا درینها که
قهقهه نیز ای شریعت طلب — هست همچون کلام قاطع وی
نیز در فصل شیرین کو — هست اسباب ناقضات وضو
نایم ار راکع است ساجد باز — خواب نبود حدث درون نماز
مگر او شکل مضطجع است — بوضو اینسه نایم مستقیمی
هست اینسه اضطجاع بر قوی علی — غلبه ساخت خواب بر عینین
بعد ازان مضطجع کناد خواب — اسم بجای همان کنی حساب
گر دسبقت حدث درون نماز — او وضو میکند بنا هم باز
مضطجع گر چه درین حال — میسازد وضو و استقبال
کرده بودیم قبل ازین اگر — بمصلی حدث رسد تا که
گر امامست او بجای خویش — وقت رفتن کند کسی را پیش
نیز کنز العباد زینسان — گفته اند ربیان استخلاف

بامام

بامامت هران کسی شاید — آنچنان کی خلیفه می باید
نیست نزد امام جز یک مرد — چون حدث بر امام سبقت کرد
است اینسه مرد امام نفس خویش — گر چه نکند امام امام پیش
اینکه هم در محل استخلاف — میکشد مرد را چه او صاف
دامنش گیر و کشد با بشر — مردی از مقتدی بجای خویش
بود اندر فوات الاربع امام — اقتدا کند بشخصی آن هنگام
با امام آن زمان حدث رسید — همچنین شخص را به پیش کشید
این نداند که چند را خواندست — چند از رکعتش بقی ماندست
چار رکعت بخواند اینسه آدم — می نشیند بهر رکعت هم
احتیاطا وی اینچنین خواند — رکعتی هم باد غیر ماند
در هدایه نوشته اند چنان — در گمان شد حدث رسیده بان
وید بیرون شد ز مسجد حال — اینکه حدث نیست ساز و استقبال
بوده باشد اگر امام این مرد — بگمان حدث خلیفه کرد
بعد داند حدث نبود اینش — گشت فاسد نماز بالتعیین
عذر شد گیر بی عذر او — فاسد است از بنسبب کو
صاحب کافی گفت آن مرد — بگمان حدث خلیفه کرد
گر چه در مسجدست اینسان — بیقین دان نماز شد ویران

گرچه بیرون نشد ز مسجد او — گشت فاسد نماز او بر گو
اینچنین در فتاوی کافی — نیک تعیین کند ز دل صافی
متیمم اگر بدید سراب — منصرف گشت با گمان آب
یا بجامه رسید ریح چون — منصرف گشت با گمان خون
ماسح موزه با گمان گشت — مدت مسح او مگر بگذشت
چون شود منصرف درین احوال — میکند با نماز استقبال
گر بخواند نماز در صحرا — بیقین حکم مسجدست او را
گر رود پیش حد ستره آن — زو تجاوز کند بنا نتوان
نبود ستره گر در پیش — پس بقدر صفوف قبله خویش
گر بیا منصرف بهر یک سو — قدر آن موضع سجود او
یعنی ازینسه حد واگر بگذشت — بیقین دان نماز فاسد گشت
گرنه بگذشته است ازینها — میتوان کرد با نماز بنا
هست درین فصل شارح اوراد — میکند از کتاب خانیه یاد
در نماز امام برد گمان — آن گمان که حدث رسید بان
پس خلیفه بکرد مردی را — شد ز مسجد برون ز نهر بنا
بعد بیرون نشد همین الآن — ور انداینکه حدث نبودست آن
فالصحیح این نماز این مجموع — گشت فاسد بنا ازو ممنوع

بعد واند حدث نبودست آن
در جماعت برو همین انسان
پس بمکان صفوف در صحرا
بیقین حکم مسجدست او را

نیز دراین

نیز درین کتاب گفته اعلام — گر مطالب بقول امام
نیست درین جواز استخلاف — قولهای زیه دل صاف
چون که بعد از حدث باین انسان — بود جایز خلیفه کردن آن
نیز از وجع بطن غیر او — گر خلیفه کند جور نکو
نیز باینکه گشت بسبب اعلام — گشت عاجز اگر بقیام
گر ازینوجه قاعدا خواند — غیر جایز بود اگر خواند
با امامی حدث رسید اگر — ماند بر جای خویش مردی دگر
هم ز مسجد بگشته خارج امام — یا حدث کرد یا بکرد کلام
ذکر کرده اند عالمان خبیر — این فرد بودنیست نزد غیر
در صلوة فقیه گفته اعلام — خطبه را چون خطیب کرد تمام
چون بیاید فرود از منبر — اندران دم حدث رسید اگر
خطبه نشنیده را خلیفه کند — نیست جایز خلافت آن مرد
گشت حدث پس از شروع نماز — خطبه نشنیده شد بخز جواز
اینچنین در اول در آخر باب — ذکر کرده در آن شریف کتاب
در نماز حدث رسید بزن — میتوانند همو بنا کردن
لیک اندر علمای ستد ایشان — اختلافست از عمل پیشان
زاهد بخرد راه بنماید — قدر حاجت چو عضو بکشاید

خلیف

غسل هر عضو را که میکوشند
دست در زیر بر مجرا اندازد
شیخ الاسلام لیک میگوید
شوید ش با یها ش درایزار
گو بیا در نماز هست چنان
بر زبان که نجاست مشکلتر
زین نگر که حدث بر سید
نگذشته بود زجای نماز
گر زجای نماز گشت جدا
قول بعضی همو بد عابد
ظاهر قول خانه چون صحرا است
نیز مذکور این شرح کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد بانگ او شود معلوم
در کتاب هدایه یا جوامع
چون مصافح نکرده بود سلام
اندرین دم حدث رسید باو

زود او را بشوید پوشد
سر نه بگشاده مسح سر سازد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفته آن نکو کردار
تا نگردد گشاده عورت آن
نیک تر اینکه خوانند از سر
از همین وجه روی گردانید
گر بنا بر نماز کرد جواز
نتوان کرد با نماز بنا
مر لبعاجکم خانه چون مسجد
بس همین قول بزرگان است
گر نقیس در اول این باب
دور گردانند باکمان حیض
هست اینجا بنا روی معلوم
در همین باب میکنند تعیین
التحیات کرده بعد تمام
میکنند از برای سلام وضو

جمله

چون که واجب شد سلام ای کس
عامدًا آن زمان نگفت سلام
چون که باقی بماند از ارکان
چون که واجب بود سلام ای مرد
گفته بودم قبل ازین ای یار
بعض اندر نماز این انسان
لیک قدر تشهد ار بنشست
مدت مسح یا بکسی برسید
یا تعلیم امی از قرآن
یا مصلی کسی که مومی بود
یا قضا در نشست متحصر از ایشر
یا حدث دید امام قاری کرد
یا که در فجر بود زن یا مرد
یا که در جمعه بود ای عاقل
آنچه را جبیره بود یا کسر
یا بود صاحبان عذر آنچنان
عذر چون مستحاضه زن معنی

بی طهارت سلام نه یا بس
یا کند کار شد نماز تمام
لیک گفتند بزرگان جهان
با طهارت سلام باید کرد
متیمم بود نماز گذار
آب چند نماز شد ویران
بعد ازان دید آب طاهر هست
یا بفعل یسیر موزه کشید
یا فت جامه که کسی عریان
قدرتی یا فت در رکوع سجود
برسید آن زمان بیاد خویش
اقتدا کرد خلیفه کسرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از نگون جبیره افتد بسر
عذر او انقطاع شد به یقین
یا کسر که بود باین معنی

[illegible]

انچنین در هدایه کرد اعلام
مرد مسبوق را نه آرد پیش
نیز مسبوق نا شود تقدیم
رفت مسبوق اگر بجای امام
چون رسید با سلام ای درویش
چون مقدم که گشت مدرک مرد
لیک چیزی که کرده است تمام
اندرین حین ادا کند این مرد
گشت فاسد نماز از آن کس

هر چه کاهی حدث رسید بامام
مدرکی را کشد بجای خویش
جهت عجز خویش از تسلیم
سازد اول بجای قوم تمام
میکشد مرد مدرکی را پیش
مع اهلش سلام باید کند
یعنی مسبوق چون نماز امام
نفع سازنده را نماز بکند
شد متیمم نماز هین قوم الکس

در سال مسبوق و لاحق

کو مسبوق کیست لاحق کیست
رحمت حق بشارح او را د
کفت مسبوق را چنین اعلام
معنی لاحق است ان انسان
مگر آن که بهر اگر امام
مانده است از امام ازین باب
یا شود سبقت حدث با او

حکم این هر دو در کتاب هست
از کتاب ذخیره سازد باک
مانده از اول نماز امام
یا فته است اول نماز آن
آن نماز شی نکرده است تمام
در محل نماز برده خواب
عوض کرده بعد زجهد وضو

یاکه

یاکه از خواب باز چشم باز
حکم مسبوق اولا با امام
گشت فارغ امام چون زنماز
حکم لاحق گذارد آن که پیش
اولا فایته که کند تمام
با ماشی بگفت تا تکبیر
کند تا رکعت امام ادا
رکعت او پس کنند اتمام
ان تخلف ز لاحق است جواز
حیث مسبوق ما سبق زان آن
سهو سازد سجده سهو آرد
لیک لاحق بود اگر انسان
با قراءت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح با عقل
لاحق فایته اگر دارد
نکند او متابعت با امام

خوانده امام بعضی باشد نماز
میکند آنچه بایست تمام
ما سبق را گذارد آن که باز
فایته مع الامام خویش
بعد سازد متابعت با امام
بعد ازان خواب کند او را زیر
گشت بیدار بعد ازین آنجا
گرچه در ثانی رکعت امام
نشود موجب فساد نماز
بر درست اینکه خواند ش قرآن
چون که او حکم منفرد دارد
گو بیا در پس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجده سهو هم نباید کند
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون امامش سجود سهو آرد
سازد اول قضای خویش تمام

[illegible]

چنین مسبوق گشت بروی شک
گفت تکبیر بقصد استقبال
نیز مسبوق ساهیا با امام
هم گمان برد هست مقتدان
گفت بعضی بقصد استقبال
ذکر کردست شارح اوراد
سجدهٔ سهو امام اگر دارد
لیک گفتند عالمان عظام
کر نسازد متابعت این مرد
گشت این جا نماز او ویران
نیز مسبوق گر اگر با امام
حرف و بیان گفته ست این مرد
خواند باقی خفه که میداند
کر برابر سلام داد سر آن
داده باشد سلام بعد امام
در خلاصه چنین نوشته در شام
آن دو رکعت که ماسبق دارد

از دو رکعت بماند او یا یک
گشت نماز فاسد او فی الحال
چون فراموش کرد گفت سلام
بعد تکبیر گفت آن الحق
گشت فاسد نماز او فی الحال
میکند او ز چند نسخه بیاد
نیز مسبوق تبعیت آرد
بکند او متابعت بسلام
هم چنان دانش که باید کرد
غیر جایز بود بنای آن
چون فراموش کرد داد سلام
هست فاسد بنا تواند کرد
سهو واجب شود باد و بیان
سجدهٔ سهو غیر و بعد از آن
واجب سهو گفته اند عظام
یافت مسبوق رکعت با امام
گوی اکنون چگونه بگذارد
رکعتی

رکعتی خواند نشیند هم
التحیات چون ادا سازد
خواند این رکعت آن کمو الکلام
این دو رکعت که بر تو شد تعیین
در یکی رکعتش اگر قرآن
کو در ظاهر خفتش . دگر
سوره با فاتحه بگرده ضم
فاتحه سوره خواند پس آن یار
خوردست بار رکعتی ثلاث اگر
رکعتی سیوم که کرد انجام
کر دو رکعت بیافت از اینها
بنشیند کند نماز تمام
در یکی رکعتش اگر قرآن
سیزده گنج از ظهیر نقل
یعنی از ظاهر خفتش و دگر
بالقرا ادا کند چون شام
آنچه منظور شد ز چند کتاب

التحیات خواند این آدم
زود بار رکعتی دگر خوانده
پس نشیند کند نماز تمام
میکند البته قراءت این
ترک کرده نماز او ویران
یک رکعتش رسید اگر
رکعتی خواند و نشیند هم
بنشیند و لیک در این بار
اندر اینجا است فاتحه بهتر
بنشیند کند نماز تمام
بقراءت کند دو رکعت او
این بود قول عالمان عظام
ترک کرد نماز او ویران
کرد از بو حنیفه با عقل
یک رکعتش رسید اگر
فتوی بر این بود بقول امام
گفت هچنین خلاصه در این باب

دارد بعد از سجده سهو سلام
کر نگشت از قیام آن کس باز
در اخیر نماز این انسان
کر مقید بسجده گشته بود
مرد مسبوق اندرین هنگام
کر بسازد متابعت باطل
آنچه در این کتاب کردی یاد
نقل کرد از ذخیره کر با امام
مسح سازد و دو سه بر رو
از فتاوی حجت ست امام
بر یخش باقی ماند ه خویش
در خلاصه نخستین او بقیام
خوف دارد اگر کسی آنکه
صاحب جرح سایل به تمیز
یا معطی جمعه ست اگر
یا معطی فجر باشد کسی
یا معطی کسرت در دو عید
هم همین چند جا که تعیین ست

مرد مسبوق خیزد او بقیام
هست فاسد نماز او ست جواز
سجده آرد بقول استحسان
کی امام از برای سهو سجود
بکند او متابعت با امام
آن نماز شد بجزم ای عاقل
هم نوشته ست شارح اوراد
داد مسبوق اگر بسهو سلام
بیقین شد تبه نماز او
تا نه بد بجا نبین سلام
یعنی مسبوق مردی اندیشه
تا شود فارغ از سلام امام
مدت مسح بگذرد تا کس
خایف ست از خروج وقت او نیز
خایف ست از خروج وقت اگر
خایف ست از طلوع آفتاب
نیز از خوف وقت او ترسد
تا که تشهد امام اگر بنشست
نشد

نشود منتظر درین هنگام
شرح اوراد را شدست بیان
ذکر کرده اند بزرگان که امام
مرد مسبوق چون کند در آن
چون تشهد ادا کند این مرد
هم درین جا بقول بعضی یار
بزبان صحیح گفت اما
در خلاصه کتاب بنوشته
تا امام آن زمان سلام کند
گفت این جا صحیح باشد این
باد کور مود دیدن بر نور
با امام حدث رسید اگر
بعد دوم امام یاد آرد
گفت فاسد نماز هر دو امام
با امام حدث چو سبقت کرد
چون از مسجد قدم برون بنهاد

بعد مسبوق با فراغ امام
یعنی در بابت تشهد آن
قعدهٔ آخرین تشهد امام
گفت از جامع الصغیر خان
نزد بعضی سکوت باید کرد
التحیات را کند تکرار
خواند این آمین در درود دعا
التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند
در فتاوی قاضیخان چو آن
در فتاوی قاضیخان مذکور
چون خلیفه بکرد مرد دگر
قبل از این خمه را قضا آرد
هم تبه شد نماز قوم تمام
بحال نشر کشید دیگر مرد
اسرا اینجا قضای او بر یاد

سهو واجب سوده است با امام
اشهر قول بزرگان را ده
سهو نا داشتن نداند او
بو المکارم بزرگ را ه نما
گرچه داند بنوده سهو او
فتوی این که گفت زین معنی
که خلیفه کند بجایش امام
شد خلیفه اگر کسی نادان
اینچنین در طریقهٔ ارشاد
نهی زنان شرع داند خوب
هر چه کاهی خلیفه بشد خام
بنود خارق مرز از سود
ظاهر شرع را نکرده حل
شرع میزان جملهٔ کارست
دار بازی اگر برآید دار
در زنش خویش بر رساند خوب

شد تخلف ز بزرگان کرام
گشت مسبوق را نماز تباه
گفت فی قوم لهم فساد نکو
از عتابیه ذکر کرد آن
هست تفسید فتوی این که
از مشاوخین بود سینی
باد آن جا خلیفه مرد تمام
می شود ضامن مسلمانان
خلفا کامل مکمل باکه
ورنه او کرد قربت محبوب
میکند پسر خویش را بدنام
می رود با طریقهٔ مسدود
چون برد از طریق باطنش پی
این جهان آن جهان ز پا بیست
می رود بیش شبقهٔ این کار
بود دستش دهند لنگر چوب
بس

بس بمیزان چوب مانند با
میل آن چوب اگر رود یکسو
راه مردان مرد اگر پوی
چون قدم بیشتر نهی هر بار
هست میزان شرع تو بر دست
میل گردی بسوی ای سالک
پس خلیفه بباطنش ظاهر
جانشین پای آن چنان بنده
بو حنیفه که کهه بود بحر حها
هر مسایل که بعد در عالم
چون برآمد زجسم پاک مالک
سو امتان چون شدند اندر غم
بس سعد ندا بر دم داد
خود بدست کرم گرفت قلم
همهٔ آن کتاب را بنوشت
این کتاب از آن کتاب او
زمی گشت با مسلمانان

بهمین نوع می رود با لا
پای لغزیده او فتد از او
گویا پای بر سر حوی
خوف افتادنی هزار هزار
که امیدی برآمدن هم نیست
او فتادی بشود من ذلک
باد چون بر طبیب ظاهر
تا که کند خویش را زنده
در دیانت سراج امت کرد
ساخت جمع آن سراج امم
آن کتاب نشر فتاد در عالم
فقه نعمان کنون شده بر هم
جملهٔ آن کتاب دارم یاد
تا بجا مانده شود کتاب علم
پای تا سر همه ریاضی بهشت
متفاوت نگشت یک سر مو
زنده هست باز حضرت نعمان

درشت نعمان خلیفه گو چون وی . . . ماند تا انقراض عالم اگی

در بیان ترک واجب شود از تحفه عمدا

در فتاوی فقیه بو لیث او
ترک واجب شود ز تحفه پس
آن نماز وی است از نقصان
سهو باشد سجدهٔ سهو آرد
در صلواة فقیه مسعود است
ترک واجب بعمد شد زان پس
یعنی نقص نماز بی اشتباه
مومنی را که سهو واجب است
التحیات را که کرد تمام
بعد چون سلام واحد کس
شرح او را در لبوده مذکور
میکند از محیط هم تعیین
گفت حق امام خواهرزاده
سجدهٔ سهو بعد نتوان که
در هدایه و در صحیح کلام

سجده

بعد

ذاکر وند بزرگان نکو
که بود که کارم است آن کسر
مستلزم بوده است فاعل آن
نقص او این سجده بر دارد
در وجوب نماز فرموده است
گرچه سازد سجود سهو آن کس
بر نگیرد ز بزرگی گناه
او که در آخر نماز نشست
صاحب مختصر که کف اعلام
میکند سجدتین از آن پس
که زکافی برین بود جمهور
عامهٔ بزرگان بود برین
بود جانب اگر سلام بداد
از ذخیره هم اینچنین آورد
کند این سجده را پس از دو سلام
الخ

یزه
الخ منذر هدایه بقیاس است
از ایشان الخ بشنیدیم
هر چه کاهی امام باشد کسر
لیک تنها گذارد آدم بعد
سجدهٔ سهو ساختن چون کس
که در مختصر چنین اعلام
در هدایه و نیز کافی هست
خواند این تخفیف هم درود دعا
لیک قبل از سجدهٔ سهو آن کس
میکند نقل شارح او را د
از نقایه این سخن صحیح شمار
اینچنین از نقایه قیاس است
خواند این مرتبه درود دعا
بعد و سجده بسنده کردی د
نقل شارح شده است از احکام
که بنشست رفت آن کسر
چون که بعد از سجدهٔ سهو قعود

از ینابیع گفت اصح این است
عمل آن الخ هم خفه دیدیم
میکند از سلام واحد پس
کند از بعد دو سلام سجده
سجده کرد و نشست از آن پس
باز اینجا تشهد است سلام
سجدهٔ سهو کرد چون بنشست
این سخن را صحیح دان اینجا
التحیات را بخواند پس
چیزی از وی نمیکنند زیاده
از خلاصه بعد هو الجامع
نیز مسبوق بعد سهو نشست
پس بقول صحیح از علما
نه نشسته اگر ذهاب بگه
بکراهت نماز او است تمام
از خلاصه نماز نشست فساد
فرض نبود چنانچه ذکر نمود

چست تقدیم رکن بد تکذیب
اوست قنیلشرای نکوابشر
موکن کعایت انجا ترتیب
لیک در فصل واجبات نماز
بس مراعات انچنین ترتیب
در نهایه نوشت بشبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی یعنی ماند اگر
سجدهٔ ترک کشته که دررو
سجدهٔ سهو هم کند آن یک
کفت اندر کتاب کافی باز
یعنی تقدیم راست استادن
هم رکوع ست بر سجده نماز
انچه زین هست اختلاف ست
بشکر فصل واجبات نماز
چست تاخیر رکن را تمثیل
التحیات راکه کفت تمام

می بود ترک کشتن ترتیب
از قراءت رکوع اگر شد سر
باشد از واجبات بد تکذیبا
کفت صاحب هدایه آن نه باز
باشد از واجبات بود بی تکلیف
آن مکرر بود بیک رکعت
دریک رکعت او دو بار
حیثیت آن کسر رکعت دکر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جایز نماز او بی شک
یعنی در فصل واجبات نماز
بر رکوع ست فرض همین ای تو
فرض باشد مراتب این باز
در وجوب نماز صاف شدست
کفته بودم نکفتم این جا باز
کفت در تخصیص قیل
زود می خواستی زبهر قیام

برتشهد اگر بود زیاده
شارح ورد بای صاحب عقل
نزد بعضی در معانی سنت
سجده واجب بود باین مقدار
کفت خان امام ظاهر ظرف
ابن فضل آن امام شرع
واجب سهو نه باین مقدار
کفت بوجعفر طریق شناس
لیک لازم بود در استحسان
از سراجیه کرده است سخن
کفت آل محمد چون کسی
نیست لازم سجده نیز از آن
نیز ان شارح طریق نورد
تا الا مبیح تا ادا نکرد درود
چست تکرار رکن کو ای یار
کور اکنون تغییر واجب را
در مقامی که جهر واجب هست

کشت تاخیر سهو واجب باید
از کتاب خلاصه ساز د نقل
تا که صلی علی محمد کفت
کفت این قول را هو المختار
سجده واجب نبایدکه کفت حرف
کفت علی صلی النبی هر که
قول بو یوسف است این کفتار
نیست لازم باین قدر بقیاس
فتوی این زمفردات ابن الهمام
ما ترك امام شرع حسن
سجدهٔ سهو واجب از آن سر
کفت سید امام لازم دان
نقل از ترغیب الصلواة بکو
نبود از برای سهو سجده
یعنی سهوا کند رکوع دوبار
کر کند در مقام جهر اخفا
خوانده آن جهر را بسهوا بهت

انچه ادنای جهر یا اخفا
صاحب مختصر بزرگ حق
در کتاب هدایه واضح هست
خوانده یا پست را بلند آن یار
اختلاف مشایخ دین ست
ما یجوز به الصلواة که هست
پست را یا بلند آن مقدار
در همین با شارح او راد
جهر سازد امام اگر در هست
خواه خواند قلیل خواه کثیر
هست در ظاهر الروایه این
در خلاصه ست اعتمای بر این
در هدایه چنانچه فرموده
هرچه کاهی مصلی تنها هست
لیک اندر خلاصه فرموده است
در نمازی که پست خواند بود
منفرد در نماز جهر که هست

در بیان وجوب کشت الثا
کفت اندر کتاب محیط مطلق
جهر را کر امام خواند بهت
سهو واجب شود بچه مقدار
لیک قول اصح بکفت این است
آن قدر جهر را بخواند است
خوانده باشد سجده سهو شمار
میکند از کتاب خانیه یاد
پست خواند و یا بجهر کرا هست
سجده لازم بود بهر تقدیر
انچه در خانیه است تعیین
کفت شمس الائمه الا یه حق دین
در لوا در همین سخن بوده
او مخیر بود بجهر و به پست
کر مصلی که منفرد بود است
هم باو پست خواند شرع
خواه بلند خواند خواه پست
هست

هست در فصل واجبات نماز
منفرد جهر کفت در اخفا
کفت در کافی در نماز جهار
منفرد جای پست جهر موف
کفت در قاضیخان شیخ در نظم
جهر میسازد هم چنان کر امام
بو سلیمان امام دین چنانکه فرمود
نیز کنز العباد در این باب
ساهیا تحصیل جهر کفت
با تشهد بسهو جهر که کرد
تسبیحات رکوع نیز سجده
خوانده باشد بلند بر نسیان
سمع الله در نماز امام
و اگر شد ترک سنت ز نسیان
سهوا این را امام اتفاق کفت
ساهیا ترک واجب دارد
کفته بودیم واجبات نماز

کفت در جامع البساتین باز
در محیط ست شد سهوا اما
شد مخیر بجهر یا اسرار
نکنند از برای سهو سجده
کر کسی منفرد در امام من
مثل او جهر کفت آن هنکام
لازم ست از برای سهو سجده
نقلها میکند ز چند کتاب
سجدهٔ سهو نیست در این جا
سجدهٔ سهو نیست بر این مرد
در شریعت که نزد خواندن بود
سجدهٔ سهو نیست بر آن کس
کفتن او بجهر بود تمام
نیست بر این سجده سهو ای تن
سجدهٔ سهو نیست بر این مرد
شک نباشد سجده سهو آرد
در مقامش نکفتم اینجا باز

از لب شکر بارت بوسه طلب کردم
با کمتر شمشیرت با مولی...

هست قوی سجده لازم دران
که سهواً از فاتحه اکثر
خانیه را ست گو بیا این بار
از ظهیریه کرده هست جبر
با قیش را کند فراموش او
ماند اکثر سجده واجب دال
گفت در جامع الصغیر خان
در دو اولین مذکوره
با شد ترک در یکی ازین دو
اولین رکعت یا ثانی
ابتدا کرد سورهٔ زان پس
سجدهٔ سهو واجبست او را
گفت درین کتاب مشهور
بهر آن سوره که از فاتحه پیش
فاتحه خواند آمد هر گاه
که آن که در رکوع سهواً آن
هم درین جا دلیل او اینست

هم چنانکه گفت قاضیخان
خوانده سهواً اعاده کرد اگر
فاتحه را خوانده است او را
خوانده بعد از فاتحه اکثر
سجدهٔ سهو غیر واجب گو
منفرد یا امام باشد آن
نیز در سایر کتاب چنان
فاتحه ترک گشت یا سوره
سجدهٔ سهو واجبست باو
شد فراموش فاتحه خواند
برسد فاتحه لحاظ پس
از کبیری نوشت در این جا
فاتحه خوانده دیگری سوره
خواه کم خواه دست خوان پیش
همه او یک آیت یک کوتاه
بر همین پس سجده سهو بدان
از کتاب ذخیره تعیین ست

یکطویل

یکطویل آیت از کلام الله
همره فاتحه خواندن آن
هر چه کامل بفاتحه همراه
خواند اندر رکوع این آدم
باز گردد وی از برای قیام
میکند از برای سهو سجده
در رکوع گر رسد بخاطر هم
باز برگشته سوره خواند آن
سجدهٔ سهو هم بفرمودی
آنچه در این کتاب تعیین ست
لیک اندر رکوع با این شک
بهر این شک نگردد این آدم
حکم چون که بشکی نفرمودی
از فتاوی تحت این بهما باز
باز گردد باتفاق سخن
فاتحه ترک گشت بر نسیان
مانده باشد قنوت از نسیان

یا سه آیت ز آیت کوتاه
که با جماع قل واجب دان
خوانده باشد دو آیت کوتاه
چون سه آیت نشد بفاتحه ضم
هم سه آیت در او که کرد تمام
از ظهیریه اینچنین فرمود
سوره با فاتحه نکردم ضم
باز سازد رکوع این از شک
نقل که از صلواة مسعودی
در خلاصه غیرها اینست
کردن ضم سوره باشد شک
سجدهٔ سهو نیست لازم هم
هم نوشت از صلواة مسعودی
نیز در باب وتر گوید باز
سوره را خواند پس ظن
اتفاقاً نکرد این از شک
در صحیح سخن نکرد آن

[illegible]

سجدهٔ سهو غیر واجب دان
سوره را اراده که اگر
سجدهٔ نیست هم درین
نقل کرد از خلاصه تا دانی
در تفکر بگشت آن کس هم
قدر رکن اگر تفکر کف
در خلاصه کتاب مشهوره
که چه حرف ز فاتحه اول
دیده شد در صلواة مسعودی
فاتحه ترک گشته یا سوره
در دو آخر قضا کند یا نه
ظاهر مذهب امام اعظم
میکند سوره را قضا خواند
در دو آخر که سوره کرد قضا
لیک اصل کرخی تعیین ست
نزد بعض امام دو لت مند
لیک در ظاهر روایت او

سهو

هست این جا دلیلهای آن
بی خطا خوانده ست اگر
کرد این را از خانیه تعیین
فاتحه خوانده بعد از آن نه
سازد این جا کدام سوره ضم
سجدهٔ سهو واجبست ای مرد
خواند در او لیلی از سوره
سجدهٔ بای سهوی ای اعمل
در دو اول که خوانده نابود
گفت در این کتاب مشهور
شده است اختلاف تا دانی
مثل استاد و حفید محمد اسم
لیک گفتند فاتحه را نی
اصل افتادست باز خوان اخفا
اختلاف مشایخ دین ست
فاتحه پست یای سوره بلند
گفت خواند بلند در هر دو

فاتحه

فاتحه سنت ست در این جا
بس همین سنتر که مر آرم
چون که در رکعتی چهار با اخفا
سوره با فاتحه نشد ضم هم
بالتفاق ایمه را عمل
چون برانند اخته شد زناز
چون دعا قنوت اگر ماند
آن کس از بهر این نگردد باز
آن رکوع که کرد قبل از این
چون رکوع ست فرض ای صاحب
سوره با فاتحه بکردن ضم
حضرت شه حسین نعینش
او زوتر محیط کرد بیان
خواند این جا جمع قرآن را
آنچه در جامع البساتین ست
بزرگ دهر شارح او را او
در محل قیام اگر آن ست

خواندن سوره واجبست اما
تبع واجبی یقین دارم
غیر شروع گفته اند علما
باز گشت از رکوع این آدم
آن رکوع که کرده بود اول
بعد خواندن رکوع آرد باز
ماند نشر در رکوع اگر خواند
گشته باشد [illegible]
برنه اند از شرح علی التعیین
برنه اند از شرح در و اجب
کر بگوی که واجبست انهم
کرد در جامع البساتین شرح
نیز از مع نظم غیر آن
بعد خواند شود ز فرض ادا
نیز در شرح سمرقندی ایست
کرد در نسخهٔ شریفش یا بی
بیشتر از قرأت قرآن

[illegible]

سجدهٔ سهو آر داین آدم   خوانده باشد در و تشهد هم
کر تشهد جو در رکوع سجود   خواندان گاه سهو نه فرمود
گفت در سجدهٔ تسبیحات رکوع   یا بود عکس سهو این ممنوع
در کتاب خلاصه هم تعیین   ترک شد گر ثنا دگر تا این
نیز تکبیر در افتتاح رفع یدین   ترک شد هم به تکبیر عیدین
تکبیرات رکوع نیز سجود   تسبیحات که اندرین دو بود
ترک کرد و بتعوذ او ناگاه   باز کس ترک گشت بسم الله
گشت تسبیع ترک یا تحمید   سجده بر این همه نباید دید
شرح او را دگر ده ارکان   یعنی در جامع الصغیر خان
سجدهٔ یا رکوع گشت زیاده   سجدهٔ سهو بهر اینها باکو
راکعی یا سجده ساز نده   گشت شک اندرین تا بنده
شد رکوع عشر دیا سجده طویل   سجده لازم بود باینه قبیل
از خلاصه است سجدهٔ قرآن   مانده باشد ز جانش از نسیان
سجده سهو بعد ازین که او   علم از جمله هم نیکوست
شد فراموش قعدهٔ او لی   بعد ها نیست تا شده برپا
بقعود اقربست گر دد وی   چونکه شد قریب ... حکم شر
در هدایه بقول بعضی بر   سجده واجب شود باین تاخیر

اصح

اصح قول تا بخیزد و آن   سجدهٔ سهو غیر لازم دان
بقیام ار قریبست خیزنده   بیقین دان نگر دو این بنده
چونکه معنی بود چو قایم کسی   سجدهٔ سهو میکند ...
در هدایه همین قدر آورد   در کتاب نهایه روشن کرد
که نبرداشت ذاتی از زمین   گفت با قعدهٔ اقربست همین
رفع زانو که گشت آن هنگام   گشت بی شک قریب تر بقیام
آنچه تاتارخانیه راست بیان   از نصاب البدایه آرد آن
بقیام اقربست اگر کسی   که نشیند می شود آن کس
زانکه برخاسته نشیند وی   گشت فاسد نمازش از ارطی
شخص در قعدهٔ اخیر که گشت   ساهیا در قیام شد نشست
بقیام اقربست اگر انسان   بخطا که نشسته باشد آن
هم تشهد نخوانده خیزد این   گفت این را صحیح شمس الدین
که مقید بسجده نه گشت آن   باز گردد بقعده این انسان
سجدهٔ سهو هم بجا آرد   در هدایه دلیل ها دارد
که مقید بسجده شد زان سر   گشت باطل و نفل شد آن کس
نقل گردید فرض او این بار   یعنی در مذهب دو بزرگوار
در نهایه عمد آن کامل   گفت اصل نماز شد باطل

دیگر

فرض او شد تمام بالتعیین   مر شود نافله دو رکعت این
در اخیرش بقول استحسان   سجدهٔ سهو آر داین از آن
این و در رکعت سنت پیشین   نیست مخصوص هم صحیح این
اینکه بنشسته بود در چارم   جنبت سهو بر رکعت پنجم
پس از سجده باز گشت نشست   آنچه در شرح شمس الدین است
باز خواند تشهد او یا نه   اختلاف مصنفین دانه
گفت از تحفه آن محبت وود   مر کنند از برای سهو سجود
در هدایه خلاصه غیرها   سجدهٔ سهو را بگفت اما
قعدهٔ اول است یا ثانی   چون تشهد بسهو شد مانی
در هدایه نوشته اند مرجا   سجده لازم بود بقول صحیح
نیز کنز العباد در این باب   میکند نقل ها ز چند کتاب
آنچه او گفت ما بیان سازم   سخن شرع ور دجان سازم
ترک شد بعض از تشهد هم   سجده لازم بود باین آدم
از ظهیریه میکند تعیین   هست در ظاهر الروایه این
چون تشهد اگر شود تکرار   از خلاصه است بنگر این بار
که بود در نشستن اولی   سهو لازم بود و الا لا
گر کسی خوانده است از قرآن   یعنی در قعدهٔ اخیر آن

سهو ز

سهو شد در نماز با مردی   هم فراموش سهو خفه کردی
گرد تسلیم بهر قطع نماز   سهوش آن دم بخاطر آید باز
کار دگر نکرده است کلام   کند آن که سجدهٔ سهو تمام
گر و ما یقطع الصلوة او باز   از ذخیره سجده بعد مسائل
شارح از دو کتاب نقل آورد   شخص در عید جمعه سهو کرد
نکند در سجدهٔ سهو آنجا   در کتابست بر همین فتوی
در کتاب دگر بگردان شا   این بود گفته مشایخ ما
سجدهٔ سهو بود بر مردی   بهر سهوش سلام بر کردی
دید آن که طلوع کرد کا   سجدهٔ سهو ساقط است اینجا
حکم اینست در نماز دگر   دید خورشید سرخ گشت اگر
یعنی این وقت نیز ساقط دان   از طحاوی چنان به گشت بیان
بهر سهوی سجدهٔ سهو بکجه   بعد از آن باز سهو کرد این مرد
از سراجیه میکند اخبار   نیست بر وی سجدهٔ سهو این بار
فاتحه را در آخرین دو بار   خواند در رکعتی مصلی یار
سوره خواند بغیر فاتحه هم   ذکر کرد از نصاب این اعلم
سجدهٔ سهو غیر لازم دار   بر همین فتوی است مختار
یا کسی ورد دعای اخیر مثبوت   چیزی ور دی نخواند کرد سکوت

نبود سهو بر همین از شرع
لیک از خانیت نفس سجده
سهو سازد اگر کسی مؤتم
سهو لازم بود اگر با امام
حکم مسبوق حکم لاحق حشا
آنچه این شرح ساز فرموده
ساهی ار شد از قنوت خواندن
لیک سازد قرائت از قرآن
هم درین جا بشرح اوراد
خواه در صحابت خواه نفل آن
از سراجیه اسم سهو مراد
هست در شرح مختصر تعیین
شک شود در نماز اول بار
گیرد از سر چنانچه گفت خبیر
گفت درین مقام نسبت
شک اگر روی مید بسیار
نبود غالب گمان شرا کر

مکرم یک روایت از نعمان
وعلیه اعتماد باید بود
سجده لازم نشد با بنی آدم
میکند همره امام تمام
گفته شد در بیان استخلاف
نقل کرد از صلوة مسعودی
سجدهٔ سهو نیست در ان حال
اندرین جای سجده لازم دان
از محیط ذخیره سازد یاد
حکم سهو اندرین برابر دان
گفت این سجده تا ان کفایه نگار
نیز در چند نسخه ها چون این
چند خواندست این نماز گذار
لیک کرده سلام سازد سهو
لغو باشد مجرد نیت
گیرد ار شد غالب گمان ای یار
سازد این کس بنا بشرح کنز

هر کجا

هر کجا وهم قعدهٔ آخر
گفت از مضمرات با شبهت
ساهیا تا که قعدهٔ اول
کرد مقید بسجده نی گشت آن
کرد مقید بسجده گشت اگر
غیر فاسد بود نماز آن
سجدهٔ سهو لازم است بدین
در خلاصه نوشت از این نماز
که نبشت آن چه کرد او یاد
لیک در حصر نزد نعمان
در قیاس امام شرع آموز
اندرین جا بجا شد تحسین بسیار
در نماز که سهو شد از کس
بامید یک نفس اگر دارد
یا الهی بحالم آگاهی
چه خطای عظیم بود چه سهو
جام غفلت هنوز در دستم

بوده باشد شنیدی ای طالب
که نماز است نفل یا سنت
شده باشد چگونه است عمل
باز گردد بقعدهٔ ایشان
از کفایهٔ شعبی گردد خبیر
یعنی در نزد حضرت شیخان
نیز در بعض نسخه است چنین
یعنی در باب فساد نماز
یعنی نزد محمد است فساد
بهر این جا قیاس استحسان
گشت فاش شدای دل سوز
بس بکردم درین محل چار
سجدهٔ سهو میکند زان پس
جبر نقصان سجود بر نقصان دارد
در همه وقت خاطرم شاکر
اثر عمرم گذشت سهو
قاصد جان خویشتن هستم

وقت بیدار خواب غفلت مست
بس همین گفته ها که موجب ند
بهر این دشمنان که در بندم
کامندی چرا کنم از کسر
چون زبد علم و زنا دانی
به نفس ضلالت فاسد
بر رخ اینچنین خطا کاری
نام پاکت رحیم رحمت است
جو جهانگیر از پیش محقق خواهست
روی این جرم باشد توبه
یارب از کرده ها پشیمانم
چون زبس شرح آمدم بر جوش
همچو ساز رهبر توفیق
در میان تمامی بنده

زن فرزند مال گفتی مست
دشمن راه آخرت بودند
جان نیز درین باشر افکندم
نفس خود را نه آمدم خطا بسر
کرده باشم خطا و نقصانه
کشته باشم بکار بد قاصد
پردهٔ عفو تو که ستار است
از تو بخشش ز بنده نقصان است
خفه یا و عالم و لا یحصی است
غافر الذنب قابل التوب
در تشریح عطا که نادانم
باز دست مکن چو حال بشر
راه بنما بکشور تحقیق
روز محشر مسار شرمنده

در بیان سجدهٔ تلاوت

چارده موضع است در قرآن
کرد کنز العباد نیکو شان
بیقین سجدهٔ تلاوت دان
اول او در آخر اعراف

نیز

نیز در رعد نحل و آن با قبیل
نیز در مریم است در فرقان
در الف لام میم تنزیل است
حم السجده است والنجم او
سجدهٔ ثانیه که در حج است
لیک در نزد شافعی به تمیز
موضع سجده است در حج هم
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ره
یکبار قول این بزرگان حل
آیت سجده را که میدانند
خواه قصداً شنید زان یا مرد
واجبست این که سجده آرد
چیزهای که هست شرط نماز
یعنی پاکی جامه و تن نیز
سجده در وقت غیر مکروه پس
وقت مکروه سجده آمد این

بعد ازان در بنی اسرائیل
هم در اولای حج لعلی مرا
نیز در نمل صاد به قبیلت
هم در انشقت اقرأ گو
عند نا للصلوة ذکر است
عنده للتلاوة است او نیز
یعنی لا یسئمون بکن تعلیم
گفت ایاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط درین جا
بیقین مرشد ز علم بر دانی
خواه چون بشنود خواه خواند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا دارد
هم درین سجده شرط باشد نماز
رو بقبله ستر عورت است هم
واجب این سجده گشته بکفار
غیر جایز بجمع علی التعیین

نیز نزد طلوع شمس غروب
نیز نزد قیام وی الجنوب
لیک واجب که شد درین اوقات
سخن بزرگان نیکو ذات
به که سجده نسازد ار عاقل
تا شود وقت مستحب افضل
گر کند سجده بوده جائز
سخن بزرگان خلق نواز
سجده بعد از نماز فجر اما
نیست مکروه تا طلوع ذکا
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
زود تا آفتاب تغییر
بشنو اکنون حرف شارح با عقل
از کتاب محیط سازد نقل
آیت سجده خواند کس اندر وقت
مگر آن حرف که در آخر اوست
نکند سجده تلاوت این
یعنی از دو قعات کهف حصین
لیک حرفی که سجده در وی هست
خواند تنها چگونه حکم عجب
ز آیت سجده خواند ار اکثر
مع این حرف ماند ایسر سر
لیک گوید فقیه ابوجعفر
مع این حرف هر چه خواند اگر
سجده واجب بود و الا نه
قول بوجعفر اینچنین دانه
گر ز وقت نشسته خواند سن
گفت تاخیر سجده گر زان تن
گفت این جا ایمه ماضی
او موءدی شدست نه قاضی
از ذخیره نوشته است این تور
مر واجب ادای او بالفور
لیک تاخیر گفته انسانی
فعل مکروه هست او یا نی

گفت

گفت در بعض نسخه‌ها او باز
نیست مکروه در برون نماز
اینچنین در بیان احکام است
سخن بزرگان اسلام است
گفت بالفور سجده آوردن
مستحب است بانک به ظنه
چون کند سجده تلاوت پس
نیت سجده میکنند آن کس
نیت اندر دل است ای مولا
لیک با هم زبان او لی
صورت سجده تلاوت گو
کند این سجده را چگونه ادو
از سر جبهه میکند تقریر
گوید این شخص قاعد التکبیر
لیک داد دست حق نه بر دارد
بعد از آن سجده را بجا آرد
در همین سجده مر بگوید باز
سه کرت تسبیح سجده نماز
یعنی ادنای او بود سه بار
هست افضل از و بیش بسیار
سر خود را ز سجده بر دارد
باز تکبیر را بجا آرد
لیک بنوشته است شمس الدین
هر چه گاهی که سجده سازد این
خیزد و سجده سازد اندر شین
اینچنین را نوشت مستحسن
از طحاوی نوشت آن خود گو
مطلق مکرهات ترک و زر
در دو قاید بدایته در حصر
گفت قول ایمه دین نصر
این که یک سجده کرد گشت تمام
نه تشهد بود درین نه سلام
هم اوست شارح اورا د
از ذخیره خلاصه خانیه یاک

آنچه مبطل که مر بود به نماز
هم همین سجده است مبطل باز
جز محاذات مرد که مردی است
سجده را کل حال مبطل هست
لیک در سجده تلاوت هم
فایده گفته است این آدم
اندرین نیست منتقض به وضو
چون که نبود صلوة مطلق او
در خلاصه است قول از اصحاب
گفت در سجده تلاوت خواب
هست در قبض او خلافیه
المختصر حال سجده صلبیه
هست مجنون یا بود کودک
آیت سجده خواند زین ها یک
سجده واجب نگوی بر اینها
الحایض است حایض نفسا
گر زینها کسی دگر بشنود
سجده مر این شنیده را فرمود
آیت سجده بی وضو یاری
یا جنب یا بخواند بیماری
از خلاصه که کرد تعیین‌ها
سجده واجب شدست بر اینها
لیک از طیر بشنود هر بار
غیر واجب شدست بر اینها
غیر واجب بود هو المختار
بشنود گر کسی ز نایم تن
یعنی واجب نبود صحیح سخن
هست تاتارخانیه راوی خبر
آیت سجده بشنود از طیر
سجده واجب بود الصحیح
چون که بشنود از کلام خدا
سوره از کلام حق خواند
آیت سجده را اگر ماند
اینچنین در نماز غیر آن
از هدایه نوشت گر بدان

آیت

آیت سجده را اگر خواند
دیگر سوره را اگر ماند
نبود بس گفته اند و لیک
بهتر از و آیتی بخوان نیک
آیت سجده را بخواند بس است
هم درین جا نوشت نیکو است
از کتاب خلاصه ذکر عجب
که مهیا است قوم اگر بسجود
را عجب سجده اند گر اینها
جهر باید بکن در آن جا
لیک اگر قوم محدثان باشند
یا همین قوم کاهلان باشند
سر برآرد درین محل آواز
خوانند اندر نماز غیر نماز
آیت سجده گر کسی خواند هر بار
بار گر بشنود دو بار سه بار
در یک مجلس است اگر این کس
چون یک سجده کرده بس است بس
کلمه ای گر بگفت این مرد
لقمه را و یا تناول کرد
از سر اجنبیست بالتعیین
قاطع مجلسش نباشد این
لیک سه سطر اگر کند هر گاه
قاطع مجلس است بی اشتباه
آدمی سجده کرده است اگر
خواند در سجده سجده دگر
سجده واجب نمیشود بر آن
هم همین حکم در رکوع بدان
هست واحد مکان خواننده
جای بر جا است مستمع بنده
مستمع را عدد که گشت مکان
سجده واجب بود بقدر آن
لیک بر قلب این تعدد لا
بنوشتند بر همان فتوای

هست در دابه اگر انسان   دابه هم بوده است را هر وان
آیت سجده میکند تکرار   سجده واجب نقص بسر یکبار
لیک گر راکب نماز گذار   سجده واجب بگوی هم یکبار
در جماعت بمسجد جامع   یک مکان است حکمت ای سامع
نیز در زاویهٔ خانه اگر   خوانده رفتی بزاویهٔ دگر
هم درین زاویه بخواند کس   گفت یک سجده است بر وی بس
گر به در سیر باشد گشتی   حکم او را چو خانه بنوشتی
گفت هم از کتاب خانیه است   دو قدم رفت یا ز جا برخاست
باز گوشهٔ خانه شخصی اگر   رفته باشد بگوشهٔ دگر
گر آن دور بوده است کلان   در کلانی چو خانهٔ سلطان
یا که گر اکبر که شد نازل   نازل شد سوار فالحاصل
هست مجلس درین صور تبدیل   مجلس واحد است نحو قتیل
سخن بزرگان اسلام است   نقل او از زبان احکام است
چون که تبدیل گفته اند مکان   چون حقیقت نیز حکم آن
چون ازین جای خود بخاست اگر   باز بنشست او بجای دگر
یا ازین خویش رفت آن گسر   باز آمد بجای خود زان بر
گفته شد حقیقت تبدیل   نیز حکم بیان کنم بدلیل

حکم

حکم آن گر کسی در مقامی بود   لیک مشغول با طعامی بود
یا در آن جا سخن کند بسیار   یا کند سعی یا شرا آن یار
یا کند عقدی از عقود دگر   گر چه زان جا نکرده است اگر
یا که بنشسته بود آن جا او   بعد از آن خواب رفت بر پهلو
باز بیدار گشت چون آن یار   آیت سجده خواند دگر بار
سجده واجب شود باین تکرار   چون که تبدیل حکم شد ای یار
لقمه خورد یا دو لقمه او   کلمهٔ سخن کند یا دو
یا نشسته کند همان جا خواب   نیست مجلس بدل درین ابواب
در هدایه بزرگ شناسر   گفت اندر شنیدن گر با سر   شروع
باز شاخ رو و بتا خورد گر   شد بقول اصح مکان دیگر
بو المکارم بزرگ راه نورد   از خلاصه صحیح تبیین کرد
نیز بنوشت آن بزرگ حق   نیز بر سامع است او مطلق
یعنی هر که شنید واجب دان   الصحیح از خلاصه فاضل دان
در دو آیت هدایه را مجمل   احتیاط این بود که کن بدل
باز این وجه شارح اوراد   گر در از چند نسخهٔ خوشتر باد
از ینابیع داده است نشان   آیت سجده خوانده بود زبان
سجده کردن نشست این جا باز   خواند قرآن در آن مقام دراز

یا بتسبیح یا به تهلیل او   ساختی اشتغال آن حق جو
بعد او را اعاده کرد اگر   واجب است نیست سجدهٔ دیگر
در یک مجلسش اگر انسان   ختم سازد تمام قرآن
چهارده سجده واجب است بر او   از سراجیه نقل کرده حسن
نبود در نماز اگر تالی   قدم مستمع بود حالی
چون کند سجده تالی حق جو   سجده سازند قوم هم با او
از ظهاوی نوشته آن بر   میکند جهر تالی در تکبیر
یعنی عند السجود رفع سر   جهر گفتن بود بقوم خبر
نیز آن قوم که سجده آرند   پیش از تالی سر نه بردارند
تالی سجده گر در فت را   سامعین سجده آورند بجا
از سفینه انچنین آورد   تالی با قوم سجده کرد
امر کرد یا نکرد سلف   خلف تالی شوند زین جا صف
گفت بل سجده میکند حالی   هر کجا که بود مع تالی
لیک از تالی بیشتر یا بعد   سجده آرند بیان معانی سعد
هست در بعض نسخه های سلف   خلف تالی شوند مردم صف
شارح از خانیه بداد خبر   آیت سجده خواند سر اگر
نبود استماع نفس وی را او   سجده او را بغیر واجب کو

انچنین

انچنین در کتابت قرآن   که بخواند بغیر واجب دان
یا هجا کرد سجده واجب نیست   از کبیری همین سخن مرویست
گفت صدر الشریعه را حامد   یعنی مجلس اگر بود واحد
آیت سجده خوانده است مراد   خواه سجده کند در اول بار
بعد تکرار سجده سازد خواه   گفت یک سجده بس بود آن گاه
از خلاصه نوشت در این باب   آن کسی قادر است اگر بر آب
بهر این سجده را تیمم کرد   نادرست است سجدهٔ آن مرد
آیت سجده در نماز اگر   چون بخوانند او بگوید گر
گشت این سجده که مذکوره   بوده باشد در آخر سوره
یا که سجده با قوست قرب   شرح اوراد گفت از تلک
کردن سخنی چون نماز   جایز از سجدهٔ تلاوت باز
در گذشتن بسورهٔ دیگر   ام بخر گفته اند اهل خبر
لیک سجده که گفته مذکوره   که بود در میانهٔ سوره
از ینابیع گفت شارح سعد   همچنان که هست اندر رعد
باشد افضل که سجدهٔ سالف   چون کند سجده باز برخیزد
ختم سوره کند چون مصحف   بنماز شر کند رکوع سجود
آیت سجده خواند لیکن مرد   کرد آن دم رکوع سجده نکرد

نیت سجده کرد آن انسان / یعنی اندر رکوع جایز دان
آن رکوع شد ز سجده محسوب / و به نافذ و در بین مکتوب
سجده‌ها کرد با رکوع این مرد / تا که آن سوره را تمام کرد
بعد از این که رکوع کرد چنان / نیت سجده کرد آن انسان
سجده ساقط از او نخواهد بود / باد بر وی قضای وی سجود
یعنی تا در نماز هست این مرد / بیقین دان قضاش باید کرد
نیز در این کتاب مذکوره / سجده باشد در آخر سوره
سخن بزرگان شیرین گو / افضل این که کند رکوع باد
که نگردی رکوع این جا رد / لیک ادا سجدهٔ تلاوت کرد
چون ز سجده که رفع سازد سر / چیزی خواند ز سورهٔ دگر
که نخواند رکوع سازد باز / هم در این جا فساد نیست نماز
که بود بعد سجده سه آیت / هم چنان که بود در اشقت
تا مرا اندر این مخیر گو / خواه آن کس کند رکوع باد
خواه سجده کند در این هنگام / یا کند بعد سوره سجده تمام
وصل سازد به سورهٔ دیگر / که تمام سوره هست فاضل تر
نیز گفتند بزرگان نکو / که اراده کند رکوع باد
ختم آن سوره ساخته آن کس / هست جایز رکوع سازد بس

آیت سجده خواند چون انسان / چون اراده که کرد رکوع باید
باد عند الرکوع نیت او / ورنه از سجده غیر جایز گو
که کند در رکوع نیت این / اختلاف است در این دو
جامع الفقه را نوشت اگر / که کسی از رکوع رفع سر
نیت سجده کرد چون آنجا / نیز جایز نوشت نزد ما
هم در این باب شارح اوراد / میکند از کتاب خانیه یاد
آیت سجده آن که خوانده بود / کرد بر فور بر رکوع سجود
گرچه او کرد از برای نماز / شد ادا سجدهٔ تلاوت باز
گرچه با سجدهٔ تلاوت او / گفت نیت نکرد جایز گو
گرچه از بعد او دو آیت هم / خوانده بود است تا در اینجا هم
اجتماعند با سجود نماز / گشت ساقط سجود قرآن باز
گرچه از بهر سجدهٔ قرآن / که نکرده است نیت این انسان
لیک از بهر سجده کرد رکوع / [illegible] لابدی نیت مشروع
آیت سجده خوانده بود آن گاه / خواند سه آیت از کلام الله
بعد از بهر سجدهٔ قرآن / کرده باشد رکوع این انسان
اندر این دم امام خواهرزاد / قاطع فور کرد او را یاد
گفت شمس الائمه حلوانی ذات / قاطع فور نیست سه آیات

آن رکوع شد ز سجده محسوب / گفت قاطع زیاده است از خوب
در هدایه است در نماز برد / سجده واجب شد ادا نکرد
بعد بیرون گشت او ز نماز / نیست ممکن قضا به هیچ باز
گفت در خانیه بلا شبهت / در نمازی چو در یکی رکعت
آیت سجده که شود تکرار / سجده واجب بگوی جز یکبار
در دو رکعت بخواند از یک شخص / در قیاس است مثل قول ابی بشر
و به نافذ و در بین مکتوب / از سراجیه گفت [illegible] آن جو
گفت صاحب نهایهٔ مرحوم / آیت سجده خواند از ماموم
نه امام نه قوم را از این / سجده واجب بگوی بالتعیین
خارج از نماز اگر بشنود / در صحیح سخن یاد است سجده
شارح ورد های روشن گور / ذکر کرد از خلاصه مشهور
هست ماموم یا امام آن / بشنود که زاجنبی انسان
یا شنید از مصلی دگر / در نماز امام نیست اگر
سجده سازد پس از فراغ نماز / که با جماع شمع های طراز
که کند سجده در درون نماز / سجدهٔ خارج است نیست جواز
ور نمی‌شد نماز فاسد پاک / لیک قول صحیح نیست فساد
از طحاوی امام بر مسند / آیت سجده را بخواند اگر

خواه آرد بجای بر منبر / خواه نزد نزول ماند سر
آن کسان که شنود [illegible] / سجده سازند امام را همراه
هست اگر قوم ناشنید باز / نکند سجده بر خلاف نماز
گفت از فتاویٰ مشهوره / سجده بنود در آخر سوره
آیت سجده در نماز پست / خواند شرم را امام مکروه هست
از سراجیه میکند اعلام / هم نخواند بعید جمعه امام
از کتاب محیط کف اعلام / خواند در عید یا دو جمعه امام
سجده در این محل نمی سازد / تا که قومش بفتنه اندازد
کرد در شرح مختصر اعلام / آیت سجده خوانده بود امام
رجلی خارج نماز که بود / آیت سجده از امام شنود
قبل سجده نکرده است اگر / مقتدی شد برکعت دگر
چون فارغ شد از نماز آن مرد / میکند سجدهٔ تلاوت بر
لیک اینجا برکعتی که امام / آیت سجده کرده بود تمام
بعد سجده که با تلاوت کرد / گشت داخل امام را آن مرد
سجده زو ساقط است بی‌شبهت / چون که مدرک شده بآن رکعت
گر شود داخل در سجده پس / میکند سجده با امام خوش
گرچه نشنیده بوده است این مرد / تبعیت با امام باید کرد

شارح ورد های دین بروئی
بر کسی بود سجدهٔ قرآن
سجده بعد اسلام که آن سر
تا که قدر تشهد او نشست
عود با سجدهٔ تلاوت خاست
باز در آن کتاب خوش گفتا
در خلاصه ست هم ازین معنی
وان که کرده ست انعیت سجو
انچه گفتند محکم تقریر

گفت در مفسدات باب نماز
واد آن سر سلام بر نسیانا
شد برون از نماز خود زان سر
گفت او را نماز فاسد هست
آن تشهد که کرده بود اعادت
گفت این قول را هو المختار
فاسد نیز نوشته اند یعنی
هم نمازش فساد خواهد بود
اوست داننده زما تقصیر

در بیان خواندن فایتها

در هدایهٔ غیر ها دانی
یاد اگر گشت فایته گویش
چونکه در این فوتها و ادا
گر بود فوت وقت ای یار
فرض و وقتی که کرد دان سر
چونکه تنگی وقت با تکذیب
نیز مسقط بود باو نسیان

فوت شد چون نماز انسانی
میگذارد ز فرض وقتی پیشر
هست ترتیب فرض نزد ما
فرض وقتی گذارد و اول بار
میگذارد قضای خود زان سر
بیقین هست مسقط ترتیب
اینچنین کثرت فوایت دان

خوف

با دول

باوجودی فراخ وقت نماز
آن مرضیه فایته ورد
هم بترتیب خوانده این خوش فصل
شرح گفتن کثرت فوایت سر
وقت ششم نماز شد بیرون
انچه قول صحیح هست اینست
اجتهاد محمد مه وشی
نیز در نزد حضرت شیخان
چون محمد که راه دین پوید
در فتاوی کافی کرد بیان
یاد آمد پس از شروع اینه
شود آن وقت مشتغل بقضا
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای آن عصر تمام
که بدا و بگذارد عصر ای سر
از سراجیه نیز تعیین کن
باز شک شد باینم مسلمانی

سنت تقدیم فرض وقت چهار
کرد اراده قضایش بگذارد
هم چنانیکه فرض شد در اصل
چون شود ششم نماز فوت از سر
می شود کثرت فوایت چون
نیز در چند نسخه تعیین هست
معتبر شد دخول وقت ششی
نکه وقت اصل وقت در آن
معتبر وقت مستحب گوید
کرده بودی شروع عصر ایشان
شاه بودی یاد قضا یقین
میشود عصر وقت کرده ادا
فوت بشناس خویش بگذارد
بخلاف محمد این حسن
ظهر را از غروب بعضا بسر
می نخواند نماز چنین مرد
فجر را خوانده بود دیانی

چون بکرد آن نماز خویش ادا
میگذارد قضای فجر آن سر
شارح ورد باز چند کتاب
که صحیح جمعه را شد یار
داند ار با مداد را خواند
علما گفته اند با اتباع
لیک داند که وقت تا رکعت
بگذارد وی جمعه بالاجماع
داند ار فوت جمعه کرد ز آن
نزد شیخین خواند اول فجر
قول اول نوشته شد از اجهر
قول دیگر به نزد بعضی امام
میکند بعد با مداد قضا
هم همین شارحی که شد راست
گفت این صورتی که کرده بیان
گر بود جمعه را امام اما
هر چه کاری که وقت باشد ضیق

شد یقین فجر او شد قضا
ظهر را میگذارد از آن بسر
گفت در باب جمعه زین اصحاب
فجر اگر قبل ازینه قضا آن کو
باز چیزی ز جمعه هم یابد
سر کند با مداد با لاجماع
جمعهٔ ظهر میرود از دست
نبود مختلف درینه انواع
لیک باشد ادای ظهر امکان
گفت جمعیت با محمد اج
گفت از حضرات آن دین بصر
کند آن جا نماز خویش تمام
بعد ازینه ظهر بر همان فوک
از کفایهٔ شعبی آورد دست
گر بود مقتدی همین انسان
یاد شد آید که فجر او شد قضا
جمعه سازد تمام با تحقیق

بوده

جمعه

بوده باشد وسیع وقت چون
میگذارد قضای فجر آن مرد
کرده ساقط ز ذمه اش که قضا
هم همین شرح ساز راه نورد
گفت در جمعه با مسلمانی
شد یقین خوانده اش ز بعد نماز
لیک کرد آن نماز خویش ادا
مرگذارد نماز فجر آن سر
در جمع نماز حکم اینست
در کتاب هدایهٔ دل کش
زینها که بارهٔ خواند
گفت ترتیب بعضی از رهبر
لیک زینه وجه شارح اوراد
هم ز کافی نوشت باشبهت
نکند عود بعد ازینه ترتیب
هم همین شرح ساز پاک نهاد
گفت در آن کتاب تقصیر بشر

شود از جمعه بیقین بیرون
قوم هم انتظار باید کرد
میکند جمعه را بقوم ادا
از فتاوی حجت نقل آورد
شک شود فجر خوانده ام یا نی
جمعه که بخوانده ست جواز
شد یقین فجر اد شد قضا
ظهر را میکند اعاده بسر
داند آن سر که عاشق دین ست
فایته بیشتر بعد از ششی
تا بجای که کم ز ششی ماند
عود می سازد نیز هو الظاهر
از کتاب ذخیره ساز دیاک
گشت یکبار ساقط از کثرت
اصح قول ها بلا تکذیب
که دو ر باب فوایت پاک
فایته در شش از یک پیشتر

قضا

نسخه

هم قضا هم ادا اگر خوانند | وقت با این قدر نگنجاند
لیک گنجایشی آن قدر دارد | بعضی از فایته که بگذارد
از قضاهای خویش سازد کم | مرتوان خواند فرض وقتی هم
ناخوانند زبعضی فایته ها | خواند از فرض وقت نهر ادا
در صلوٰة مسعود فقیهی | فایته را بیاد کس بودی
بعد از آن شش نماز که ادا | بعد از آن فایته بکرد قضا
قول نعمان بزرگ دین پرداز | براد ای نماز اید باز
قول بویوسف دیانت جو | هیچ دگر قضا کند با او
بعد این بار وا بعد از شش | لیک قول محمد دل کش
بار دگر با و قضا آرد | بعد وقتی خویش بگذارد
یا نماز زبعضی فوت افتاد | هم قضایش اگر بود در یاد
بعد از آن سه نماز را یا چار | خواند در وقت آن نماز گذار
بعد از آن فایته بکرد قضا | جست حکم نماز او این جا
تا همین چار را نخواند باز | وقتی او نبود ست جواز
نیز عبد العلی زجهر آورد | ترک مکتوبه کسی بر کف
فایته بود خاطرش را باز | بعد از آن کرد ادای هیچ نماز
بعد ازین فایته که کرد قضا | هیچ او نزد بوحنیفه روا

لیک

لیک در نزد صاحبین سعد | هیچ را هم کند قضا زین بعد
از ذخیره ست کین همین انسان | واندار روا جبی ترتیب آن
بهر ترتیب واجبست نماز | نزد او هم اعاده سازد باز
در قضاهای فوایت ترتیب | بابیان وتر است فجر هم ترتیب
تا که وتر از کسی قضا افتاد | هست اگر یاد فجر او ناشاد
این بود قول حضرت نعمان | وتر چون واجبست نزد آن
سخن صاحبین نهست فساد | وتر را چون کند بنت پاک
لیک فتوی بقول نعمان ست | هم صحیح سخن که همین آن است
فرض خفتن ادا که کرد مردی | باز از بعد او وضو کردی
سنت وتر ادا کند زان پس | بعد فهمید حال او آن کس
فرض خفتن بلا وضو بوده | فرض سنت اعاده فرموده
وتر اسم بای اعاده عندها | لیک نزد امام اعظم لا
شخصی از بهر احتیاط اگر | میگذارد نماز عمر از سر
قول بعضی چو شست دارد | احتیاط این بود که بگذارد
شبه کره [illegible] با نقصان | قول بعضی نمیگذارد آن نیک
خواندن [illegible] در صبح صحن | مگر از بعد فجر عصر ای تن
لیک هر رکعتی که خواند هم | سوره با فاتحه بسازد ضم

آن شنیدی که صاف وصوفی | حضرت بوحنیفه کوفی
در وضو در خلال انگشتان | کرده بودی زسوی فوق آن
بعد معلوم شد رسول خدا | کرده بودی زسوی تحت بالا
از همین وجه آن ورع پرورد | بست ساله نماز اعاده کرد

در بیان نماز خواندن بیمار

در هدایه و نسخه های تمام | گشت بیمار عاجز او ز قیام
بس نمازش نشسته بگذارد | هم رکوع سجده می آرد
ور بود عاجز از رکوع سجود | هم درین حالتست ز فرمود
لیک چیزی بلند پیش رو | نکند بهر سجده که دون اد
ور کند رطی اد که کرده است | در محل ایماش جایز هست
نهد آن چیز که به پیشانی | غیر جایز بود یقین دانی
هرچه کاهل نشسته نتوانند | نزد ما پشت ناک خوابانند
پای ها سوی قبله می سازد | رو شود بسوی قبله بر خوازد
با یما میکند رکوع سجود | حضرت مصطفی چنین فرمود
ور شود مضطجع بیک پهلو | جانب قبله است او را رو
هست جایز وله به نزد ما | صورت اول اد بود اولی
که بود عاجز از ادای سر | میکند از وقت دیگر

بدو چشم

بدو چشم او و یا بدو ابرو | یا بقلبش ایما بسازد او
بخلاف زفر که گفت اینجا | بدل چشم حاجبست ایما
هم زکافی نسخهٔ بسیار | بپشت ناک که خوانده نشر بیمار
بر سرش چون وساره گماند | تا کز او شبه قاعدی خواند
چون بود عاجز از اشارت سر | از شب و روز هم بود اکثر
هرچه کاهل که او بود هشیار | نیست ساقط نماز زین بیمار
در هدایه صحیح زاینش دان | مثل مغمی علیه نبود آن
که یکی بر قیام قادر بود | قدر قادر نیست با رکوع سجود
نیست لازم قیام بر آن کس | قاعدا با یما بخواند بس
قایما خواند اختیار اوست | قاعدا با یما از و نیکوست
سخن شافعی دین پرور | نیز در مذهب امام زفر
نیست ساقط قیام از این بار | در نهایه چنانچه کرد اخبار
قایما خوانده بود بعضی نماز | مرضش زور کرد او را باز
باقی او ادا کند بقعود | هم بجا آورد رکوع سجود
از رکوع سجود هم ماند | بعد آن شخص با یما خواند
ور نه شد قدرت نشستن هم | پشت ناک گذارد این آدم
عاجز میگذار وی بقعود | نیز میکرد او رکوع سجود

یافت صحت در میان نماز	قایما میکند بجای نماز
این بنزد دو شیخ پاک جمال	لیک نزد محمد استقبال
گر کسی در نماز مومی بود	قدرتی یافت بارکوع سجود
نزد جمله امام دین پرور	میگذارد نماز را از سر
این همه از هدایه کردم یاد	دگر درست در فصول عماد
گر تواند قیام کرد تمام	لیک قادر بود به بعض قیام
قدر قدرت کند قیام اکثر	چون شود عاجز او نشیند در
قدر تکبیر تحریمه بظن	میتواند که راست استادن
او که قادر بود برین تقدیر	گوید البته قایما تکبیر
یا ببعضی قرادت این انسان	میتواند که راست خواند آن
آنچه قادر بود بآن مقدار	راست استاده خواند این بیمار
بعد ازان حال خویش را بیند	این که عاجز بگشت بنشیند
یا کسی قدرت آن قدر دارد	گر کند تکیه راست بگذارد
متکیا کند ادای نماز	قاعدا خواندش مکول جواز
یا کسی تکیه بر عصای کند	میتواند باو قیام آورد
یا مریض که خادمی دارد	تکیه بر خادمش اگر آرد . . .

مرتود راست انچنین سازد	تکیه کرده نماز بگذارد
گر مریض نشسته میخواند	مستوی نشسته نتواند
گر شود مستند بدیواری	یا کند استناد با یاری
میتواند نشسته بگذارد	مستند قاعداً بجا آرد
ور کند مضطجع ادای نماز	با وجود بیان مکول جواز
هست در آن کتاب خوش گفتار	اندر اینجا روایت بسیار
بیا باندازهٔ مجال خویش	درج کردیم از کم از بیش
بو المکارم بزرگ صاحب عقل	از کتاب خلاصه سازد نقل
گر کسی قدرت آن قدر دارد	گر کند تکیه راست بگذارد
متکیا کند ادای نماز	گرد ترک قیام نیست جواز
گفت این را صحیح در مذهب	یعنی جلوای آن محب رب
در صلواة فقیه مسعود است	در بیان مریض فرموده است
گفت در خانه است بیماران	نبود نزد شان ز غمخواران
نبود طاقت وضو کردن	نیست طاقت بقبله رو کردن
جامه‌هاشان پلید جابا باز	چون در آمد چنانچه وقت نماز
نیست کس که وضو بسازاند	روی شان سوی قبله گرداند
به تیمم نماز بگذارند	روی شان سوی قبله می آرند

گر نماز ندادی فرض الله	همه عاصی شوند به اشتباه
گر نه بیند فرض اگر بخویش	شوند زین قوم کافر بدکیش
شرح اورا اگر دانی	همت یکتای هر مسلمانی
ابتدا او کند نشسته ادا	گر تواند قیام نیست روا
تا تواند قیام است آن	بعد ازان می‌نشیند این انسان
در هدایه نسخه‌های دگر	چون رحمة الله علیه داد خبر
گشت بیهوش پنج وقت نماز	هرچه از وی زیاده کرد دراز
بچنین کس قضا عز آید	ور بود کم ازین قضا باید
نیز در این کتاب راه نما	ذکر شد کالجنون والاغما
آن خواند نماز در کشتی	صورتش [illegible] بنوشتی
در فرایض بیان او کردیم	یعنی در باب قبله آوردیم
شارح وردهای صاحب عقل	نیز از مستحضرات ساند نقل
گر نمازش بخانه کند تمام	حاله بیمار گر رسد بقیام
بجماعت برون شود آن کس	قوتش بر قیام نرسد بس
قایما میکند او آن بیمار	نیز در خانه اش هو المختار
نیز در آن کتاب با تقوی	هم رجح گفت هم به سبقتی
بو المکارم بزرگ ظاهر دین	کرد در بابها نقل چنین

مرکبش نیز مرود یا بس	جایز هست قطوع آن کس
مومیا غیر عذر کرد ادا	از کفایه هو الصحیح روا
از بزرگان شدست قول دگر	یعنی جایز بود بشرط سفر
قول بعضی ایمهٔ عامل	میکند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بهر طرف راند	نفل جایز باین روش خواند
نیز این شرح ساز راسبیل	گفت در فصل‌ها فله بقیل
فرض را هم اگر سوار ادا	میکند غیر عذر نیست روا
آنچه عذرست چیست یا بنده	خوف دزدست خوف درنده
یا زمین هرچه گاه باشد گل	نیست جایز که او شود نازل
داشت یا چارپای کش آن	که فرود آیدش همین انسان
نتواند سوار گشت این جا	بی مدد کاری مرکب خود را
یا بجز هلم فرود شد بنماز	نتواند سوار گشتن باز
نیست کس که کند سوار اورا	این بود عذر آن جو را
آنچه درین صور که شد مذکور	در نماز فریضه شد معذور
رو کند سوی قبله در این حال	هم توقف کنان در آن حال
این که عاجز بود ز استادن	بعد جایز بهر طرف خواندن
لیک رو سوی قبله آوردن	نزد تحریمه شرط شد بظن

وز محمد نوشت عذر طین — این که روزی بشر فرود در این
کس ز خوف سباع از عدوان — مومیائی را کبا گذارد آن
یا ز بیماری یا ز بهر طین — راکبا مومیا بخواند این
از فتاوی گاه خواست کو — ام عید گفت اتفاقا او

در باب مسافر

که مسافر بود از این بر گو — گفت در مختصر و شرح او
یعنی از خانهای شهر و کشور — که وقت که رفت راه بشر
هم کند قصد جای این از آن — بوده سه روز شبان آن
هم بسیر وسط رسد منزل — یعنی با سیر اشتر و راجل
گفت عبد العلی شرع آموز — غیر قصد مسیرهٔ سه روز
طوف سازد تمام عالم — نه مسافر بود همین الا ادام
هم در این فصل شارح با عقل — از ظهیریه میکند او نقل
قول عامهٔ بزرگان دین — بعد فرسخ مقدرست چنین
نیز در چند فرسخ است خلاف — در میان مشایخ دل اصاف
قول بعضی بزرگ هست ایک — قول بعضی است یا نزده مبارک
بعضی هژده بگفت تعیین — بر همین فتوی گفت اهل دین
نیز در شرح بو المکارم دان — از محیط کفایه کرد بیان

قول

قول عامهٔ بزرگان را ه — بر همین فتوی گفت پا اشتباه
در کتاب هدایه فرموده — بعد فرسخ نه معتبر بوده
آنچه قول صحیح است این است — نیز در چند نسخه تعیین است
رفت از خانهای مصر و شهر — میکند گفته ایم از این شهر
بو المکارم چنین کند تعیین — شهر قول مختصر در این
اتصال است انفصال ترا — بر بعض نسخ معتبر این جا
لیک قول است متصل بود آن — رو گذشتی تو معتبر میدان
که چه هست اتصال فرسخ ها — شد مسافر گذشت چون ز انجا
چون ز صدر الشهید فاضل خان — نقل کرده نه صحیح بدان
آنچه ما گفته ایم متصل است — معتبر نیست او که منفصل است
چه بود حد انفصال او — نزد بعضی ائمه حد که گو
قول یک چند امام شمع طراز — قدر آنکه نشنود آواز
شده با قدر گوچه هم گفتا — قدر غلوه بگفت بعضی یار
از تیمور تاشی بزرگان ره — گفت این قول را هو الاشبه
انچنین در مقام متصل است — قول از بزرگان پاک دل سه
نیست کافی بحفض بگذشتن — شارح از بزرگان که کرد سخن
بلکه از جمله انفصالی ازوی — دور گردد همین طریقت سطی

قول بعضی ائمهٔ دین بهر — دور شهر چون حد فنای شهر
از غنیه صحیح قول این جا — که مقدر بغلوه است نه
لیک از مضمرات المختار — قدر یک فرسخ اندر و شمار
از کفایه چو بزرگان سبل — الاصح قدر غلوه حد کل
غلوه یا فرسخ است او میل — در تیمم گذشته با تفصیل
لفظ من فارق بیوت بلد — صاحب مختصر که کرد سند
گفت عبد العلی ز شهر مراد — مطلق البقعة و طن مرباد
خواه شهر است قریه بود فصل — این وطن هست اقامت اصل
عرض از خانه است خانه این — از کلوخ بود و یا سنگین
از خشب یا ز اخبیه خیام — مثل این جمله خانه است تمام
سیر را هل شتر که گشت خبر — معتبر گشت سیر این در بر
لیک در بحر سیر کشتی دان — که بسیر میانه باد است آن
در جبل آنچه لایق است باد — در دقایق عنیز او بر گو
در نماز چهار رکعت گو — بر مسافر فریضه باشد دو
که مسافر نماز خواند چهار — دور او نقل میشود این بار
در هدایه است شد مسیر آن مرد — چون که تاخیر با سلام بکرد
در سر رکعتین اگر نه نشست — آن نمازی که خواند فاسد هست

شافع

شافعی گفت فرض اوست چهار — گر کند قصر رخصت است این بار
بمقام رسد مسافر مرد — او مقیم است گرچه قصد نکرد
باز عبد العلی بگرد خبر — رسد آن جا که گشت ز اهل شهر
بعد آن جا رسد مقیم گشت — وصف آن جا که قبل از این بگذشت
یا کند نیت اقامت اگر — یعنی در یک مقام اهل سفر
نیز حاکم مقیم شد آن بار — می نخوانند نماز خوانند چار
کمتر نیت بی اقامت هست — آنچه از بزرگان ما مرویست
پانزده روز جای اهل سفر — چون کند نیت اقامت اگر
گشت آن کس مقیم در معنی — چار خواندن نماز نفض یعنی
بو المکارم بزرگ است سبیل — وفی کرد هست نیز عبد جمیل
هست در نزد شافعی مقبول — غیر روز خروج روز دخول
قصد بود که کف چار ایام — نیز او میشود مقیم مقام
قول دیگر از آن امام حرم — نکند نیت اقامت هم
گشت او چار روز چون بگذشت — چار خواند که او مقیم نگشت
هم بصحرای این دیار ما — بوده باشد جنابی در آن جا
که در و نیت اقامت کند — نیت او درست هست ای مرد
از هدایه کافی تعسی هست — آنچه قول اصح که هست این است

بو المکارم ز مغفرات این جا دگر گردست برهمین فتوی
نیز عبد العلی شرح نماو از ذخیره صحیح سازد یاکی
از فخرانه همان بزرگ دین میکند نقل فتوی شد براینه
نیز فرمود شارح معروف الجنانشیم مربود از صوف
گفت معنی هم ضبای را کل مسکن کننده در صحرا
یعنی اعراب چون ترایک دان شد رو ور نیت اقامت نساید
لشکر مسلمین اگر در دشت موضع در طریق نازل گشت
در بیابان چو خیمه ها بزدند پانزده روز بوده کرشند
گفت آنها غر شوند مقیم گرچه با پانزده شوند عزیم
گفت رز کافی ازینها تعیین باشد از بعد سیر به رو این
سیر ناکرده بوده اگر سه روز بر بیابان که بر شد سد فرود
هم در و نیت اقامت کرد قصد ز نیات درست دان اگر
در هدایه نوشت چون عسکر گشت دو حنفیها بداز حرب اگر
با قامت کننده هم نیت قصر باید بکرد به شبهت
انچنین بلدهٔ کنند قبیل همدرین نوع جا لقصد عمل
باغیان را اگر قبیل سازد او و دراسلام چون عمل سازند
گفت در غیر مصر اگر بوده هم در گهای قصر فرموده

لیک

لیک در هر دو وجه نزد زفر چون کند نیت اقامت اگر
مع شوکت بجه ندا ایشان هست صحت چو نیت آنان
نزد یعقوب صحت اگر باشد آن قوم در بیوت مدر
داخل شهر شد مسافر مرد قصد بگفتن دران دیار نکرد
عزم او اینکه مر روم زینجا یعنی فردا و یا دگر فردا
که باین عزم سالها ماند نه مقیم نه قصر می خواند
وطن اصل بود یک منزل میکند اصلی دگر باطل
موضعی زاد بود اصلی گو یا تاهل کند کسی در او
در تنه حاصل مسئله تقدیر کرد عبد العلی نکو تقریر
وطن بود مرسلمانی جای دگر کند وطن ثانی
برد اهل و عیال با آخر کز زینجای باز کرد سفر
یا باول وطن شود داخل میکند قصد اندرین منزل
بلدهٔ را اگر اهل داشت اگر خواست اصلی ببلدهٔ دگر
هر دو باشد وطن باین عامل یکدگر را اگر کند باطل
وطن اصلیست اگر منزل نشود با اقامت باطل
وطن اصلی ای خدای پرست مبطل موطنی اقامت هست
وطن که اقامتست اگر مبطلست با اقامت دگر

انچنین او سفر که کرد ازان مبطل موطنی اقامت دان
اندرین فصل شارح اوراد گر از چند نسخه خوش یار
آن مروج جمله شرع میکند نقل از سراجیه
چون مسافر کند سفر هرگاه باز بر اصل خویش گشت از راه
بین او بین مقصد خویش اگر باشد از مدت سفر کمتر
چون مقیمان کند ادای نماز انچه خوانده اعاده نیست جواز
هم درین فصل شارح شرع مرد از ینابیع او روایت کرد
قصد شهری کند مقیم اگر باشد از مدت سفر کمتر
لیک آن شهر که رسید آن مرد باز او مقصد شهر دگر کرد
نیز ما بین این دو شهر اگر باشد از مدت سفر کمتر
طایف شهرها شود چو امیر او مسافر شود به یقین
کامیر لشکری خود چون طالبا للعدو شود بیرون
میرد انند در کجا پاید وقت رفتن نماز چون خوانند
چون مقیمان ادا کنند قبیل گرچه مدت کشیده طویل
نیز در مکث ذلک الموضع انچنین حکم میکند شارع
لیک برگشت حکم او دگرست راه اگر قدر مدت سفرست
قصر سازد نماز الا آستی از خلاصه و خانیه دانی

از عتابیه

از عتابیه هم درین مضمون طالبا للعزم شد بیرون
قصد او این که هر کجا یابد روی با خصم خویشتن تابد
باهمین قصد نه مسافر آن گرچه او طائف جمیع جهان
از محیط ذخیره گر جستن هرچه کاهی خلیفه که سفر
چون نماز مسافران خوانند حکم او این بود یقین دانند
لیک قول است در ولایت هر نه مسافر بود خلافت کیش
هر کجا اصل چون کند نیت تبع اوست فرع به شبهت
هم درینها بشارح با عقل کرد از ترغیب الصلوة او نقل
چون رجل نیت اقامت کرد زن درینجا تبع بود با مرد
نارسیده تبع بود به پدر گرچه نیت نکرده است اگر
لیک فرزند بالغ است پدر شد پدر قاصد اقامت اگر
هست در موزنه پدر که او تبع اب نه خود مقیم بگو
لیک در موزنه پدر نبود نیت او باینه اثر نبود
مع سلطان جسم شود ثانی مثل فرزند بالغین دانی
با قامت که قصد کرد اعلی چه بود حکم قاید انجا
نیت در موزنه عساکر او بالاتفاق سخن مقیم مگو
بوده در موزنه نخند بها شد مقیم اولی بقول لا

نیز از خانیه نوشت آن پیر — گفت چون بنده است حکم اسیر
در سفر بنده با اقامت راست — در همه حال تابع مولاست
مع مستاجر چون اجیر اگر — گشت بیرون ز شهر خود بسفر
در اقامت ایه ناصر — گفت قصد است قصد مستاجر
مگر آن که ورا مخیر کرد — از سراجیه نقل این آورد
انچنین آن بزرگ نیکونام — نقل کرد از قواعد الاسلام
اصل شد قاصد اقامت اگر — فرع را زو نبوده است خبر
فرع خواندن نماز بارا دو — بعد معلوم شد اقامت او
گر بود ششی نماز حکم شرع — باز خواند نماز خود را فرع
گر زششی خوانده بوده است زیاده — گشت اکنون چو حج اعاده مباد
اصل قصد اقامت او بر گرد — لیک او فرع را مخیر کرد
بعد از این اختیار بر فرع است — ذا کر دیم انچه در شرح است
لیک در شرح بو المکارم داد — نقل کرد از خلاصه قاضیخان
خواجه شد قاصد اقامت اگر — بنده را زو نبوده است خبر
بنده خواندن نماز با را دو — بعد ایام گشت معلوم او
انچه خوانده است اندرین ایام — گفت بر وی اعاده است تمام
انجنس است زد چه اخبار شنو — یعنی در ظاهر الروایه کو

شارح

شارح وارد های راه نورد — نقل از ترغیب الصلوة بکرد
خواست زن هر کجا مسافر مرد — شد مقیم او اگر چه قصد نکرد
لیک او زن گرفت در شهری — حکم او را چگونه بنوشتی
گرچه او نیت اقامت کرد — مر نگردد مقیم این جا مرد
نیز این شرط ساز شرعیه — میکند نقل از سراجیه
یعنی در شهر و در سنت شام — میگذارند چون مقیم تمام
در جمیع کتابها این است — واند آن کس که در غم دین است
نیز این شرح ساز شرعیه — گفت از خانیه سراجیه
قول بعضیست مر مسافر [illegible] — یعنی رخصت بود بترک سنن
گفت ابو بکر تقوی جو — نیست رخصت بترک قصر او
هم امام سرخسی با تقوی — بر همین قول داد او فتوی
مگر آن که بشد بعذر ترک — نیک قول است قول آن با درک
هم نوشته است از کتاب زاد — بلک در سایر کتب شد یاد
در سفر فوت شد ز شخص نماز — در حضر دو بود قضایش باز
فوت شد در اقامت از هر یک — در سفر خواندش قضایش چهار
در نماز ار مسافر مرد — خود دراو نیت اقامت کرد
فرض او منقلب شود با چار — چه گمان است اندرین ای یار

فضل

از طحاوی است کر مسافر مرد — اقتدا با کسی مقیم بکرد
فرض او منقلب شود با چار — که به تبعیت امام ای یار
نیز در چند نسخه چو تبیین است — داند آن کس که عاشق دین است
در فتاوی کافی گفته باز — لیک بیرون که گشت وقت نماز
اقتدا میکند مسافر یار — نشود فرض منقلب با چار
زین سبب انتقال شن نیست درست — در اقامت نوشته ام در تحت
مرتقم اگر مسافر مرد — مقتدی گشت یا امامت کرد
قبل از این از مسافران این جا — در امامت شده است تعیین ها
هر کسی که عقل و ادراک است — وطن اصل ما همه خاک است
چند روزی که راه بیمودیم — بهر سودای آمده بودیم
بعضی سودای خود ز روی نشاط — کرد از هر امور از هر باب
پاره مردم نساخت از سستی — کر بسودای خویشتن جستی
داد سالار قافله آواز — کوچ سازید با وطن ها باز
انچه کردید نیک و بد بگذشت — باز گردید کاروان برگشت
نفع بگرفته اید خواه ضرر — نیست سودای بر شما دیگر
الرحیل الرحیل بر خوانند — نیست مهلت که ساعتی مانند
هر که سودای خویش با فردا — مانده بود است آه و او دردا

بعد از این

بعد از این حسرت است حیرانی — سوزش غصه و پشیمانی
بسفر آمدند عمر دراز — دست خالی روند از آن جا باز
ای گرفتار نفس الله یار — چشم بگشا ز خواب غفلت یار
تا بکی احترام جو بهما — شرم باد از سیاه رویی ها
سال ها در سفر بودی — حیف صد حیف بی خبر بودی
مهر عمر تو شد قریب بمیغ — این چه غفلت بود دریغ دریغ
عمر بگذشت با تهی دستی — چشم بگشا ز غفلت مستی
زاد سر و ز گریه سحری — بهر غفلت شده چه بیخبری
وعدها که حضرت غفار — بهر مستغفرین بالاسحار
نیم شب ها بدرگه سبحان — غافلی از تضرع نهان
نشدی از برای خود مطیع — تتجافی جنوبهم راتع
[illegible] غافل از این صفت — دیده ها باز کن که رسوای
باد از کور از قیامت غم — دم بدم می شود ز عمرت کم
مرگ در نزد تو گران گیر — غم که مخور غم آن گیر

در بیان نماز جمعه

شارح ورد ها که ذکر بکرد — هر مقیم صحیح بالغ مرد
خواندن جمعه را فریضه دان — گر شود یافت شرط های آن

جمعه واجب مگوی بر بیمار — انچنین بر زن مسافر بار
نیز بر بنده غیر واجب دان — اذن خواجه مگر بود بر آن
هم بمحبوس غیر واجب گو — چون که رفته غریق اند او
نیست واجب به پیر ضعیف حال — که بر فتن ورا نبود مجال
مانده از پای رانده واجب گو — گر چه یابد بجز کسی حامل او
هم اعمی تو غیر واجب دان — لیک یابد اگر عصا کش آن
بعد ازین واجب است عند هما — لیک نزد ابو حنیفه لا
بهمین ها که غیر واجب بعض — لیک جا فرض شد این معدود
بگذارند جمعه را با مام — شد از نماز فرضی وقت تمام
از یکی شرطهای جمعه دان — مصر گر باد یا فنا و آن
صاحب مختصر بزرگ دین — مصر را میکند حسن تعیین
گفت با اکبر مساجد شان — گر نگنجند اهل او مصر آن
گفت عبد العلی شهید سخن — در خورنده بود همین احسن
مصر آن جا بود بقول دیگر — از مقیمش بود هزار نفر
یک سخن از ائمه ماضی — باشد آن جا هم امیر هم قاضی
نافذ الحکم باشد او آن جا — هم بدارد حدود را بر پا
در هدایه ایة ظاهر — گفت این قول را هو الظاهر

زد

نزد بعضی امام یک اندر شهر — عین هر مختصر ز کوفه خوان
گذرد سال تا بسال دیگر — نیست محتاج بحرف شرح دگر
یعنی در شهر باشد این موجود — بعد ازین حکم مصر خواهد بود
عیب ازین هم سخن نبود بسیار — کاندرین جا ز عالمان کبار
سخن شافعی از راه نزد — هست در شرع اگر چهل مرد
که احرار باشد این مردان — بوده صیفا شتا مقیم آن
قریه که بود باین معنی — جمعه خوانند نزد او بعضی
پس فنا متصل بمصر بدان — او محدث بمصالحه آن
یعنی چون رکض خیل وا دجبر — یا برای جمع کردن لشکر
دفن موتای بهر رمحان — به نماز جنازه بخوی آن
دور ز غلوه میل یا امیال — شرطها نزد بعضی اهل حال
نزد بعضی امام راه نما — قدر صوت موذن ست اینجا
نزد بعضی ز بزرگان جهان — سه فرسخ بود مقدر آن
قول مختار گفت للفتوی — او مقدر بفرسخ است این جا
در دو موضع و یا از دو اکثر — در یکی شهر جمعه خوانند اگر
گفت از کافی سخن پرواز — باشد این جا هو الصحیح جواز
هست سلطان یکی ز شرط آن — یا کسی نایب بر سلطان است

شافعی گفت نبود شرط آن — یعنی سلطان اذن از سلطان
گفت شارح از کافی اورا د — کس بهر موضعی که شک افتاد
یعنی در کون مصر غیر دگر — شک بود در نماز جمعه اگر
میگذارند جمعه اهل این — بعد ازان چار رکعت بنشین
تا که نا فتد اگر بموقع آن — فرض وقتی ادا شود زان سان
از فتاوی وانتعات آورد — سوره ضم با چهار باید که
چونکه واقع شود ز فرض اگر — خوانند سوره را مگو مضرر
مجده دی اگر بود صحت — شود این چار رکعت ار سنت
پس بهر چار سوره ضم کردن — هست واجب بکل نفل سخن
گفت اورا و شیخ را دارند — جمعه بقصد جمعه برخوانند
بعد ازان چار رکعت سنت — سنت وقت میکند نیت
چار دگر به نیت بنشین — میگذارد که احتیاط است این
بعد ازین چار باز دو رکعت — میگذارد به نیت سنت
انچنین حسین تنشر — کرده در جامع السلاطین شر
در جواز جمعه آن دل اماق — گفت در موضعی که هست خلاف
کرده اول روایت بسیار — گفت آن که صحیح هم مختار
مثل او را و شیخ تعیین که — هم بگفت احتیاط آن شمرد

پسنن

لیک

لیک ان چار رکعت سنت — سنت روز جمعه بتهمت
بعد جمعه چو نیت بنشین — در قنیه چنین کند تعیین
والاحوط ان یقول نویت ان اصلی فرض آخر الظهر التی ادرکت
وقته ولم اصلی بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر پیشین در یافتم وقتش را
ونگذاردهام هنوز
شرط دیگر جمعه وقت بدان — پس بود وقت ظهر وقت آن
در هدایه غیر او فرمود — تا که کس در نماز جمعه بود
وقت بیرون نگشت در اخلال — سازد آن کس ظهر استقبال
خطبه بر قول عالمان عظام — شرط شد در وجوب جمعه تمام
قدر تسبیحه بگفت ثنا — نزد نعمان بود ز خطبه ادا
لیک در نزد دو امام جمیل — گفت لا بدی ست ذکر طویل
بو المکارم که در معنی گفت — قدر الحمد لله آن جا گفت
بعض بر قصد خطبه گوید آن — هست جایز بمذهب نعمان
کمتر خطبه قوی از اخبار — گفت قدر تشهد است دو بار
حضرت شافعی چه ساز عرض — نزد او خطبتین باشد فرض
فایجاطا هر ادای او — جلسه را در میانه این دو
نیز تمجید بر رسول درود — گفت در هر دو خطبه که فرمحه

هم وصیت بتقوی در هر دو / خواندن آیت در اول او
قول کر ازان شرافت دو / خواندن آیتست در هر دو
نقل کرد از وسیط برجندی / نزد آن بندهٔ خداوندی
هم دعا واجبست بر ثانی / نه در اولای او یقین دانی
سنت خطبه که خدا خواهد / زود اندر اخیر فصل آید
شرط دیگر با جماعت کرد / یعنی غیر از امام او سه مرد
بو المکارم بزرگ معنی سفت / صالح الامامت هم گفت
قوم گر از مسجد نفتر کند / جمعه را میکند تمام این مرد
لیک قبل از سجده اگر رفتند / ظهر را ابتدا کنند گفتند
در وقایه حسن کند تعیین / صاحب کافی گفت بعد از این
هم در این جا بعد هر دو امام / جمعه را میکند امام تمام
اذن عام است شرط دیگر آن / نکنند منع بعض آدمیان
شرح این آن بزرگ راست سبیل / یعنی بنوشته است عبد جمیل
جای که نماز می خوانند / با بهایش کشاده می مانند
این بود اذن عام اگر دانی / عامه حاضر بود در بینه بانی
در هدایه نهایه غیر دگر / غیر معذور روز جمعه اگر
یعنی بنشین اگر بمنزل خویش / بگذارد اگر ز جمعه بیش

بکراهت

بکراهیت آمدست خبر / اصل نبود جواز نزد زفر
در خلاصه ز عالمان کبار / بعد جمعه ادا کنند بسیار
گفت تاخیر اگر نسازد او / در صحیح سخن کراهت کو
ظهر را خوانده بعد آن جا کس / سعی بر جمعه کرد از آن پس
بو المکارم بزرگ نیکو نام / گفت در حال سعی ست امام
ظهر باطل بمذهب نعمان / گرچه جمعه نیابد این اذعان
نزد دو ظهر او مگو باطل / تا بجمعه نکرد و این داخل
که بجمعه نبوده است امام / ظهر باطل نشد بقول تمام
یعنی وقتی که سعی کرد این مرد / پیش از این جمعه را تمام بکرد
قصد با سعی کرده بود آن یار / لیک بیرون نگشت از در دار
قول بعضی ائمهٔ عالم / گشت باطل اگر زند دو قدم
قول بعضی ائمهٔ رهبر / بگذرد تا ز آستانهٔ در
گفت اگرچه وسیع باشد دار / غیر باطل بجز در این اطوار
یافت کس جمعه پیش از سلام / کند آن کس نماز جمعه تمام
این بود نزد حضرت شیخان / وز محمد تو حکم دیگر دان
یعنی اندر رکوع ثانی او / که بیابد تمام سازد گو
که نیابد در این دم آن را ظهر / گفت آن که بنا کند بر ظهر

بعد

هست در مختصر چنین مذکور / غیر معذور هست یا معذور
بجماعت ادا کنند پیشین / روز جمعه بمصر کرد این
گفت در شرح جامع او با این مضمون / یا مسافر بود و یا مسجون
خواه از بعد جمعه خواه پیشتر / گفت مکروه آن نکو دانند بشر
چون موذن اذان اول خواند / سعی سازند بیع باید ماند
در هدایه صحیح که هست این است / نیز در چند نسخه تعیین است
در کتاب نهایه خوش گو / نقل کرد از اذان مبسوط او
اختلاف است از کدام اعلام / سعی واجب شود چه بیع حرام
از طحاوی چنین شده است خبر / چون برآید امام بر منبر
چون موذن همین که گفت اذان / معتبر این اذان بود که آن
گفت جز این نبود پیش منبر / وقت شیخین هم بنحو دگر
وقت عثمان که گشت مردم بیش / امر فرمود بر اذان بیشتر
یعنی در صومع اذان گفتن / نیز منکر نشد با و یکتن
نزد سنت که گویند اذان / گروه حجاج محدث این زمان
حسن ابن زیاد صاحب عقل / میکنند از امام اعظم نقل
منع سعی و وجوب بیع آن است / معتبر در اذان اول دان
که شود اشتهار از ان نی / با اذان آخر که دانی

صومع

ست

سنت جمعه از کجا خواند / هم ز استماع خطبه می ماند
همه جامع بود ما بعید اگر / خوف از فوت جمعه است اگر
داد در ترغیب الصلوة خبر / بو حنیفه امام بزرگ تر
معتبر گفت اذان اول را / بر مناره که می کنند ندا
نیز در این کتاب علم نوشت / از ذخیره هو الصحیح نوشت
گفت این قول را اگرچند دلیل / هم نوشته صحیح عبد جمیل
هم نوشته صحیح شمس الدین / معتبر اولین اذان را بین
هم ز کنز العباد در این باب / میکند نقلها ز چند کتاب
امر با ترک بیع که شد باید / آنچه از معنی وی است مراد
باز دار از جمعه که هرگاه / یعنی در معنی وی است ای یار
صاحب مختصر کند تعیین / نیز بنوشت شارحان این
چون ز محراب خویشتن برود / گشت امام از برای خطبه چون
خواه باشد نماز خواه کلام / می شود تا فراغ خطبه حرام
بو المکارم که گفت این جا یار / کاندرین جا تطوع است مراد
سخن شافعیست بی شبهت / میگذارد تحیت سنت
از کفایه نوشته است صریح / نهست تسبیح گفتن مکروه
لیک از مضمرات گفت بیان / گرچه مکروه تسبیح گفت و آن

با قراءت بکرد گفت درود   با کتابت کند چنین فرمود
نشنود خطبه را اگر آن کس   هم درینجا سکوت افضل دان
کرده ازینسم نوشتیم قبل اعلام   مر شنوا تا ادای خطبه حرام
از خلاصه و غیر آنها باز   ذکر دست تا ادای نماز
شارح اینسم قول ابکهسین (?)   احتیاطش کن ای برادر من
هم ز کنز العباد که حنبر (?)   بوده باشد خطیب بر منبر
هر که سازد تکلم اندک   لغو باشد همین قدر بی شک
یعنی چون نه بگفت او یا صه   لغو گفت در دم خطبه
نیز دراینسم کتاب کشف اعلام   مردی با مردی کرده بود سلام
گفت در نفس خفیه جواب سلام   میدهد که خطبه است امام
کنند رو او بجای اوا (?)   اینچنین عاطس محمد خدا
ذکر کرد از فتاوی حجت   یعنی در وقت خطبه شبهت
گفت تشمیت عاطس و رد سلام   گفت مکروه بو حنیفه امام
روز جمعه امام بر منبر   یعنی صلوا علیه گفت اگر
صاحب مختصر معانی گفت   گفت بسترا درود باید گفت
اصح قول آنچه شد مثبوت   میکند خلق استماع سکوت
گشت آنچه اصح که مذکوری   هست اندر کتاب کافوری (?)

نیز اندر

نیز اندر کتاب قاضیخان   بزبان صحیح کرد بیان
زاول خطبه تا بآخر آن   یعنی ساکت شوند مستمعان
چونکه بعد از ادای او طیمن (?)   هست ممکن درود بر گفتن
چونکه هست استماع خطبه فرض   میکند از مشایخ ما عرض
در نصاب الاحتساب هم آورد   وقت خطبه سخن نباید کرد
گرچه هست آن سخن ما بین آدم (?)   امر معروف نهی منکر هم
لیک سر و بد چیزی از منکر   کو اشارت بدست چشم اگر
نهی پاک در صحیح سخنش   لیک منع است تر ز بان گفتش
چون نشنید امام بر منبر   گفت بیما یدین اذان ذکر
رو باو میکنند مستمعین   سخنم مختصر علی التعیین
بو المکارم که شارح این است   گفت اندر خلاصه یقینست
بوده باشد خطیب اگر در بر   قوم با او کنند روی خویش
در پیش است یا بجنب بیشند (?)   سوی او انحراف بنشیند
مستحب بعد است یعنی اینسم   لیک بنوشته است شمس الدین
از امام سرخسی پاک روان   روی بر روی قبله مان الآن
یعنی از انحراف بنشستن   روی بر سوی قبله است احسن
نیز گوید است بو المکارم پاک   نزد ما خطبتین سنت پاک

حمد در هر دو خطبه است درود   هم شهادت و فیها فرمود
هم بنوشته است شارح او ازو   نزد ما خطبتین سنت پاک
هم ثنا و دعا و عظ درو   آیت هم و فیها فرموده
جلسه هم میانه این دو   قدر جلسه چگونه باشد او
شارح مختصر بگفت آن بار   کل عضو شر بگیرد استقرار
قول بعضی بزرگ شرع شناس   تا کند موضع جلوس مساس
نزد بعضی ز صاحب سخنم   قدر آیت هذا خوانند
طاهرا خطبه میکنند ادا   قائما باک آ هذا لعصا
مقبلا سوی قوم خواند راست   اینچنین سنت رسول خداست
میکند نقل از رسول الله   خطبه را میکند ادا کوتاه
خطبه را که تمام بر سازد   چون موذن اقامت آغازد
پس دو رکعت نماز ادا بنمود (?)   ساقط فرض وقت گردانند
شمس الدین ذکر کرد آن فاخر   خطبه را چون رساند با آخر
چون موذن کند اقامت که   متصل با اخیر خطبه سر
بمکان نماز خویش امام   رسد آن جا اقامت تمام
در خلاصه چنین بیان کرده   نیز در چند نسخه آورده
جمعه را فرض وقت نیت کرد   نه صحیح است نیت آن مرد

نیت

نیت جمعه عالمان لبیب   آنچه بنوشته اند در ترغیب
نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعة ز علی الصلوة
بعد از جمعه نیت بشنیس (?)   گفت در باب نیت و تعیین
در نصاب الاحتساب هم آورد   چند حرف از خطیب بعضی کرد
قدر دو خطبه قدر سوره ...   از طوال مفصلست همان
نیز در آن کتاب گاه ثنا   بعضی قول است قبیح از خطبا
بحر سلطان وقت خود را چون   بکند وصف ها ز حد بیرون
گفت اگر مالک رقاب امم   هست کذب عجب قباحت هم
ذکر کرد در آن شریف کتاب   هست ام اسم جمع نیز رقاب
شامل انس جن ملایک هم   مرشعه مالک رقاب امم
یا اگر گفت شاه ارحم الله   یا چون این شنیع دروغ بگفته
در چنین روز در مکان رسول   کذب گفتن چه قبح نامعقول
نیز فرمود آن بزرگ دور   بعض افعال شرک باشد جور
او بر اطلاق هست اگر عادل   زینسم سخنم تسبیح ما حاصل
گر تو در منبر او یا در غیر   یاد شه را بکن دعای خیر
وصف از حد زیاده چه درگاه   او تعالی عالم الاسرار
هست در شرح شمس الدین بظن   ملک وقت را دعا کردن

یعنی در خطبه ست استحسان‌ها / نه که او صاف نهی اندر آن

در بیان وتر و حکم او

در هدایه بود و غیر آن ست / خواندن وتر را تو واجب دان
این بعد نزد اعظم علما / لیک سنت نوشت عند هما
بوالمکارم شرح عاقل / هست در چند نسخه لو قیل
وتر نزد ائمه خوش خو / فی الاصح فی الصحیح واجب که
نیز اندر هدایه کرد آگه / فوت شد وتر از کسی تا که
که با جماع واجب قضاش / هم چنانکه نزد او ست اداش
مر بود وقت وتر وقت عشا / کند او را ز بعد خفتن ادا
وتر در نزد ماست سه رکعت / بعد و قعده بیک سلام ثبات
اینچنین در جمیع رکعت هم / سوره با فاتحه بسازد ضم
بعد ازان هر دو دست بردارد / لفظ تکبیر بر زبان آرد
قایما خواند پس قنوت آنکس / مر رود با رکوع ازان پس
آنچه در نزد ما کرده ثبوت / غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در نماز صبح / گفت باشد قنوت خواندن آنچه
ابن مسعود از رسول الله / گفت در فجر خواند تا یکماه
بعد ازان کرد ترک / یعنی منسوخ گشت ای با درک

قول المختار

قول مختار در قنوت احناف / در هدایه نوشت چون که وفات
بوالمکارم نوشت ازین با پس / کند اند قنوت را هر کس
گفت یا رب گوید [illegible] / میکند بعد ازان رکوع آن بار
گفت صاحب خلاصه فلا ماهر / ربنا آتنا الی آخر
وتر واجب بود بقول حق / نیست جایز بنیت مطلق
هم درین باب شارح اوراد / از فتاوی حجت آرد یاک
فاتحه خواند سوره نسیان / برسد در رکوع یاد آن
باز کهف باتفاق آن کس / سوره خواند قنوت ازان پس
چون در باب قراءت آن / خواندن سوره را او صل ابدا
چون که این جا قنوت مذکوره / بود مخصوص از پس سوره
که مسلمانی سوره را خواندست / از فراموش فاتحه ماندست
گفت آن [illegible] / باتفاق سخنش نکو صادی
لیک سر از رکوع بردارد / بعد ازان مانی که یاد آرد
نکند عود و نخواندن آن / باتفاق موید ان جهان
قومه چون که آن معانی سفت / یعنی مز علی السجود بگفت
گویا در سجود آید یا کو / زینت نه سجود غیر ممکن باو
سجده سهو را بدر معنی / کاندرین فعلها کنند [illegible]

ادعیه

[illegible]

اوکه اندر قیام ثالث بعد / در دل خود تحری سازد زود
کرد بگرفت رای او که قرار / می نداند قنوت را آن بار
از ذخیره و از کبیری نقل / میکند نیز شارح با عقل
شک شود در قیام وتر با و / رکعت ثالث ست این یا دو
مر بخواند قنوت را آن کس / قعده آورده خیزد ازان پس
رکعت دیگر بسازد ضم / چون که شک کرده بعد این آدم
باز مر خواندنش قنوت آن بار / گفت این قول را هو المختار
لیک در وتر در مه رمضان / گشت مسبوق با دو رکعت آن
هم مثنی قنوت خواند که / حیثست از بهر ماسبق آن مرد
گفت فی قوله جمیعا آن / نه بخواند قنوت این از [illegible]
بعضی از مسئله وتر قنوت / نزد اصحاب باکرده ثبوت
که بخواند خدای به ابیاز / از تراویح بعد آید باز

در بیان سنت های موکده و غیر آن در وقت نماز

چند رکعت بعد نماز از آن / خواندنش سنت موکد دان
در دو رکعت نماز پیش از فجر / خواندنش سنت اعظم اجر
نیز از بعد شام پیشین دو / نیز بعد از عشا دو رکعت گو
چار رکعت چو قبل از پیشین / چار از قبل بعد جمعه ببین

سخن

سخن مختصر همین میدان / بوالمکارم چنین بکرد بیان
بعد جمعه که چار خواند او / باز از بعد چار خواند دو
از ابو یوسفست این گفتار / گفت این قول را هو المختار
نیز بنوشت آن سخن آرست / عدم ترک هر دو را فتوی ست
پیشتر از نماز عصر عشا / چار رکعت بعد ز نفل ادا
بعد خفتن اگر بخواند چار / از خلاصه نوشت نیک شمار
روز با یک سلام هر دو نیز / تا فلا از چهار خواند بیش
در شب روز گفت آن اعلی / چار خواندن بود دو افضل
بوالمکارم نوشت عندهما / گفت در لیل دو بود اولی
نیز بنوشت آن نکو کردار / فتوی اینجا بود بقول دو یار
صاحب مختصر معانی سفت / لزم النفل بالشروع بگفت
در کتاب هدایه هم آورد / شخصی در نفل چون شروع بکرد
لیک بعد از شروع که [illegible] / نزد اصحاب با قضایش باد
چار رکعت کند تطوع سر / در دو وا کند قراءت اگر
قعده هم یک بعد یک فساد / پس باکس قضا دو رکعت باد
این که گفتم بود قضای دو / شارع شفع ثانی باشد او
لیک قبل از شروع کرد افساد / هم قضای دوی اخیر مباد

[illegible]

از ابو یوسف طریق عن
اینچنین است سنت پیشین
لیک هست از ایمه یک گفتار
خارج ورد های پاک صحاب
چار پیشین که در دو افتاد
چار رکعت نماز نافله را
پس دو رکعت کند قضای نماز
نزد ابو یوسف است بر وی جای
اصل نزد محمد خوش خو
یا شود ترک در یکی زان دو
نزد بو یوسف فقاهت در ک
مر شفع واجب شد او را
لیک در نزد حضرت نعمان
گشت بطلان تحریمه بی شک
آنچه صاحب هدایه آن گفت
هست مشکل نظم آوردن
اختلافات نقل از آن ساده

اعتبارًا ببندد باد قضا
واجب فرض نیست چون کرا
احتیاطًا کند قضا هر چار
میکنند نقل از کتب نصاب
فی الاصح چار هم قضا
چیزی ناخوانده کرده هست ادا
نزد نعمان و ز محمد باز
این سخن را بهانه است و شمار
ترک قرآن در اولین او
مبطل تحریمه بود گفت او
در دو اول شفع قراءت ترک
نیست بطلان تحریمه اصلا
در دو اول که ترک شد قرآن
نیست مبطل چو ترک شد در یکی
کامد زمینه جا دلیل هر سه مرد
زان غرض سازم ز دلیل سخن
چونکه هر شفع او علیحده است

بهر فهمیدن همین اقوال
ذکر کردست آن نکو گفتار
اجتهادهای محمد و نعمان
نزد بو یوسف نکو کردار
که قراءت که کرد در اولین
باد بر وی قضای دو آخر
در دو اول نخوانده که قرآن
قول جمع روایة ا عمل
خواند در اولین از قرآن
قول اجماع بزرگان این جا
در دو آخر کند قراءت پس
باد بر وی قضا دوی اول
در یکی اولین آیت حی
نزد شیخین قضای چار با وست
در یکی آخرین خواند پس
هم دو رکعت قضاست عندهما
که تطوع نشسته کرد اتمام

در هدایه نهاده هست مثال
که قراءت نکرد در هر چار
پس قضا میکند دو رکعت آن
گفت اینجا قضا کند ار چار
گشت در آخرینها ترک از مرد
قول جمع روایة فاخبر
لیک خوانده است در دو آخر آن
باد بر وی قضا دو اول
در یکی هم ز آخرین آن
مرتب بر وی آخرینها قضا
در یکی از دو اول او پس
قول مجموع صاحبان عمل
در یکی آخرین خواند وی
لیک در مذهب محمد دو ست
در دگرهای او نخواند پس
نزد بو یوسف است چار قضا
گرچه قدرت نداشتی بقیام

در هدایه نوشت در این باب
که نشسته نماز خواند او
اینکه در حالت تشهد پس
در هدایه بود هو المختار
قایما افتتاح کرد انسان
هست نزدیک بو حنیفه روا
گفت در کافی آن بزرگ جهان
تا که او را نشسته بر خواند
نیز اندر خلاصه بهر خبر
هر چه کان نشسته خواند آن
خارج مصر نافله خواند
در صلوة المرضی از این باب

حکم ها

نصف قایم گذار یافت صواب
پس چگونه نشنید از وی کو
بنشنید چو او نشنید پس
فتوی بر این نسخه بسیار
بعد با عذر اگر نشیند آن
غیر جایز نوشت عندهما
سنت فجر مثل واجب دان
غیر جایز بود یقین دانند
که کسی غیر عذر سنت فجر
که با جماع غیر جایز دان کو
ظاهرا که درست تا دانی
قبل از این کرده ایم تبیین ها

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضیخان
از بزرگان سنت موکده است
گفت در آن کتاب بی شبهت
نزدیک چند قوم رافضیان

چون تراویح در همه رمضان
هم خلف هم سلف بر او شده است
بر جال نساء سنت
نیز این سنت است با مردان

رافضی

رافضی که درست نیست سنت
بو المکارم بزرگ طاهر دین
اولا در روایة دال صاف
انقطاع خلاف شد زان پس
بهمین قول آن درست نهاد
از فتاوی حجه کرد خبر
بیقین سنت موکده است
هم گواهی اوست نامقبول
گفت هم قاضیخان شیرین لب
بیست رکعت نماز بگذارند
میگذارند به پنج ترویحات
بو المکارم که کرد تصحیح
گفته هست ایصال راحت آن
وقت ختم کند تعیین
بو المکارم بزرگ راست سبیل
چار رکعت که خوانند در هر باب
قول عامه بزرگان بخارا

بعضی آنها بگفت سنت نیست
کرد در شرح خویشتن تعیین
بود لا در کرخی سنتیش خلاف کوان
همه گفتند سنت ای کس
هم اصح هم صحیح ساختند یک
که با جماع صحب پیغمبر
منکرش ضال مبتدع شده است
نیست منکر مگر با در جهول
اهل مسجد بمسجد شهر هر شب
غیر سنت وتر که دارند
در همه رکعتین تسلیمات
التراویح جمع ترویحه
شرعا اسم چهار رکعت دان
قبل از وتر باد بعد از این
میکند شرح تحقیق این التفصیل
مر شود انتظار قدر چهار
در میان عشا و وتر گذار

از خلاصه صحیح قول اینست
که بخوانند به پنج تسلیمات
چار رکعت که خوانند در هر با
خواه تسبیح گفت خواه تهلیل
هست تسبیح مستحب اما
گفت در مختصر بلا شبهت
بهر نشستن قوم آن با در گ
عاجز از ختم باشند آدمیع
بعضی گفت آنچه خوانند در شام
قول بعضی آنچه در عشا خوانند
قول انچه صاحبان کرم
حسن از ابو حنیفه با عقل
از کفایه نیز قاضیخان
چون که اینه در همه مغنیع
بو المکارم در آخر این فصل
که آیت فقیه گرد این جا
یا یک آیت طویل چنانک

نیز در چند نسخه تعیین است
نزد جمهور که شد اثبات
مرشود انتظار قدر چهار
یک باشد در اینه مخل به قیل
اصح این است بر همین فتوی
ختم یکبار شد در و سنت
ختم قرآن در و نسازد ترک
بو المکارم نوشت اینجا آن
در تراویح آن کند اتمام
در تراویح آن قدر دانند
بست آیت نوشت تا همه هم
کاندرینه میکنند ده آیت نقل
گفت اینه قول را صحیح بدان
مرشود قدر جلهٔ قران
نقل که از غنیه آن خوش وصل
فتوی داده اند در زمان ما
فتوی داده اند بزرگان زمان

لکه

لیک بنوشت قاضیخان صریح
میکنند ترک ادعیه یا نی
که بدانند لقوم ادست ثقیل
نشود تارک درود النبی
در همه حال در همه ساعت
نشک شود با مو و دیان تا که
یک سخنه از ائمه رهبر
قول در جمیع بگذارند
بو المکارم صحیح گفت اما
اینه کلام صحیح را گفت او
بجماعت زیاده از عشره
چون که در نزد بزرگان ما
جز تراویح که باشد آن
هم ز سمت الائمه با عقل
گفت او در تطوع دیگر
بر سبیل تداعی باشد آنچنانکه
لیک که اقتدا بیک کس او

گفت این قول را بغیر صحیح
در خلاصه چنین بود دانی
میکنند ترک ادعیه به قیل
چون که در نزد شافعی ز اولی
واجبست احتیاط در صلات
یعنی نه تسلیمه شد یاده
بگذارند تسلیمه دگر
بعض آن تسلیمه که شک دارند
میگذارند شک شود تنها
از خلاصه معتمرات بجو
خوانده باشد درا کراهیت
که جماعت شود تطوع را
اینه سخنه در کتاب قاضیخان
میکنند از کتاب کافی نقل
بجماعت گذارند اگر
که فرمود آن است سطح
با یکانه نیست با نیت او

٤٠١

بجا اقتدا کنند سه یار
چار کس اقتدا بیک کس که
غیر ماه مبارک رمضان
باشد اجماع مسلمین بر این
کاندرینه با شارح اوراد
در تراویح و تر هم میدان
وتر خوانده است منفرد اما
چون دعای قنوت خواند امام
نکند جهر امام هم تقییدیعنی نه
مقتدی را نشد قنوت تمام
میکنند امام تبعیت
خیست از بهر ماسبق زاکس
تا که بنوشت شارح الکافی
که بود در رکوع ثالث امام
یعنی در وتر در مه رمضان
چون قنیه که رمز ها دارد
نقل سازد ز بزرگان کرام

یعنی در نقل اختلاف شمار
که باشد باتفاق ای مرد
وتر را نیست جمعیت میدان
اینه سخنه در هدایه رسیدیعنی
کرده از چند نسخه خوش پاک
جهر باز ند در مه رمضان
شد مخیر بجهر یا اخفا
مقتدی هم کند قنوت تمام
این سخنه شد هو الصحیح ثبوت
متصل گشت با رکوع اما
ما بقی ماند شر بلا شبهت
نه بخوانند قنوت را آن کس
از سجود تلاوت کافی
اقتدا کرد سجده آنکه تمام
مدرکاً للقنوت کرده آن
در یکار مز او چنین آرد
که بخوانده است فحش را با امام

[illegible]

نفل

در بیان خواندن نماز در مسجد بجمعیت چگونه خواهد شد

در هدایه غیر با دانی
رکعت خواند بود چون این کس
رکعت دگر نخوانده تمام
سجدهٔ اولین نکرده بود
میکند مینشد قطع با امام
که این سه رکعت ز ظهر که ادا
آن نماز شر تمام می آرد
بود در رکعت ثلاث اما
هم در اینه بار قطع باید که
کرده بود آن نماز ظهر تمام
اکنند رکعتی ز فجر ادا
قطع سازد نماز شر ای عاقل
چون که یک رکعت ار باد فجر که
نیز در فجر اگر مسلمانی
پس از سجده جمع شد جاهل
آن که خوانده است مغرب عشا

بست احرام ظهر از نی
شد اقامت جماعت از آن کس
اقتدا میکند همین با امام
شد جماعت که آن زمان موجب
گفت اینه قول را صحیح کلام
گشت آن که جماعت او بر پا
چون که بجا اکثر کل در ز د
سجده تا کرده جمع شد بر پا
داخل قوم مر شود آن مرد
میکند نفلا اقتدا با امام
هم جماعت شد آن زمان بپا
مع او قوم مر شود داخل
فوت که جماعت از این گرد
گشت قایم برکعت ثانی
میکند قطع مر شود داخل
نشود داخل نماز امام

چون که از بعد عصر خبر
ندارید لیتام از آن رو
که بسازد با جماعت تمام
زینم صوره نیز شارح اوراد
سحجی در عصر بود با بحث
گفت از جامع الصغیر خان
مگر او اینکه عصر کرد تمام
منفرد خوانند رکعتی از شام
رکنند قطع می شود داخل
چون که یک رکعتش بسازد دو
ضم اگر بکرده قطع بکرد
اینم که بعد از غروب خود از شام
که دو رکعت ز شام خوانده
نشود داخل او نشام امام
چار اگر کرد شد خلاف امام
در کتاب هدایه شد تعیین
کرده بعد اشتغال در آن جا

بهشتی

نفل خوانند کراهت نه رجح
نبود تا فله سه رکعت رو
شود این جا مخالفت با امام
کرد در باب ذکر چنین پاک
شد جماعت که آن زمان بر پا
حنفیش عصر را چو پیشین داند
نشود داخل نماز امام
گشت بر پا جماعت آن هنگام
میکند فضل جمعیت حاصل
می شود آیت باکثر او
نفل بعد از غروب کهایرد
نفل خوانند نم نوشته اند چو ام
گشت اکثر تمام باید که
نفل خوانند سه رکعت چهارم
هم تخلف امام راست چو ام
چار رکعت سنت پیشین
شد جماعت درینم محل بر پا

بالجه

یا بود روز جمعه در سنت
بر سر رکعتین قطع آرد
هم درینم فصل شارح اوراد
سحجی می خوانند سنت پیشین
تحریمه بسته بود اینم آدم
از فصل این است قطع کرده آن
رکعتی خوانده است اگر این مرد
هم تشهد نخوانده داد سلام
آنچه در اینم کتاب تعیین است
نیز اینم شارح معتبر سطی
بیش از جمعه که بلا شبهت
کرد مردی شروع سنت چون
بر زبان صحیح می آرد
چار رکعت که قبل از پیشین
گفت در مختصر و حشر باز
داخل مسجد نشود چون آن
رود از وی نماز تا خوانده

کرد آغاز خطبه بی شبهت
قول ذکر تمام بگذارد
میکند از کتاب روضه بالو
شد اقامت بفرض در آن حین
که بلا فصل شد اقامه هم
بجماعت در آید اینم انسان
بیقین دان که شفع باید کرد
می شود داخل نماز امام
ذکر کردست عندنا این است
از ظهیریه نقل سازد وی
چار رکعت که می بخواند
بهر خطبه امام شد بیرون
چار رکعت نماز بگذارد
حکم میگذارند او همین
آنکسیکه نخوانده است نماز
هم درینم جا که گفته اند اذان
در میان کراهیت ماند

نیز در مختصر که گوید لا
یعنی قایم شونده است اگر
چون امام است با موذن
انجنین که شرح صدق [illegible]
در نماز عشا سنت پیشین
که بنعه کند خروج اگر
چون اقامت که گفت آن هنگام
لیک در غیر حنفیش پیشین
گرچه یک گفتنش بند هم
چون که منع ست افتد اگر
سنت فجر را نکرده سر
ظنم او اینم که سنت از فجر
ترک سنت کند درینم معنی
که کنند ضم خوانده است سنت
سنت فجر را نکرده تمام
بو المکارم نوشت زینم مطلب
کسی اگر راجح است در این جا

بمقیم جماعت اخری
سبب این جماعت دگر
یک معتبر شریعت سطی
گفت عبد الجلیل غیر او
یا کسی خوانده است قبل از این
گفت عندنا الا قامت اگر
کند این نفلا اقتدا با امام
خوانده باشد نماز قبل از این
می براید ز مسجد اینم آدم
می براید ازینم سبب آن تن
دید بر پا جماعت اگر
از نماز جمع هی ماند
بجماعت در آید بشر یعنی
باز هم می رسد بیک رکعت
بعد می سازد اقتدا با امام
از خلاصه نقل هر مذهب
در تشهد رسد جماعت را

ترک

ترک سنت کند همین انسان
در محلی رسید اگر مردی
هم نمیدانند آن مسلمان
ترک سنت کند درین هنگام
سنت فجر فوت شد زان سر
اجتهاد محمد است اما
تا زوال ذکر قضای وی
گفت بعضی میان دلیل فوق
چون که در مذهب محمد هم
جز بروی نبوده است قضا
گفت بعضی خلاف هست اینجا
نافله شد حساب نزد دو
بعد ازینم کوشش کن که سازم عرض
با تخلف الی زوال ذکر
لیک بعد از زوال المختار
مسلم وقت ظهر رفت اما
ترک سنت کند بهر حال این

می شود داخل جماعت آن
چون امام بس رکوع بکرد
رکعت اول است یا ثانی
می شود داخل نماز امام
نیست بروی قضاش الا ان سر
یعنی از بعد ارتفاع ذکر
گفت آن قطع حق احب الی
فی الحقیقة نبوده است خلاف
که نسازد قضاش اینم آدم
که قضا کرد نیک عند هما
چون که او را کسیکه کرد قضا
لیک سنت بود به نزد او
سنت فجر ترک شد مع فرض
تبع فرض میکنند قضا
سنت فجر را قضا مشمار
دیده گشته ست جمعیت بر پا
داخل فرض می شود بیقین

خواند

نزد جمهور عالمان عظام ‌ ‌ بعد سازد قضای چار تمام
قول ما هاتن قضا کند کر او ‌ ‌ میگذارد چار [illegible] از د و نه
گفت ازین باب شارح وان قضا ‌ ‌ هست درین با صاحبین خلاف
از غنیه بکرد نقل آن یار ‌ ‌ بیشتر ورا هوا المختار
هم درینها بیان کرد آن ‌ ‌ ماسوال شرح از نعمان
لیک از جامع الصغیر خان ‌ ‌ شرح اورا ذکر کرده سال
نزد شیخین چون قضای چار ‌ ‌ گفت از بعد رکعتین شمار
آن مروج بعلم شرعیه ‌ ‌ نیز فرمود از عتابیه
نزد بو یوسف سعادت یار ‌ ‌ دو بعد بیشتر هوا المختار
بعد فرض این چهار خواند مرد ‌ ‌ نیت را چگونه باید کرد
در صلواة فقیه مسعود است ‌ ‌ قول بعضی که قضا نفل موقت
لیک در ظاهر الروایه بسر ‌ ‌ نکند نیت قضا این کسر
چون که استاده است وقت او ‌ ‌ نکند نیت قضا زینه دو
نکند نیت را هم آن ‌ ‌ چون که از جانشر کیفیت ها
سنت پیشین از ظهر روز این ‌ ‌ نیتش میکند علی التعیین
ذکر شد در فتاوی کافی ‌ ‌ با تو گویم ز روایت شافی
سنت فجر را بهر تو سلی ‌ ‌ گفت در خانه خواند شراو

خواند

خواند در خانه ای خدا طلبی ‌ ‌ چند و عده باد و بکرد سخی
یکی از ایشان وعده این که آنجا ‌ ‌ که با اینها بر خدای تعالی یمان
تحیه در بیت اگر نکرد تمام ‌ ‌ ذکر کرده ز بزرگان کرام
بوده باشند امام در مسجد ‌ ‌ در مسجد گذارد این عاید
از مسجد که بوده باشد دو ‌ ‌ مسجد خارج است داخل او
هست در اینهم کدام امام اگر ‌ ‌ اینهم ادا میکند در آن دگر
لیک مسجد یکیست این محل ‌ ‌ میگذارد چو پس استوان
خواند خلف صفوف بیجا یل ‌ ‌ که بنوشته اند ای عامل
در صفوف اختلاف اگر خواند ‌ ‌ در ارشد که اهمیت مانند
در صلواة فقیه مسعودیست ‌ ‌ پس استوان اگر میسر نیست
میگذارد بکنج مسجد گسر ‌ ‌ یا گذارد ز صف آخر بسر
نیز در اینهم کتاب شرع عمل ‌ ‌ سنت فجر درجای افضل
گفت سنت جای بگذارد ‌ ‌ اقتدا با امام اگر آرد
با امام اقتدا اشر نیست روا ‌ ‌ سنت آن جا گذاردن اولی
سنت فجر بخانه اگر ‌ ‌ میگذارد وی از همه بهتر
شارح ورد های نیکو خو ‌ ‌ گفت در ذکر فجر سنت او
بیا سنت فجر که سخن ‌ ‌ سنتش باز خواند شر ای تن

مرد باید

پس از ظهر

مرد و دوزبان احکام اینم ‌ ‌ بعد از پیش از خلاف شد تعیین
مشتغل شد با کل مع و شرا ‌ ‌ سنت او اعاده باد این جا
لقمه شربت اگر خورد است ‌ ‌ حکم باطل باطل کرد است
هم همین است شرع نماک ‌ ‌ که در باب فکر پیشین پاک
نقل سازد ز عمدة الابرار ‌ ‌ از ابوالفضل امام بزرگوار
سنت فجر خواند در مسجد ‌ ‌ گشت پیر دل باز شد عابد
سنت او فسا شد یا نه ‌ ‌ گفت آری امام فرزانه
ذکر کردند بزرگان ما ‌ ‌ در کتاب جواهر الفتوی
خواند در خانه سنت پیشین ‌ ‌ فرض در مسجد شر که خواند این
واقع از نقل شد ز سنت نبی ‌ ‌ شد موافق نشد بفعل نبی
جز دوی فجر رسول خدا ‌ ‌ کرده بود ند نزد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

که در ترغیب الصلواة خبر ‌ ‌ مرد و شخص با جماعت اگر
زود با دوید تا این آدم ‌ ‌ در اقامت بعد مود زهم
در صلواة فقیه مسعود است ‌ ‌ گسر مسجد که رفتنی بود است
خورد تره میز ند قدم خویش ‌ ‌ تا که گردد برای صواب بیش
پیش از آن که درو در آید مرد ‌ ‌ نقل خف نیک پاک باید کرد

نعل

مرد باید

مرد باید درو بپای طهارت ‌ ‌ چون که فرموده رسول خدا است
نکند هیچ مرد با ادراک ‌ ‌ پای خف برزمین مسجد پاک
مگر شر خاک تو ده با پوست ‌ ‌ یعنی آماده از برای اوست
مسلم را امام اعظم دید ‌ ‌ پای بر ارض مسجد او مالد
گفت بر پیش من بمالی پا ‌ ‌ دوست دارم زمانش آن جا
که بعد پاک پای تو ای یار ‌ ‌ کرده باشی زمین مسجد خوار
هر چه کاه پلید باشد یا ‌ ‌ کرده باشی خلاف امر خدا
طاهر آمیز که امر اوست ‌ ‌ چون بسازی خلاف امر اوست
زاهد فخر امام بزرگوار ‌ ‌ نقل سازد ز سید ابرار
از برای نماز هر انسان ‌ ‌ رفت مسجد که پیشتر ز اذان
قدر سه صد هزار بت پنج ‌ ‌ بود واحد شر دهد بارنج
رفت وقت شرع اذان آورند ‌ ‌ میدهد اجر بت پنج نماز
که بوقت اقامت آید کسر ‌ ‌ میدهد اجر آن نماز بسر
چون بمسجد کسر که با ماند ‌ ‌ رکعتین نخستین خواند
قول عامه که راه دینم هست ‌ ‌ تا که او را نخوانده بنشینند
سخنم دین ور نباید گفت ‌ ‌ فخر عالم ورا عجب بد گفت
آن حدیثی که او بفرمودی ‌ ‌ اینم بعد در صلواة مسعودی

قال النبی علیه السلام من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا اتین الی المسجد و قرن
الملائکة طردنا فیقول الله تعالی فیغضبنی وجلالی لا یسلطان علیهم
اقوا ما من ترک المسجد وجوههم کی یحرجوانهم من بیتی مسعود ی

گفت آنها را حق دانند هم درین جا درخت نشانند
هم زراعت درو نباید گشت چون که تشبیه می‌شود بکنشت
اینکه در مسجدست انسان اگر چیزی خورد و شود درو پانی
معتکف هست یا غیر آن می‌تواند خورد خورد و نه در آن
لیک چون تخم خربوزه یا پوست نه بماند آنچه مثل اوست
اینکه بیرون بکرده نتوانند باری بر بوریای او مانند
چون مگر ریا که هست چنان هست با واسطهٔ ارض آن
بزرگ و هر شارح او زاد کرده در باب اعتکاف او یاد
از کتاب طحاوی نقل آورد در خلال مسجد شود هر مرد
خواه باشد قلیل خواه کثیر که دران مسجد او بهر تقدیر
آن قدر مقصد اعتکاف کرده یافت باینقدر ثواب اجر
ذکر شد در کتاب قاضیخان کر کردن دو کراهت دان
چون که باشد مکست آماده کسب کردن کراهت افتاده
اینچنین گرفته عالم بمرد بهر اجرای کتابت کرد

مادری

یا درین جا معلم صبیان مید بد بهر او تعلیم آن
که گفتند بزرگان پاک گر بود غیر او چه شد باک
عادهٔ بزرگان که ره پویند نبود هیچ عذر که میگویند
خواه در مسجدست قوم امام مرده بیرون مسافت تمام
شارح و ردهای شرع علیه میکند نقل از سراجیه
در مساجد بگفت حق مدرا که درای کریه گفت ورا
چون بموسی که در مقدار جا فلع نعلین امر کرد خدا
صحن مسجد بدانند از آن که سلامت زلوث نبود آن
از خلاصه نوشت شارح باز زین سبب داخل بگفت جواز
گفت شارح ز نسخهٔ مکتب وقت بیرون شدن برو باجب
زنهار ای برادرم زنهار چو حسب مسجدست نگه میدار
احمد بگفت ناکه آن شه مرد پای چپ اول به مسجد در آورد
در کفارت همان درست باک کرده بود دست صد غلام آزاد
مسجد جامع غیر آن یعنی در جملهٔ مساجد دان
گفت صاحب خلاصه قایل چون تصدق مساز بر سایل
که ابولیث گفت در بستان نقل کرد از رسول انس جان
آنکه خوردست ثوم یعنی سیر تا رود بوی سیر از دهان ای پیر

بپرداید درون مسجدها تا نگردد ازو بخلق اذا

در بیان عید فطر و عید الاضحی

در هدایه نوشته اند صحیح جمعه لازم بود بهر آن صریح
شرح او را دهم بکرده بیان یعنی از جامع الصغیر جان
هست وجوب نماز عید و اجیش راصح بو باید دید
و اجیش هو الصحیح شمار از خلاصه بود هو المختار
در هدایه است روز فطر بود قبل زان که خروج باید کرد
مستحب شد طعام غسل پاک چیزی خوشبوی کردن مسواک
نیز با عیدها کی کو شد احسن جامه‌اش می‌پوشد
صدقه واجبست اگر بر سر مید هد هر شخص بردن زان بر
نزد نعمان امام پاک ضمیر در ره اینه نگوید تکبیر
لیک تکبیر بهست عند هما میکنند اعتبار با اضحی
وجه نعمان سماع کن بیقین اصل اخفا بعد ثنا گفتش
گفت از زاد شارح ادراک قول نعمان صحیح قول او باک
چون که فرمود اصل در اذکار بیقین دان بجهر هوا الاسرار
چون که در راه عید فطر خبر جهر ثابت نشد به پیغمبر
روز عید اولی از نماز عید نفل نخوانند که نباید دید

مصطفی

مصطفی با وجودی حرص نماز یعنی این نفل را نکرد او باز
این چنین در هدایه است بیان نیز در کافی ذکر کرد چنان
در مصلاست خواه غیر او نزد جمهور بر کراهت کو
چون بمقدار رمح یار محین سوی کردن بلند گردد عین
که از بینه وقت تا زوال ذکا وقت عیدست نهست نکو این جا
اینست گو دو رکعت نماز را با امام میکند مومنان چگونه تمام
گفت هر گاه اولین تکبیر می‌خوانند ثنا بلا تقصیر
اینست بود قول عالمان کبار بعد تکبیر گویدش سه بار
بعد تکبیرهای مذکوره فاتحه خوانند بعد سوره
گفت تکبیر بار کوع رود رکعت اول شد تمام شود
بعد تکبیر گویدش سه بار میرود بار کوع اندر چار
نزد اصحاب ما همین بود است اخذ ایشان ز ابن مسعودست
اینکه تکبیر زایدات آرد گفت دو دست خویش بر دارد
شرح او را ادا شده سیاق یعنی از جامع الصغیر خان
در چند نسخهای کبیر یعنی اندر میانه هر تکبیر
بشن یا گفت بقدر سه تسبیح این بود قول عالمان صحیح
این دو رکعت نماز کرد تمام خواندش بعد خطبتین امام

در هدایه چنانچه تعیین است / در جمیع کتابها این ست
نیز در خطبه آن هدای است / رفتنی که فطر واجب است
حکمهای ورا باید میان / نیز تعلیم میدهد در آن
فوت گشته زکسر نماز عید / بعد بر وی قضا نباید دید
لیک نزد امام اگر بهلال / گر گواهی دهند بعد زوال
میگذارند عید را فردا / چون که شد وارد از رسول خدا
نگذارند لیک از آن بعد / این بود قول عالمان سعد
بو المکارم بزرگ عقل مزید / گفت قبل از برآمدن بعید
چیزکی مرخورند ز شیرینی / اکل شیرینی مستحب بینی
بطاق رود بعید اگر / وقت گشتن شود براه دگر

در بیان اضحیه و احکام او

در هدایه که کرده اند خبر / مثل اینست در کتابهای دگر
روز قربان صبور اگر چه گوی / مستحب است غسل خوشبوی
لیک تاخیر اکل اینجا باز / مستحب است تا فراغ نماز
مصطفی بلکه رجعت آورده / اکل از اضحیه خود خورده
گویند در طریق تکبیر آن / چون که وارد شد از بشیر نذیر
نیز جهر چو فطر بگذارند / بعد ازان دو خطبه می آرد

کاندرین خطبه چون بیاموزند / باز تعلیم اضحیه و هر آن
نیز تکبیرهای تشریق او / میدهد یاد این خطیب نکو
روز اضحی که گشت عذر پدید / منع کردند از نماز عید
میگذارد بعد صبا و باز صبا / بعد اگر خواندش بگوی روا
لیک با عذر اگر کند تاخیر / شد همه آنچه ذکر کرد آن پیر
ذکر کرده در آن شریف کتاب / صنعت الناس که بود تعریف
یعنی روزی که شد عرفه تمام / جمع کردند بموضع آرام
پس همان آن جماعت شوند تشبه / نیز با واقفان با عرفه
او که مخصوص یک مکان بوده / جای دیگر چنین نفس بوده
گفت در کافی زین علی التفصیل / مستحب آمده بلفظ قیل
چون که در تفسیر ابن عباس است / انچنین کرده است آن نیکو
صاحب این کتاب آن شه مرد / باز آن قول قیل را رد کرد
اوست مخصوص یک مکان پس / نیست در غیر او چو از کس
گر کند حول مسجدی را طوف / غیر کعبه ز کفر باشد خوف
بمدینه چنین بلا اشتباه / نشده ثابت از رسول الله
کردن اختراع اندر دین / غیر طاعت بود علی التعیین
ز ابن عباس آنچه کرد سمع / بهر تذکیر و عظ کرد جمع

٤٠١

شارح وردهای شرعیه / میکند نقل از سراجیه
بود در عید در رکوع امام / برسد مسلمی در آن هنگام
بهر تحریمه قایما تکبیر / گوید این آدمی بهر تقدیر
خوف فوت رکوع نبود هم / زاید شر را بگوید این آدم
خوف فوت رکوع باشد این / مرود با رکوع بالتعیین
باقی تکبیر در رکوع آرد / لیک دو دست خفض نه بردارد
رفع سر کرد امام آن هنگام / سازد اینهم متابعت با امام
باقی تکبیر ساقطست اینجا / هم نوشت از کفایة الفقها
پس همین صورت که گشت بیان / هست نزد محمد و نعمان
چون که از بهر سنت ای با درک / نیست جایز کنند واجب ترک
نزد بو یوسف خجسته صفات / مرنمود مشتغل به تسبیحات
لیک نا کرده این رکوع اگر / کرده باشد امام رفع سر
مع تکبیرها شد آن رکعت / میگذارد قضا بلا شبهت
برسد قبل از سلام امام / میکند خویش رکعتین تمام
مع تکبیرها علی التعیین / گفت از خانیه غیر این

در بیان تکبیر تشریق

در کتاب هدایه تحقیق است / آنچه تکبیرهای تشریق است

عرفه روز شد از برای او / ابتدا کن پس از نمازهای فجر
نزد نعمان امام شیخ اجر / ختم او بعد عصر روز نحر
پس باین قول آن سخن پرداز / می بگوید ز بعد هشت نماز
نحن صاحبین بالتحقیق / عقب عصر آخر تشریق
یعنی تکبیرها به نزد دو / از پس ست و سه نماز بگو
می بگوید ز بعد مفروضات / مرةً واحدای خجسته صفات
نزد نعمان امام بزرگوار / بر مقیمان که هست در امصار
در جماعت نماز بگذارند / یعنی تکبیر اینچنین که آرند
پس جماعت شوند اگر به نسا / گفت تکبیر نیست بر آن ها
که بسازند اقتدا برحال / به نسا واجبست در این حال
بر مقیم اقتدا مسافر کرد / گشت واجب به تبعیت ای مرد
لیکن این را به نزد هر دو یار / می بگویند جمیع فرض گذار
ترک تکبیر گر بکرد امام / مقتدیها در آکنند تمام
قبل ازین گفته ایم نزد دو / از پس بیست و سه نماز بگو
هست مختصر به یقینی / از سراجیه بر همین فتوی
زن اگر اقتدا کند با مرد / گفت در کافی جهر نتوان کرد
چون که آواز زن که عورت است / زن ازین ترس می بگوید پست

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر
الله اکبر ولله الحمد ٣
ال

جهر سازد مسافر انسان
چون که سنت بجهر در بینی اعلان
بو المکارم نوشت این یک بر
هست در جب بقول چندین بر
نیز در چند نسخه سنت گفت
مره از دست خویش او را مفت
نیز از مضمرات سازد یاد
شده از بعضی آدمان معتاد
گوید از بعد عید هم تکبیر
فتوی بر منع اوست که در آن بر
عقب جمعه باید ش گفتن
چون که مکتوب است او به ظن
ذکر دوست شارع او را داد
نزد به روز هشت ذو الحجه باد
عرفه روز نهم قربان
روز نحر است روز دهم آن
هر نفس که برون ز انسان است
که بیاد حق است عمر آن است
که نباشد بیاد حق هر دم
دم مپندار ماتم است غم
چون که روز گرفت گیر آید
هر دمی را حساب می باید
هر ذره و هر موی
روز محشر جواب می گوید
هر که یک لقمه بغفلت خورد
درد او چشم بسته حف برد
هر قدم بی حضور می مانی
می شود عقده پشیمانی
هر نظر کش بغیر حق نگه
چشم حف سوی تیر حسرت که
ای خوش آن که گشت بیقرار بود
دست در کار دل بیار بود
گرچه رو در نظر بهر کس است
باطن او بحضرت او کس است

پای در رشته دل بسوی حق
این بود کار عارف مطلق
نطق در حرف جان دل در وی
نبرد زین مقام هرگز پی
یا الهی بحرمت مردان
اصل مردی بغیب پاکردان
ما که بر خویشتن گرفتاریم
ناپسندیده خطا کاریم
عافیت ساز از کسل ما را
بمقام رضا رسان ما را
بدهی مخلص از گرفتاری
چون که بر بنده لطف ها داری
نام پاکت غفور ستار است
بنده هر چند عیب ها دارد

در بیان نماز استسقا حاجات و دعا و استغفار کردن

در هدایه با روان باران
می برآیند بوضع یاران
قول نعمان امام بزرگ وار
میکنند پس دعا و استغفار
نیست مسنون در او جمیع نماز
که به تنهای خوانده است جواز
قول دو یار کاندر این هنگام
میگذارند دو رکعت با امام
لیک از آن هم گفت آن نشر د
جمع قول اختلاف است پس
جهر سازد امام در هر دو
خطبه هم میکند ز بعد او
چون محمد امام عقل مزید
گفت خطبه کند چو خطبه عید
قول بو یوسف حمیده خصال
خطبه واحدست در این حال
نزد نعمان چو خطبه نبود اصل
بجماعت نزد آن خوش قسل

میکند رو بسوی قبله دعا
میکند هم امام قلب ردا
قلب نزد محمد است روا
لیک نزد ابو حنیفه لا
منع اهل ذمی مسلمان
نبر آید در آن محل آنان
در ردا قول حضرت نعمان
شمس الائمه گفت صحیح آن

در بیان کسوف

هست در مختصر حسین موصوف
چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگذارد امام جمعه در آن
رکعتین جمیع آدمیان
گفت در این قرات اخفا
لیک باید طویل کرد این جا
هم دعا میکند ز بعد نماز
تا شود روشن آفتاب طراز
آنچه فرموده اند اهل خبر
نیست حاضر امام جمعه اگر
میگذارد این نماز کسوف
این زمان فرد فرد مثل خسوف
بو المکارم نوشت قوم امام
رو بقبله دعا کنند تمام
در قرات که می خوانند جهر است
این نیز در ابو حنیفه هست
نزد بو یوسف است جهر بسر
مختلف قول صاحب گر
لیک بنوشت شمس الدین
نخست صاحبین جهر در این
آنچه قول صحیح کرد خبر
گفت قول امام بزرگ تر
این نماز است در حذار طلب
نیست از برای حب بنی

قول دیگر بو اجب اوست
خطبه نیست در کسوف ایدوست

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه ملطوف
که کنند آن زمان از بهر خوف
کاندران دم امام شرع نشان
میکند خلق را دو طایفه آن
که ده طایفه یک بروی عدو
طایفه دیگر بخلف او
یعنی یک طایفه بخلف امام
میکند نماز رکعتی تمام
رفع سر ساخت از دو سجده
رود این طایفه بروی عدو
طایفه دیگر که هست آن گاه
اقتدا میکنند به اشتباه
رکعتی با دو سجده کرد تمام
می نشیند و هم امام سلام
این جماعه سلام نا داده
می روند سوی دشمن آماده
اینجماعه که اول آیند باز
باقی رکعت کنند ادای نماز
بی قرات کنند ادو چنانک
چون که این قوم لاحقند چنانک
این جماعه نشسته داد سلام
بقرات کنند ادای نماز
طایفه دیگر چو آمده باز
سوی دشمن روند باز تمام
چون که این طایفه مسبوقین
بقرات ادا کنند از این
بوده باشند مقیم امام او
میگذارند با این صفت دو دو
نیز از شام امام شرع عمل
دو گذارد بفرقه اول

رکعتی را بفرقه ثانی   میگذارد امام تا دانی
بود دردم نماز قتال   گر بسازد قتال شد ابطال
روز احزاب چونکه پیغمبر   جنگ کردی بفرقه کافر
گشت ازین فوت چهار نماز   شد یقین در قتال نیست جواز
خوف اگر بیشتر بود از آن   هم فرادا کنند ادا رکبان
هم رکوع سجود را با ایما   میکنند آن برادران ما
گر نتانند بقبله کردن رو   میگذارد به هر طرف که بود او
در محمد روایتی بوده   هم در ینجا جماعه فرموده
لیک نبود صحیح این گفتار   نیز در چند نسخه کرد اظهار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت   ای جوانا یافت آنکه پاس داشت
او که از سنت زوائد هست   خواندنش او عجب فواید هست
از دو رکعت بود بلا اشتباه   میرود تا دوازده رکعت
ظاهر قول بوده هست چهار   کی بخواند زیاده نیک شمار
گفت هر سوره که قرائت کرد   با تخلف روا بهای مرد
سوره شمس افضل است ای خیر   یعنی در ادا نشر بود دلیل
والضحی در سه رکعت صبح   در چهار افضل است الم نشرح

والضحی در سه رکعت الصبح   در چهار افضل است الم نشرح

در بیان نماز اوابین

نیز فرمود شارح اوراد   آن نمازی که شد حمیده یاد
میبود او نماز آوابین   بین شام عشا است بالتعیین
بست رکعت هم آن احسن   شش بود در مصنف اکثر
بجز به سلام در هر دو   لیک تسلیم میشود چون او
گفت انسی از بشر مهوشی   هر که باشد مصلی این شش
او نوشته بود ز آوابین   غیر ازین هم وعده هاست بالتعیین

در بیان نماز تهجد

هم تهجد بخواندن است ادب   خواند از بعد خواب اندر شب
خواند اگر این نماز از نوم   او تهجد نمی‌شود ای قوم
بعد چون سلام در هر دو   میشود از چهار افضل او
نیز شارح نوشت از احیا   از جمیع تطوع است اولی
دیگر دست مولوی یعقوب   که بتفسیر خویش آن خوب
گفته در این نماز مذکوره   هست تجویز خواندن سوره
دل قرآن دل شب دل خویش   جمع سازد ثواب باشد بیش
دل قرآن چو سوره یاسین   خواندنش اولی بود در دین

گرچه باشد نماز نافل آن   یاد کرده خدای در قرآن
هر که شب در رضای حق خیزد   بر سرش رحمت خدا ریزد
عاشقان که بجد خدای طلب   دو و بر آنها بود قیام شب
او که مخصوص عاشقان خدا است   فضل اولا یوسف لا یحصی است
صفت استخاره اشراق   قبل ازین گفته ایم ای مشتاق
نفلهای که هست نزد فرض   قبل ازین کرده ایم یک یک عرض

در بیان ملاقات مومنان

از ملاقات مومنان بگو   هست در شرع و غیر او
هم نوشته است شارح اوراد   نیز در چند نسخه کرده یاد
مومنان خورد یکدگر را دا   میکنند بیش سلام را الخ
خواه بشناختی ورا یا نه   مومنانه سلام می‌خوانند
گشت حایل جدار یا چو شجر   هم جدید کرده اسلام دگر
موجب رحمت خداوند است   طلب رحمت از خود مندرست
هر که می‌سازد ابتدا السلام   دور ازان کبر گفته اند عظام
چون در آید بر اهل بیت گسر   میدراید سلام داده بسر
داخل خانه شود هر بار   گر کسی گوید نیست این گفتار

یعنی السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین گفته در آیند

بدرستی

بدرستی فرشته های کرام   میدهند شر و را جواب سلام
که بانگشت خود اشارت مرد   وقت تسلیم کسی نباید کرد
این اشارت بود ز داب یهود   هم بگفت عادت نصارا بود
باد و تسلیم بر صغیر و کبیر   هم بگویند بر قلیل کثیر
بر پیاده بر سواره چنین   باد تسلیم گفت بالتعیین
بر نشسته اختصاص سلام   نکند چون که هست رحمت عام
اختصاص سلام بالتعیین   باشد از اشتراط ساعت این
ذکر کرده فقیه در بستان   حسب حکم سلام بر تنهایان صبیان
و به ما خذ بکرد او یاد   یعنی بر دی سلام باید داد
شرح اوراد نیز شرح محقق   نقل او از صلوة مسعودی
بر پیاده دهد سلام سوار   یا شهر بر روستای بار
بر کنیزک ز پا پاست سلام   خواجه بد بد سلام هم غلام
هر که راه جاه نعمت است زیاد   ابتدای سلام از وی باد
آنکه استاد هست بر شاگرد   میکند او سلام دادن ورد
مصطفی گفته است ز آداب   یعنی آموختم ز حضرت رب
شب معراج که خدای حی   داد اول سلام بر من وی
نیز این شرح ساز شرعیه   میکند نقل از ظهیریه

سنت ست این سلام هم ز رسول — یعنی عند اللقاء نزد دخول
لیک از وی جواب فرض بدان — لطریق کفایه باشد آن
مومنی را کسی سلام بکرد — گرچه تنها بود در بین جا مرد
السلام علیکم آرد یاد — السلام علیک نیک مباد
دهد او هم بلفظ جمع جواب — این جواب سلام نیک صواب
چون که باشند همیشه بر عمر یک — حفظه از ملائکه بی شک

یعنی وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته گوید لیکن از برکاته چیزی زیاده نگوید چون بزیاده ازین اثر وارد نشده همچنان اگر سلام گوینده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گوید همچنین در رد او زیاد و غیر او مذکور است

یک جماعه اگر بجمع در کر — گشت داخل بالسلام اگر
ذکر کرده فقیه در بستان — گفت آنهم شود بجمع آن
وارد یک سلام کافی گر — باشند فضل دهند جلگی او
ترک سازند همه جواب سلام — شوند آنها گناه کار تمام
هست کافی یکی که داد جواب — چه بدهند جواب است صواب
قول بعضی بود چنین مسموع — هست واجب جواب بر مجموع
گر یکی را ز جمع تعیین کد — هست لازم دهند جواب آن مرد
دگر

ذکر کرد از بیان احکام او — خود نگوید سقوط نیست از دو
شرح اوراد میکند ز جواب — از فتادیٰ عمدة الابرار
یعنی فرموده رسول الله — بمجالس رسید چون هر گاه
السلام خدا کنید تمام — نزد گشتن کنید باز سلام
هست تسلیم در رجوع افضل — از سلامی که میدهد اول
هر که عند الرجوع داد سلام — وعده کرده است جنت انعام
آنچه موی که دار در آن یار — بهر بار موی نیکی ست هزار
درجه را هزار هم با آن — بنویسد خدای هر دو جهان
مجلسش تا بروز کبیر دار — بهر آن بنده طلبد استغفار
گفت شارح بود کسی را — مومن کافر است اگر یک جا
السلام علیکم آرد یاد — نیت او ولی بمومن باد
یا در آن جا کسی سلام دهد — آن سلامش باین کلام دهد

السلام علیکم علی من اتبع الهدی گوید جائز بود

از سراجیه شارح مذکور — گفت بر قومی شخص کرد مرور
گر بود آن جماعه در عصیان — بچه نیت سلام بر هر آن
قصد این کو سلام سازد سمیع — باز استند از گنه آن جمیع
گفت شارح ز عمدة الابرار — شد ز شمس الائمه این گفتار

یعنی شمس الائمه کرد خبر — مسلم را هم بود بیان دگر
السلام علیکم آنکه کرد — یعنی با یکدگر دو مومن مرد
آن سلام که بشنیده است ایشان — آو [illegible] از جواب جایز باد
گر برابر فتاده است کلام — نبود واجب از جواب سلام
نشنوانند اگر سلام جواب — از کبیری نوشته نیست خطا
گر مسلم گرفت زین مطلب — بنماید اگر حرکت دو لب
نیز در رد عطسه چونان گفته — دانند اگر که عاشق در بیت
نه هر کسی با هل ذم سلام — گرچه لاابالی گفت یعنی امام
لیک بر هر سلام اهل کتاب — [illegible] گفته اند جواب
و بنا خذت در بستان — از سراجیه گفت [illegible]
وعلیکم که کرد روشن یاد — چیزی ازاینقدر زیاد مباد
این سخن های شارح نیکو — گفت در باب ذکر تسلیم او
هم نوشته شارح [illegible] — یعنی در باب حرمت مسجد
چون از تجنیس گفت آن عاقل — مومنی شد بمسجد داخل
قوم اگر هست در نماز تمام — نه باشند در تمام سلام
لیک بعضی نیست در بردن نماز — سازد این سلام ز آغاز
گفت از روضه امیر [illegible] — هست مکروه یعنی جای سلام
کرده [illegible]

گر بود قوم مشتغل به نماز — گر نسازد کسی سلام آغاز
گشت آنهم بتحقیق صواب — هم مصلین بمیدهند جواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد — شد گنه کار این مسلم مرد
هم درینجا جواب نیست جواز — چون که گفته اند خطبه را چو نماز
قوم مشغول اند اگر قرآن — هر کجا هر گاه میان شان
گشت آنهم کسی گر سلام داد — لیک اینجا جواب دمی باد
نزد قومی که علم می شد یاد — گر شخص سلام آنهم باد
گر چه میداد تذکره یکمرد — دگران استماع او میکرد
در محل اذان اقامت باز — اندرینجا سلام نیست جواز
بر موذن دیا با آدمی — بوده باشند در جواب اذان
گر بایشان سلام سازد مرد — خویشتن را این مسلم آنکه کرد
لیک بر هر جواب این آدم — غیر قطع از اذان موذنی هم
به الف لام شخصی کرد سلام — هیم را جزم ساختی این خام
چون ز عمده و غیر ها مرقوم است — نیست چیزی جواب واجب نیست
آن سلامی که کرد ایماد — بالف لام یا به تنوین بار
بالف لام حرف او لی — آنچه در نزد ماست ای حولی
در بیان نقل کرد آن عابد — کر بذکرند جمله در مسجد

هر کرد اخل شود در اثنای هنگام
ذکر شد در کتاب فضایل
بر موذن و یا بقاری مرد
پا باشد از عطسه حمد کند اعلان
و از غسل کس از فراغ این
از ابو یوسف ضمیر جواغ
چیزی لازم نشود بر این
محفوظ اگر بود اگر ان
یعنی قبل از فراغ یا زان بعد
قول های ایمه ماضی
یا که تسلیم بر مدرس کرد
یعنی در وقت محکمه درسی
هست مذکور شرعة الاسلام
حق تعالی کند لقات دراز
این تحیت مر کسی بوده
هست در ترغیب الصلواة عظام
یعنی بر سلام باید داد

بجماعت غرد هند سلام
شد روایت حضرت نعمان
شخصی در خواندن سلام بکرد
در دل خود دهد جواب آن
باشد آن کس دهد جواب ازو
گفت قبل از فراغ بعد فراغ
بزبان صحیح شد تعیین
قول مجموع بزرگان جهان
عشر واجب بود جواب ای جد
داد شخصی سلام بر قاضی
نیست واجب جواب بر آن مرد
نیست واجب جواب از حق رس
در بیان مواد بات کلام
گفتن آن بوده است این جواز
تا جواز آن او ازین بوده
باد شد را اطاعت سلام
نیز در چند نسخه کرده یاد
هست

هست مذکور شرح شمس الدین
یعنی شیر امیر یا سلطان
یا کند سجدهٔ تحیت این
بهر تعظیم سجده کرد اگر
از ظهیریه گفت جز با حق
گفت از زاهدی را ه نما
کرد نزدیک بار رکوع اگر
نقل کرد از محیط با سلطان
در فصول عمادی تعیین کرد
بهر سلطان و یا غیر او
گفت سلطان که عطر از دنیا گاه
نیز گویند گفت با آن
منع سازنده شد نحو هالک
ذکر شد در صلواة مسعودی
در ملاقت سلام [illegible]
لیک انگشت را نگیرد آن
کف که بر کف یکدگر مانند

در کتاب الکراهیه تعیین
گر کند بوسه ارض را ان
او کبیره بود علی التعیین
کفر نبوشته الا اهل جنبر
کفر باشد بسجدهٔ مطلق
گر کند شخص در سلام ایما
چون سجود است گفت اهل خبر
یا بجز اد الحنا کا است دان
در بیان کلام کفر آورد
انحنا عادت مجوسی کو
ذکر گفت یک حکم العد
یعنی این را نگوی با سلطان
گشت کافر بنحو ذم ذلک
نیز در چند نسخه فرموده
سنت این است دست باید داد
او تشبه شود برافضیان
مهربانه دست جنبانند

در حدیث است جو مهاز ان دو
در حدیث دگر نوشت سلف
گفت یک بار بر رسول درود
آن که صاحب دل درین بماد
بوسه بر دست رو ان نبی
قول بو یوسف است شاید آن
وجه بو یوسف سعادت یار
حضرت مصطفی شفقت کوش
بو حنیفه امام خاص عام
بعد منسوخ گشت بتعیین
هست مذکور شرعة الاسلام
در ملاقات شان معانقه بود
بود المکارم کریه گفت دو مرد
لیک بر وی که هست بر این
در کتاب الکراهیه بتعیین
چون بسازد مصافحه دو مرد
در صلواة فقیه مسعودیست

مثل برگ درخت ریزد او
چون دو مومن نهند کف بر کف
پاک گفتم ز جو مهاشی که بود
گوییا این زمان زما در زاد
در ملاقات مید هد یا نی
منع سازد مسلم نعمان
آمد آن وقت جعفر طیار
بوسه زد در میان دو ابرو او
گفت بودی در اول اسلام
هم بود مذهب مسلم این
از فعال صحابهای کرام
وقت تفریق شان مصافحه کرد
در یکی برده که معانقه کرد
که نبود باتفاق سخن
گفت قول صحیح باشد این
دستها را برهنه باید کرد
سنت مصطفی چنین بود است
گفت

گفت در شرعه هم ازین معنی
هر که با آستین مصافحه کرد
بوسه زد دست شاه عادل را
گفت شارح تجویز او راد
غیر شرعست همین دو تفصیل
در ملاقات بعضی از نادان
ذکر کرده است شارح او را
کرد فعل مجوسی اینجا یاد
در خلاصه و غیر گر وی یا که
اجنبیه بود زنان جوان
دهند آنها اگر سلام بمرد
مرد در نفس خود جواب باد
در خلاصه با جنبیه زنی
چون که باشد حرام مس او
در عجایز مصافحه تا
شرط آن که خطر شهوتست
قبل ازین گفته ایم یک ازین

دست بچ کس مصافحه یعنی
کرد بر خویشتن جفا آن مرد
یا کسی بوسه زد ید علما
لفظ لا بأس در فصول عماد
قول مختار کرده دان تقبیل
میزند بوسه دست خود را
که با جماع قول مکروه
فعل فساق در فصول عماد
هم نوشته است شارح او راد
منع باشد سلام از مردان
یا پس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن عجوز جهرا باکی
نیست جایز مصافحه کردن
گرچه مس کف است مس بود
علما گفته اند هست روا
در کتاب الکراهیه مردست
آخر فصل ستر عورت این

ذمی را مصافحه کردن — گفت شارح که بدان بنظر
با وضوی مصافحه کردن — یعنی با ذمی دست شوید مرد
یعنی از جاهلان ای معنی — بوسه سازند و ختن [illegible] معنی
بو المکارم ز بینه نکو خبر — کی بود مشتهات آن دختر
از دیباشتر اهیمه که بوسه کرد — مادرش شد حرام با این مرد
غیر شهوت اگرچه گفت در — سخن او غیر شهوت باور
فتوی بر خوشتر این تقبیل — داد از بزرگان رسیل
بوسه کرده بود بغیر دهان — فتوی بغیر حرمت آن
مگر آن که بشهوت بود آنگاه — که بشهوت رشت بوسه بدر
لیک فتوی قاضی ظهیر الدین — غیر تفصیل شد نوشته این
گفت هر که بوسه کرد بدر — بر سر یا بروی یا بر سر
گرچه بر رشی انبود مجبر — بر حرام است مادر دختر
گرچه گوید بغیر شهوت بود — گفت زین قول او بود مردود
هر مسلمان که هست اهل تمیز — زین چنین فعلها کند پرهیز
این روایت که گشت تعیینی — از کتاب نکاح هر بینی

در بیان عطسه

دگر گوه فقیه در بستان — عطسه زد نزد مصطفی جلا

ک

گرچه تشمیت هر یکی زین دو — هر یکی را نکرد تشمیت او
گفته شد با رسول سبحانی — هر یکی گفت هر یکی را نی
گفت او حمد حق بجا آورد — وان دگر حمد حق تعالی نکرد
چون هر آن مسلمی که عاطس است — مستحب است صوت سازد بست
لیک گوید بلند حمد آن یار — بشنوانند چنانچه با حضار
چون که بشنود حمد او را نیز — بعد واجب بود جواب عاطس
در دم عطسه شه حبیب الهی — بست میکرد صوت خود را نیز
سر خود را فرو فرو انداخت — نیز تخمیر وجه هم [illegible]
عطسه زد زد مرد مریدش — دگر حمد گفت او [illegible]
چون ز عاطس کسی سبقت کرد — در حدیث است ایمن شد از سه درد
یعنی از درد ضرس [illegible] — نیز از درد بطن گردد خبر
شرح اوراد او نوشته باز — عطسه زد مختصر در بود نماز
گوید او حمد حاضر [illegible] — گفتن او چنین بود درباب

از کبیری او آورد عاطس الحمد لله رب العالمین گوید یا الحمد لله علی کل حال گوید و غیر این سنت نگوید کسی که در حضور او است یرحمک الله و یا یغفر الله لنا و لکم گوید و یا یهدیکم الله ویصلح بالکم و غیر از این الصلوة مسعود آورده است که هر که عطسه زند خود حمد گوید شنونده یرحمک الله

کنند غیر شرح اوراد [illegible]

سه کرت عطسه که پی در پی — حمد حق را بجای آوردی
گر بود در حضور او هر بار — مر بگوید جواب تا سه بار
گر ز سه بار عطسه کرد زیاد — عطسه سازنده حمد سازد یاد
از کبیری نوشت شارح یار — چه ضرر اندر جواب او مختار
گفت ز احیاء علوم از رحمن — مر بود خامیازه از شیطان
هر که را خامیازه مر آید — دهنش استوار [illegible] باید
آه سازد و در رو [illegible] بنده — دیو در جوف او کند خنده

در بیان آنکه هر که نام خدای را شنود تعظیم بروی واجب است
و هر که نام رسول شنود درود بروی واجب است

در قنیه نوشت از علما — بنده هر که شنید نام خدا
اینکه کرد استماع واجب باد — که بتعظیم سازد او را یاد

یعنی هر که نام خدای تعالی را شنود واجب این که تعظیم او را بجای آورد سبحان الله گوید و تبارک الله گوید

در یکی مجلسی ز اهل قبول — گر مرارا شنید نام رسول
یک کرت که درود بر گفتی — گشت واجب ادا به [illegible]
از طحاوی اگر شنید مرار — هست واجب درود در هر بار
در کتاب خلاصه آوردی — مختصر ذکر صحابه میکردی

رضی الله

رضی الله عنه کو آن گاه — مر نکوتر رحمة الله

فصل در بیان ناخن بریدن و موی لب بریدن و موی بغل کندن و موی سبیر تراشیدن و موی زیر ناف تراشیدن و احکام او

قص شارب بدان ناخن — هست سنت بلا خلاف سخن
حلق سر نیز موی زیر ناف — ختنه و نتف ابط اغیر خلاف
شرح اوراد تحفة الاخبار — گفت [illegible] بریدن اظفار
میبر [illegible] سبحه [illegible] — بمراتب برد خنصر این
هم ز انگشت خورد تا ابهام — ناخن دست که کرد تمام
آنگه ابهام راست برد این — ابتدا و انتها شود به یمین
هم نوشته است تحفة الاخبار — ناخن پای برد هر یاد (خورد)
گفت از خنصر یمین آغاز — ختم بر خورد پای چپ باز
دگر گوید شارح اوراد — آنچه او گفت سازم اینجا یاد
مر توان چید روز شب اظفار — نیست تاخیر [illegible] در هر کار
خواه یکشنبه است خواه شنبه — ناخن دست پا بریده به
هر که پرهیز کرد زین روز آن — شد به بیگانه [illegible] تشبیه آن
بلکه هر روز که برد اظفار — وعده کردست [illegible] ابرار
در همه روز نیک کرد خبر — وعده جمعه لیک نیکوتر
لیک ببیند که بگذرد از حد — کرد تاخیر جمعه را او بد

ناخن و موی دفن کن در خاک — گرچه انداختن نباشد باک
در کنیف و مغتسل انداختن — ناخن و موی را کراهت ساختن
نکند قطع ظفر با دندان — مصطفی نهی کرده است از آن
چیدن ناخن تراشش سر — در جنابت بود مکره خبر
بوحنیفه امام دین پرور — گفت اندر دم تراشش سر
یعنی در راه کعبه در صفا — سر تراشید مرا کی فی خطا
چون نشستم بسر تراشیدن — گفت رو سوی قبله کن ای تن
چون سر خود تراش بردم از آن — گفت پیش آر از یمین چو سر
خواستم تا روم ز بعد تراش — گفت دفنش عبور ساختنش
نهی ها در تراشش سر گذشت — در کراهت نماز گذشت
صورت قص موی لب اما — در فروض وضو شد است ادا
تا چهل روز موی زیر ناف — ماندنش کره درو بغیر خلاف
حلق عانه ز تحت ناف خویش — ابتدا سازد ای نکو اندیش
گر بسازد علاج با نوره — هست تجویز موی مذکوره
کنده گیرد اگر ورا هر تن — که باشد باتفاق سخن
حلق موی بغل جواز اما — لیک بودست کنده نتف اولی
در خزانه نوشته است اما — حلق عانه بریدنش اظفار

فصل

قص شارب نتف موی بغل — که بهر هفته مری افضل
یا بپانزده روز حد او سلوان — از چهل بگذرد کراهت دان
در نصاب الاحتساب العلام — پس چه حد ماندن است حرام
بزرگ دهر شارح اوراد — گرچه از چند نسخهٔ خوش یاد
چه بود حد ختنهٔ صبیان — قول بعضی بزرگ واجب دان
قول بعضی فقیه باشد او — لیک قول صحیح سنت دان کو
وقت ختنه ز بزرگان ره — گفت از هفت سال که تا ده
لیک قول صحیح از نعمان — بنگرد کس بحالت صبیان
یا بانتا عشر ز هفت ای یار — مر بود مستحب علی المختار
هر چه کاهی که ختنه کرد ببر — نشدی قطع جلد کل ذکر
قطع اکثر بود جواز است آن — ور بود غیر نصف جایز دان
شبه مختون اگر ولد زبید — شاد گردند نیک باید دید
ذکر گردند بزرگان عزیز — نکند قطع یعنی از وی چیز

فصل در بیان عیادت بیمار و احکام او

صاحب شرعه میکند اخبار — چو روی با عیادت بیمار
بنشین نزد رکبتین آن — نه سوی ایکسی این مریض انسان
نکند با چپ و راست نظر — تا نخود سوی آن مریض بصر

هم نسازد نگاه بسیارش — نظر تیز هم بر خسارش
نه درا یدنجامهٔ نو — روی خفه ترش هم نباید که
سرعت صحبت بعمر دراز — بسلامت دهد بشارت باز
یعنی از بهر دل خوشی آن — گوی ورنه اجل یکی میدان
نه نشیند به نزد او بسیار — بس اخف جلوس نیک شمار
دست بر جبهه اش نهد این — تا نهند دست خفه بر دستش بسر
پرسد از وی بلطف حال — مهربانی کند باینه مضمون
نکند نزد او کلام غیر — مگر آن جای زجو فهای خیر
التجای دعا کند از وی — صاحب شرعه ان بعتر شطی
کف صدقه دعا کند بیمار — چون دعای ملایکه بشمار
کند این شخص هم دعا بشفا — این بود سنت رسول خدا
گفت در کتاب شرعه مدار — توبه از معصیت کند بیمار
آنچه کردست نیک بد وزرش — طلبد از خدای آمرزش
هم وصیت کند ثلث مال — بحدیث رسول پاک جمال
بقضای دیون که باشد بر — هم با رضای خصمهای خویش
نیز با فدیهٔ صیام و نماز — کند از سر حق وصیت باز
مر کند یاد مرگ هر ساعت — بر لفیست این نکو طاعت

دل او را خدا کند زنده

دل او را خدا کند زنده — هم باسانی جان دهد بنده
نیز در آن کتاب مرآر د — مرگ را مرد دوست میدارد
با میدیکه شد ز جسم جدا — به شود وصل لقای خدا
هر چه گاهی که مرگ شد نزدیک — دل خفه را کند ز هر بد نیک
غیر یاد خدای عز و جل — نکند وی بهیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد — یکدل یکزبان یکرو باد
بلکه نارد گناه های بشر — مومن محتضر بخاطر خویش
کار خود با خدا که انداز د — او بداند چگونه می سازد
مرگ بر مومن قریب آید — لیک مردان بنزد او باید
بوی خوش میکنند کف وی — تا در آیند فرشته های اجی
جان بسختی دهد چو مومن مرد — طعن بر حال او نباید کرد
شاید اجرام او بسختی جان — به بزیرد خدای هر دو جهان
هم درینها بشارح اوراد — گر چه از چند نسخهٔ خوش یاد
روی او را بقبله گردانند — که به پهلوی راست خوابانند
لیکن چون اهل این بلاد ما — کرده اند اختیار خواب قفا
تا بود با خروج روح اثر — اول او سنت ای سرور
کلمهٔ شهادت اهل دین — کاندر آن حال میکنند تلقین

بشنوانند محتضر خفی او — نکند امر محتضر را کو
نیز در آن کتاب شد تعیین — هست قرات او یاسین
جان برون شد ز تن چو از تن خلع — مومنان میکنند استرجاع
منهش حیث لسته میمانند — چشم غم دیده باشد خوابند
قبل از خشک گشتنی اعضاش — میکنند راست مرد حاضر باش
همه را حال عاقبت اینست — دارند آن کس که در غم دینست
گر تو در بحر و بر امیر شوی — مرگ را عاقبت اسیر شوی
هفت اقلیم در نگین باشد — منزل آخر تهی زمین باشد
از بروج شنیده هستی — نیست ممکن ز دست او رستی
هیچ جنبنده ز عام و خاصی — نتوان شد ز دست مرگ خلاصی
گرچه عالم بمرگ خفا هستی — دل بدنیای بیوفا بستی
بیره زالی که کار اوست جفا — ای حبیب خدا نکرده وفا
بمن و تو وفا نخواهد کرد — فکر روز فراق کن ای مرد
آنکه در چشم تو از پیش فانی — هر زمان میروند میدانی
هیچ دیدی از پیش سوال غرور — مال فرزند را برند بگور
آنچه بگذشت وقت مرگ از سر — شرح او را خدای داند
سکرت مرگ کندن جانی — تا نه آید بسر چه میدانی

در قصص

در قصص آمده مسیح الله — خورد آبی ز کوزه ناگاه
آب او تلخ بود کرد سوال — حضرت عیسی باز با آن حال
کوزه گفتا که بودم انسانی — کوزه کردند خاک من دانی
سالها شد هنوز ای پاکم — تلخ بود زشت جان ز خاکم
این زمانه که به بنده که نازند — فکر جان غریب خفی سازد
صورت مرگ اینست که روی خفی — از پشیمانی که اهل صحف
هرکه ایمان خفی سلامت کرد — بعد از آن خفی برفت و مرد
خواجه پارسا ولی کبیر — کرد تصنیف فارسی تفسیر
آنکس نیک گفت بی اشتباه — یعنی پروردگار ما الله
تا زمانی که ظاهر مردند — استقامت بآن سخن کردند
گفت نازل شوید بر ایشان — که ملایک بوقت دادن جان
گوید آن بندگان حی مجید — که مترسید هیچ غم مخورید
هم بگویند فرشتها بیقین — شاد باشید با بهشت برین
آنچنان جنتی که موجود است — بر شما وعده خدا بودست
اینجهان آن جهان بجان شما — یعنی ما ایم دوستان شما
بر شما هرچه آرزو دادست — آنچه در بهشت آماده است
این بشارت فرشتها خوانند — وارث جان خفی کجا دانند

فصل در بیان مرده شستن و احکام او

در صلواة فقیه مسعودی — از برای رضای معبودی
مرده شستن بر سعادتناک — از گناهان خویش گردد پاک
ذکر کرد است صاحب کافی — ناقلا از ائمه و افی
غسل مرده ز حضرت آدم — مانده میراث خلق تا این دم
کرد آدم ازین جهان تحویل — بملایک فرموده جبریل
آن خلیفه ارض را شستند — جملهٔ مومنین باین رستند
علما واجبست اصل این — بطریق کفایه شد تعیین
هرچه کاهی که غسل مرده کنند — مرده را فوق تخته بنهند
گفت صاحب هدایه نیکو — پوشدنی عورت غلیظهٔ او
خرقه فوق عورتش سازند — تا در آن جا نظر نه اندازند
گفت والا همین قدر از سر — بزبان صحیح آن نشکر
بو المکارم بزرگ صاحب عقل — از کتاب محیط سازد نقل
پوشد از زیر ناف تا زانو — گفت این قول اصح بگو
صاحب ترغیب الصلواة دگر — از منافع اصح بکرد خبر
نیز در شرح خویش شمس الدین — گفت این قول را صحیح یقین
گفت در کافی دو نواده است — یعنی از زیر ناف تا زانوست

بعد

بعد گفت چون که پیغمبر — یعنی فخذی مرده نظر
نزد دو شه کنند استنجا — نیز در نزد بویوسف لا
چون اراده کنند شستن آن — جامه بیرون کنند از تن آن
مرده را در قمیص خفی شستن — بود مخصوص مصطفی بیقین
قبل از غسل میدهند وضو — یعنی بی شست فم و انف او
مسح سر میکنند بوی — بر خلاف وضو غسل حی
مینشویند در ادای وضو — قبل از غسل پایهای او
در کتاب خلاصه میگوید — اولین بار روی او شوید
این بود بر خلاف غسل حی — تا رسغ دست شوید اول وی
در هدایه نوشت و تراه او — میکنند تخته مرده را خوشبو
گفت در کافی نوی خویش داند — بحوالی تخت که دانند
یعنی سه بار هیچ گویا هفت — چون که قول نبی بود تر گفت
بهر گرمی آب مانند قدر — میزنند حرض اندر و یا سدر
که نباشد ملایم که گردم پاک — بهر این غسل آب خالص باد
مینشویند ریش لحیه او — یافت گفتا بهمرهی خیرو
بعد از آن بر یسار خوابانند — آب انسوی راست میرانند

شوید این غاسل بعادت نخست — تا رسد آب تا پای تخت
مثل پهلوی راست می‌شویند — دانند این را اگر کسی گوید
بعد از آن مرده را چو بنشانند — پشت او را نکو بشو می‌مانند
چون بنرمی دو دست خفت برده — میکنند مسح اشکم مرده
آنچه بیرون شود بشویند و را شویند — غسل دیگر باو نمی‌جوید
پاک سازد بخرقه یا تا سر — کفن مرده تا نکرد و تر
بر سر و لحیه‌اش حنوط رسانند — نیز کافور بر مساجد آن
نیز بر جبهه و بینی زانوش — قدم و دست آن عبادتگوشی
نکنند شانه موی ریش او — نکنند قص ظفر قص مو
گفت در شرح … اگر — نیز در وقت غسل او به علامت
چون کنند امتناع در هر بار — سه کرت ریزد آب غاسل یار
دست پاک شست او نباید که — خرقه بر دست کرده باید گرد
دگر شد در کتاب قاضیخان — به یقین عورت غلیظة آن
مثل این در خلاصه فرمودی — انچنین در صلواة مسعودی
هم در این باب شارح اوراد — که از چند نسخه خوش …
مرده را وقت غسل … — پا بقبله نهند تر دما

اتفاق

اتفاق است مرده را شوید — گفت جهرا دعا نگوید
چون دعا را اگر بخواند هست — گفت قرآن جایز است
لیک در وقت غسل قرآن — هست ممنوع خواندن قرآن
بگذشته در غسل میت استعمال — نکند کس بظاهر اقوال
یک روایت است از نعمان — میکند … الف دهان
در سر او که گشته اند ازند — گفت این را همه مسازند
در صلواة فقیه مسعودی — علما باتفاق فرمودی
بگذرد زن چو شوهر فانه مرد — زن او غسل او تواند کرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق — زوجه او شست بالتحقیق
عایشه جفت حضرت سرور — این روایت شنید از ما در
گفت دانستم اگر زین پیش — می‌شستم حق حبیب خویش
بوده باشد طلاق رجعی زن — می‌تواند که شوی خود شستن
بوده باشد اگر طلاق درست — باتفاق او نمی‌تواند شست
رفت از جهان … — شوی غسلش نمی‌تواند کرد
این بود قول عالمان ما — گرچه در نزد شافعی است روا
خواجه بگذشت زین جهان … — هم کنیزک نمی‌تواند شست
چونکه خواجه گذشت زین … — گشت میراث دیگران …

کتاب

عنوان شصت … در بیان احکام … و وقت بسودن … حرام

رفت خنثای مشکل از این دار — چه بود قول عالمان کبار
قول بعضی که راه دین پوید — گفت خنثای دیگری شوید
این سخن که ز عالمان … — لیک این ظاهر روایت نیست
قول بعضی بزرگ پاک جمال — گفت وارث … ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم — قول ظاهر بود … این هم
چون که باشد در احتمال این — مرد باشد نه از قبیله زن
… تیمم دهند بر آن تن — میگذارد جنازه … ظن
در بیابان اگر زنی بگذشت — غیر مردان زنی ظهور نگشت
قول بعضی بزرگ شرع پرست — در زمینها رسیده که هست
که با و علم غسل میگویند — تا رسیده بدین صفت شوید
گر نباشد صبی میان شان — ذکر کردند عالمان جهان
محرم او بود درین فرقه — او تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمی علی التعیین — که بخرقه دهد تیمم این
چونکه دستش دهد تیمم وی — روی کردند ای شریعت …
هم در اکثر کتاب حق … — انچنین گفت غیر ذکر …
زین نظر … — مرد باید بر … این باب
چونکه دو دست … عورت — گرچه سازد نظر بلا شهوت

مرد

مرد بگذشت در میان زنان — گر زنش هست می‌شوید تن
زوجه اش نیست محرمی دارد — غیر خرقه تیممش آرد
هم بآن محرمان بگذارند — نیز او را بخاک دفن آرند
نیز بنوشت آن سعادتمند — مرده آمد زما در فرزند
شسته او را بخرقه چند … — هم باین مرده نام …
با جنازه بخاک می‌مانند — مرده افتاده را نمی‌خوانند
زن اگر شوی خود نشستن خواست — قبل ازین که نوشته ام در …
از … از زیادات نقل — گفت اگر مرده است طفل بعقل
مثل بالغ کنند غسل او — طفل بی عقل را بغیر وضو
در فتاوی قاضیخان امام — این که اعضای … تمام
گفت در شستن اختلاف شمار — شستن او بود هو المختار
آب بر مرده گر بگذشت — یا بباریدن این چنین بگذشت
تا که گیرند مرده از دریا — باز شویند سه مرتبه او را
… بود بلا شبهات — وقت اخراج اگر کنند نیت
بعد شوید دو مرتبه زان پس — ورنه شویند سه مرتبه زان پس
مرده شوی … فضیلت است — هم درین جا تمام … است
مرده در وقت غسل غسال — گوید این حرف با زبان حال

برهی مردوم زمو باریک مرده را یم نجانه تاریک
اینهمه در مقام می مانند سر تنهام می فرستانند
آنچه بگذشت وقت مرگ اکنون شرح او را حذای داد کنون
بعد ازین عقبهٔ بپه دریه می ندانم چه بگذرد دروی
تو که الحال زنده یی دانی موحش تام بنده یی در وی
واقف حال خویشتن باشی قبل از آنی که شغل من باشی
گوش باید که بشنود این را بکند فکر جان شیرین را
چشم باید بعبرتش بیند بر سر چاره عمل شیند
عقل باید که کار فرماید مرده را بیند و بخود آید

در بیان تکفین و احکام او

در بیان سنت مرده بنگرد کفنش غلاف باید که
هست ازار قمیص هم دو هم دگر لفافه باشد او
چونکه با خیر عالمین بظهر کرده بودند غلافی کفنش
چونکه در زنده سفید اکثر لبس ساختند پیغمبر
جایز است اقتصار با ثوبان که ازار لفافه باشد آن
کفن کفایت است لیک سنت وراسه تکفین است
با دو ازار لفافه سر تا پا از عنق تا قمیص قدم اما

چون کفن را بپیچیدند اگر بپیچد اول الجانب ایسر
بهم سازد لفافه اول بار بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص می سازند از قبیل یسار نیز دانند
بعد ازان که ازار نیز دانند بر ازار یکه گفتم اندازند
بعد گردانند از قبیل یمین کنند آن که لفافه را چون این
گر بود خوف انتشار کفن عقد سازند پس گشتن
کفن مرده را تو پنج شمار باشد او کرته و ازار خمار
هم لفافه ست ای خردمند خرقه که فوق سینه اش بندی
گر کنند سه کفن بران ای یار هست آن که کفن دو خمار
کم زسه گر کفن کنند بزنان گفت این فعل را کراهت دان
هست مکروه یک کفن با مرد مگر آن جا که با ضرورت کرد
زن هر مرده که در کفن سازند اول او را بکرته اندازند
موی او را ظفرتین این یار بعد بر سینه فوق درع گذار
بعد پوشد خمار فوق او یعنی تحت اللفافه ای نیکو
پیچ آنچه کرده است سخن درع یعنی بود قمیص زنان
دو زراع است حد طول خمار عرض او را بقدر شبر شمار
طول خرقه نوشته سه گز او عرض او زیر ابط تا زانو

[illegible]

لیک او را بفوق اکفان گو گفت در کافی غیر اینش ریب
قبل ازان مرده را نهند در آن یعنی و ترا کنند این تطییب
شارح وردیه صاحب عقل مرده را که دفن برکرده است
شارح از جانیه بداد خبر یعنی از مال او علی التعیین
قسمت او یا ثلث مال است هست در بعض نسخه ظن
بو المکارم بشرح خود آورد نیز در آن کتاب صاحب اوج
گرچه مانده است مال هم ازوی نبود مال مرده سو جهت
کفن مرده بعد بر آن آدمی را نگر که روزی چند
در غم عمر سوختن جمع

نشود تا کفن کند باید نبود در قمیص مرده جیب
گفت خوشبوی میکنند اکفان که با این امر کرده است حبیب
میکند از جوامع الفقه نقل گفتش گور کاو اگر برد است
پس همان مرده تازه است اگر ثانیاً میکند کفن با این
کفن او بود بوارث پس مرد اهل را عمامه مستحسن
فتر او سوی زوج بگذارد کفن زوجه می بود با زوج
فتوی این نوشته نفقه اش که بر کسی می بود
بعد آنهم کنند آدمیان بهر دنیا کی دون چه جانها کنند
تا کند بهر خویش مالی جمع

بهر این

بهر اینه بیوفای خویش عاقبت با هزار حسرت مرد
نیست معلوم هیچ دانسته ماند از طاعت خدای خویش
وارثان نفع مال او برده غیر کسی کفن بخویش نبرد
هست وارث بمال وی مسرور شود او هم نصیب بیان
زنده با مال او کند طیران لیک باشد حساب بر مرده
غافل آدم چه بیخبر هستی مرده شرمنده در فغان گور
ابدا هیچ کس نخواند است مرده اندر جواب لاجبران
پادشاه ای بخبر بر سستی خوش کرفتار دار دستی
فکرت کار آخرت باید مر ترا از چه فکر آخرت است
تو که با این آن گرفتاری عاقبت میروی بمسکینی
لحظه نیست در تو آرامی طلب عفو مغفرت باید
صاحب خانه رو فته دار خویش عنکبوت و میزی تا راست
بهر صبری نیاده دامی مرد و بس نکون تا زخویش

در بیان جنازه و احکام او

گاه غیب ظهر بیان کرده بیقین درس نماز بربنده
اهل اسلام هست مرده اگر که بقول خداو پیغمبر
علما گفته اند با دتارع است فرض کفایه بالاجماع

[illegible]

در صلوة فقیه مسعودی ... گویم آن چه ایه فرمودی
مرده را در جنازه گر سانند ... بسر مرده پیش الدازند
چون برد مرده را زجای او ... پیش بیرون کنند پای او
صاحب کاشفی ذکر کرد آن بر ... چون جنازه بکشیم زیر
در کتاب خلاصه الفتوی ... نه براید به جنازه زن
صاحب نا(ی)چه بود با او ... زوج فرمود در کتاب بگو
شارح وردها کند اعلام ... توجه ذکر کرده است حرام
در حق نا(ی)جیه بگفت چنان ... کرد از استعمال آنکه بود
گفت آن سرور همه جانها ... لعنت حق تعالی بر آنها
هم درین نسخه سخن بردار ... گفت به نوحه گریست جواز
چون که آن فرق سازد لقمه ... کرد با این خویش آب چشم
حلق مو شق جیب ضرب خدود ... رسم درد بتت جاهلیت بود
نیز در این کتاب حقانی ... گفت عند المصیبة الی
کرد بران خویش خبر اگر ... ضبط آه گفت پیغمبر
درد قایه و غیر با دانند ... چون نماز جنازه بر خوانند
گفت تکبیر اولین چون گر ... می بخوانند ثنای حق زان بر
باز تکبیر حمد بگوید مر فاتحه ... بعد ازین چونکه دعا بگو باید
الرخوش ... بر رسول خود صلوة باز تکبیر

باز تکبیر مر بگوید کسر ... هست از بعد او سلام بسر
نکند رفع دست در تکبیر ... غیر تکبیر اولین ای پیر
در فتاوی کافی تا دانی ... در جنازه چنین دعا خوانی
گفته باشد دعای معروف این ... آنچه او گفت میکنم تعیین
اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغایبنا وصغیرنا
وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان فقدر وردانه علیه السلام کان یقول والحجة
یقول وما یقول فی التشهد اللهم اغفر لی وللمؤمنین والمؤمنات الی آخره
بو المکارم نوشته تا دانند ... هر دعای که اندرین خوانند
مر بگوید بگو دگر استغفار ... که دعای وی اینچنین بشمار
اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا
ومشفعا اگر نارسیده دختر باشد این دعا را خواند اللهم اجعل
ها لنا فرطا واجعلها لنا اجرا وذخرا واجعلها شافعة ومشفعة
در هدایه کافی شده منطوق ... بعضی تکبیر را که شد مسبوق
مر شود منتظر دران هنگام ... گفت تکبیر هر چه کاه امام
یعنی تکبیر گوید مع ایشان ... که به نزد محمد نعمان
هر چه کاه امام داد سلام ... مر کند ما بقی خویش تمام

فوت شد زین چهار یک تکبیر ... نیست جایز نماز ادای بر
شخصی از رکعتی بماند پسر ... مسبوق را بخوانند اول کسر
بو المکارم بزرگ طاهر دین ... کرد در شرح خویشتن تعیین
آن که مسبوق گشت بار ربع ... فوت شد او بنزد دو ادوار ع
لیک بو یوسف آن امام کبیر ... گفت میگوید اولین تکبیر
هر چه کاه سلام امام کند ... این سه تکبیر را تمام کند
یعنی میگوید این بلا ذکر ... فتوی بر قول این عزیز شمار
در جنازه که میدهد دو سلام ... میکند غیر رفع صوت تمام
پنج تکبیر گفت از نسیان ... مقتدی تبعیت نسازد آن
لیک موقوف با سلام امام ... مر شود در پی کلام امام
گفت فتوی برای سخن شمار ... در کتاب دگر هو المختار
راست خیزد امام صاحب قرار ... در جنازه چو با حذای صدر
خواه میت زنست خواه مرد ... آنچه ز اصحاب ما روایت کرد
گر چه ازو روایت دگر ... کر بود مرد با حذای سر
مرده را با حذای اشکم او ... لیک این قول اشافعیست بگو
شارح وردهای نیکو خو ... نقل کرد از جوامع الفقه
از عتابیه گفت آن اجمل ... در جنازه بود صفوف افضل
تاک

تاک گفتند عاقلان کرام ... شش نفر حاضر ند غیر امام
سه نفر صف شوند خلف او ... صف دگر ز بعد گسیر گو
باشد از بعد او یکی آدم ... هست در شرح بو المکارم هم
در امامت احق بود سلطان ... بعد سلطان وقت قاضی دان
بعد قاضی بود امام حی ... بعد اینها بود ولی وی
آنچه گفت این شرح واقی ... نقل کرد از هدایه کافی
آنچه اندر هدایه تعیین است ... افضد اکثر بزرگها این است
اینچنین شرح حسین تعین شر ... کرد در جامع البیان تفسیر
گفت او قاضی وامام حی ... الا مح الفضل از ولی وی
در کفایه چنانچه کرد اظهار ... در خلاصه بود هو المختار
بندهٔ را اشهد مولی ... لیک برخواجه وی اولی
کرحق اذن میکند بدگر ... در در تتیش کرده اند خبر
صاحب مختصر بزرگ دین ... نیز بنوشت شارحان این
خوانده باشد بغیر اذن ولی ... بولی مر رسد اعاده بلی
کرو ولی جنازه بر خواند ... کسی دگر اعاده نتواند
شارح وردهای شرعیه ... میکند نقل از سراجیه
غیر اذن ولی که خواند نماز ... بود اینجا ولیش حاضر باز

بوالمکارم بزرگ پاک سرشت
مرده را گر نشسته بنده پاک
خاک اگر ریخته بقبر آن
آنچه قول اینست بر لوز
در تنقیح بکردند و امام
لیک عبث برای انسان
خاک نا ریخته است بالتعین
غسل معمول کرده باشد گور
کرنشد بالبن و با نشر رست
ولت کرده بود و یا نشر را
کو صیت بعضی از تنش
هست باطل وصیت آن یار
که بخوانند جنازه را رکبان
کوی در مسجد جماعت اگر
خواه قوم ست مرده بیرون از آن
خواه در مسجد است قوم امام
عامهٔ عالمان کرده بو ینند

آنچه در شرح مختصر که نوشت
شد نخوانده نماز و دفنش بخاک
هم تنقیح نسخه بگمان
مر بخوانند نماز را بر گور
گفت تقدیر کرد سه ایام
آنچه قول صحیح هست این ست
کرده بیرون کند نماز این
نقل کرد از خلاصهٔ مشهور
کرده بیرون ورا بوبایست
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه
فتوی بر باطلی او بشمار
غیر طاهر بود در استحسان
که بخوانند جنازه هست خبر
خواه در دین قوم بیرون
مرده بیرون مساوی ست از آن
نبود عذر کره مسکویند

الثرابیه

از سراجیه هم بیان کرده
یا بدست کسی سنت روا
نقل کرد از فتاوی حجت
بجنازه نمی کند اقدام
گر کند اینچنین کراهت دان
بعد از ان که غرد رکشت ذکا
بعد از ان میکند جنازه تمام
از کبیری وا ز سراجیه
چون نماز جنازه خواند کسی
از ذخیرت در درود و دعا
اینهمه یاد کرده ذکر ندات
در نماز جنازه شد تا خیر
از نواعد نوشت به اشباه
خواه بر هر یکی جدا خواند
او که یک دفعه خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نساء
از فتاوی حجه آورده ای

هست بر روایه اگر مرده
بنو نشستند بر همین فتوی
چون نشود وقت شام بجماعت
چون که تاخیر می شود با شام
بعد از نیست از خلاصه کرد بیان
اولا باد فرض شام ادا
گفت بعد جنازه سنت شام
نقل کرد آن امیر عشره
بدعا بر نخوانند از آن بسر
نکنند جهر اینچنین به شنا
جمله که درد کرد این سخن
از نوادر گفت که به آن بر
کر نشود جمع مرده ها هر گاه
خواه یکره بجمله او درند
مرده را مرتبند پیش امام
صف واحد بکر دیگر روا
در نماز جنازه که مردی

[illegible]

نصف اشقوق یافت کسی اگر
نه بشوید نماز نگذارد
کر بود غیر سر جمیع بدنش
از طحاوی هست اندرین اکثر
میکند غسل در کفنش آرد
غیر سر جسم نصف از آن نه
بجدا ورا بجز قبه دفن آرد
کر ز کفار یکی آنکه نی
مرد آن گاه در دیار ما
نکرا قرار آورد با دین
یا ز ربوبیه آورد ایمان
یا ز ابوین او یکی گشت اسیر
مرد اگر کافر هم نشستهٔ
شسته با خرقه بوجه این
لیک در شستش چو ثوب نجس
کور او را حفیرهٔ سازند
یعنی در غسل او و گور کفنش

مع هر نصف هست نصف سر
سر تنهاش حکم این وارد
میگذارند نماز بر آن تنش
یا بود نصف آن بدنش مع
نیز بر وی نماز بگذارند
یا بود نصف او بطول لانه
غسل نارد نماز نگذارد
کودکی که اسیر گشت وی
در بلاد جنازه نیز روا
مر رسد نیز عقل او با این
خواندش این نماز را بر آن
میگذارند اندرین تقدیر
کر بود مسلم ولی وی
میکند دفنش او علی التعیین
گفت آن مثال را شوید سر
بارعایت در و نشر انداختند
متعامل غیر شوی بسش نه

فصل

در بیان مرده بتابوت انداختن و بگور بردن

چون بمومنی نماز بگذارند
مرده را که برند سوی گور
می بگوید بنفس ای بد کیش
عاقبت حال اینچنین بوده
این همه که می خواستی و میخفتی
بی فایده است مال جفت
بنده بودی و لا زما مردی
بکدا این عمل کدا این حال
جمله در رای بقبر وحشتگاه
میکند که بها تصوت حسرت
مومنی را که عقل در خویشتن
هر که واقف از این معاهت
عمر اگر نگذرد حق جوی
چون بمومن نماز بگذارند
گشت جمعیت در آن هنگام
مرده را مردم فرا بطلب

بعد از آن چار مرد بردارند
جان مسکین نظر کند از دور
هم بمن ساختند هم بزن خویش
چون نکردی عمل بقفر مرده
زن و فرزند مال میگفتی
نزد مولای خود چه خواهی گفت
بنده که را جا نه آوردی
میروی نزد حضرت متعال
مر نداند چه ردی بد هم آه
آدمی زاد غافل است از آن
اینچنین کار بار در پیش
ننهد وقت خویش را از دست
شوم ما کرده عمر هم گوی
چار کس سریر بر دارند
نیز باشد زیادت اکرام
غیر عالم مرد نه غیر خیب

[illegible]

چون بنوبت نو مرده برداری | در هدایه چنین بجا آری
هم درین باب شارح اوراد | از کتاب طحاوی ساز دیاد
مرده را که برند جای خویش | سر او میکنند در ره بیش
بار بردار کنند مرده | هم درینجا گریه نشمرده
از مفاتیح نیز می آرد | هر مسلمان جنازه بردارد
[illegible] | بخشد او یک کبیرهٔ از وی
از [illegible] تعلیم | مردهٔ کودکی رضیع عظیم
گفت یا ثوبت ذلک [illegible] | بر دو دستش نهاد مردیک
نیست باکی درین کتاب [illegible] | راکبا جسم [illegible] بر دو دست
از ذخیره زابن مسعود است | رضی الله عنه فرموده است
فضل تشییع جنازه اندر سیر | بر امام جنازه بود ای سر
بر نوافل چو فضل مکتوبست | خلف وی از رفتن الحنفی خوبست
ماشیا جمله بود در پیش | که نه [illegible] آن نکو اندیش
نقل سازد ز خانیه مرکوب | نبود باکش لیک ماشیا خوب
راکبا کند تقدم هرو | بجنازه کراهیت آورد
هم ز شرح الطحاوی نوشت آن بنده | نکند هیچ کس درو خنده
هم [illegible] سازد از دنیا | چون که او وقت عبرت است ما

از کتاب

از کتاب طحاوی کرد سخن | یعنی وقت جنازه راندن
بس بذکر قرات او قرآن | گر کند رفع صوت مکروه دان
چون که گفته است آن شریف کتاب | او تشبه شود با هل کتاب
انحص در کتاب قاضیخان | از ظهیریه هم نوشت چنان
در نصاب الاحتساب آورد | که جنازه بدید خیز مرد
در صحیح سخن کراهیت دان | چون که منسوخ گشته است همان
در جنازه سواره است بعید | گفت باکی درو نباید دید
که سواره بود قریب بوی | گفت مکروه آن ز شرح طحاوی

در بیان قبر کردن بر موافقت سنت و کیفیت آن

چون ز کافی غیر بنویسند | سنت و دفن نزد ماست لحد
مگر آن که بود زمین سست | بعد از آن شق نزد ما درست
در سوی قبله که حفر کنند | یعنی از قبر نام اوست لحد
آن که در وسط قبر سازند | مرده که در حفیره اندازند
شق که گویند اینچنین باشد | ما خذ شافعی همین باشد
مرده را نزد مالکیین دانند | سوی قبله جنازه اش مانند
مرده را از جنازه بردارند | بهمین نوع در لحد آرند
سر مرده نخست آن خو | یعنی عند المؤخر قبر او

[illegible]

کشد

گفت از سوی [illegible] | یعنی با قبر مرده واضع کس
ذکر کردست بو المکارم هم | سخن شافعی ز اهل کرم
مثل قول فتاوی [illegible] | اولا ذکر کرد آن واضع
قول شمس الائمه گفت اما | صورت [illegible] کشیده نهاده با
در صلواة فقیه مسعود است | نزد اصحاب که فرموده است
مردا رند مرده را از پا | سخنه شافعی ز سر اما
شرح اوراد در اینجا گفت | نقل کرد از فتاوی حجت
طول قبر است قامت زن | عرض اورا نوشت نصف آن
قول بعض است عمق او تا ناف | گفت تا [illegible] دل صاف
در خبر هست چون که با تحقیق | قبر موسی اخود کشید عمیق
واضعین طاق بشاید اوجفت | از مفاتیح هر دو جایز گفت
هر که واضع ز صالحین باشد | نیکتر اقربای این باشد
لیک زن را درینمکان او | محرمانند محرمان او
نبود محرم یقین دانند | صالحانیکه هست می مانند
ندراید زنان بماندن زن | چون که باشد مخالفت سنن
نیز این شرح ساز نیکو خو | نقل کرد از بیان احکام او
نجمه محرمان زن دانند | بهره مردان صالحان مانند

نبود

نبود بهره صالحان در آن | می بمانند صالحان جوان
در هدایه ز اهل دین گوید | واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله وعلی ملة رسول الله

عقد را باز کرده می مانند | روی او سوی قبله گردانند
مردهٔ زن بجایش بگذارند | پردهٔ وقت دفن می دارند
لحدش را که بالبن چنند | چون که ناظر و [illegible] بنند
لیک اندر اهل ماندن مرد | پرده بر قبر او نباید که
خشت پخته و یا خشب در وی | گفت مکروه آن ز شرح طحاوی
لیک بر وی کنند خشت خام | چون که ماندست از رسول انام
گفت لا باس آن قصب آن نه | گفت از جامع الصغیر آنکه
مستحبست خشت خام قصب | چون در قبر آن حبیب رب
شارعانیکه علم دین خوانند | گفت بند قصب درو مانند
چون لحد را که راست بر سازند | بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کنند تسنیم | این بود سنت رسول کریم
از مربع شدست نهی [illegible] | علم آموز اگر خدا طلبی
از خلاصه و قاضیخان شده یاد | قبر مرده چون مسنم باد
رافع از ارض قدر شبر تراب | نیز بر خاک قبر پاشند آب

[illegible]

لیک از معزرات المختار — گفت تلقین بغیر گره شمار
نیز گفت آن بزرگ راه نما — آدمی مرد در کدامین جا
یعنی در قبرگاه آن منزل — مستحب ماندن ای عاقل
مردهٔ آدمی بجای دیگر — می برند بهر دفن اگر
چون محمد بگفته ست آن پاک — قدر میلی بود نباشد باک
گفت امام سرخسی پاک نهاد — این سخن که کند محمد یاد
بدرستی که حرف اوست دلیل — که باشد زیاده از دو میل
شیخ الاسلام گفت آن دین پرور — کز شهر برند دیگر شهر
غرض در میان شده برده — نهت مکروه بردن مرده
از عیون گفت آن شرح وسطی — غیر مکروه گفت مطلق وی
چون زبر بانیه نوشت چنانک — گفت این فعل را کراهت دان
چون که تاخیر دفن او گردید — که او زین سبب بو باید دید
چیزی مکتوب ماندن احجار — زد بغیر یعنی باشی شمار
که هیچ برکه هست از بردی — یعنی بر قبر مرده که کردی
از کتاب محیط کرده یاد — که بنوشت شارح اوراد
هشت در سر قبر بار که خشت خاک — گیرد خواند شرز آیت یک
که دران خاک مرده اندازند — گفت شارح اگر چنین سازند

مگر از بهر عذر اگر بوده — بعد اخراج مرده فرموده
گر بود عرض غصب جای او — می برارند از برای او
یا گرفته شود بشفعه باز — بهر این عذر شده ست جواز
از کبیری است شارح اوراد — صدقه هم دعا بمیت باد
این دعا و تصدق بنده — حضرت پادشاه پاینده
بر طبقهای نور کردارند — با مسلمان مرده برسانند
آدمی را چه حالت عجیب — کرده از یار و از دیار غریب
می برارند از در تنها — زیر خاک سیه سر تنها
دیگران می روند بر اوسوی — چه غریبی و بدبختی روی
هیچ غربت چنین نخواهد گشت — کس نه اند از دو جهان بگذشت
طرفه بیچاره که آن جا مرد — دفع موری ز خف نتاند کرد
چه پشیمانها فتد در دل — توشهٔ این ان خفتن حاصل
وقت بگذشت چون زنادانی — چه حاصل از نیم پشیمانی
او که تنها بماند بیچاره — آن زمان کور می شود پاره
دو فرشته رسند بد شمود — رنگهای سیاه چشم کبود
کز کلم کنند وحشت دشمن — می رود و از دهان آتش
کور رابند بر بهایم او صاف — سینه ها می شود شکاف شکاف

آنکسی که بود ز صدق تهی — نهت بربوی هرگز امیدبهی
گوید آن کس بخویشتن حیران — انچنین شخص را من دانم
دو فرشته بگرز آهن — ضربها میزنند بر آن تن
ضربها میزنند همان از ربع — بشنود غیر انس غیر جان
تا قیامت عذاب او زایل — نشود وآن پلید بد قائل
پرسد از مومنان بدبلای — در حق این رجل چه میگویی
گوید شر اوست بنده الله — او محمد بود رسول الله
گور این شخص را فراخ کنند — یعنی هفتاد ذرع در هفتاد
بعد از آن قبر او شود پر نور — خانه معمور مرده هم مسرور
گوید ند مثل نو عروس بخواب — مرگ شاید ز سوی جنت باب
ذوق های که آن وقت جی — باک بیرون رود زخاطر وی
یا الله که بنده بر ور دی — نام مارا ز مومنان کردی
بهمیچا نام زین سرای غرور — بسلامت بری بخانهٔ گور
انچنین عزت نکو مردان — روز ما غفران [illegible] کردان
گرچه ما عاصی و خطا کاریم — از تو چند ان امیدها داریم

در بیان شهید و احکام او

گفت در مختصر که حکم شهید — مسلم بالغی اگر بجد ید

مرده است ارتثاث ناکرده — یعنی ظلما اگر چنین مرده
نیست در جنابت این انسان — واجب مال نه بردن آن
چون شهید احد نباید شست — مع ثوب شر کفنش کنند درست
غیر ثوب شر اگر برون آرند — میگذارند نماز و دفنش آرند
یافت شد مرده جراحت لک — یعنی در معرکه جنگ ای پاک
هست حکم شهید عطی او — یعنی بر نماز خوان مشنو
لیک در مصر یا گرفت شد مقتول — شوید شر قاتل او مجهول
یا بستر از جنگ اهل دین گو بند — که کند ارتثاث می شویند
یعنی از بهر جراح سازد خواب — یا خورد چیزی یا بنوشد آب
نقل سازد ز معرکه حی — یا بگرده معالجه بروی
یا وصیت بچیزی آنکس که — یا ورا زیر خیمه آورد
یا که وقت نماز عاقل ماند — غسل کرده نماز باید خواند
حضرت نه حسین تعیش — که در جامع البیان شیر
نقل سازد گر معرکه حی ها — خواه در منزل شر برد وی
خواه در دست مردمان مرده — حکم با ارتثاث او کردست
لیک فی موده اند مرتث مرد — بتداوی ورا نمی شیفی برد
گر نگوید دو ار گفته کس — بردار ز معرکه بشوید بس
گفت امام شهید نیک خبر — کرده باشند غسل رفع اگر

کشت مومی بخت هم اینسنه | نزد بویوسف از تتاخ بوهینا
ازکفایه روایت آورد | آخرش را اگر وصیت کند
علما گفته اند با اتباع | نبود ازتتاخ بالا بجاع
کرده باشد وصیت دنیا | شوید اورا باتفاق آن جا
در بیابان هم قتیل انسے | هم نباشد قریب باعمران
گفت آنها که راه حق جویند | انچنین مرده غسل شویند
گشت قاتلش در مصر معلوم | باشد اسے شهید آن مرحوم
با غیانند قاطعان طریق | کشته گردید مثل اینسو دو نجا
غسل کرده بخاک دفن آرند | لیک بروی نماز نگذارد
کو مرد بعد جنگ از این دو | میخوانند نماز هم با او
خویشتن را کشد مسلمانی | خوانند او را جنازه اشر یانی
چون علی سعدی گفت اصح عندی | بیقین دان نماز بروی نی
برهمین قول امام مرغینانی | فتوی داد دست آن بزرگ جهان
لیک حلوای آن چراغ طراز | گفت اصح نزد او برادن نماز
برهمین فتوی داد دستاری | یعنی بروی نماز بگذاری
از مفاتیح شارح اوراد | میکند از امام حجت یاد
می بخوانند نماز برآن تنها | ذکر کرد اینسو بود صحیح سخنه

قاتل

قاتل والدین گشت قتیل | از جوامع نوشت زاهل سبیل
نه بخوانند نماز را بر آن | اینسو نخوانند اهانته بر وان
از کتاب ذخیره بنوشته | خویش را بر خطا اگر کشته
مثلا تیغ را بدشمن برد | ناگهان بر خودش رسید برد
غسل داده گذارند نماز | بتفاق ائمه جان باز
گفت از جامع الصغیر خان | کشت کس را درندهٔ حیوان
غرق شد یا در آب سوخت بنار | یا مرد مانده در ته دیوار
یا مرد بقصاص بار جسم آن | غسل کرده جنازهٔ او خوان
در فتاوی کافی است نوید | نیز با مرتبت است اجر شهید
چون که او را شهید میگویند | این قدر فرق شد که میشویند
هم غریق حریق هم مبطون | گفت حکم شهید باشد چون
یا بمیرد غریب حق طلبی | او شهید است با حدیث نبی
مرده باشد شهید هر بنده | مرده مشمار او بود زنده
می بود از مقربان خدا | وصف او کی شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبرها

شارح ورد از زیارت قبر | ذکر کرد آن بزرگ نیکو سیر
چون اراده که بر زیارت کند | سخن گفته اند با این مرد

حضرت حق نماز سازد ور | یعنی در قبر میت مذکور
بر مصلا بهر صواب کثیر | از خزانهٔ خود خدای قدیر
چون در آید براه او بعضی | نشود مشتغل باین معنی
هرجائی رسد عقیق مرد | کفش پیرون ز پای باید کرد
مرد پیرا ویدسید کو بنین | رفت بین القبور بالنعلین
امر فرمود آن عزیب نواز | کفش خود را زپای خود انداز
برسد چونکه عقبو ... ار | گفت ایسته بعقد مستدبر
سوی میت شود چنانچه بود | که باین لفظ هم سلام بگو
السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف
ونحن بالاثر
از شهیدان بود قبور اگر | چون سلامش دهی بلفظ دگر
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید مسلمانان اگر وکافران
مختلط باشند السلام علی من اتبع الهدی گوید بعد ازان گوید
السلام علیکم علی اهل لا اله الا الله
محمد رسول الله گوید
اجر های بلاعدد برسی | فاتحه خوان آیت الکرسی
هم ثوابش بده باهل قبور | قبرها تمام گردد نور

یعنی مقبره شهید باشد

حفره

حضرت پادشاهی پاینده | میدهد اجرهای خواننده
اجرهای دران شریف کتب | یاد کرده بعد بغیر حساب
سورهٔ زلزله زبعد آن | بعد ازان سورهٔ تکاثر خوان
قل هو الله هفت خوان ای تن | لیک ده بار خواند بهتر احسن
عدد حرف های کل سور | وعده ها کرده است پیغمبر
آن که خواهد کند زیادت از ین | می بخوانند تبارک یاسین
باز هر سورهٔ که میخوانند | اجرهای عظیم میدانند
گفت در قبر هر که بسم الله | وعلی ملة رسول الله
تخم تاریکی عذاب گور | تا چهل سال کرد دور
نیز این شارح شریف آورد | قبر ابویه بوسه باید کرد
لیک اندر قنیه مشهور | میکند منع او مسح قبور
منع بوسه بکرد منع مساس | فصل الخطاب گفت در قرطاس
شکر بالا خدای بی انباز | مسلک المتقین کتاب نماز
ماه قربان که گشته بود تمام | روز جمعه رسید با انجام
بود از هجرت حبیب احد | سنه احدی عشر هزار وصد
شکر بحمد حضرت حق باکو | دامن رهبرم بدستم داد
که صاحب خاطرم از سلوک سیر | که دراز دوستان زاهل خیر

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الزکوة

ای یگانه خدای کون آرا لطف کن علم نافع ما را
از سیاهی جهل دور انداز بمقام سرور نور انداز
ای مربی هر صغار کبار از دل بنده رفع ساز غبار
نیست هر چند طاعتی بر ما علم عین الیقین عطا فرما
خفا نگیری اگر بلطف دستم در میانه جزیره هستم
مانده از کاروان بی پا لنگ هر طرف دشمنان زنگ برنگ
لطف باکر تو در میان بنهد جان اگر صد بود امان بنهد
منم از تشنه کان غم باد در بیابان حسرت افتاده
بدهانم رسیده هست نفس از تو دارم امید این بس
ای نگارندهٔ مکین مکان آب رحمت بکام ما بچکان
قوتی ده که خیزم از اینجا تو تسی است بزیر پا
تا نهای سواد نیک کسان بمقام رضای حق برسان
ای دهندهٔ جان بقالبها واصلم کن باصل مطلبها
یارب از کرده ها پشیمانم دانشی کن عطا که تا دانم
عالم آشکار بنهانی
مطلبم تو نیک میدانی

فصل

در بیان واجبات زکوة

هر کسی راکه واجبست زکوة یعنی فرضست داد نشر چو صلوة
معطی این زکوة مسلم بود بالغ هم مکلف آزاد
مالک ملک تام باشد او بود آن مال مر نصاب عنو
به ثمنیه مانده است این تن یا بمانده بعد چیز بدن
یا بقصد تجارت است این مال هر چه کاهی گذشته باشد سال
فاضل آید اگر ز حاجت اصل هم ز دین مطالب اگر حاصل
فرض عین آمده زکوة بر آن باهمین شرط با علی التعیین
بر مکاتب زکوة واجب نی همچنان که فرض نیست بقصی
بود مال ضمار بر انسان بعد چندین خلل رسید بآن
روزهای گذشته را بیقین عشر واجب شده زکوة باین
مثل مفقود یا بود مجحود یا که ظلمی کسی گرفته بود
نیت اندر دوام ادای زکوة شرط فرموده اهل ثبات
یا دوم مال را جدا گردان میکند نیت زکوة این تن
که تصدق کند جمیع مال نیست شرط نیت در این حال

در بیان زکوة و احکام او

پنج زاید بعد نصاب شتر کفت شاة باد زکوة شتر

گفت مالک به بهت پنج شتر گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت بنت مخاض بر اعمال اشتر های مانده با دو سال
سی شش شده شتر بدین معنی باد بر وی زکوة بنت لبون
چیست بنت لبون بگو عیان که بسه سال گشته داخل آن
چهل شش شتر که گشت زیاد دادن حقهٔ فریضه یاد
معنی حقه را بکن حاصل شده باشد چهار را داخل
اشتر گر رسد بشصت و یک جزعهٔ گو زکوة او بشک
معنی جذعه را بری چون یک داخل پنج سال باشد وی
گشت هفتاد شش به اتفاق شد دو بنت لبون زکوة آن
نود یک شتر زیاد آید در زکوة شتر دو حقه مر باید
تا صد بهت ابل مستحب است یعنی با وی دو حقه تعیین است
بعد از آن آنچه واجبست زکوة که بهر پنج ابل یک شاة
که بهر بهت پنج از اشتر گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود اشتر شر صد پنجاه گفت سه حقه میدهد آن گاه
بعد از آن استناف چون اول میکند گفته اند اهل عمل

در بیان زکوة گاو و احکام او

شد نصاب بقر ثلاثین یاد یک تبیعی و یا تبیعه باد

که چه بعد

گر چه باشد تبیع في الاقوال یعنی گاوی در آمده بدو سال
در چهل گاو گردا میه باد یک مسن یا مسنه ای باد
بعد از بینه معنی مسن را گو که بسه سال گشت داخل او
از چهل چون زیاده گفت امام کل بسازد حساب تا شصتین
سخن مختصر همین مقدار که در شرح های وی احضار
هم بقر از چهل زیاده که هست ربع عشر مسن و بعد شصت
بعد با کل سی تبیعی گو هر چهل را بعد مسنه او

در بیان زکوة گوسفند و احکام او

از چهل گوسفند بزیک شاة بیقین دان که میدهند زکوة
از صد و بیست شد یکی که زیاد در زکوة شتر دو شاة باید داد
از دو صد که زیاده گشته یک گفت سه شاة میدهد بشک
چهار صد را بعد زکوة چهار بعد با کل صد یکی بشمار
در هدایه بعد زکوة شاة از شش ما گشته و بعد نوع زکوة
مختصر را چنین خبر داده گفت هر که اسب بعد ماده
یا نر و ماده اختلاط بعد گفت دیناری ز زکوة بعد
یا دهد ربع عشر قیمت آن لیک در شرح کرده اسان
نیست در اسب جز زعند هما هو مختار گفت الفتوی

بو المکارم هم او ز قاضی‌خان / از خلاصه و مضمرات بیان
نیست بر ارباب جز ز عند هما / ذکر کردست بر آن فتوی
چون شتر یا بقر بود یا شاة / نیست در سایمه مگوی زکوة
سایمه آن که کرده است آن ما / بچرد بدین بسند اکثر سال
نیست واجب زکوة هم بصغار / لیک واجب بود به تبع کبار
نیست در دواب ما یعمل / یعنی چون قول مالک اعمل
بو المکارم چنانچه تعیین کرد / در هدایه کافی هم آورد
دهد از مال حق زکوة ازین / واجب است این دهد میانه آن

در بیان زکوة زر و نقره

بیست مثقال دان نصاب ذهب / نیم مثقال ازو زکوة طلب
وزن مثقال بیست قیراط است / وزن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم او بنقره نصاب / ربع عشر دهند کرده حساب
ذکر کرده ایمهٔ عالم / هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او / چیست معمول مثلا او کو
جمله درهم جمله دنانیر دان / چون اوانی زیور است همان
سخن شافعی چنان نبود / گفت زنان با زیور نبود
خاتم نقره که بمرد آن است / او روایت کنند بران است

شود این مال

شود این مال بر نصاب زیاد / هر خمس را زکوة واجب باد
کم ز خمسی نصاب شد افزون / نیست واجب زکوة زین مغبون
سخن صاحبین پاک نهاد / هر چه گردید بر نصاب زیاد
از چهل یک دهد زکوة آن / شافعی هم نوشته است چنان
نقره و درهم است اگر غالب / حکم او نقره است ای طالب
غالب است غش بود کنند حساب / قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بروی زکوة واجب دان / بزرگانی که کرده اند بیان
در کتاب هدایه می آرد / کی عروض تجارتی دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر / برسد یا که با نصاب زر
از بهای دویست درهم زان / پنج درهم زکوة واجب دان
اگر کسی عروض دارد هم / میکند نقره و ذهب را ضم
بو المکارم صریح کرد این را / ده مثاقیل گفت داشت طلا
گر رسد هم عروض نصاب / به بهای طلا و ده مثقال
گفت بدهد زکوة او واجب / برسیده است چون کراو بنصاب
انچنین بنده شریعت طلب / ضم کند نقره و ذهب را وی
[illegible] و نقره داشت صد درهم / پنج مثقال داشت از زر هم
[illegible] درهم است قیمت آن / نزد نعمان زکوة واجب دان

[illegible]

۴۷

قیمت او جو از زر ما / شافعی گفت غیر [illegible] لا

در بیان عاشر یعنی در راه از برای خواج ما

در وقایه ذکر بوده است تمام / عاشر آن است مانده بشد از امام
یعنی بر راه مانده است او را / بهر اخذ زکوة تاجر را
گر بعاشر کسی که از تجار / از تمامی حول گوید انکار
یا شود منکر از فراغ قرض / راست پندند مع الیمین ان اعطا
یا بگوید همین کسی دین بهر / بفقیری بداده ام در شهر
مال غیر سوایم است اگر شی / راست دانند مع الیمین خبر شی
در سوایم قبول نبود زان / چون که گیرد زکوة او سلطان
میکند صرف مصرفش را او / در سوائم قبولش نیست رو
یا بگوید زکوة مال اگر / داده بودم بعاشر دگر
گر جز این عاشرست در آن حول / راست دانند مع الیمین ای قول
نبود شرط خط براوردن / یعنی از عاشر دگر به ظن
نیز بر این شرط و طهور حق / یا در این کنند زجو به نی
جو به اینجا قسم خورد مگر / بود این داده مادر بسرم
ربع عشر است از مسلمانان / اخذ عاشر ز ذمی دو چندان
عشر در زجو بیا بحساب / مال آنها اگر رسد بنصاب

هم

هم بدانند تاجران ما / چه قدر مال گیرد شر آنها
ور بدانند تاجران ما کفار / مرگیرند مال چه مقدار
آن قدر عاشران اهل دین / گیرد از مالشان علی التعیین
گر بگیرند اهل آنها عشر / کل اموال تاجران ما
کل اموال تاجران آنان / نبرد عاشر مسلمانان
گر بگیرد ز تاجر ما چیز / عاشر ما بگیرد از وی نیز
چون ز حربی گرفت عشر مال / باز ز اینجا گذشت در آن سال
عشر دیگر ز مال او باید / داخل دار حرب شده آید
گر بمال مضاربه بگذشت / زو نگیرد آنچه عین گذشت
یا که مالی بود بضاعت نیز / عاشر از مال او نگیرد چیز
عبد ماذون که باشد او مدیون / هم بگیرند چیز از او در حول
لیک مدیون نبوده باشد آن / کسب او ملک خواجه او دان
خواجه همراه او بود دانی / کند اخذ زکوة الا نی

در بیان کانهای زر و نقره

شارح مختصر بزرگ دین / بو المکارم چنین کند تعیین
یافت از کان نقره و زر / چون رصاص و حدید صفر اگر
در زمین خراجی یا عشری است / آن زمین ملک دیگری است

[illegible]

آنچه او یافت کر رسد به قیاس — دهد از وی زکوة کرده جدا
هم ز معدنیه ذکر کرد چنان — نقره و زر بر آنچه شد ز کان
ارض مملوک اگر با ارض مباح — سخن شافعی بیک ارواح
هست واجب زکوة او فی الحال — اصح قول آن نکو اقوال
ارض اگر ملک دیگر انسان است — مذهب مالک آن است
یافت کردید کان در دو دار — چیزی از وی حق او نه شمار شمر
آنچه در دار او است ملک او است — در زمین شر بود روایت دو است
یافت کرده اگرچه اندر دار — خمس باید بمذهب دو یار
نیست چیزی بلوء لوء عنبر — کو بو یوسف اختلاف مگر
کل زیور که گیرد از دریا — دادن خمس او بآیین ما
یافت فیروزج اینکه در جبل — چیزی دادن نیز واجب گو
در گرفت از خزاین کفار — گرچه فیروزج است خمس شمار
انچنین در زمرد یا قوت — نیست چیزی چنانچه شد مثبوت
از زمین گنج یافت آن شخص — حکم او را چگونه میدانند
بند این آدمی نیک انجام — بر و رست از نشانه اسلام
حکم او کرده اند حکم لقطه — لقطه حالی یافته از ره
[illegible] بر وی نشانه کفار — بوده باشد دهند خمس ای یار

مثل

مثل نقشی که ضم بود بر آن — این علامت ز اهل کفر بدان
خمس او را که داد این بنده — باقی این بعد ز یابنده
باقی او با نیکه میدانی — مالک ارض بنحو انسانی
آنچه باقی خمس میماند — مال ازو وارثان او دانند
کنند انند وارثان آن — بو المکارم نوشته احسان
حرف اقصای مالکش که بنام — گر شناسند یعنی در اسلام
شیخ الاسلام گفت درینجا که — نهد آن مال را به بیت المال
اشتباه نشانه است اگر — یافت کردید حکم او دیگر
همه او بعد ز مستامن — در هست غیر شد ضمان من
گنج های متاعی آنها گر — یافت این بار خمس بی‌بهر بر

در بیان ده یک جبال و احکام او

از زمینهای ده یکی جبل — عشر بدهد اگر گرفت عسل
گرچه کم هست عشر واجب دار — سخن مختصر همین مقدار
ثمر کوه را چنین باشد — آنچه بیرون که از زمین باشد
بو المکارم که گفت این جا عرفی — آنچه می برارد نحو از ارض
هست بردی که عشر شرعیه — گفته باشد سوای اودیه
از فتاوی قاضی گفت خبر — در جواب آدمی است شیخ

[illegible]

در هدایه چنانچه کرد بیان — چون که بر قول مصطفی نعمان
خواه آب سما علی التعیین — خواه آب روان بجز در آن
از زمین که برون برآید وی — جز حشیش است هیزم است نی
نیست در قول صاحبین جمیل — عشر واجب اگرچه هست قلیل
پنج اوسق شونده است همان — مکرم با دست میوه آن
شصت صاع است او بصاع نبی — هر یکی وسق را حد اطلبی
عشر واجب شد درین اول — آنچه باشد برای استغلال
شد نه فارسی مراد او وی — آن که گفتند عشر نی بارنی
عشر باید چنانچه در جنب است — کرنی زر بره دنی شکر است
عشر واجب عرشه ما را — لیک با کاه برگ خر مارا
دادن نصف عشر باشد بسر — آب باید بجز برج البکس
گفت اجماع برهمان بوده — بو المکارم که راه بیموده
حکم او را جو غرب دالیه دان — آب باید به سانیه انسان
هست معنی غرب دلو عظیم — شارح باک دین دهد تسلیم
عرآب است میکشد بیقر — نیز از معتبرات گفت خبر
معنی دالیه بود دولاب — سانیه اینکه باشتر کشد آب
عشر او میدهد بحکم شرع — رفع نا ساخته موءنت زرع

خمس

یکسخن

یکسخن موءنت زرع بردار — بر ادای وجوب می آرد
هست در مختصر بلا اشتباه — عشر در آب آسمان چاه
بو المکارم نوشت زین گفتار — انچنین آب چشمه است بجار
که بعد در زمین عشریه — می بود عشر حکم شرعیه
در زمین خراجیه هرگاه — گر بود آب علی آب چاه
بس خراجی است چون کز کانها — نقل گفت از ایه و اسفی
نهرهای که کنده اند عجم — گفت باشد خراج اهل کرم
نهرها مثل نهر کسری باکو — در ره کوفه کنده از بغداد
پاک چون یزدجرد بوده او — انچنین نهر مرورود بگو
حکم انهار اربعه چون است — یعنی نهر بلخ هست چون است
نهر ترمیز که بعد جیحون — نهر بغداد دجله باشد چون
نهر کوفه فرات باشد آن — نزد شیخان خراجیه میدان
لیک نزد محمد دین دار — عشریه باشد انچه هار انهار
نیز در این کتاب ای طلب — گفت آن جا که هر ارض عرب
باز هر بلده جنیر قتال — اهل شان گزیده با اقوال
یافته فتح عنوة هر شهر — یعنی با غالبی و یا بقهر
قسم یافت آن همکام — یعنی در پای لشکر اسلام

[illegible]

یا بکرده مصالحه با امام
می بود آن زمین خراجیه
نیز در مختصر شرح بیقین
هم خراجی بود زمین بخار
بس بخارا بعنوه بکشاده است
لیک سعدی اکرشد نمرقند
کرچه اورا بعنوه بکشاده
بهر حفظ عساکر اسلام
صاحب مختصر بیان کرده
کرد احیا ورا مسلمانی
یعنی باشد قریب عشریه
بخراجیه که قریبست آن
ذکر میکنند اکر احیا
وصف ارضی موات بر کو حیث
نشناسند اینکه مالک آن
کفت باشد خراج بر نوعان
ربع یا ثلث که ز خارج آن

اندر انجای ساختند مقام
این بود حکمهای شرعیه
ذکر کرده فقیه شمس الدین
یعنی ازمنتر تو عشریه شمار
بلخ هم از خراج میدانست
عشریه بوده ای خردمند
حکم عشر از برای او داده
مانده بودست وقت فتح امام
آن زمین که مرده بود مرده
معتبر آن قرب بین دانی
عشر باشد بحکم شرعیه
حکم اورا خراجیه میدان
هست مطلق خراجیه انجا
بو المکارم زقاضیخان مروی
کرد این را هو الصحیح بیان
نوع ازوی مقاسمه میدان
مرکبیر دار امام از دهقان

نصف

نصف خارج غایت طاقت
چون ازین هر مصلحت بکدام
نوع ازوی موظف است که
که بکل جریب در این باب
صالح مر زراعتست او هم
مر جریبی که رطبه ست زین
جریب تاک نخل متصل
ما سوا مثل زعفران بستان
قدر طاقت خراج بر اوست
هر جریبست شصت اندر شصت
از کفایه روایت دیگرست
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسیدست آفت با زرع
یعنی آفت اینکه بی امکان
یعنی ثلج و یا چون سرد
لیک معطل بماند مالک آن
وانشت ارض خراج از کفار

می بکیرد بلا شک و شبهت
بیند شر کیر و شر خراج امام
مانند همچون که بر سواد عجم
از اراضی که میسر بود آب
صاع بر یا ز جو به یک درهم
پنج درهم بود خراج ازین
ده بود حکم شرع را بکلام
کل او که بود محوط آن
و انشر مسئله چه نیکوست
بگو هفت مشت مرد که هست
که ها شهر خویش معتبرست
کثرت آب یا بکاهد آب
نیست بر وی خراج اندر شرع
بوده باشد ز زرع دفع آن
دفع اورا غرق تواند کرد
مع قدرت خراج واجب دان
شد مسلمان بهان خراج شما

لیک بعد از طلب تصدق که
صاحب ارض عاقبت الامر
کفت این شارح حمیده خصال
در فتاوی مجمع البحرین
کفت عشر و خراج را شرع

نیست ساقط ز کردن آن مرد
تا نه بد هد خراج ارضی خویش
اکل از زرع او نبوده حلال
کفت از شرع شنید کو نیست
باید اندر زمین واحد جمع

در بیان مصرف زکوة و احکام او

مصرف این زکوة بر کو
از مصارف چنانچه تعیینست
آن که مالش نمی رسد بنصاب
آنکه از دنیوی ندارد چیز
سخنی سلطان این صدقه
که بقدر عمل بعامل مرد
مصرف دیگری مکاتب یا که
قرضدار یکه مال او بنصاب
هم بمردی که مانده زغزاة
احتیاجات خود خویش صرف
صرف سازند هم با بن سبیل

هست در مختصر وغیر او
فقرا و دکر مساکین است
اهل معنی فقیر کهچ صاحب
او مساکین چنانچه کشت تمیز
مصرفش نیز عامل صدقه
کفت صرف از زکوة باید کرد
تا که کفه ز بنده کی آزاد
زسد عنی قرض او چیست
نزد بو یوسف ست صرف زکوة
که ز حج مانده بسازد صرف
کیست ابن سبیل کو بی قتیل

مال

مال دارد کسی و بیانت بی
صرف سازند بجسوی اینها
هم نوشته ست ملا ترکیت
درمیانه که زوجیت و ولاد
هم بمملوک صرف نتوان
نتوان صرف ساختن یعنی
بر بنی هاشمی نباید داد
بلکه ندهند با موالی شان
معطی این زکوة برد کمان
بهمین ظن زکوة داد بوی
هست مملوک او اکر دانی
از برای رضای محبوب
بی نیازش کند ز دل سوری
بو المکارم بزرگ دین پرور
مع یک روز قوت کرد سوال
صدقه لو افله دردش
کفت هم هاشمی بخشش باز

بنود لیک مال او با وی
یا به بعضی که کشت تعینها
مصرفش را ده بلکیت
نتواند زکوة بروی داد
کرچه از او هست بعضی آن
صرف مملوک طفل او سکنی
یعنی از بزرگ اولا اینسه
هم بذمی جواز نیست چنانکه
مصرف اینم زکوة باشد آن
مر بنوهست برد آن که بی
باو اعاده زکوة الا نه
بچنین کسی زکوة داد چو
از برای سوال یک روزی
میکنند از سوال شخص خبر
از خزانه نوشت نیست حلال
هاشمی را جواز دادن بطن
صرف سازد زکوة خویش جواز

بر یکی اهل فقیر مدیون / داد باشد قدر نصاب چون
نزد اصحاب ما بگره خبر / اصل نبود جواز نزد زفر
شخص از بلده اش بشهر دگر / برده باشد زکوة مال اگر
اهل شهری که بیه فرموده / نکر آن جا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج / کی برد بهر این نباشد کج

دربیان صدقهٔ فطر و احکام او

صدقه از برای فطر اند بر / وانچه گیرد از جو او بشمر
یعنی چون آرد یا سویق او / شافعی را خلاف برین گو
لیک بنعد روایت اندر شان / قول جایز بود از جو منوان
لیک قول صحیح بی شبهت / انذر و معتبر بود قیمت
بو المکارم ز کافی کرد سخن / قیمتش را اعتبار چون ار زن
اینچنین از مویز نزد او / مثل بر نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما / یا ز جو مید به اهین فرما
لیک در مذهب دو صاحب / قول ازو در مویز همچون تمر
گفت ابو یسر آن دیانت ... / یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آن جا / گفت از عون بر همین فتوی
هم ز گندم جواز کو منوان / وز محمد بود خلاف آن

از ظهیریه دفع قیمت او / باشد افضل تو بر این گو
از کبیری نوشت آن اعمل / مطلق دفع گندم است افضل
چون که او دور ز قحط ... / طاعت بخلاف باشد صاف
چون که در آرد هم بقیمت این / شد تخلف ز شافعی بیقین
مال شخصی که می رسد به نصاب / گرچه نامی نگشت گشت حساب
باشد این شخص مسلم آزاد / دادن فطر روزه واجب باد
نیز با این نصاب بالتعیین / صدقه می شود حرام بایین
اضحیه واجب است هم بر آن / نفقهٔ قریب هم بایمان
بیقین شافعی پاک سرشت / صدقهٔ فطر را فریضه نوشت
فاضل آید ز مسکن انسان / هم ز ثوبی که لایق است بآن
از جهان بنده ها که شد تعیین / است محتاج خدمت او این
هم ز قوت حفظ عیالانش / نفقه واجب است بر آنش
قوت یک روزه که گشت زیاد / نزد او داد نش فریضه باد
واجب است از برای حفظ دادن / نبود واجب اینچنین با ظن
بهر آن خادمی که ملک اوست / گرچه خادم مدبر است اید و ست
گرچه آن خادم است ام ولد / گرچه کافر بود باو بد بد
بهر فرزند بالغش دادن / نبود واجب اینچنین با ظن

از ظهیریه گفته است چنان / گفت در فطر کس شده رمضان
گفت جایز هو الصحیح این جا / هم نوشته است بر همین فتوی
گرچه بنوشته است ابن زیاد / یعنی تقدیم او جواز مباد
که داد روز عید اگر تا خیر / غیر ساقط بود بر ینش تقدیر
رحمت حق بشارح او را داد / میکند از کتاب خانیه یاد
فطره گر نیز واجبی اثبات است / شرط نبود نمو خلاف زکوة
... داشته باشد این که ملک نصاب / قیمت مال ما رسد بحساب
فاضل است از مساکن از مسکن / از صلاح فرش ثیاب بدن
گوید این شخص را غنی یعنی / فطره واجب شود بر این معنی
بوده باشد زیاده از یکبار / تا رسه جامه اعتبار شمار
اینچنین برد اسب مر غازی / شد زیاده حساب می سازی
آدمی غیر غازی است اگر / معتبر غیر یک فرس یا خر
حکم خادم هم اینچنین باشد / آنچه از بزرگان دین باشد
کتب فقه که باهل اینست / حاجت اهل اوست بالتعیین
از یک نسخه که گفت زیاد / یک روایت حساب او مر یاد
برده باشد زیاد از تفسیر / در احادیث هم برین تقدیر
هر کسی که کند قرادت خوب / غیر یک مصحف است در محبوب

مر شود قیمتش دو صد درهم / فطره واجب شده است بر او هم
گفت هم واجب است قربانی / از ینابیع نقل این دانی
در خزانه است با دو صد درهم / تا که برسد غنی است در عالم

دربیان واجبات قربانی و احکام او

مر مقیم غنی مسلمان را / باشد از واجبات قربانی
قبل ازین گفته ایم وصف غنی / نظر اندر بیان فطر کنی
هست یک شاة جایز از یک کس / بعد با هفت گاو و اشتر بس
شرط شی اینکه یک ز هفت آدم / نبود حصه اش ز هفت یک کم
لحم آن اضحیه که ... / قسم سازند به وزن نه بقیاس
گر شی ایشان ضم کنند ... / مع لحم اگر عشر یا پوست
بو المکارم بزرگ شرع ... / او روایت کند ز ...
قسم ... اگر قیاس رفت / بر زیادی بحل کند هر هفت
گفت این اضحیه روا نبود / حکم شرع است ما جوانبود
گفت گاوی اگر مسلمانی / که خرید است بهر قربانی
بعد ازان کس شریک باشد آن / گفت جایز بود باستحسان
نیست تجویز در قیاس مگر / قول نا جایز است قول زفر
بیشتر از شرا شوند شریک / با تخلف شود همانش نیک

در وقایه زمال طفل غنی
می خوراند بطفل لحم او
بچنان چیز میکند تبدیل
ابو المکارم که تا خر بینست
لیک از کافی کفت اصح نیست
از خلاصه بمذهب نعمان
از هدایه نوشت قولی بازن
لیک قول محمدست زفر
ظاهر قول غیر واجب ان
اول وقت اضحیه آنست
لیک در غیر مصر قربانی
میکنند اهل مصر اگر تعجیل
خارج مصر مر فرستاند
ذکر کرد از کتاب قاضیخان
بر مسافر مباح نیست قصر
آخر وقت را به قربانی
از نبا سع شارح آورداد

اضحیه میکند پدر و وصی
ما لیغ را چه میکند بر کی
نفع بتوان ببین و ی بدلیل
از هدایه نوشت اصح اینست
نیست واجب زمال او در سن
نیست واجب اصح زمال آن
کفت فرقی نمیکنم بنو و جواز
سازد اینجا زمال خویش پدر
بر همین فتوی کفت قاضیخان
کفت بعد از نماز قربانست
جایز از بعد صبح میشد انا
در هدایه نوشت بر دلیل
چون که صبح ضیح کرداند
مر برد دور تر همان چند آن
آن قدر کفت آن معلم عصر
آخر روز سیوم دانی
کرد ایام نحر را او یاد

کرد

می بود روز دهم قربان
روز سیوم شد آفتاب فرو
بکذرانید چون زتقدیر شر
کشت واجب باین مسلمان ذبح
از سراجیه کفت شارح بحر
ذکر سازد ز خانیه آن شاة
عید خوانند کشت قربانی
کفت اینجا اعاده ست نماز
خواندار باشهود شرعیه
عرفه بوده ست کر چه آن
از هدایه نوشت شارح باز
افضل اینست در مسلمانی
ذبح را اگر نکوندانند کسر
غیر اگر ذبح میکند آخر
کفت از شرعه آن نکو انجام
بود کانرا همی داند

یازده یا دوازده از آن
رشیف ساقط اضحیه از او
شد مر از برای تاخیر شر
او تصدق کند بقیمة شاة
باشد اولی بروز اول نحر
روز نحر اشتباه شد ناگاه
عرفه بوده فهم شد ثانی
اضحیه را اعاده سازد باز
کفت تجویز از سراجیه
بشهادت بخوانند جایز دان
ذبح در شب بود بکره جواز
ذبح سازد بدست قربانی
ورنه طلبد ز غیر یاری بسر
حنفی دران وقت در شروع نحر
سوی قبله کند دران هنگام
کفت آن وقت اینچنین خواند

بسم الله والله اکبر اللهم منک والیک ان صلوتی ونسکی

ومحیای و مماتی لله رب العالمین اللهم تقبل من فلان بن فلان

اورا شرح

کوسفندان اگر مسلمانی
کوسفند ذکر کند قربان
از هدایه نوشت تا دانی
شارح از خانیه روایت کرد
موی او را اگر تراشیده ست
کفت سازد تصدق این دو را
بیشتر اینکه کرده ایم بیان
خاصه از نقد حنفی مسلمانی
ذکر کرده دران شرح کتاب
این بود نزد عامه علما
کرده باشد دو شاة قربانی
اضحیه بیشتر ز ذبح بزاد
مع آنکه کنند ذبح وی
اضحیه کر خود مسلمانی
آن خرنده بود فقیر اگر
بوده باشد غنی تو واجب دان

بخریده لقصد قربانی
که کفت از بیان احکام آن
صدقه سازد جلد قربانی
پیشتر از ذبح اضحیه را مرد
شیر او را و یا بدوشد است
نکند صرف خویش چون او را
بد نه جایز بود ز هفت انسان
بدنه کرده هست قربانی
جمله روز واحد است
هم نوشتند بر همین فتوی
غیر یک شاة نافله دانی
از نبا سع کرد شارح یاد
قول بعضی کنند تصدق آن
کشت ضایع نکرده قربانی
نیست واجب کنند بجاش دکر
از کبیری چنانچه کشت بیان

آنچه

آنچه بود است حکم شرعیه
غیر اشتر دکوسفند و بقر
هم صحابه علیهم الرضوان
هم نوشت آن بزرکی عالیشان
شرط نیست اینکه بود عظیم چنانک
ناظر از دور که نگاه کند
جذع را وصف کن کدام شده
هست شش ماهه بمذهب فقها
لیک جز کوسفند ثنی باد
ثنی یک ساله ست از بز این
از شتر پنج ساله باشد آن
بو المکارم ز زعفرانی یاد
بل ز اجناس قوی اگر دو آگاه
کرد تجویز آن ز حنفی فانی
از خلاصه اگر سمین باشد
از هدایه بیان کند ز سلف
هست بی شاخ هم درست تجویز

از هدایه نوشت اضحیه
بیقین دان نکرده پیغمبر
غیر اینها نساخته قربان
جذع جایز با ضحیه از ضان
بلکه مختلط کرد آن
از کلانی شر اشتباه کند
بره شش تمام نشده
زعفرانی بکفت هفت اما
یا ز ثنی بود بسال زیاد
هست دو ساله از بقر بیقین
هرچه کاو است کاو میش همان
بره با هشت مه در امده باد
جذع باشد در امده نه ماه
یعنی مجنونه را لیق بانی
مرکب جایز اینچنین باشد
هست جایز بشرط اکل علف
از هدایه شکسته شاخ نیز

از خلاصه جواز گفت آن خنثی / کسر ناخنش مگر رسد بخنز
نیز جایز بود خصی آن / بلکه اولی نوشت از نعمان
از خلاصه ست بالا دندان / هست جایز علف خورد گر آن
غیر جایز بود ز قاضیخان / از ابو یوسف این روایت دان
هست باقی اگر ز دندانش / می‌خورد او علف که با آتش
هم ز اخیلی غیر جایز دید / لیک جایز نوشت از تجرید
بی زبانی که بوده است اگر / از غنم جایز است نه ز بقر
جو بای سمینه هم محسوب / انچنین خود گوشتش هم مطلوب
شیر مالکه نیست نازل آن / کز علت نه است جایز دان
چون سلیم از عیوب ظاهره است / ذبح آن مال کن که طاهر است
نیست لاغر جواز قربانی / لنگ را تو هم این چنین دانی
از خلاصه نوشت اگر عجا / نیست تجویز کرد و بیه با
بر زمین چار پای اگر ماند / ذبح او را جواز جا میداند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان / دم و یا چشم و یا ز دنبهٔ آن
گر رود اضحیه نباید که / صاحب مجمع چنین آورد
بوا الملازم ز قاضیخان بر / اکثر از ثلث را نوشت کثیر
این سخن را صحیح فرموده / گفت هم فتوی هم چنین بود

بکر ایستد

یک روایت شده ست ثلث آن / بلکه یک قول ربع مانع دان
یک روایت شده ست نصف اکثر / هم چنان صاحبین کرد خبر
جو بای که هست مهزول / در هدایه ست غیر معموله
خلقة نیست گوشش او / هم در اینجا بغیر جایز گو
عیب های که هست وقت شرا / بوده باشد مگو جواز ورا
لیک بعد از خرید شد معیوب / گر فقیر است می‌شود محسوب
لیک قربان کننده است غنی / گفت قربانی دگر بکند
چشم او وقت ذبح یا پای / گشت ضایع درین چه فرمایی
بعد ازین گر بکرده است ارسال / اضحیه جایز است فی الاقوال
سازد ارسال بوده بر خلاف / بوا الملازم که کرد اینجا صاف
زعفرانی بگفت جایز دان / و به نافذ بکرد بیان
لحم قربانی را تو حرف کنی / خواه باشد فقیر خواه غنی
گر تر بوده باشد آن / حرف او بر غنی جواز مدان
صاحبش هم غیر تواند خورد / گر خورد صاحبش چه باید کرد
قیمت آنچه خورده است اکثر / بفقیری کند تصدق پس
شارح درر های صاحب وقایه / گفت از حاشیه شلاق گوش
مانع اضحیه نباشد آن / اینکه مقطوع نیست جایز دان

بر صراط دقیق که دانی / می‌شود مرکب تو قربانی
نیک تر را بکن و فربه تر / مرکب خویش را بکن اکبر
شکرها با خدا ز بعد صلوة / فطر قربانی کتاب زکوة
در هزار و صد دوازده این / شد ادا مجملا علی التعیین
بهشت چار از مه محرم بود / روز دوشنبه این در معقود
شکرها با خدای پاینده / برساندی بمطلب بنده

گر نباشد عنایت باری
منکه و کردن چنین کاری

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کریمی که در نهان عیان / از تو پوشیده نیست راز عیب
از تو طلبیدن ز ما دوری / از تو عفو ز ما ست معذوری
از تو رحم است جاهزی نهانی / ما گرفتار حرف ز ما دانی
از تو الطاف مهربانی‌ها / ما مقید بهر فانی‌ها
تو که بر بنده مرحمت داری / مخلصم ده ازین گرفتاری

گرچه

گرچه ما را ذنوب در حجب است / نام پاک تو غافر الذنب است
گرچه ما را هزار نقصان است / نام پاکت رحیم رحمان است
گرچه ما عاصی گنهکاریم / نام عبد و مومن داریم
از همین نام امیدوار است / گرچه در بنده شرمسار است
بهمین نام ای جهان آرا / زیر خاک سیه بری ما را
روز محشر میانهٔ مردان / بهمین نام سرخ رو گردان
گرچه نا قابلست بد کردار / از تو دارد امید الله یار
روز حیرانیها و مدهوشی / همه عیب های او پوشی

در بیان روزهٔ ماه رمضان

بیقین روزهٔ مه رمضان / که با جماع فرض عین بدان
بعد ازین روزهٔ که هست نذور / در هدایه ست واجبش مذکور
لیک صدر الشریعه فرموده / روزهٔ نذر فرض می‌بوده
کاندرینجا دلیلها دارد / باز این شرح ساز می‌آرد
واجب اندر هدایه که فرموده / معنی او فریضه خواهد لیک
در فتاوی کافی کرده عوض / نذر هست از وجوب سوی فرض
هم درین جا دلیلها دارد / صاحب کافی نیز می‌آرد
شرط فرض روزه کرده اعلام / هست عقل بلاغت اسلام

نیز بنوشته اند شرط ادا / باد صحت چو بنده کان خدا
هر چه گاهی مقیم باشد ناس / پاک بودن ز خون حیض نفاس
که همین شرط ها بود موجب / هم ادا لیشر فریضه خواهد بود
غرض این روزها که گشت بیان / مر گزاردن روزهٔ مه رمضان
معنی روزه از برای قرب / ترک وطی است ترک اکل شرب
یعنی از صبح تا غروب ذکا / ترک این ها کند بامر خدا
صاحب مختصر که کرد بیان / نیت روزهٔ مه رمضان
چون ز نصف نهار شرعی پیش / نیتش که جایز آید در شب
بو المکارم که کرد شرح نیز / بیشتر از چاشت کلان تجویز
از هدایه اصح نوشت آن مرد / هم ز کافی صحیح تعیین کرد
چون که نصف نهار شرعی این / مر بود چاشت کلان یقین
تا غروب از ز صبح ای یار / ور شرح بیت نوشته اند ای یار
در سر وقت نیست ای دل صاف / از خزانه نوشت نیست خلاف
اول وقت نیتش آن خوب / گفت او بوده است وقت غروب
شافعی شرط کرد بی شبهت / روزه دارنده کند شب نیت
بعضی اصحاب آن خدای طلب / گفت نصف اخیر باد از شب
بعضی اصحاب آن دیانت حق / گفت در شب در بیت دان مطلق

لیک سازد

لیک سازد مباشرت آن مرد / نیتش را جدید باید کرد
این سخن از امام محبوبی / گفت در جامع حق از خوبی
لیک گفته ست از وسیط آن پیر / غیر تعیین نشده ست نصف اخیر
بعد نیت جماع اکل آن / غیر مبطل نوشته اند چنان
از محرر نوشت در این باب / بعد نیت اگر بسازد خواب
الاصح گفت آن علو همت / نیست واجب تجدید نیت
هم ز فرض مسافر بیمار / شرط نیت بکرد شب آن یار
نزد ما روزهٔ مه رمضان / نفل نیت کند درست بدان
شافعی که در این شده ست خلاف / هم تخلف ز مالک دل صاف
گر کند نیت این چنین بیمار / یا چنین نیتش مسافر یار
دو روایت شده ست از نعمان / اصح قول او درست بدان
آنچه قول اصح که زان نیکوست / این قول صاحبین اوست
نیت مطلق ار کند انسان / شافعی را بعد در این قولان
در هدایه نوشته اند چنان / بست نهم که گشت از شعبان
متوجه شوند بهر هلال / تا ببینند ماه نیک جمال
که ببینند دارو ند صیام / یعنی سی روز اد کنند تمام
بعد سی روز عدهٔ شعبان / دارو ند روزهٔ مه رمضان

سخن

روز شک شخصی از مه رمضان / روزه نیت کند کراهت دان
چون تشبه شود با هل کتاب / نفل گو نیت شد ز کره جواب
بعد ظاهر شود باین انسان / بوده آخر روز از مه رمضان
گفت جایز ز روزهٔ مکتوب / ورنه از نفل می شود محسوب
که همین روز کرده است افطار / چون که مظنون بود قضا شمار
گر دو نیت ز واجب دیگر / نیز مکروه کرده اند خبر
بعد ظاهر شود اگر بر آن / بوده آن روز از مه رمضان
از فریضه حساب باید داد / ور ز شعبان بود اگر در کو
یک سخن باشد از تطوع اد / اصح از نیتش حساب بدان
کرده باشد تطوعاً نیت / نبود نزد ما کراهیت
روز شک گر بروزهٔ معتاد / هر چه گاهی موافقت افتاد
که با جماع روزه افضل دان / یا به روز آخر شعبان
یا ز سه روز روزه داشت زیاد / یکسان روزهٔ وی افضل باد
روز شک را اگر به تنهایی / روزه دارد در وجه فرمایی
قول بعضی شده ست فطر افضل / قول بعضی ست صوم ای اعقل
قول مختار را چنین گفتی / روزه دارد به نقص مفتی
فتوی بدهد بعامهٔ انسان / هست فردا اگر مه رمضان

روز

گشت

روز شک قصد اگر کند انسان / که صباح است از مه رمضان
روزه دارم ز روزهٔ مکتوب / ورنه از نفل باشد او محسوب
هم همین قصد را کراهت گو / در هدایه بود دلیل او
بعد ظاهر شد از مه رمضان / بوده آن روز جایز است از آن
سحری بینند هلال را تنها / البته روزه میدارد فردا
گر چه آن جا گواه این مرد / چون امام زمانه رد بکرد
روزه اکثر نداشت جمله شهر / باد بروی قضا کفار نیست
شافعی گفت هم کفارت است / روزه اش را بجماع اگر شکست
گر دو سی روز این که روزه تمام / روزه نگشاید او مگر با امام
بعد سی روز اگر کشاید جهت / مرد مذکور را کفارت نیست
یعنی آن آدمی که از این شهر / ماه را دیده بود تنها خبر
سحری عدل گواهی تنها / داد بر دید افضل مه ما
به سما علتی بود چو غمام / می پذیرد گواهی وی امام
هم نوشتند بزرگان احفش / نیست لفظ شهادت مختفی
شرط باشد عدالتش اما / قول فاسق قبول نی این جا
در قذف که کسی بود حد دود / بعد از آن توبه هم بکرده بجد
هم قبول آمده گواهی آن / وهو ظاهر روایت دان
بو المکارم که کرد اینجا یاد / فاسق اندر این گواهی داد

منتخب

بازاز ثبوت ماه شوال   میکنند یا نه درانجال
حسن از بوحنیفه کفتست این   نکشایند احتیاط است این
وز محمد شدست اگر افطار   در هدایه دلیل هر دو یار
بکواهی دو کس و اسفی   روزه دارند گفت در کافی
عدد ماه گر بگشت تمام   مکشایند بقول جمله امام
هم نوشت آن موید ملت   نبود در سما اگر علت
تا گواهی جماعت بسیار   ننهد آن گواهی کو سه چار
در هدایه که میکند تقریر   گفت جمع عظیم است کثیر
از ابو یوسف طریق نورد   گفت اینجا کثیر پنجه مرد
خواه باشند اهل شهر از آن   وان که وارد شود ز خارج آن
فرقه نبود میانه اینشان   اینهمه در عنایه تعیین ها
دید تنها هلال فطر انسان   احتیاطاً نکشاید آن
هر چه کاهی دو مرد داد خبر   گفت دیدم هلال فطر اگر
یا دو زن نیز با یکی ز رجال   گرکواهی دهند بهر هلال
در سما علتی است کو موجب   این گواهی قبول خواهد بود
نیست مقبول باشد از این کم   گرچه اندر سماست علت هم

در بیان قضا و کفارت

در شروع و تا بشند تعیین   در همه نسخه های اهل دین

وان که دارد بخوف جماع روا   برهمین با کفارت است قضا
هر که قصد جماع اگر کردست   یا که آشامیدست یا خوردست
یا حجامت گرفت گر دکان   روزه وی شکسته باشد از آن
روزه خود باین گمان که کشاد   هم قضا هست هم کفارت داد
گر غذا او و یا دوا خورد   کردن خویش را کفارت کرد
این کفارت چو در رمضان   گفت لازم بود نه غیر آن
آن کفارت که مر بود بظهار   نیز این را تو اچنان بشمار
در کتاب کفایه با بیان   هم نوشته است در جواهر آن
شخص عمداً روزه اش بکشاد   بنده میکند ازین آزاد
نبود یا فت بنده با وی   روزه دارد دو ماه پی در پی
گر نه هست استطاعتش این را   میکند سیر شصت مسکین را
بطعام مساکنش از عسر   پانزده صاع از نبر شد اجر
از سراجیه شارح اوراد   کرد قدر طعام مسکین یاد
چون ز گندم دهد علی التعیین   نصف صاع دهد بهر مسکین
کز خرما و جو دهد هر گاه   گفت صاعی دهد بلا اشتباه
در کتاب خزانه گفت خبر   حال کفارت جبابر اگر
روزه دارد دو ماه پی در پی   گفت ابونصر آن شریف سطی

بوالمکارم نظر این آورد   مثلا شخص مضمضه میکرد
روزه بود بیاد این از شک   قاصد فطر هم نبودی آن
رفت در حلقش آب المختار   صورتش این بود قضا بشمار
شرح اوراد کرده است بیان   یعنی از جامع الصغیر خان
کرد افطار آدمی بغلط   رفت در مضمضه بحلقش ما
یا به نسیان بعد که افطار   یا کشادست کرها ناچار
یا بظن شک اکل سازد آن   بعد دانست از مه رمضان
قول مجموع عالمان پاک   بعد لازم بود باو امساک
احتلام حجامت است و قی   روزه فاسد نمی شود از وی
یعنی آن قی که خود روان باشد   گرچه از روی پر دهان باشد
باز گردد بجوف اگر این قی   گفت در کافی نیست مفسد وی
قول بو یوسف از پری دهان   باز برگشت روزه فاسد دان
خود این کس اگر فرو بردست   قول اجماع فاسد آوردست
قی که آید کم از پری دهان   عود شد عند هم فساد بدان
خود این کس فرو برد این قی   گفت فاسد بود محمد وی
گفت مارو کی مگوی فساد   زان قی کم که کرده ام کم یاد
شخصی عمداً اگر بسازد قی   گفت لازم بود قضا بروی

بوالمکارم ز حضرت نعمان   گفت هر گاه صایم است از آن
کرده باشد معانقه بزنان   بلکه بروی مصافحه کردن
گر غبار است و دود یا مگسی   رفت در حلق روزه دار کسی
غیر فاسد نوشت در قرطاس   باشد آن شخص ذاکراً للصوم
غیر فاسد بود در استحسان   گفت اوی است چون غبار طعام
برف باران اگر رود در حلق   فی الاصح روزه فاسد ای خلق
بعد از جامع الصغیر خان   شرح اوراد کرده است بیان
هست آب دهان که اندر فم   که فرو برد نیست مفسد هم
انچنین بلغم که از سر او   بر دهان آمده برفت فرو
چون ز باطنش به باطنش آید   سبب این است روزه نکشاید
اشک چشمش درآید شر دهان   که رود بعد از آن بحلق آن
قطره یا قطرتین رفت فرو   نیست از این تباه روزه او
لیک اینش اشک در فمش بسیار   جمع کردیده است اگر بسیار
ترشی اش رفت تا جمیع دهان   چون فرو برد روزه فاسد دان
نیز حکم عرق همین بوده   از کبیری چنانچه فرموده
هست حکم غبار خوشبوی   نقل شارح ز خانیه کو ی
سرمه بر چشم خویشتن کشید   روزه از اینش نمی شود تفسید

خون برآید زبین دندانش
چون فرو شد نیافت طعم او
لیک غالب بزاق او دم
گنجدی از میانهٔ دندان
در فرو می برد زفارغ‌تنم
در کفارت شد و گفتار
که بدندان خورشتن خواهد
چون بجا یسد نشر شود تا جز
از کبیری نوشت آن با هوش
بیقین دان که روزه فاسد است
قول اول از آن طریق نما
لیک در هر دو وجه گفت آن یار
بو المکارم و لی ز قاضیخان
هم در اینجا ز جامع او چند
گنجدی دانه اگر خواهید
در فتاوی کافی گر داگا
یا بگوشش دوا چکانید است

گر برابر بود بزاق دم
گر بزاق است غالب از آنش
روزه این جا بخیر فاسد گو
باشد از احتیاط فاسد هم
که فرو برد غیر فاسد دان
مفسد روزه می بود آنهم
گفت واجب بود هو المختار
روزه از این نمیشود تقیید
غیر فاسد ازین شدست تمیز
رفت در غسل آب اگر در گوش
گر در ارد بود حکمت چیست
در همین وجه بروی است قضا
نیست بروی قضا هو المختار
گفت اینجا صحیح فاسد دان
گفت اصح شارح سعادتمند
یافت در حلق طعم او تقیید
روزه از حقنه مر شدست تباه
هم ازین وجه روزه نقص است

واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دیده بیک گفتار
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطره بر فرج داخلش هر گاه
آدمی زاد و قت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب
تخته آب‌ها برون کرده
بود طعام میانهٔ دندان
او که کمتر بود ز قدر نخود
لیک قدر نخود مفسد دان
گر ز قدر نخود باشد کم
بر دان که فرو تا هضم آن
در فتاوی کافی هم فرموده
لیک نزد زفر بر او در عین
بو المکارم بزرگان جمع
گر فرو برد چون حصاة مدد

مر شود یا نمیشود ای قوم
غیر واجب بود هو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین در باب
هست مفسد اگر فرو برده
چون فرو برد هست حکم آن
روزهٔ او تباه خواهد بود
قول واجب بود کفارت ز آن
هر چه گاهی برون کند ازسم
با تخلف نوشت شمس الدین
غیر مفسد که هست کم ز نخود
مفسد روزه هست در الحاوی
از خلاصه و غیرها فرمود
چون گلو خشد نواة تقیید

نیز با کل کل یکی گفت ار
بو المکارم بیان او کرده
نیست تقیید که باید دید
نیست مکروه هم چشیدن او
اینکه خواهید برکرا هست دان
علک ممضوغ بوده است سپید
چون بخواید روزه است تباه
نیست مکروه باید دید
نیست مکروه کردن مسواک
شد ز مالک تیز خلاف مگر
هست مکروه کردن مسواک
قاضی بو یوسف او مکروه قبول
شافعی او نمیکند اقبال
هر چه گاهی که خورد لحم خام
در بیه خام هم بود مختار
رجلی بر زنی بکرد نظر
روزه فاسد نمیشود ز ان حال
گفت

بر همین است اینهٔ امصار
نیز در مختصر که آورده
طعم را گر فرو نبرد چشید
گفته شد شوی زن بود بدخو
خواه علک است خواه غیر آن
قول دیگر که بر کرا هست دید
غیر ممضوغ بوده است سپید
چیز از بهر طفل اگر خاید
دیگر گویند عالمان پاک
گرچه مکروه مسواک بوده باشد
دیگر گویند عالمان پاک
هر چه گاهی که باشد او مبلول
صایم که زوال سواک بعد
در کتاب خزانه کفا اعلام
هم کفارت باتفاق شمار
در فتاوی کافی گر خبر
یا تفکر بکرد گشت انزال

گفت فاسد اگر دو کرد نگاه
شده است احتلام اگر از نیم
کرده باشد علاج اگر با دست
در حدیث رسول راه نمون
شرح اوراد کرده است بیان
آدمی احتلام گشت اگر
روزه است گر بابین گمان بگشاد
قول بو یوسف بود نادان
مضطرب قول بار دیگر آن
روزه دار است اگر بباز دیق
روزهٔ حیف با بینش گمان بگشاد
گر بود عالم بدین آن کس
گر باینش مسئله نادان
میکند بکردی جماع از نسیان
یا که پیش از طلوع اگر مردی
صبح صادق در بینه محل بود
خویشتن را کشید اگر فی الفور

گشت انزال روزه گشت تباه
روزه فاسد نمیشود ز آن
قول مختار روزه فاسد هست
ناکح دست مر شود ملعون
یعنی از جامع الصغیر خان
در گمان شد گشت ده است که
نزد نعمان بود کفارت باد
غیر لازم بود کفارت زنان
احتیاطست مذهب نعمان
در گمان شد که هست مفسد
حکم او را چگونه خواهی داد
مر یعقوب نزد کل کفارت است
حکم اینها را چو مختلم میدان
روزه آن که رسید نجا طر آن
مر زنی حیف جماع میکرد
حکم او را چگونه خواهی داد
نیست فاسد صحیح در این تور

کر بالاش همچنان ماندست / خویش را آگه نه جنبانیدست
تا که آب منی شده انزال / قول بعضی قضاست از این حال
خویش را او اگر بجنبانیدست / هم کفارت بگردنش ماندست
لقمه را کسی چو می‌خایید / بعد بر یاد او که روزه رسید
حول فرو برده است بعد از یاد / در خلاصه بود کفارت باد
گر مردی جماع از نسیان / روزه بودی بجا طرز آن
او که از خوی خویش نسیان کفت / تا که بروی جماع سازد مرد
ذکر شد در کتاب شیبانی / بکفارت باشد زنک ولد
یا دگر وند ورامنیه / کی خورد روزه کس علانیه
یعنی در روزهٔ مه رمضان / امر فرموده شد بقتل آن
در فتاوی کافی کفا خبر / گر کسی خورد با گمان سحر
صبح بودست چون بکفاد رک / باقی روز واجبست امساک
یا بظن غروب اگر بکشاد / بعد از آن آفتاب چون رود او
نیز امساک واجبست بوی / باقی روز ای شریعت طی
کشت واجب قضای این نوعان / گرچه بکشاده است او بگمان
در سحر هرچه گاه باشد شک / نکند اکل ز احتیاط این یک
مع شک کردی اکل فرموده / اکثر رای اگر سحر بوده

بعد دانست

بعد دانست صبح بودست آن / احتیاطا قضا کند انسان
اکثر رای صبح اگر بودی / مع این رای اکل فرمودی
بعد او را قضا کند این مرد / زینهار احتیاط باید کرد
لیک اندر غروب باشد شک / هست واجب کفارت این یک
بعد خوردن اگر بماند او / نشده بود آفتاب فرو
می‌بود واجب کفارت هم / بهمین شک که خورد این آدم
بعد معلوم اگر نگشت ز کار / شد روایت با نکس قضا
در فتاوی دیگر گفت قاضیخان / صبح کهاید گفت دو ... [illegible]
گفت دیگر بگفت هست سحر / بهمین قول خورده است اگر
بعد دانست صبح بودست آن / اتفاق با دگر کفارت دان
بلکه یک کس خبر ز صبح کرداد / دو کس از شب با و کفارت باد
یعنی دانست صبح اگر بوده / در غروب این چنین نفرموده
گر بدیوانگی زنش مردی / یا بخوابش جماع بر کردی
بهمین زن نوشته اند قضا / سخن شافعی هم قضا لا
در وقایه نوشت اهل دین / الحسن شارحش کند تعیین
به بلاغت رسید چون صبیان / یعنی روزهٔ مه رمضان
یا مسلمان که گشت بیگانه / یا مسافر رسید بر خانه

یا زنی از حیض خویش گردد پاک / باقی روز واجبست امساک
بهمان نوع بلوغ نودیست واز / صورتش این بود قضا شمار
بو المکارم نوشته ست این جا / چون ز بو یوسف طریق غنا
بوده باشد بلاغت اسلام / بیشتر از زوال این هنگام
گفت آن روز را قضا سازد / چونکه بر سوی احوط اندازد
شیخ فانی که زو مجال رود / قوت روزه داشتن بنوعی
کند افطار او زنهاری / بهر هر روز فدیه بشماری
بعد از آن فدیه اش بهر روزی / گفت چون فطر روزه آموزی
هرچه گاهی بروزه قوت یافت / بایدش با قضای او بشتافت
شیخ فانی که یافت قوت باز / فدیه در اینش محل مگوی جواز
نیز بنوشته اند در این فن / حامله مرضعه که باشد زن
روزهٔ خویشتن اگر دارد / بر ولد یا بجفه ضرر دارد
صوم حق بالفطور بکشاید / یا بنفس قضای او باید
مرضعه را ز چند نسخهٔ حق / در همین باب گفته اند مطلق
لیک دوست از ذخیره پای / مرضع اینجای دایه است مراد
چون که رجوه گرفته باشد آن / دادن شیر واجبست چنان
لیک مرما درش برین تقدیر / غیر واجب بود بدادن شیر

مگر از دایه

مگر از دایه جز بست پدر / بعد از آن واجبست بر مادر
هرچه گاهی پدر با این فرصت / که تعیین شود بلا شبهت
یا مریضی آدمی و یا بشیر / ترسد از زیادتی درد خویش
از همین ترس اگر کند افطار / کند افطار یا مسافر یار
در جمیع کتابها باشد یاد / بی کفارت قضاش لازم باد
سخن بزرگان دین داری / یعنی خوف زیاد بیماری
خواه باشد باجتهاد شراین / خواه گوید طبیب اهل دین
یک روایت شدست از نعمان / قاعدا که نماز خواند آن
اینچنین او اگر کند افطار / گفت افطار او مباح شمار
قول اول که کرده ایم بیان / بیقین ظاهر روایت دان
یا مسلمانی با غزاء عدو / بوده باشد چو خوف ضعف او
روزهٔ خویش را که بکشاید / در محل دگر قضا باید
چون مسافر ز خانه شد بیرون / شد فراموش چیزی از وی که
منزلش را که باز شد داخل / در همان وقت گشت او آکل
هم کفارت بود بر این مضمون / وقت خوردن مقیم بودی چون
گفت از قاضیخان حنفی / و به ماخذ درین مکتوب
بمسافر که روزه هست ضرر / نزد ما روزه داشتن بهتر

[illegible] ازد و خوردن [illegible] در رمضان [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] کفارت باد [illegible]

هلیلج

غالیه مشک با هلیلج خورد / کردن خویش را کفارت برد
حکم اینها که کرده ایم بیان / یعنی جمله اشربه و اطعمه‌ام
خورد گندم کفارت است با و / هست در آدم هم روایت دو
نیز هر کس ای سعادتناک / مر شفا خورده عادة چون تاک
هست زینها به بر هاتحسیار / بس بکردم ز قصه حرف‌ها چار

در بیان سحر خوردن

گفت در شرع جمله سحر خوردن / سنت انبیا بود بی ظن
شارح وردهای نیکو خو / ذکر کرد از بیان احکام او
گر چه یک لقمه است یا دم آب / خورده باشد شد از سحور ثواب
جمله سحر نیمه ز آخر شب / هست تا صبح ای خدای طلب
نیکتر مر بود اخیر سحر / یعنی شب را یقین اوسا گر
لیک در صبح بوده باشد شک / هست مکروه خوردنش آن یک
هر که را به صبح شک بوده / آکلش را می بفرموده
هم ز شرع نوشت شارح پاک / باد از شام بیشتر افطار
از عوارف چو بیشتر را نماز / گفت افطار هست سنت باز
ذکر کرد ز بیان احکام او / اینکه تعجیل گفته شد نیکو
یعنی در وقت غروب شمس اگر / بیقین علت اندرینه بهتر

لیک

لیک اندر غروب شک بود ی / نکند تعجیل جو بروز و دی
یعنی از بهر ابر یا جز آن / بلکه تا خیر فطر واجب دان
روزه دار را گشاده باخوها / گفت در شرع از همه اولی
لیک خرما بود از این همه دور / باید افطار کس بسا طهور
یا با آبی نه سوده باشد نار / بهمین چیز میکند افطار
شکر تجدید بحضرت علام / مسلک المتقین بگشت تمام
شکر تجدید بحضرت معبود / بنده را داد کو هر مقصود
آنچه از بنده می شود احسان / نیست از بنده لطف حق میدان

در بیان حج نارفتن از جهت عجز و شکستگی

آرزو داشتم من از حج / در قلم آوردم کتاب حج
لیک بر خاطر همین بند جو / حضرت حق تعالی افکنده
حیف چو عزم این سفر نکنم / بعد از آن این کتاب سر نکنم
هم درینه بلدهای ما ز ای / ضعف رفت در مسلمانی
زاهدانی که شیخ نامیدند / خویشتن را بزرگ حق دیدند
سنت مصطفی گذاشته اند / روی دل بر حدوث داشته اند
بعضی از عالمان چنان شده اند / فتنه آموز عامیان شده اند
قول او را پسند می سازند / مال مردم بلا ابا تا زنند

[illegible]
[illegible]
[illegible]

حکم داران اگر چنین سازند / فقر احوال رواج دین سازند
یا رسول مفتح الابواب / امتان عزیب را دریاب
تو که قرب و منزلت داری / عرضی با کن بحضرت باری
کو که چندی ز امتان من / عاشق خاک آستان من
آرزوی تراب ما دارند / لیک با داعیان که فتار رند
خالی از زاحله و از زادند / بار در قعر چاه افتادند
با وجودیکه در تهی جاهند / دلفکارند چشم در راهند
با مید یک التفات خدا / کند از اینه مقام حزن جدا
آن غریب عجیب فقیر و حالند / نیست درمان که دست جنبانند
جان ایشان رسیده بر لب / دل آنها هنوز سوی طلب
تشنه لب مانده اند بر روی خاک / چه عجب از کرمیت ای پاک
از بحار کرامت آب دهی / تشنه را قوت عقاب دهی
روی از نهایه سوی ما سازی / واصل خاک کوی ما سازی
مثل مجنون بکوی ما نالند / خاک ما را بچشم خود مالند
دید ایشان شود چو نرگس باز / عاشقان را با اینه سرفراز
کو بهای رهنمای نیک گرسنه / بهمین آرزو دیشان بر سنه
ای مقرب ترمقرب ها / جان شیرین رسیده با لبها

از خداوند

از خداوند خویشتن خواهی / تا کشید بسوی ما را هی
ای فدای تو خان و مان ما / مال اهل عیال جان ما
آنکسی را که همتی باشد / دعوی داغ امتی باشد
چون گدای باب تو نکند / آرزوی تراب تو نکند
بهر ما امت گنه کاران / اشک چشم تو بود چون باران
خوش عمر خود درین غم خفتی / امتی امتی همی گفتی
وقت آخر که مرگ می بوده / در زبان تو امتی بوده
روز بعثت که می شود آغاز / امتی گفته خیزد باز
مهربانی تو چنان باشد / امتی را که هوش آن باشد
از چه رو ذوق آن سر انکند / پای از فرق سر چرا نکند
بلکه از چشم جبین نسازد پا / از برای تو ای حبیب خدا
هر مشقت که در طریق بود / برده آتش حریق بود
همت است آنچنان بودی / روضه ات که در آسمان بودی
عمر تا بعد نزد بان میکرد / تا بمالد بروضه روی زرد
با وجودیکه جسم پاک تو / هست در روی ارض خاک تو
عزم این شده را اگر نکنیم / از برای تو پا ز سر نکنیم
روز حشر ز خاک بر خازیم / بجمال تو چون نگه سازیم

۲۴۶

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد رسول الله محمد النبی محمد ده والرسول خدائی

محمد ده صوبه واره یارانو محمد ده آخون

موسی صاحب محمد ده آخون احمد صاحب

محمد ده آخون میرزا صاحب محمد ده

پیر سعید الله جی صاحب محمد ده پیر بزرگ دین

صاحب محمد ده سلطان سید احمد کبیر

محمد د میچلین خیل فقیر بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد الرسول الله لا اله الا الله

توبه نبی الله یا حضرت فیر محی الدین

جستی خبردار باش

یا حبیب خدا میان بستم — لیک در کام اژدها هستم

آن که در کام اژدها باشد — مرندانم که چون رها باشد

لیک امید وار زین هایم — مخلصی از کام اژدها یابم

زهرهای که ریخت آتشناک — که با فسون لطف سازی پاک

بنده را هست در جمیع حال — مهربان تر حضرت متعال

حکایت بر سبیل تمثیل برامید واری

بشنو از رحمت خدا آوندی — یک حکایت اگر خردمندی

حضرت مصطفای شوع لوا — عرض میکرد در شب معراج

روز محشر تمامی بنده — اول آخرین شوند زنده

منکه باشم کجا امت حق — ده بدستم حساب امت حق

تا که از حال امت غمگینم — کس ندانند ز امتان بیشتر

چونکه امت عجب برشتند — پای تا سر غرق عصیانند

گفت حق احمدا تو مر خواهی — مرکسی را نباشد آگاهی

من هم خواهم ای شریف جمال — هم تو آنکه نباشی از این حال

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب ۱۲۵۹

اگر پسند که

